فرهنگ

مجمع الفرس

محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی

متخلص به

سروری

جلد دوم

بکوشش

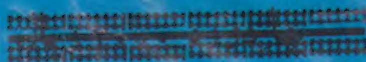
محمد دبیر سیاقی

مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی

شعب: خیابان جمهوری اسلامی تلفن ۳۱۸۷۰۹
خیابان ناصرخسرو تلفن ۵۲۱۶۵۱

مرکز: خیابان پامنار. کوچه حاجب
تلفن ۵۲۱۲۸۳
۵۲۰۵۰۲





بهای دوره ۳۰۰۰ ریال

مجمع الفرس

از

محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی

متخلّص به

سروری

از روی قدیمترین نسخ تحریر کامل و مقابلهٔ چندین تحریر متوسط قدیم

بکوشش

محمد دبیرسیاقی

جلد دوم

د - ع

بسرمایهٔ کتابفروشی علی اکبر علمی

تهران - اسفندماه ۱۳۴۰ هجری خورشیدی

از مصحح کتاب حاضر

۱ـ **دیوان استاد منوچهری دامغانی**ـ باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶ چاپ دوم بسال ۱۳۳۸).

۲ـ **دیوان استاد فرخی سیستانی**ـ باحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.

۳ـ **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی**ـ بر اساس چاپ ترنرماکان و چاپهای دیگر.

٤ـ **ترجمان القرآن**ـ شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن. تألیف میر سید شریف جرجانی. ترتیب دادهٔ عادل بن علی. بافهرست الفبائی معانی و لغات فارسی.

٥ـ **سفرنامه ناصرخسرو**ـ باحواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات، (چاپ اول ۱۳۳۵ چاپ دوم ۱۳٤۰).

٦ـ **گنج بازیافته**ـ (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار: لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابوحنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.

۷ـ **تذکرة الملوك**ـ در بارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی با حواشی و امعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه**، یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك.

۸ـ **جشن سده**ـ باشرکت چند تن از اعضاء انجمن ایرانشناسی.

۹ـ **لغت فرس اسدی طوسی**ـ بر اساس چاپ پاول هرن. باحواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۰ـ **نزهة القلوب حمدالله مستوفی**ـ با حواشی و تعلیقات.

۱۱ـ **فرهنگ آنندراج**ـ (در هفت مجلد).

۱۲ـ **فرهنگ غیاث اللغات**ـ بامقابله و حواشی.

۱۳ـ **فرهنگ چراغ هدایت**ـ با مقابله و حواشی.

۱٤ـ **فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر**ـ (چاپ کتابخانهٔ خیام).

۱۵- **زراتشت‌نامه** - براساس چاپ‌رزنبرگ‌بامقدمه‌وفهارس.

۱۶- **مجمع‌الفرس سروری کاشانی**- (تحریرکامل) - با مقابلهٔ نسخ کامل معتبرو حواشی‌وفهارس درچهارجلد (جلداول در۱۳۳۸انتشاریافته وجلد دوم کتاب حاضرومجلدات دیگرزیرچاپ است).

۱۷- **دیوان حکیم عنصری بلخی**- باحواشی وتعلیقات وفهارس و لغات ومقابلهٔ نسخ معتبرخطی(زیرچاپ).

۱۸- **السامی‌فی‌الاسامی**- تالیف میدانی مهمترین لغت دستگاهی‌تازی بپارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ وفهرست الفبائی لغات تازی بامعادل فارسی‌آن (باشرکت دوست دانشمندآقای دکترشهیدی) (زیرچاپ).

۱۹- **کشف الایات قرآن کریم**-براساس کشف‌الایات فلوگل.

۲۰- **ترجمهٔ‌تاریخ احمدبن اعثم کوفی**- با مقابلهٔ نسخه های‌خطی کهن‌ومطابقه بامتن‌عربی‌اصل کتاب (زیرچاپ).

۲۱- **کلیات‌دیوان شاه‌داعی‌شیرازی**- ومثنویات‌ستهٔ او - باحواشی وتعلیقات و مقابلهٔ اقدم نسخ‌موجود.

۲۲- **شانزده‌رساله** -ازشاه‌داعی‌شیرازی.

۲۳- **جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله** - (بخش اسماعیلیه) با حواشی و تعلیقات وفهارس.

۲۴- **جامع‌التواریخ**- رشیدالدین فضل‌الله (بخش تاریخ غزنویان و سامانیان) با حواشی‌وفهارس.

۲۵- **جامع التواریخ**- رشیدالدین‌فضل‌الله- (بخش‌تاریخ‌افرنج) باحواشی‌وفهارس.

۲۶- **دیوان‌مسعود سعدسلمان**- باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغت(آمادهٔ‌چاپ).

۲۷- **گنج بازیافته**- بخش‌دوم - شامل احوال واشعار : (کسایی. شهید. رودکی. عسجدی. بهرامی و چندتن دیگر از شاعران قرن چهارم وپنجم هجری) (آمادهٔ‌چاپ).

۲۸- **سفرنامهٔ خوزستان**- حاج میرزاعبدالغفارنجم‌الملک.

باب الدال

مع الالف

درواـ [بوزن فردا] نگون آویخته باشد **واندروا** نیز گویند(۱). مثالش حکیم خاقانی فرماید :

شعر

چه‌اخگر ماند از آن آتش که وقتی
خلیل الله درو افتاد۱ دروا

ودر فرهنگ‌ز فانگویا که یکی از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و بدین معنی **اندربایست** و **بایست** و **دروای** و **تلنگ** و **تلنه** و **وایه** و **وایا**۲ مرادفند . مثالش حکیم اسدی فرماید :

بیت

ز دروای ماهرچه بایست چیز
نه بسقست برما در گنج نیز

و ابضم‌دال بمعنی درست وتحقیق باشد . مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت ۳

یعقوب آن فراست‌درواش دید گفتا
بریاکی مسیح‌چو تومحضری‌ندارم

ودر فرهنگ ابضم دال نام پادشاه‌هندستان نیز باشد .

دوشاـ یعنی دوشیدنی (۲). مثالش حکیم اسدی فرماید:

شعر ٤

زگاوان صدو سی هزار ازشمار
زمیشان دوشا هزاران هزار

دولاـ درتحفه سبوی آب باشد (۳).

دوغواـ [بضم] یعنی آش ماست.

دیباـ حریر باشد(٤). مثالش معزی گوید:

شعر ٤

زمشك سلسله‌داری نهاده برخورشید
زسبزه دایره داری نهاده بر دیبا

دریغا۵ـ کلمه ایست که درحین تأسف و

۱ـ بجز «ب» : درآن افتاده. ۲ـ س «الف» : دایا. (متن از «ب»، و «ن» است). ۳ـ کلمه در «س» نیست از «الف» است . ٤ـ کلمه از «ن» است . ۵ـ لغت وشرح آن از «ب» است .

---

(۱) دربرهان قاطع بمعانی سرگشته وسرگردان ونام فرشته‌ای وکنایه‌ازهاروت وماروت‌نیزهست.

(۲) دربرهان بمعنی کنایه ازشخصی که هرچه داشته باشد بتدریج از او بگیرند نیزهست . (۳) در برهان بمعنی سبوی آب وشراب آمده‌است . (٤) دربرهان کنایه ازدیدارخوبان نیزهست .

وحسرت‌وندامت گویند (۱)شیخ سعدی گوید:

[بیت]

دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نوبهار

داواـ کنیزك باشد . مثالش مولوی مثنوی گوید۱ :

بیت۲

بیرون بر ازین طفلی ما را برهان ای۳ جان
از منت هر دادو وز غصهٔ هردادا

درازناـ بمعنی طول باشد . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۲

توچه غم خوری که دوری ز وصال یار ای دل
که شبی ندیده باشی بدرازنای سالی

درختك داناـ درفرهنگ نام درختی است که بهر جانب که آفتاب گردد برکهای آن روی بآن طرف کند و بعضی گفته اند درخت وقواق است مثالش اخسیکتی گوید:

بیت۲

باصطناع۴ تو ممکن بود بباغ زمانه
که تخم بقلهٔ حمقا شود درختك دانا

دلهراـ [بکسر دال وهاء سکون لام] نام پادشاه هند .

دیوپاـ عنکبوت باشد درنسخهٔ میرزا اما درادات الفضلاء گیاهیست که عرب آنرا **حندقوق** خوانند . مثالش بمعنی اول عنصری گوید:

بیت

زپالان فـزونست ریش رشید
تنیده درآن خانه صددیوپای

درادوزا۵ـ یعنی شخصی که درکارها مجرب ودانا و گربز۶ باشد چنانکه اگر احیاناً ازو کاری ناصواب واقع شود از غایت دانستگی آنرا۷ اصلاح تواند کرد (۲)مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت۲

خه خه ای دلبر درادوزا
نیك میدری وخوش میدوزی

واورا بعربی مزیل گویند [بکسر میم وسکون زای تازی و] یای حطی .

درم‌سراـ یعنی شرابخانه . مثالش عمید لویکی گوید :

بیت

۱ــ کلمه از «ب» است . ۲ــ کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۳ــ «ب»: از. ۴ــ «س»: باصطباع.
۵ــ «س»: درادوازا . ۶ــ «س»: گریز. ۷ ــ «ب»: اورا .

---

(۱) کلمه مرکب است از دریغ و الف ندا. (۲) در برهان بمعنی کسی که جنگ وصلح ونیکی وبدی را باهم کند نیز هست و «درا» بدال مفتوح وراء مشدداست.

ربود صبح درست ستاره، خالی ماند
درم سرای فلك همچو کلبهٔ قلاب

ده‌خدا ــ یعنی رئیس . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

نکوئی کن امسال چون ده تراست
که سال ۱ دگر دیگری ده‌خداست

دارا ــ پادشاه مشهور که دارای اکبر باشد و **داراب**۲ نیز گویند و دارای اصغر پسر اوست . و پادشاه مطلق و دارنده را نیز گویند . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

بدان داور که او دارای دهرست
که بی‌تو جان شیرینم چو زهرست

وهم او گوید (۱):

بیت۳

که دارای دور آشکارا توئی
سکندر چه دارد که دارا توئی

و در تحفه بمعنی درد دن۴ نیز آورده(۲) .

دما ــ [بفتح دال] دم و نفس باشد(۳).

دغا ــ دغل و ناراست باشد (٤) . مثالش حکیم انوری فرماید :

بیت

ایا سپهر نوالی که پیش صدق سخات
سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست

داها ــ [بوزن مانا] غار و دره باشد .

دربا ــ [به رای مهمله و بای موحده بوزن فردا] همان دروای مرقوم بمعنی حاجت و در بایست چنانکه۵ ادیب صابر گوید :

بیت

چو تیغ وقت مصاف و چو میغ وقت بهار
زبهر مصلحت دین و ملك دربایی

درما ــ [به رای مهمله و میم . بوزن فردا] خرگوش باشد . کذا فی المؤید .

دزافتا ــ [به زای هوز و فا و تای قرشت] دژ، و حصاری که شاپور بنا کرده.۶ مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

۱ــ «س» «الف»: سالی. (متن از «ب» است). ۲ــ «س»: دراب. ۳ــ کلمه در «س» نیست از «الف» است .
٤ــ اصل: درودن .(متن تصحیح قیاسیست) . ۵ــ اصل: چنانچه . ٦ــ از اینجا تا علامت ستاره (در صفحهٔ بعد) را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) یعنی: نظامی . (۲) در برهان بمعنی لای و دردی که در ته خم نشیند و اشاره بذات باریتعالی نیز هست . (۳) در برهان بکسر اول بمعنی رودخانه ایست بلغت زند و پازند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است . (اما در معنی اخیر از دساتیر منقولست. حاشیهٔ برهان قاطع بتصحیح آقای دکتر معین) . (٤) در برهان بمعنی حرام‌زاده و سیم ناسره و زر قلب و دردی هرچیز و خس و خاشاك را نیز دارد.

دزافتا که صحنش نوردارد
بنا گویند کز شاپور دارد

مع الباء



داشاب ـ بمعنی دهش باشد . مثالش استاد منوچهری گوید :

بیت

ز کین تو تمناك گردد عدو
ز داشاب تو شادگرددولی

دریاب ـ بمعنی دریا باشد در فرهنگ . مثالش عطار گوید :

بیت

توحل خواهی شدن درآب معنی
اگر هستی یقین دریاب معنی

ویکی از اکابر نیزمؤید این گوید :

[بیت]

گوهر ازجود تو دزدیم و فرستیم بتو
آب دریا بهمه حال بدر یاب شود

وبمعنی دریابنده نیزآمده وازبیت عطار این معنی نیز بادنی تکلفی میتوان فهمید و بمعنی امر بدریافتن نیز باشد. شیخ سعدی نیز گوید : بیت

دریاب کنون که دولتت هست بدست
کاین دولت وملك میرود دست بدست

دنب ـ [بضم دال وسکون نون] بمعنی دم باشد چنانکه مولوی مثنوی فرماید :

بیت۱

که درین زمان سری توچو توخویش دنب دانی
چوترا سری هوس شد تویقین بدان که دنبی

داب ودا راب در نسخهٔ میرزا بمعنی کروفر وخودنمائی آمده ودرمؤید **دارات** ۲ به تای قرشت آمده باینمعنی واین اصحست . مثالش ملا مطهر گوید :

گر ببینی اینهمه۲ دارات وداب ودار وگیر
که برسم شاه وامر باستان آورده‌اند

وامیر معزی نیز گوید :

بیت

بدرود که پیش ملکان در صف محشر
دارات نمودی چو علی در صف صفین

داراب۳ نام پسر بهمن که از همای در وجود آمد ودرصندوق گذاشته درآب فرات انداختند وگازری یافت وشرح آن درشاهنامه مسطور است . مثالش فردوسی گوید :

بیت

سوم روز داراب کردند نام
کز آب روان یافتندش کنام

بعدازآنکه پادشاه شدشهری ساخت کزدنام کرد وداراب نیز گوید چنانکه استاد لامعی جرجانی گوید:

بیت

بدینارو درم برنقش کرده صورت ایشانرا
بداراب اندرون دارا، بگرگان اندرون گرگین

و نیز نام پسر او که پدردارا باشد. فردوسی گوید :

۱ـ کلمه در«س» نیست از«الف»است. ۲ـ کلمه در«الف» زیرسطر درحاشیه است . ۳ـ این لغت و شرح آن از«ب» است .

یکی نامه بنوشت فرخ دبیر
زداراب داراب بن اردشیر

ودرین بیت اردشیر نام اصلی بهمن است.

مع التاء



دخت ـ [بضم دال] دختر باشد . مثالش شهنامه :

بیت ۱

گزیده دلم دخت مهراب را
ببارم زدیده بمهرآب را

دیو دولت ـ یعنی دولتی که زود زوال یابد (۱).

دادراست ـ بمعنی عادل باشد .مثالش حکیم فردوسی فرماید :

بیت

چو بشنید جاماسب بر پای خاست
چنین گفت کای خسرو دادراست

دژهخت،دژهوخت ـ [بکسر دال وضم هاء] قبلهٔ پیشینیان ۲ که بیت المقدس باشد.

مثال اول ۳ شاعر گوید :

بیت ٤

کعبهٔ نظم ، سخن خراب شد از تو
همچو ز بخت نصر حظیرهٔ دژهخت

دهمست ـ [بفتح دال ومیم وسکون ها وسین مهمله] درختی است که چون سوخته شود بوی خوش دهد وعرب آنرا **غار** گویند [بغین معجمه ورای مهمله] درزمستان وبهار سبز باشد (۲).

در بایست ـ همان درو ای مرقوم بمعنی دوم (۳) .

دوخت ـ معروف (٤) و دیگر بمعنی دوشید وادا کردنیز آمده. مثال این دو معنی سراج الدین راجی گوید :

شعر

شیر هرماس دوخت تدبیرش
وام افلاس دوخت احسانش

دستادست ـ یعنی نقد .مثالش ابوشکور گوید:

بیت ۱

---

۱ کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۲ـ «س» «الف» : پیشانیان. (متن از «ب» و «ن» است). ۳ـ «ب»: مثالش ؛ «س» و «الف» ندارند . (متن از «ن» است). ٤ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) دربرهان بمعنی کسیکه دولت اورا بقا ودوامی نبود وبکسر واو کنایه از دشمن دولت ومدبر وزود زوال باشد . (۲) دربرهان نیست که معنی ترکیبی کلمه ده نفر مست وسکران است. (۳) یعنی بمعنی حاجت. و در برهان ترجمهٔ نوع نیز هست . (٤) یعنی دوپارهٔ چیز یا دو چیز چون پارچه وجز آن را بهم متصل کردن بوسیلهٔ سوزن ورشته وجز آن.

ستدو دادمکن هرگز جز دستادست
که پسادست خلاف آرد والفت ببرد

پسادست نسیه باشد و گذشت ۱.

درست ــ یعنی صحیح وبمعنی درهم ودینار نیزآمده(۱) بهر دومعنی حافظ شیراز گوید:

بیت

بکن معامله‌ای، وین دل شکسته بخر
که باشکستگی ارزد بصدهزار درست

دهشت ــ [بفتح دال وکسرهاء وسکون شین معجمه] بمعنی یگانگی باشد ، کذا فی التحفه .

دست ــ ید وقوت وقدرت وفرصت وفیروزی ویکنوبت بازی شطرنج ونرد. وبر دوچیز تمام نیز اطلاق کنند: اول یکدست خانه یعنی نشیمن و مطبخ وغیرهما ، دوم یکدست جامه، یعنی ازسر تا پا. مثال ید وقوت و قدرت منصور شیرازی گوید :

بیت ۲

بدست لطف تو برداشت شحنهٔ ایام
زشخص عمرو الم ضرب زیددر امثال

وبمعنی فرصت شیخ سعدی گوید :

شعر ۳

کنون دشمن بدگهر دست یافت
سردست مردی و جهدم بتافت

واین بیت بمعنی قوت وقدرت نیز مناسب است. وبمعنی پیروزی کمال اسمعیل گوید:

بیت

ای مانده زیرسنگ وقارتو دست کوه
وی یافته شکوه توبرنه حصاردست

وبمعنی یکنوبت ازنردوشطرنج حکیم انوری فرماید :

بیت

اجلش در ندب اول گوید برخیز
دست چون باخته شدجای بیاران پرداز

وبمعنی خلعت سرتا پا کمال اسمعیل گوید:

بیت ۲

خواهی که راست گرددپشت دوتای من
یکدست خلعتم ده‌و یك سر چهارپای

ودرفرهنگ بمعنی طرز وروش نیزآورده واین بیت خاقانی را مثال آورده (۲):

بیت

کس را سخن بلند ازین دست
سوگند بمصطفی اگر هست

۱ــ جملهٔ اخیررا «الف» درحاشیه دارد. ۲ــ کلمه در«س» نیست از«الف» است . ۳ــ کلمه از«ن» است.

---

(۱) دربرهان معنی سالم وتندرست نیزدارد. (۲) دربرهان معنی دستوریعنی وزیر نیزدارد ومرغان شکاری مثل بازو باشه وشاهین رانیز باعتباری دست نویسند وبمعنی یك عددو بمعنی اندازه ویکبار باختن قمارو بازی سه تیر وبمعنی پیشه وحرفت نیزآمده است .

وشیخ سعدی گوید۱ :

ازین دست کو برگ رز میخورد
عجب دارم ار شب بپایان برد

و بمعنی فایده ونفع نیز آورده وباین بیت حکیم سنائی متمسك شده :

بیت

ترك وایرانی وعرابی وکرد۲
هرکه عادلترست دست اوبرد

وازین بیت معنی یك نوبت بازی نرد وشطرنج نیز ظاهر میشود و بمعنی صدر ومسند و بالش عربیست . مثال این معنی خلاق المعانی گوید :

بیت ۳

چون بالش تو دست نشینان روزگار
برهم نهاده بردر تو بنده وار دست

دشتـ بیابان وبعربی نیز دشت گویند ونیز نام شهریست میان تبریز واربل ونام قریهٔ از قری صفاهان ونیز نام موضعی در شیراز که آنرا **دشت ارژن** گویند ودر شرفنامه بمعنی ولایتی از خراسان که **دشت بیاض** گویند ونام صحرائی از ترکستان که به **دشت قبچاق** مشهورست نیز باشد . و[بضم دال] بمعنی زشت وبد باشد و **دشتنام**، یعنی نام۴ بد وزشت و[بحذف تاء](۱)

نیز آمده ومی آید.

مع الجیم

درقاج۵ـ[بفتح دال وسکون رای مهمله با تای قرشت] گیاهیست که بهرطرف که آفتاب گردد آن نیز گردد و در عراق آن را **توله** گویند .

دژهرجـ [بکسر دال وفتح زای فارسی وتازی۶ نیز آمده(۲) وسکون ها، وفتح راء] قبلهٔ پیشینیان که آنرا دژهوختگنگ وگنگندزهرج۷ نیز گویند وبعربی **بیت المقدس** باشد و **ایلیا** نیز گویند . ودر لسان الشعراء بمعنی بتخانه مندرجست و درادات الفضلا **دژهرج** [بوزن بیقدر] بنظر رسیده.

دسترنجـ کسب باشد(۳) . مثالش۸ شیخ سعدی گوید : بیت ۸

بیاموز فرزند را دست رنج
اگر دست داری چو قارون بگنج

مع الجیم الفارسی

دیو کلوچ ـ کودك مصروع را گویند.

۱ـ این جمله وشعر بعد آن از «ب» است . ۲ـ «س»: عرابی کرد . ۳ـ کلمه «درس» نیست.

٤ـ «س»: یعنی بد . ٥ـ این لغت وشرح آن در «س» و«الف» نیست از «ب» و«ن» است . ٦ـ «س»«الف»: تازی وفارسی . (متن از «ب» است). ۷ـ «س»«الف»: کنه زهرج. (متن از «ب» و«ن» است). ۸ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) یعنی: دشنام. (۲) یعنی: دزهرج. (۳) در برهان بمعنی کاربست که بادست کنند ومزد دست نیز هست.

مع الخاء

درواخ - [بفتح دال وسکون راء مهمله] آنرا گویند که از بیماری برخاسته ودر نقاهت[۱] باشد . مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت[۲]

کرده خصمان بروجهان فراخ
تنگتر از درونگه درواخ

وشمس فخری نیز فرماید :

بیت[۲]

جمال دنیی ودین شاه[۲] شیخ ابو اسحاق
که خصم او زانبوه زدرد ها درواخ

اما ازین بیت معنی نقاهت ظاهر میشود وبمعنی محکم و مضبوط، نیز آمده چنانکه پیرهرات قدس سره در مقالات خود از ذو النون نقل کرده که فرمود : « چون کسی یاوی (۱) که بضاعت بدست او بود ودرد تو با داروی اوموافق باشد دامن او درواخ دار». و بمعنی شجاع ودلیروشجاعت ودلیری نیز آمده ودر شرفنامه بمعنی درشتی آمده وغلظت .مثالش منصور شیرازی فرماید :

بیت

فلك جناب عطارد بنان مهرضمیر
زحل مراتب مه رایت اسد درواخ

وازین بیت معنی شجاعت ودلیری ظاهر میشود وازین بیت ابوالفرج رونی معنی شجاع ودلیر مستنبط میشود که :

بیت[۳]

با امن تو درواخ نگردد
شیر فلك اندر غزال ملك

ودر تحفه[٤] بمعنی درستی آمده بر خلاف گمان ، گویند گمانم بفلان درواخست یعنی درستست و در نسخهٔ میرزا به زای فارسی آمده(۲) اما بدو معنی اول.(۳).

دیولاخ - یعنی مکان دیو، چه لاخ بمعنی مکان آمده (٤) . مثالش ضیاءالدین فرماید:

بیت[۵]

ازین دیولاخ پر ازغول بگریز
بغولان اگر دون نه ای[٦] پیش مستیز

دخ ودوخ - [هردو بضم اول] گیاهی باشد که آنرا حصیر کنند مثالش شمس فخری گوید:

بیت

ازبهر حصیر بار گاهت
ازسدره وطوبی آمده دخ

۱- «س»: نقاهب. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- کلمه در «س» نیست از «الف» است. ٤- «ن»: ودر فرهنگ.
۵- کلمه در «س» نیست. ٦- ب بجز «ب»: اگر دونة.

---

(۱) یعنی: یابی. (۲) یعنی: دژواخ. (۳) دربرهان معنی عیب وعار نیز دارد.
(٤) در برهان معنی صحرا و خارستان دور ازآبادانی وجایگاه خراب وچراگاه دور و سرد سیر نیزدارد .

وشاکر بخاری نیز فرماید :

بیت

روی مرا هجر کردزرد تر از زر نگ رز

گردن من عشق کرد نرم تر از دوخ ودخ ١

و در نسخهٔ میرزا بمعنی آن تیر که شبهــا
که بزور آتش آتشباران ببالا فرستند نیز آمده (١)
ودر فرهنگ دخ بمعنی دختر نیز آمده وباین بیت
مولانا شهاب الدین عبدالله متمسك شده که :

بیت ٢

درچمن دلبری سرو قدی ماه رخ

چون تو ندیده است هیچ دیده پریچهره دخ

وبفتح دال بمعنی نیکو باشد چنانکه ٣ حکیم ٤
سوزنی گوید :

بیت ٢

زچرخ باد همه شغل دشمنان تو زیف ٥

زبخت باد همه کار دوستان تو دخ

ودیگر بمعنی فوج آمده. مثال این معنی
حکیم نزاری گوید :

بیت

همچو امواج بحر لشکر شان

متعاقب همی رسد دخ دخ

مع الدال

ددند ــ [بوزن قند] ابله وبی باك ونادان باشد
مثالش شمس فخری فرماید :

بیت ٢

در اصابت بنزد فکرت خویش

عقل مخطی شناس وعاقل ٦ دند

ومولوی نیز گوید ٧ :

[بیت]

هر کرا پرسید کردش ریشخند

کاین نجوید جز یکی مجنون دند

ودر شرفنامه نام گیاهی نیز باشد ودر نسخهٔ
حلیمی بمعنی حب السلاطین وبمعنی آنچه دهان
را بیفشرد ودرهم کشد وزبر کند همچو مازو و
پوست انار و امثال آنها نیز آمده ودر فرهنگ
بمعنی استخوان پهلو نیز آمده ٨ واین بیت حکیم
مختاری مؤید این معنی است (٢) :

[بیت]

بجای سینه دهان وبجای گردن چشم

بجای دندش نارك ، بجای کتف عذار *

وبمعنی دندان نیز آورده وباین بیت ابوالفرج
متمسك شده (٣) :

---

١ ــ «س» «الف» : دوخ روج (متن از «ب» است). ٢ ــ کلمه در «س» نیست. ٣ ــ اصل: چنانچه . ٤ ــ کلمه از «ن» است. ٥ ــ «س» «الف» : زلف. (متن از «ب» است). ٦ ــ «س» «الف» : عالم . (متن از «ب» و «ن» است) . ٧ ــ این جمله وشعر بعد آن از «ب» است . ٨ ــ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(١) دخ در برهان بمعنی تیر آسمانی یعنی شهاب آمده است . ودوخ معنی سربی موی وروی ساده وبی موی نیز دارد . (اما مصحف روخ است) (٢) مخفف : دنده است درین معنی . (٣) ظاهراً مخفف دندان است درین معنی .

[بیت]

بشکل پیل یکدندش نگه کن

نعم چون پل یکدندش هزارست

وبمعنی دزد وبی دیانت نیز آمده واین بیت ابوشکور شاهد آورده[5]:

[بیت]

بخواند آنگهی زرگر دند را

زهمسایگان هم تنی چند را

وبمعنی افزادی نیز باشد که نساجان یعنی جولاهان[1] داوند وآن چوبیست بعرض کاری که میبافند دندانه دار وازهر دندانه تاری بگذرانند[2]

واین بیت مولانا محتشم کاشانی راشاهد آورده:

ندارد نخ کار پیوند من

شکستست دندانهٔ دند من

وبمعنی بی چیز ودرویش نیز آورده واین بیت حکیم سوزنی تمسك نموده(۱):

[بیت]

دند وملك یکی شمر وبهره جوی باش

از بدرهٔ زر ملك و از پشیز دند*

دوسند ـ [بسین مهمله، بوزن بوسند] یعنی چسبند. مثالش جام جم شیخ اوحدی:

شعر[3]

دست بگذار تاش[4] می بوسند

توبهل تا درو همی دوسند

دانشومند ـ یعنی دانشمند. مثالش[5] حکیم فردوسی فرماید:

بیت[6]

بود دانشومند وهم پهلوان

نبیند کسی بیرازینسان جوان

دندان مزد ـ زری که بعد ازضیافت بفقرا دهند. مثالش حکیم[6] انوری گوید:

بیت[6]

زانکه دایم بهیچ دندان مزد

برسرخوان آسمان ننشست[7]

داورند ـ [بکسر دال وفتح رای مهمله] در نسخهٔ حلیمی برادربزرگ باشد وگفته که گاه تخفیف دهند وداوند نیز گویند.

درشت پسند ـ یعنی آنکه جزا کمل وانفس نه پسندد (۲) و درفرهنگ بمعنی کثیف طبع باشد مثال معنی اول انوری گوید:

بیت

دانی چه خودهمای بقا درهوای دهر

ازبهرمدت توکشادست بال و پر

---

۱ ــ دوکلمهٔ اخیر در «س» کنارسطراست. ۲ ــ ازاینجا تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد. ۳ ــ کلمه در«س» نیست. ٤ ــ «ب»: بیش. ٥ ــ کلمه از «ن» و «ب» است. ٦ ــ کلمه از«ب»است. ۷ ــ «ب»: بنشست.

---

(۱) دربرهان معنی نوعی ازگدایان که شاخ گوسفندی بریك دست وشانهٔ گوسفندی بردست دیگر گیرند وآن دورا بنحوی بریکدیگر کشند که صدای ناهنجار ازآن برآید وبابرام ازمردم چیز خواهند واگر دردادن چیز اهمالی واقع شود اعضای خود را مجروح سازند. وبضم اول نام نوعی اززنبوران نیزهست (سروری جداگانه آورده است). (۲) این معنی دربرهان نیست.

ورنه نه آن دژ شت پسندست روزگار
کو روزگار خویش بهر کس کند هدر

مثال معنی دوم زکی مراغی گوید:

بیت ۱

شد بر کران درشت پسندی روزگار
کاندر میان کارشه خرده دان نشست

دژند _ [بفتح دال وزای فارسی] تندشده وخشم آلوده باشد.

دژپسند _ [بفتح دال](۱) پرهیزکار باشد ۲. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

مگر دژخیم ویسه دژپسند است
که بختش پست و گفتارش بلندست

وچون دژ بمعنی بدباشد بمعنی بدپسند نیز خوبست وازین بیت این معنی نیز مستنبط میشود*

دیرند _ [بکسر دال وفتح رای مهمله] دهر وزمان را گویند. مثالش استاد رودکی فرماید:

بیت

یافتی چونکه مال غره مشو
چون تو بس دیدو بیند این دیرند

و ابوحفص سغدی دیرند را بمعنی تعویذ آورده (۲) وباین بیت رودکی متمسک شده:

[بیت]

ایا سرو من در تك وپوی آنم
که دیرند آسا بپیچم بتو بر

داروبرد _ یعنی کرو فر وتبختر. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

بپوشید رستم سلیح نبرد
بآورد که رفت باد ارو برد

دربند _ [بفتح] نام شهری _ ونیز گذرگاه دریا که بندر گویند (۳) . مثالش ۳ شیخ نظامی گوید:

شعر ٤

شکارستان او ابخاز و دربند
شبیخونش بخوارزم ٤ وسمرقند

دماونده _ نام کوهی معروف که بلند و رفیع است واز غایت رفعت هرگز قلهٔ اوبی برف نباشد . مثالش مولانا غضنفر گوید:

[بیت]

۱_ کلمه در «س» نیست. ۲ _ در «الف» ازاینجا تاعلامت ستاره در حاشیه است بخط اصلی. ۳_ «س» : مثالس . ٤ _ کلمه از «ن» است . ۵_ این لغت وشرح آن از «ب» است.

---

(۱) صحیح بضم دال است (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

(۲) دربرهان معنی دیرباز که دراز ومدت دراز و درازی زمان باشد نیزدارد. (۳) دربرهان بمعنی قلعه‌ای وشهری (در قفقاز ـ حاشیهٔ برهان) وجایی ومقامی که درآنجا شراب خوب میشود . وفاصلهٔ میان دوولایت نیز آمده است .

دارد دم سردی که دمادم زدم او
باردخنکی‌چون‌دمه‌از کوه‌دماوند
و ترخیم کرده **دماون** نیز گویند چنانکه
آذری گوید :

بیت

همچودودی که‌ازدماون کوه
میرود سوی آسمان انبوه

دیوبند ـ نام طهمورث.و نیزنام دارویی
باشد۱. درشرفنامه اما درادات الفضلاء**دیوند**
[بوزن بینند] نام دارویی باشد.(۱).

دستان زند ـ نام زال بن‌سام . شهنامه
فرماید ۲ :

نهادم ترانام دستان‌زند
که‌باتوپدر کرد دستان‌وبند

دوکارد ـ چیزی‌باشدبشکل ناخن پیرای
که‌درزیان‌جامه‌بدان‌برندوبعربی **جلمان** گویند
وهرفردآنرا**جلم** خوانند(۲).

دستبند ـ یعنی دست یکدیگر گرفتن و
رقص کردن ، کذافی شرح السامی. مثالش
حکیم اسدی گوید :

بیت

بهربرزن‌آوای رامشگران
بهرگوشه ای‌دستبندسران

وشیخ نظامی نیزفرماید:

بیت

ساعتی دستبند می کردند
برسمن ریشخند میکردند

وبمعنی سلك جواهر که زنان برسردست
اندازند نیز آمده (۳) مثال این معنی‌مختاری
گوید :

بیت

ارغوان بینی‌چو دست‌دلبران‌پردستبند
شاخ‌گل‌بینی‌چو گوش‌شاهدان‌پر گوشوار

دغد ـ [بضم‌دال‌وسکون‌غین‌معجمه]عروس
باشد .

دند ـ [بضم‌دال] زنبور باشد.

دروند ـ [به رای مهمله وواو ، بوزن
فرزند]چنگك باشد که بعربی **معلاق** گویندودر
فرهنگ‌نام داروئی ونام‌یکی ازپهلوانان‌ایران
نیزباشد و[بضم‌دال] بمعنی بد مذهب وفاسق۲
آورده ومثالش این‌بیت۳زراتشت‌بهرام‌آورده:

۱ـ از اینجا تاپایان‌مطلب‌از «ن»است . ۲ـ کلمه‌از«ن»است .
۳ ـ «س» «الف» : مثال.. ؛«ب»: مثال‌این معنی. (متن‌از«ن» است) .

---

(۱) دربرهان بمعنی نام‌روزشانزدهم ازهرماه ملکی‌و لقب قارون برادر زاده‌جمشیدنیز هست .
(۲) در برهان بمعنی حلقی یعنی ضربتی ومشتی که‌بزیرگلو زنند وآنرادوکاردی گویندنیز آمده‌است .
(۳) دربرهان‌معنی حلقه زدن جانوران ومردمان ایستاده یانشسته نیزدارد .

بیت

درود ازما به بهدین خردمند

که دورست ازره و آئین درو ند

مع الذال



داشاد ــ [بشین معجمه بوزن ۱داماد] عطا باشد . و **دلشاد** نیز آمده واین عبارت حسین وفائیست . اما داشاد اصح است (۱). مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت

خواستم بانثار داشادش

پدر اینجا بمن فرستادش

وشمس فخری نیز فرماید :

بود بحضرت او قس ۲ ساعده نادان

برد زهمت اومعن زائده داشاد

دیوزد ــ یعنی شخصی که دیو ۳ داشته باشد (۲) . مثالش فخرالدین گرگانی گوید :

بیت ٤

گهی چون دیوزد بیهوش گشتی

فغان کردی وپس ٥ خاموش گشتی

دژاباد ــ یعنی خشم آلود . **دژآلود** نیز باین معنی است . مثال لغت اول استاد بهرامی گوید :

بیت

اگر شیر دژابادش ببیند

چو سگ اندر پس زانو نشیند

ومثال دوم استاد خسروانی گوید :

بیت

یکی ببر ٦ دژ آلود دست درچنگ

که دارد ازمصاف شیر نر ننگ

درود ــ ازخدای رحمت وازملائکه استغفار وازمؤمنان ۷ دعا ودر فرهنگ بمعنی صلوات آمده مثالش سعدی گوید :

بیت

درود ملك برروان تو باد

براولادو برپیروان تو باد

وبمعنی درودن نیز آورده وباین بیت فردوسی تمسك نموده :

بیت

اجل تیغ الماس آورده است

درود ترا داس پرورده است

۱ــ کلمه در«س» در حاشیه است. ۲ــ اصل: قیس . (متن تصحیح قیاسیست ومراد قس بن ساعدهٔ ایادی است از بزرگان عرب). ۳ ــ«ب» : جن. ٤ ــ کلمه در«س» نیست از«الف» است . ٥ــ«س»«الف» :بس .(متن از«ب» است) . ٦ ــ «س» : پیر . ۷ــ «ن» : مردم .

---

(۱) دربرهان بمعنی اجر وتلافی وخوشبوئی فروش وعطار نیز هست . (۲) این لغت دربرهان نیست .

و بمعنی درو کردن نیز آمده چنانکه حکیم اسدی فرماید :

بیت ۱

درودش سمن برگ پیری زبن
فکند از دهانش ۲ درخت سخن

وشیخ نظامی نیز فرماید :

برخور ازین مایه که سودش تراست
کشتنش اورا ودرودش تراست

۳ ودریکی ازفرهنگها بمعنی‌های اول | بضم دال | وبمعنی درو ودرو کرد | بفتح | و | کسر دال | آورده* وبمعنی روز پنجم ازخمسهٔ مسترقهٔ ٤ سالهای ملکی نیز آورده (۱).

دادآفرید ـ نام یکی از نواهای موسیقی (۲) مثالش ۵ حکیم فردوسی گوید :

بیت ۵

سرودی ٦ بآواز خوش ۷ بر کشید
که اکنونش خوانی تو داد آفرید

درفشد ـ [بضم دال وفتح رای مهمله وشین معجمه] یعنی لرزد (۳). مثالش خواجوی کرمانی فرماید :

بیت

قطب دین شاه تهمتن که زسهمش خورشید
بدرفشد چو بکف قبضهٔ خنجر گیرد

دست داد ـ یعنی حاصل شد (٤). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

همان لحظه کاین خاطرش دست داد
غم از خا طرش رخت یکسو نهاد

دالد ـ یعنی علم دارد و نیز بمعنی تواند باشد . مثال این معنی انوری گوید :

بیت ۱

آخر از رابطهٔ قهر کجا داندشد
سرعت سیر نفاذت نه بپای هر بست

دد ـ ضد دام که بعربی **سبع** خوانند چون شیر وببر وپلنگ وامثال آن (۵). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بهست ازدد ۸ انسان صاحب خرد
نه انسان که در مردم افتد چودد

۱ـ «س» کلمه را ندارد . ۲ـ «س» : اژدهانش . ۳ ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ ـ «س» : متفرقه . ۵ـ کلمه از «ن» است . ٦ ـ «س» : سرود . ۷ـ اصل : چون.
۸ـ «الف» : داء .

---

(۱) دربرهان بمعنی چوب و درخت وتخته نیز هست .
(۲) دربرهان بمعنی یکی ازنامهای خدای تعالی نیز هست. (۳) دربرهان معنی درخشد نیزدارد .
(٤) دربرهان معنی بیعت کردو آرام گردید ومضبوط گشت نیزدارد . (۵) دربرهان معنی بیابان پر ازشکار نیزدارد .

داد – بمعنی عدل باشد.(۱) مثالش فردوسی گوید .

بیت

فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشك وزعنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت آن نیکوئی
تو داد ودهش کن فریدون توئی

ودر فرهنگ بمعنی جوششی نیز باشد که **بریون** نیز گویند واین قطعه را شاهد آورده که :

بیت

امان و آه ۲ از ان گرگین میلاد
که گرگین است میل گردن او
ز بس مردم که از وی داد خواهند
گرفته داد سر تا پا تن او

دیوباد – یعنی گردباد(۲). کذا فی شرفنامه مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

چو زان دشت ۳ بگذشت چون دیو باد
قدم در دگر دیـو لاخی نهاد

دندان نماید – یعنی بخندد دو خوشحال شود .(۳). مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

نقاب شکرفام بندد هوا را
چو صبح از شکرخنده دندان نماید

دوسانید – یعنی چسبانید مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

در آن صورت چو صنعت کرد لختی
بدو سانید بر شاخ درختی

درآید – یعنی داخل شود وبمعنی سخن گوید وآواز کند نیز آمده. مثال این معنی ادیب صابر گوید :

بیت

گزاف مدحت او هر کسی نداند کرد
درای باشد آن کو خلاف بدراید

دود ٤ – معروف(٤). ودر فرهنگ بمعنی غم و اندوه نیز آمده وباین بیت استاد قطران تمسك نموده :

بیت

---

۱ – «س» کلمه را ندارد. ۲ – در جهانگیری: امان از. ۳ – بجز «س»: دست. ٤ – کلمه در «الف» زیر سطر و در حاشیه است

---

(۱) در برهان معنی عمر و سن و سال آدمی و فریاد وفغان وراستی واعتدال وتظلم وفرا رسیدن وبهره نیز دارد . وماضی دادن نیز هست . (۲) در برهان معنی باد تندی که هوا را تاریك سازد ودیوانگی نیزدارد . (۳) در برهان بمعنی غضبناك شود وترسد وزاری کند وعاجز شود نیز هست . (٤) یعنی : دخان .

جان‌خصمانت زیان‌درغم‌بطبیع‌سودسود

وزدل‌خویشانت‌سوروخرمی بزدود دود

درباقی‌شد ـ یعنی نماندو آخرشد. مثالش

هفت‌پیکر :

بیت

مطرب آمد روانه شد[1] ساقی

شد طرب را بهانه درباقی

درمیان‌باشد ـ یعنی بگرو[2] باشد . مثالش

کمال خجندی فرماید :

بیت

گرمیان باشد ش بزیرقبا

خرقهٔ بنده در میان باشد

درکجامیخورد ـ یعنی درکجا می‌زیبد

و کجا در خورست . مثالش حکیم انوری

گوید :

بیت

بدین پیری وروشنائی گوهر

ترادرکجامیخوردزندگانی

درخط‌شد ـ یعنی‌متغیرشدوآزرده شد(۱)

مثالش‌حکیم خاقانی گوید:

بیت

اگر زظلم گله کرده ام مشودرخط

نه‌منصفی؟قسم نوشنو بفصل خطاب

دهید ـ یعنی بزنید . (۲) مثالش حکیم

اسدی گوید :

بیت

پس ازخشم[3] فرمود کاین رادهید

همه دستها را بخون در نهید

دمید ـ یعنی روئید . مثالش شاعرگوید:

بیت

گلهاشکفت وسبزه دمید وبهارشد

افغان عندلیب یکی در هزار شد

وبمعنی طالع‌شد وبمعنی بادازدهان بیرون

کرد بعدازدعاخواندن وافسون کردن‌نیزآمده

(۳) بهردو معنی‌حافظ شیرازگوید :

شعر

گوئیاخواهد گشودازدولتم کاری که دوش

من همی‌کردم‌دعا وصبح‌صادق می دمید

وبمعنی حمله‌آورد ولاف زدنیزآمده .

مع الراء

دستیار ـ معاون ومددکار باشد (٤)مثالش

خلاق‌المعانی گوید :

بیت

۱ـ «الف» : شو . ۲ـ «س» : بکرد . ۳ـ «الف»: پس‌ازخصم.

---

(۱) دربرهان معنی بیهوش وبیقرار گشتن نیزدارد . (۲) دربرهان امربدادن نیزهست.

(۳) دربرهان بمعنی لاف‌زدن وحمله‌آوردن نیزهست . (٤) دربرهان معنی شاگردوزیردست‌نیزدارد.

نباشد ترا ضایع از کردگارت

اگر بی کسان را کنی دستیاری

دودخوار ـ [بوقف دال دوم] پرنده‌ای است (۱).

دهار ـ غار و دره و شکاف در کوه باشد (۲) مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

یکایك پراکنده بردشت و غار

قدی چون درخت و دهان چون دهار

ایضاً منه (۳) فی صفة الجبل :

بیت ۱

کهی پر دهــار و شکسته دره

دهارش پر از کان زر یکسره

دغسر ـ [بغین معجمه وسین مهمله بوزن افسر] شخصی که سر او بی موی باشد چه **دغ** زمینی را گویند که در آن گیاه نرسته باشد.

دیودار ـ نام یکی از اقسام سرو باشد و بعضی صنوبر هندی را دیودار ۲ گویند و در نسخهٔ حلیمی درختی است مانند درخت کاج که شیری ۳ از آن حاصل شود که برای استرخای ۴ عصب و افلاج ولقوه خوبست و **دیودارو** نیز گویند (٤).

دادر ـ بمعنی برادر باشد (۵) . مولوی مثنوی :

بیت

تلخ خواهی کرد بر ما عمر ما

که برین میدار دای دادر ترا

دزدافشار ـ بمعنی ممد و معاون باشد در فرهنگ و بخاطر میرسد که محرم راز دزده ۵ و حامی او باشد مثالش مولوی معنوی :

شعر

دلم دزد دنظر ۶ او دزد آن دزد.

عجب آن دزده ۵ دزدافشار چونست

داربر ـ [بسکون راء وضم باء] مرغی را گویند که درختان را سوراخ کند.

دستر ـ [بوزن استر] ارهٔ کوچك که بیکدست کار فرمایند (۶) .

دیگ‌افزار ـ یعنی آنچه در دیگ کنند از زیره و گشنیز و نخود و امثال آن و آنرا بعربی **توابل** گویند [بتای قرشت و واو وبای موحده . بوزن هلاهل] (۷).

۱ــ کلمه از «ن» است .

۲ ــ کلمه در «الف» در حاشیه است بخط اصلی . ۳ــ بجز «ن» : شیر . ۴ــ «س» : اشتر های . ۵ــ «س» : درد . ۶ــ «ن» : دزد نظر .

---

(۱) در برهان بمعنی مطبخی و گلخن تاب و تنباکو کش نیز هست . (۲) بمعنی فضل و دانش و بانگ و فریاد نیز در برهان آمده است و در معنی متن ماده هازرا نیز آورده . (۳) یعنی : از اسدی .

(٤) در برهان معنی دیوانه و مصروع نیز دارد . (۵) در برهان معنی دوست نیز دارد .

(٦) در برهان بمعنی داس کوچك دندانه دار نیز هست . (۷) در برهان معنی دیگ بزرگ نیز دارد .

درسار- [به راء وسین مهملتین . بوزن سرکار] یعنی درگاه(۱) .مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

طاق درسارسرای‌تست محراب ملوك

هر که‌رو آردبرین‌محراب‌روازوی‌متاب

دستوار- عصاباشد . مثالش کمال‌اسماعیل گوید :

بیت

وقت قیام هست عصادستگیرمن

بیچاره آنکه‌او کندازدستوارپای

ودیگر بمعنی پاره‌باشد یعنی‌مقداردستی‌و۱ درفرهنگ‌بمعنی‌چوب دست‌شبانان که **باهو**نیز گویندآمده‌وبمعنی‌پاره‌نیز آمده چنانکه۲ استاد ابوالفرج گوید :

بیت

برپای‌ظلم ،هیبت اوپای‌بند گشت

دردست‌عدل،دولت‌اودستوار گشت

دانشور و **دانشگر** -یعنی دانشمند. مثالش۳ شیخ سعدی گوید :

بیت

چو دانشور این درمعنی بسفت

بگفت‌این کزین به‌محالست گفت

دختندر- دخترزن‌باشد (۲) مثالش‌شمس فخری‌فرماید :

کین او از قبایل دشمن

نه پسندرهلدنه‌دختندر

و در ادات‌الفضلاء بمعنی دختر شوهر نیز آمده و **دخترندر** نیز گویند.

داستار-[بسین مهمله وتای قرشت. بوزن رازدار] بمعنی‌سمسارباشد. **داسار** [بحذف‌تاه نیزبنظررسیده .

دامیار- [بیای حطی. بوزن‌کامکار]به‌معنی۴ صیاد باشد.مثالش حکیم اسدی فرماید:

بیت

جهان دامیاریست‌نیرنگ‌ساز

هوای دلش چینه و دام آز

دست‌خطر-آن دست نرد وشطرنج باشد که درآن شرط بسیارکرده باشند(۳) .

دشمره- [بفتح دال ومیم وسکون‌شین۲ معجمه]جنسی ازغله ، اما درشرح‌سامی فی

۱- واو از «ن» است . ۲- اصل . چنانچه . ۳- «س» : مثالس . ٤- «س» « الف » : یعنی (متن‌از«ب» و«ن» است) . ٥- «س» «الف» :دسمر . ٦-«س»«الف»:سهن.

---

(۱) دربرهان بمعنی دیواریکه درپیش در قلعه ومحوطه وخانه بکشند چنانکه در قلعه‌و خانه نمودار نباشد و پرده‌ای که‌درپیش درخانه بیاویزند نیزهست . (۲) دربرهان‌بمعنی دخترشوهر اززن‌دیگر نیزهست .

(۳) دربرهان‌بمعنی مسندی‌که در آن رفعتی یامضرتی باشد نیزهست .

الاسامی **دسمر** [بسین‌مهمله] آورده و گفته هی حبة صفراء تشبه الماشی و آنرا بعربی **درجع** خوانند [بضم دال وجیم‌وسکون رای مهمله].

دمورـ [بمیم ، بوزن‌غیور] آواز آهسته و نرم (۱).

دوخواهرـ دوستاره که شعرای یمانی‌و شامی۱ باشند۲ودرشرفنامه گوید که ایشان را بعربی **اختاسهیل** گویند .

دستورـ [بفتح‌دال] صاحب دست ومسند وآنکه درتمشیت اموربرواعتماد کنند وبمعنی اجازت‌ورخصت‌نیزآمده وباین معنی **دستوری** نیز گویند . وبمعنی اول‌شیخ‌نظامی گوید:

بیت۳

کارچو بی رونقی ازنوربرد
قصه بـدستوری دستوربرد

وبمعنی دوم شاعرگوید :

بیت۳

دستورگریه دادم چشم‌گهر فشانرا
وز دراشك بردم‌ناموس‌بحرو۴ کانرا

وبمعنی طرزوروش نیزآورده ودرفرهنگ بمعنی چوب کندهٔ درازکه بربالای کشتی بعرض نهند و میزان کشتی بـآن نگاهـدارند نیز آورده(۲).

دنبرـ [بوزن عنبر] شهریست ازهندستان (۳) مثالش۵ شهنامه:

بیت

همه کابل ودنبرومـای وهند
روان‌همچنین‌تا بدریای‌سند

دادار وداور وداد گرـ هرسه نام حضرت احدیت است جل‌وجلاله.وبرپادشاهان نیزاطلاق کنند. ودرادات‌الفضلاء مسطوراست که‌دادار اسم حضرت احدیتست جل‌ذکره بمعنی دهنده ودرفرهنگ‌بمعنی‌دادآرنده بـاشد. مثال معنی اول‌فردوسی گوید :

بیت

بـدادار دارنده سوگند خورد
بـروز سفید و شب لاجورد

مثـال معنی دوم سراج الدین راجی‌گوید:

[بیت]

مژده ای ملك که دادارآمد
عهدرا سرور وسـالار آمد

مثال داوربمعنی اول‌حکیم‌انوری گوید :

۱ـ «س» : شمالی . ۲ ـ«س» . باشد . ۳ـ کلمه‌در«س»نیست .
۴ـ در«س» واو نیست . ۵ ـ کلمه‌از«پ»است .

---

(۱) در برهان بمعنی نام‌یکی ازخویشان افراسیاب است‌که درکشتن سیاوش سعی بسیارکرد.وبضم اول در عربی‌بمعنی‌بی رخصت بخانهٔ‌کسی رفتن‌باشد .

(۲) در برهان بمعنی وفای بعهد ووعده و وزیر ومنشی وچوبی‌که در پس‌در اندازندتاگشوده نگردد و پیشوای امتان زردشت.وبضم اول کتابی‌که درو ما یحتاج‌چیزها نوشته شده باشدنیزهست .

(۳) دربرهان نام گریوه‌ای درراه‌کشمیر که به بمیر اشتهار داردنیزهست .

بیت

عهد فرخنده و قرین اقبال
ملك پاینده و معین داور

وبمعنی دوم حکیم خاقانی گوید :

کیست کز سر نبشت طالع من
سرگذشتی بداور اندازد

وبمعنی مطلق حاکم نیز آمده چنانکه[1] حافظ گوید :

بیت[2]

لاله ساغرگیرو نرگس مست و بر مانام فسق[3]
داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم

[4] ودراصل دادور بوده که بمرور تخفیف یافته داور شده ودر فرهنگ بمعنی دارو ودرمان نیز آورده وباین بیت حکیم قطران متمسك شده که:

[بیت]

چه باید مایه آنکس را که یابد سود بی‌مایه
چه باید داور آنکس را که یابد دردبی داور

انتهی کلامه وبخاطر این ضعیف میرسد که بجای درد ، داد باشد و صاحب فرهنگ داد را درد خوانده باشد وبنابرین داور را بمعنی دارو اخذ کرده والا باین معنی درهیچ نسخه نیامده وبحسب معنی نیز خوب نیست وبمصراع اول هم موافقت ندارد*.

مثال دادگر بمعنی اول سراج الدین راجی گوید :

بیت[2]

زشرع فرستادهٔ دادگر
بیفکن سر آنکه پیچید سر

مثال معنی دوم استاد زینتی گوید:

بیت[2]

برآمد بر اورنگ چون دادگر
جهان یافت ازعدل اوزیب وفر

واین لغت بمعنی عادل نیز آمده چنانکه[1] انوری گوید :

بیت[2]

منت از کردگار دادگر است
که ترا کار بانظام وفر است

ودر فرهنگ نام جشنی نیز باشد ازجشنهای ملکی ومثالش این بیت امیرمعزی را آورده:

بیت[2]

تهنیت گویند شاهان را بجشن دادگر
جشن رامن تهنیت گویم بشاه دادگر

این بیت مثال معنی عادل نیزمیشود .

دار — درختی که ستون کنند ، مثالش شهنامه :

بیت

دوم دانش از آسمان بلند
که بر پای چونست بی داروبند

دیگرداری که دزدان دا برآویزند. وبمعنی دارنده وامربداشتن نیز آمده. مثال هُردومعنی شیخ نظامی گوید :

۱ـ اصل: چنانچه . ۲ـ کلمه در «س» نیست . ۳ـ این مصراع را «س» درحاشیه آورده است بخط اصلی . ۴ـ از اینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد بخط اصلی .

شعر

چو کردی چراغ مرا نوردار

زمن باد آتش کشان دور دار

وبمعنی خانه ومحله عربیست (۱).

دردار- [بوزن سردار] نام درختی است و در نسخهٔ حلیمی نام درختی است که بعربی **شجرالبق** گویند (۲).

دمدار- [بضم دال] یعنی دنبالهٔ لشکر که بعربی **ساقه گویند** (۳). مثالش شاعر گوید:

بیت۱

چو دمدار بگذاشتی پیشرو

بمنزل رسیدی همی نو بنو

دزدار- [بکسر] ضابط وحافظ قلعه باشد. شیخ نظامی گوید:

بیت۱

بگفتا که دزدار این کوهسار

ستادست بر در بامید بار۲

دستکار- ساختهٔ کسی باشد بهر که اضافه کنند. مثالش خلاق المعانی فرماید۳:

بیت۱

چون آستین زدست گذشتست کار من

واو درنمیکشد زچنین دستکار دست

وبمعنی چابك نیز بنظر رسیده. مثال این معنی فلکی گوید:

بیت

گل چون طبیب دستکار، آراسته برجویبار

آید که نرگس را بخار از دیده بردارد سبل(٤)

ودر تحفة السعادة بمعنی استاد آمده واز بیت مرقوم این معنی نیز ظاهر میشود وبمعنی صانع نیز بنظر رسیده. (۵)

دروگر- [بضم دال وراء] و**درگر** نجار باشد (٦). مثال اول خاقانی گوید:

بیت۱

از سوی پدر دروگرم دان

استاد سخن تراش دوران

مثال دوم فردوسی گوید:

بیت۱

بفرمود تا درگر پاك مغز

همه تخته جست از پی کار نغز

۱- کلمه در «س» نیست. ۲- «الف»: دار. ۳- «س»: گوید.

---

(۱) دربرهان بمعنی مطلق در خت وچوبی که بدان خانه پوشند وتنگه دارنده ومحافظت کننده و نام شهری در هند ونام داروئی که آنرا فلفل دراز گویند وبمعنی دادر که یکی از نامهای باری تعالی است نیز آمده است. (۲) دربرهان بمعنی امر دردن بیاور وفاعل درو آورنده و دربان نیز هست. (۳) در برهان بمعنی دارندهٔ ذنب ودنباله کش لشکر یعنی جماعتی که ازپس لشکر روند وبمعنی قول وشرط نیز آمده است

(٤) سبل علتی است که رگهای چشم را متورم وسرخ کند.

(۵) دربرهان بمعنی بدست کارنده ومطلق ساخته و پرواخته ونشان وفرمان ونقش وکار نامه که بر دیوارها چسبانند وبرسنگلها نقش کنند. (٦) در برهان بکسر اول و فتح ثانی کلمهٔ اول بمعنی درو کشده است که بعربی حصار گویند.

دیجور- شب بغایت تاریك باشد . مثالش مسعودسعد گوید :

بیت

آخرای آفتاب روز افزون
کی دمدصبح این شب دیجور

۱ این لغت درجمیع مؤلفات بفرس آورده‌اند اما آخربعداز تتبع ظاهرشد که عربیست بمعنی تاریك وتاریکی هردو آمده .*

دوپیکر-جوزا باشد.مثالش عمعق بخارائی ۲ فرماید :

بیت

یکی صورتی چون جهان مهیا
بر آورده پیکر بفرق دو پیکر

ده‌هزار- یکی ازبازیهای هفتگانهٔ نردباشد.

دیمر- [بکسردال وفتح میم] یعنی دیم که رخساره باشد وبعربی **خد** گویند.

دی‌باذر- [بفتح دال وبعد از یای حطی بای موحده وضم ذال معجمه] روزهشتم را گویند ازماه(۱)مثالش مسعودسعدسلمان ۳ گوید:

شعر ۳

دیباذ راست خیز وبیارای نگارمی
ای ترك می بیار که ترکی گرفت خوی

دیوسار- یعنی بدخووزشت رو ودیومانند (۲)چنانکه ٤ عمادی شهریاری گوید:

بیت

گفت بدم در کشم جهان حرون را
تا بچه زو بخل دیوسار بر آمد

ودر نسخهٔ میرزا کسی را گویند که دیوجامه پوشیده باشد و آن جامه ایست که پرها بر آن ببندند ودروقت شکار کبك پوشند و درمؤید گوید که آن جامهٔ پلاسین درشت باشد که در روزجنگ پوشند و درتحفة السعاده آورده که پوشندهٔ آن جامه را **دیوسوار**۱ گویند واین قول اصحست چنانکه ٤ مؤید این عماد فقیه در تعریف لشکر گوید:

بیت ٦

دیوسوارش بزند لشکری
خرمنی از کاه وزنار اخگری

دیده‌دار- یعنی بیناودارندهٔ چشم وبه معنی شخصی نیزبود که بربلندی برای دیدن چیزهای ۷ دورباشد و**دیده‌بان** نیز گویند.مثال این معنی حکیم اسدی فرماید:

بیت ٦

۱- از اینجا تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد . ۲ -کلمه از«ب» است. ۳- کلمه از«ن»است .
۴ - اصل : چنانچه .
۵- بجز«ب» و «ن» : دیوسار . ٦- کلمه در«س» نیست .
۷ - «س» : چیزها .

---

(۱) دربرهان بمعنی نام ملکی که اموروو مصالح این روز باو متعلقست نیزباشد . (وبفتح ذال است) .
(۲) دربرهان بمعنی شخصی که اعمال ناشایسته ازو سرزند نیزهست .

خروشان ازآنجا یکی دیده‌دار
که‌ای بیهشان نیست جانتان[1] بکار

دشخوار ودشوار - [هردو بضم دال] ضد آسان باشد. مثالش ناصرخسرو گوید[2]:

بیت[2]

گر آسانی همی بایدت فردا
مگیر ازبهر دنیا کار دشخوار

دبیر - نویسنده. اورا **ابناغ** نیز گویند. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت[2]

ببوسه دادن نامش بمدح درعنوان
فرودود بصر ازدیده سوی دست دبیر

دریابار - درشرفنامه بمعنی دریای بزرگ و ونیز نام شهری آمده ودر نسخهٔ میرزا بمعنی ولایتها آمده که برکنار دریا باشد.

دی بمهر - [بفتح دال وکسر بای موحده ومیم] پانزدهم روزازماه را گویند(۱). مثالش مسعودسعد گوید:

بیت

دی بمهرست مهربانی کن
کزهمه چیز مهربانی به

دردور - [بضم دال اول ودوم ورای اول نیز مهمله وساکن] گرداب غرق کننده(۲) باشد. مثالش

ابوالفرج رونی گوید:

بیت

گرد بـاد سراب کینش را
تافلک[3] باژگونه در دورست

دیوخار - همان خفچه که مرقوم شد یعنی درختیکه بعربی **عوسج** گویند | بوزن کوسج | وآنرا **سپید خار** نیز گویند.

دوچار - ملاقات ورسیدن دو کس بایکدیگر ناگاه. مثالش عطار گوید:

بیت

کدام صدراجل دیده‌ای که با اوهم
اجل نخورد دوچاری درین سه پنج سرا

و **دوچهار** نیز گویند.

دیدار - روی نمودن باشد. مثالش شهنامه:

بیت[2]

اگرهست خود جای گفتار نیست
ولیکن شنیدن چو دیدار نیست

کذافی التحفه اما بمعنی این بیت دیدن مناسبت بیشتر دارد که روی نمودن وصـاحب فرهنگ بمعنی باصره وقوت بینائی آورده وباین بیت قطران تمسک نموده:[4]

---

۱ - «س» : جانتا. ۲ کلمه در«س» نیست. ۳ - بجز«ن» : ابله.

٤ - در«ن» آمده‌است : ودرفرهنگ بمعنی بینائی وقوت باصره نیز آمده. مثالش حکیم سنائی فرماید :

بیت

ز دیدارت نپوشیدست دیدار   ببین دیدار اگر دیدار داری

---

(۱) دربرهان بمعنی نامی ازنامهای الهی ونام فرشته‌ای نیزهست. (۲) کلمه عربیست.

دیدهٔ فضل را توئی دیــدار

خانهٔ جود را تــوئی بنیان

وامیرمعزی نیزمؤید این‌معنی گوید :

بیت

همیشه مایهٔ تأیید تو زدولت‌اوست

چنانکه‌نوردودیده است‌مایهٔ دیدار

وازین‌بیت معنی دیدن نیزمستنبط میشودو

شیخ سعدی نیزمؤید این‌معنی گوید:۱

من وچندصعلوك صحرانورد

برفتیم قاصد بدیدار مرد

ودیگر بمعنی پیدا وزوی‌نیز۲ باشدوبهردو

معنی حکیم خاقانی گوید :

شعر۳

دیودل‌باشیم وبرپاشیم جان

کان‌پری‌دیداردیدار آمدست

وبمعنی پیداخلاق‌المعانی فرماید:

بیت

بخدائی‌که اوزعطسهٔ خوك

موش را کرددرجهان دیدار

در- [بفتح]باب و دیگردرهٔ‌کوه را نیز

گویند۴. هم اوگوید(۱):

شعر۳

چون نافهٔ مشك نــارسیده

لاله همه کوه ودر گرفتــه

وبمعنی‌کرت‌ومرتبه نیزآمده ، مثال این

معنی‌عبدالواسع جبلی‌گوید:

بیت

اگر گیتی‌بگرداند رخ‌ازفرمان‌او یکره

وگر گردون‌به‌پیچاندسرازاحکام‌او یکدر

وبمعنی درون‌نیزآمده‌گویندد‌رخانه رفت

وبمعنی درنده وامربدریدن‌نیزباشد (۲).

مع الزاء



دز- [بکسردال] قلعه باشد (۳) . حکیم

فردوسی گوید :

شعر۳

دزی بود ، ازمردم آبادبود

کجا نام آن‌شهر بیداد بود

دیرباز- ۵ بمعنی‌دراز۶ باشدودرازی‌زمان

ومدت‌رانیزگویند .مثالش حکیم‌سوزنی‌گوید:

شعر۳

درعمل تادیربازی۶ ودرازی۷ممکنست

چون امل‌بادا تراعمــردرازودیرباز۵

دلاویز- یعنی مرغوب ومطلوب . مثالش۷

شیخ نظامی گوید :

۱ - این‌جمله وشعر پس‌ازآن از«ب»است . ۲ - کلمه‌در «س»نیست. ۳- کلمه‌از«ن»
است . ۴ - کلمه از «ب» است ؛«ن»:باشد . ۵ - بجز «ب» : دیریاز . ۶ - «س»:
دراژ . ۷- کلمه‌از«ب»است .

(۱) یعنی: خلاق‌المعانی . (۲) دربرهان بمعنی بابی‌که درکتابها نویسند ونوع‌وجنس و نوعی مرغ صحرایی که‌سحرور گویند ونام‌میوهٔ درختی‌که‌آنرا توت سه‌گل‌گویند . وبضم اول‌درعربی بمعنی‌گوهرو مروارید‌نیز هست. (۳) دربرهان بفتح‌اول معنی‌کوشك وبالاخانه نیزدارد .

شعر

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
که چون جا گرم کردی گویدت خیز

دمساز - یعنی موافق . مثالش حافظ شیراز گوید :

شعر

هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز
زروی لطف ۱ وصفا گشته با دلم دمساز

دستنماز - بمعنی وضو باشد .

دلسوز ــ یعنی سوزندهٔ دل(۱) و بر مشفقی که دلش بر کسی سوزد نیز اطلاق کنند چنانکه سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

در هوایش چند سوزی خویش را
در همه عالم چو دلسوزی نماند

و نام یکی از اقسام هفتگانهٔ لاله نیز باشد چنانکه ۲ خواجوی کرمانی گوید:

بیت

چه خوری خون چو لالهٔ دلسوز
خوش نظر باش و بوستان افروز

داموز۳ - [بفتح واو] آن سلهٔ بزرگ را گویند که دو چوب بدو گوشهٔ آن فرو برند و بدان سرگین کشند .

دیز ــ [بکسر دال] بمعنی رنگ و لون باشد عموماً واسب خسرو را الهذا شبدیز میگفتند . و بر رنگ سیاه خصوصاً نیز اطلاق کنند و نوعی از ریگ که از مس و سفال نیز سازند هم گویند و قلعه و حصار را نیز گویند (۲) و [بحذف یاء] (۳) نیز باین معنی آمده . مثال این معنی فــرخی گوید :

بیت

ز کنگ دیز بفرمان شاه بستاند ٤
حصار و پیلدمان هریکی چو حصن حصین

دارباز - آن باشد که چوبی بلند بزمین فرو برد و ریسمانها بر اطراف آن بنده و بر آن ریسمانها بالا رود و بازیهای عجیب کند و درین ایام **ریسمانباز** گویند . مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

سپهر بوالعجب از هفت پرده
جهانرا داربازی ۵ راست کرده
بگردش داربازان برسر دار
شده سرگشته زیشان چرخ دوار

---

۱ - «ن» : صدق .
۲ ــ اصل : چنانچه . ۳ - «س» : دامدژ . ٤ ــ «ب» : بازستاند .
۵ـ بجز «ب» : داو بازی .

---

(۱) این لغت دربرهان نیست . (۲) در برهان بمعنی رنگ خاکستری بسیاهی مایل که مخصوص اسب واستروخر وبعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده باشد ونوعی از شیاف که در چشم رمد کشیده کشند وچنبر دایره وغربال وپرویزن نیزهست. (۳) یعنی: دز.

دالبوز ـ [بسکون لام وضم بای موحده] فرشتوك باشد که **دالبوزه** ۱ [بزیادهٔ هاء] نیز گویند (۱)

دژپراز ـ [بکسر دال وسکون وفتح زا و بای فارستین] خام‌طمع وخشم آلوده بود (۲). ابو شکور گوید بمعنی اخیر :

بیت

پلنگ دژ پراژی ۲ دید بر کوه
که شیر چرخ گشت از کینش استوه

دندان افریز ـ خلال باشد و **دندان فریز** و **دندان ابریز** و(۳) و **دندان پریز** نیز گویند .

دریوز ـ [به رای مهمله ویای حطی . بوزن افروز] گدا را گویند کذا فی تحفة السعادة وبمعنی گدایی نیز آمده که **دریوزه** نیز گویند چنانکه نزاری قهستانی گوید :

بیت

گر هست حضور خواجهٔ ما
واجب نکند بکدیه دریوز

وحکیم سوزنی نیز مؤید این معنی گوید :

بیت

کنون ۳ ای قلتبان زان در ٤ بدین در
همی رو چون گدایان تو بدریوز

مع الزاء الفارسی

دهاژ ـ بانگ و نعره و فریاد باشد . (٤) مثالش شمس فخری گوید :

بیت

اگر نه عنایات و فضلش بود .
بگردون بر آید ز مردم دهاژ ٥

وحکیم فرخی نیز گوید :

بیت ٦

فرخی بر در تو بندهٔ تو
از نشاط تو بر کشیده دهاژ

دژ ـ [بفتح] (٥) خشم و بدخوئی باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

---

۱ ـ «س» : دالبوز . ۲ ـ «س» . دژبرازی ؛ « الف » : دژبرازی (متن از «ب» است) .
۳ ـ «س» : اکنون . ٤ ـ کلمهٔ «در» در «س» نیست .
٥ ـ «س» : رهاژ . ٦ ـ این کلمه در «س» نیست .

---

(۱) در برهان معنی نوعی وطواط نیزدارد ودالبزه ودالیوز و دالیوزه نیز گفته است .
(۲) دربرهان دژپراز نیز ضبط است وبمعنی زشت‌خوی وبدنما وناز یبا وعیب‌جوی نیز هست .
(۳) دربرهان دندان ابریز ضبطست .
(٤) دربرهان دهاز بکسر وبفتح اول نیز هست ومعنی دره وشکاف کوه نیزدارد (مصحف دهار . حاشیهٔ برهان) . (٥) صحیح بضم دال است .

بخلق ورفق۱ وکرم کردخلق راتسخیر

بکین وبخل نگردد به بی ثباتی و دژ

ودرنسخهٔ وفائی بمعنی بدنیز آمده ودرنسخهٔ میرزا [بکسردال] بمعنی خشم و چسپندگی ۲ نیز آمده (۱)

درواژ ـ [به رای مهمله بوزن سرباز] همان **درواى** مرقوم بمعنی اول که نگون آو یخته باشد. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

ازابر نبینی که همی مردبکوشش

پرنده فرودآرد بسته شده درواژ

ودرفرهنگ بمعنی دوم دروانیز آمده که احتیاج وضروری باشد امادرین معنی اندك تأملی میرود.

مع السین



دریواس ـ [بفتح دال وکسررای مهمله] چوبی که گرد برگرددر۳ بجهت استحکام استوار کنند. مثالش ٤ استادرودکی گوید:

بیت

دیوارو دریواس ۵ فروگشت وبرآمد

بیمست که یکباره فرو آید دیوار

ودرنسخهٔ حسین وفائی بمعنی گردا گرد خانه نیزآمده .(۲)

داس ـ معروف (۳) .مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

گاوگردون هرگزاندرخرمن عمرت مباد

تا مه نوکشت زار آسمان راهست داس

و حکیم خاقانی بمعنی داسهٔ خوشه جو وگندم آورده وگفته :

بیت

ازسر خوشه ناگهش داس شکست درگلو

کرد رگ گلوش راهرسرداس نشتری

و در تحفه بمعنی دهره و دام نخجیر نیز آمده٦. مثال معنی اخیرفخرالدین گرگانی گوید :

بیت

چوگوری بودم اندرمرغزاران

ندیده دام و داس دامیاران ۷

تو بودی دامیار و داس دارم

نهادی دام و داست بر کنارم

۱ــ «ن» :لطف . ۲ ـ «ب» :چسپیدگی .
۳ــ کلمه از«ب»و«ن» است . ٤ــ کلمه از«ب»است . ۵ــ «ب»: دروازه و دریوس ؛ نسخ دیگربجز«غ» و«ن»: دروازودریواز . ٦ــ ازاینجاتاعلامت ستاره رادرصفحهٔ بعد«الف»درحاشیه دارد .
۷ ــ«س» :دامیانرا .

---

(۱) دربرهان معنی دژ یعنی قلعه وحصار نیزدارد . (۲) دربرهان گذشته از معنی چارچوب بمعنی چوبیکه درپس در اندازند تاگشوده نگرددنیز دارد . (۳)یعنی افزاری که بدان غله دروکنند.

ودر فرهنگ بمعنی سداب نیز آمده و دریکی از نسخ بمعنی استخوان ماهی نیز باشد .

داس ودلوس ـ اتباعند چون « خراب و یباب » و«وتارومار» ومعنی آن سفله و دون باشد . (۱)مثالش شمس فخری گوید :

بیت

مقام دشمن اونیست جزخراب ویباب
صفات حاسد اونیست غیرداس ودلوس

یباب[۱] ـ [بفتح یای حطی وبعد ازیا بای موحده]بعربی خراب را گویند.

دیس ـ [بکسردال] بمعنی مانندباشد(۲). مثال این معنی شمس فخری گوید :

بیت

جهان رااگرشه توباشی یقین
شود در پناهت جهان خلد دیس

وحکیم فرخی نیزفرماید :

بیت

یکی خانه کردست فرخاردیس
که بفزاید از دیدن او[۲] روان

ودس|بفتح دال| نیزباینمعنی آمده . مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت۳

نه دید ونبیند ترا هیچکس
که رزم مثل وکه بزم دس

دمخنیوس ـ [بفتح دال وخاء وواو وکسر نون]نام بازرگانیکه[۴] عذرارا ازمنقلوس دزدید وآوردتا بآن رسته شد . مثالش حکیم عنصری فرماید :

بیت ۳

دل دمخنیوس بشد ناشکیب
که درکار عذرا چه سازد فریب

دبوس ـ [بفتح دال وضم بای موحده] اسافل شخص باشد(۳) درنسخهٔ میرزا وباین بیت هفت پیکرمتمسك شده:

[بیت]

گرد اوکشته گرد میافشاند
که دم وکه دبوس می جنباند

وبمعنی گرزنیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت ۳

زبـاد دبوس توکوه بلند
شودخاك نعل سرافشان سمند

---

۱ ــ کلمه از«ب» و«غ» است . ۲ــ بجز«ب»و«ن» : آن . ۳ــ کلمه در«س» نیست.
٤ ــ «س» : بزرگانی .

---

(۱) دربرهان معنی ضایع وابتر ودورافکندنی نیزداوارد .
(۲) دربرهان است که بهندی بمعنی روستو ملك وولایت را نیز گویند . (۳) ظاهرا این معنی بمناسبت معنی دیگر کلمه است که گرز باشد .

واستاد منوچهری نیزفرماید :

بیت

چون زند برمهرهٔ شیران دبوس شصت من
چون زند برگردهٔ گردان عمودگاو سار

امـا باین معنی عربیست وبمعنی یکی از منازل کشتی نیزآمده که **دبوسه** نیزگویند.ودر فرهنگ‌نام یکی ازقلاع ماوراءالنهر نیزباشدو گویند بانی آن دبوس نام داشت وبنام بـانـی مشهورست(۱).

دست‌پسـ یعنی آخرکار (۲) . مثـالش شهنامه :

بیت

یك امشب بکوشیم دست پسین
که داند که دیدارباشدجزاین

دوسـ [بوزن کوس] یعنی‌چسبنده (۳).

دست‌آسـ آسیائیکه بدست گردانند.مثالش حکیم‌سوزنی گوید :

بیت

بدست همت‌توآسمان هست
چودست آسی به‌پیش آسیائی

مع الشین



دخشـ [بوزن‌بخش] ابتدای کارهاباشد(٤) مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بمدح شهنشاه اعظم کنند
سعود کواکب‌بهرکار دخش

درخشـ [بفتح دال و رای مهمله] برق باشد. مثالش شاعرگوید :

بیت

درخش ارنخنددبوقت بهار
همانا نگرید چنین‌ابر زار

ودررسالهٔحسین۱ وفائی‌ذرخش[بذال‌معجمه] نیزبرق‌است .ودرمؤید الفضلاء بمعنی‌آتشکده می‌باشددرشهرارمنیه(۵).وبمعنی‌اول [بضم‌دال وراء] نیزبنظررسیده .

درخش ـ [بضم دال وفتح راء] تابنده و درخشان باشد . مثالش شمس فخری‌فرماید:

---

۱ ـ کلمه‌در«س» نیست .

---

(۱) قلعهٔ ماوراء النهر دبوسی است . رجوع شود به‌تاریخ ابوالفضل‌بیهقی . (۲)دربرهان بمعنی خصلی‌که قماربازان درآخربازی بیکدیگردهند.ومسندی‌که‌درمرتبه‌ازمسندهای دیگرکمترباشد نیزآمده‌است .
(۳) این‌لغت در برهان نیست . امامصدر لازم ومتعدی‌آن‌هست .
(٤) دربرهان‌است‌که بمعنی معامله پاکسی‌است وتیره وتاریك رانیزگفته‌اند .
(۵) دربرهان‌بمعنی فروغ‌وروشنی هرچیز نیزآورده‌است منتهی گوید‌بضم‌اول وثانی وتیز بضم اول و فتح ثانی است .

خسروا از سپهر ملك مدام
همچوخورشیدومشتری بدرخش
ودر فرهنگ نام قریه‌ای نیزباشد ازقاین و قهستان (۱).

دیورخش- نام نوائیست ازنواهای موسیقی کذا فی المؤید. **دیف‌رخش** نیزبنظر رسیده که بجای واوفاء (۲) باشد.
مثالش منوچهری گوید:

بیت

گه نوای تیف گنج وگه نوای گنج گاو
گه نوای دیف‌رخش وگه نوای ارجنه۱

درغویش۲- [برای مهمله وغین معجمه] بوزن ومعنی درویش باشد ودرسیزده فصل افضل المتبحرین خواجه نصیرطوسی قدس سره مسطور است که: «هرگه که از وتوانگری جویی درغویشیت بیفزاید» (۳).

دیانوش- [بفتح دال وبعدازدال یای حطی وضم نون] نام مهتردزدان باشد که درروزگار عذراووامق ۳ دردریاراهزنی کردی (٤) مثالش حکیم عنصری فرماید:

بر آن راه داران جوینده کام
یکی مهتری بد دیانوش نام

دمش- [بفتح دال و کسرمیم] بمعنی بوی دادن باشد (۳). مثالش ٤ ابن یمین گوید:

نظم٤

ببوی جودوی آیندسایلان بجنابش ۵
بلی که مشك بخودره نمایدازدمش ند۶
(ند، معجونی ازعطریات باشد).

دش – [بضم دال] بمعنی بد باشد (۵) و بفتح دال درفرهنگ بمعنی خود آراستن باشد (۶).

۱– «الف»: ارجنه. ۲ – این لغت وشرح آن از «ب» است. ۳–«س»: وامش.
٤– کلمه از «ن» است. ۵–«ب»: بکنارش. ۶ –کلمه در «س» و «الف» نیست، از «غ» و «ب» و «ن» است.

---

(۱) در برهان قاطع بمعنی تابان و درخشان ودرمعنی اخیر بضم اول و ثانی است. و بفتح اول وضم ثالث بمعنی درخورولایق وسزاوار نیزآورده‌است وگوید بمعنی شوق واشتیاق هم گفته‌اند (ظاهرا: درخوش. حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین). (۲) یعنی: دیف‌رخش. (۳) این لغت در برهان نیست.
(٤) برهان افزوده‌است: گویندنام شخصی است که عذرارا بفروخت.
(۵) باین معنی دربرهان نیست. (۶) دربرهان یعنی: صورت خوش وشبه ونظیر ومانند نیز هست وآن ظاهرا مصحف دس (مخفف دیس) است.

دهش ـ عطا باشد (۱). مثالش شمس فخری گوید :

بیت

نیست شغل تو بجز عدل و عطا
نیست کار تو بجز داد و دهش

درفش ـ علم را گویند . مثالش حکیم[۱] فردوسی گوید :

بیت

ز گرد اندر آمد درفش سیاه
سپهدار ویسه به پیش سپاه

ودیگر آلتی است سراجان و کفشگران را[۲] مثال این معنی و معنی اول امیر معزی فرماید:

بیت

شاهی که برزم کاویان داشت درفش
گرزنده شود پیش تو[۳] بردارد کفش
ای کرده دل خصم خلاف تو بنفش[۴]
مشتست[۵] دل خصم و خلاف تو درفش

ودر فرهنگ بمعنی برق و روشنی نیز آمده چنانکه[۱] سیف اسفرنگی گوید :

شعر[۱]

آتش و آب بست از درفش ضمیرش
خون شده اندر مسام تیغ یمانی

[۲] و بمعنی فوطه که برزبر دستار و خود پیچند نیز آورده[۶] و فردوسی مؤید این معنی گوید :

[بیت]

همه روی آهن گرفته بزر
درفش سیه بسته برخود بر

انتهی کلامه و بخاطر میرسد که درفش آن پارچه قماش سه گوشه[۷] باشد که بزر منقش کرده بر سر علم و خود بند کنند و **بیرق** نیز گویند و به بیت مرقوم نیز این معنی انسب است *.

دستخوش ـ سخره و سهلة الحصول را گویند. مثالش شیخ عطار[۸] فرماید :

بیت

پی سپر جرعهٔ میخوارگان
دستخوش بازی سیارگان

ودر ادات بمعنی دستمال آورده.(۲).

دورباش ـ چاوش را گویند . و دیگر بمعنی آه نیز آمده . مثالش[۱] اقبال نامه :

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد .
۳ـ کلمه در«س» نیست . ٤ـ «س» : بنفس . ٥ـ«س» : مشتست . ٦ـ«ب» : آمده .
۷ـ کلمه در«س» درحاشیه آمده است بخط اصلی . ۸ـ «ن» : نظامی .

---

(۱) دربرهان بمعنی : همت و بخشش ودادن و کرم نیز هست . (۲) دربرهان معنی عاجز و زبون نیز دارد .

بیت

چو دارا پیام سکندر شنید

یکی دورباش از جگر بر کشید

ودیگر چیزی ۱ مانند نیزهٔ کوچك باشد که چاوشان ۲ بردست گیرند تا مردم را ازسر راه ملوك دور کنند . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

به‌هر گام از برای نورپاشی

ستاده زنگیی با دورباشی

وهم او فرماید (۱):

سمندش گرچه باهر کس بزین است

زبان دورباش آهنین است

و درجامع‌اللغات نیازی حجازی مسطورست که دورباش ناچخ باشد و آن را نیز گویند ، ودرنسخهٔ حلیمی بمعنی عصا و چماق آمده (۲) و [بحذف واو] (۳) نیز آورده و این بیت را مؤید خود آورده :

شعر

دی بدر گاهش گذشتم دیدد ر بانش مرا

برسرم در باش زد گفتا کزین در دورباش

دندان‌پریش ـ خلال را گویند . **دندان اپریش** و **دندان‌فریش** و **دندان‌افریش** (٤) نیز گویند .

دانوش ـ نام مردیست که عذرا بفروخت (٥) مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت ۱

یکی تیزپائی ودانوش ۳ نام

گذشته بروبر بسی کام و دام

داش ـ تنورخشت پزی را گویند . (٦) مثالش شاعر گوید :

بیت

قضارا بود آنجا داش گرمی

که در وی خشت میکردند بریان

دندش ـ [دال دوم نیز مهمله ، بوزن لرزش] یعنی سخنی که با خود گویند چنانکه کسی درنیابد و بعربی **زمزمه** گویند .

دوش ـ چهار معنی دارد : اول کتف را

---

۱ ـ کلمه در «س» نیست .

۲ ـ «س» : در .

۳ ـ «ب» : دوانوش . (اما صحیح لغت ادانوش است . رجوع به ادانوش شود) .

---

(۱) یعنی : نظامی (۲) در برهان بمعنی مرا ازدورشدن وچوبی که چاووش قافله بدست میگیرد نیز آمده است . (۳) یعنی : درباش . (٤) دربرهان : دندان آفریش ودندان آپریش نیزهست . (٥) به دیانوش رجوع کنید . صاحب برهان دوانوش و دنواش نیز آورده است . (٦) دربرهان معنی گلستان نیزدارد . (اما می‌پندارم مصحف گلخن باشد) .

گویند ، دوم شب گذشته ۱ باشد مثالش باین معنی عمادفقیه گوید :

بیت۲

آنکه درمجلس نشستی دوش بردوش خطیب۳

دوش دیدم کز درمیخانه بردندش بدوش

سوم بمعنی دوشنده باشد (۱) . چهارم امر بدوشیدن باشد .

دریوش ــ [بهرای مهمله ویای حطی بوزن منقوش]درویش را گویند . مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

بنگر که چه میگویدت این گنبد گردان

گفتار جهانرا ز ره حشمت بنیوش

زین خانهٔ الفنج و ازین معدن کوشش

برگیر هلازاد ومرولاغر و دریوش

درغیش ــ [بفتح دال وسکون رای مهمله و کسر غین معجمه] بسیاروانبوه را گویند(۲).

دیش ــ[بکسردال] امرازدادن باشد یعنی بدهش واین ازتحفه منقولست (۳) .

دروش ــ [بفتح دال وضم رای مهمله] آلت حجام را گویند یعنی نشترودرفرهنگ باین معنی۴ [بضم دال] آورده وبمعنی داغ ونشان نیز آورده . مثالش حکیم سوزنی گوید :

شعر۲

بموسمی که ستوران دروش داغ کنند

ستوروار براعدا نهاده داغ دروش

و [بکسر دال وفتح راء] مترادف **درفش** مرقوم بهر سه معنی (٤).

دستکش ــ درشرفنامه بمعنی قایدنابینا وبمعنی۵ اسیروسایل نیز آمده . مثال معنی اول شاعر گوید:

بیت

فرقست میان آنکه از روی یقین

با دیدهٔ بینا رود انــدر ره دین

با٦ آنکه دو چشم بسته بی دستکشی

هر سوی همی رود بظن و تخمین

وبمعنی دوم وسوم شیخ نظامی گوید:

۱ــ بجز «ب» : گذشتها. ۲ــ کلمه از «ن» است . ۳ ــ بجز «ب» : خطب ٤ــ کلمه در «س» نیست. ۵ ــ بجز «ب» و «غ» : معنی . ٦ــ بجز «ن» : یا .

(۱) اینمعنی دربرهان نیست . (۲) دربرهان بمعنی نوعی اززردآلوهم هست.
(۳) دربرهان معنی دادودهش نیزدارد . (۳) درحاشیهٔ برهان آمده است (مصحح دکترمعین) : و باین معنی استنباط غلطی است ازشعرسوزنی ودروش دربن شعر صورت دیگری ازدرفش است و «داغ درفش » که اصطلاحی قدیم است ازآنجا آمده که ستوران رابرای امتیاز باآلتی آهنی که همان درفش باشد داغ میکردند .

نظم ۱

ساقی شب دستکش جام‌تست
مرغ سحردست خوشنام‌تست

ونزاری قهستانی ۱ نیزمؤید این دومعنی گوید :

بیت

صاحب دیوان نه‌که صاحبقران
دستکش دستکشش سروران

و دیگر بمعنی محکم و مضبوط نیز آمده . مثال این معنی حکیم فردوسی فرماید :

بیت۲

چوبیدارشد رستم ازخواب خوش
بکار آمدش بارهٔ دستکش

ودرمؤید بمعنی کباده۳ومزددست‌نیزآمده(۱) بمعنی کباده جمال ۲ الدین ۱ عبد الرزاق گوید :

نظم۱

ای دستکش تو این مقوس
وی دستخوش‌تو این‌مقرنس

وبمعنی مزددست شیخ‌نظامی فرماید :

شعر۱

دستخوش‌کس نیم ازبهرگنج
دستکشی میخورم از دسترنج

مع الغین



داغ ـ نشان باشد . مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت۲

صید چنان خورد که داغش‌نماند
روغنی از بهرچراغش نماند

و داغی را که میسوزند بواسطهٔ آن داغ میگویند که ازآن نشان‌میماند (۲).

دغـ [بفتح] زمینی که‌گیاه درآن‌نرسته باشد وسربی‌موی راکه ازکچلی٤ موی برآن نرسته باشد نیزدغ‌گویند.

درغـ [بفتح‌دال‌وسکون‌رای‌مهمله]بند۵

۱ـ کلمه‌از «ن»است. ۲ـ کلمه‌در «س» نیست .
۳ـ «س»«ن» : کیاده . ٤ـ «س» : کجی . ۵ ـ«س»کلمه را درحاشیه داردزیرسطر .

---

(۱) دربرهان معنی . مزدوری وآنچه‌دردست گیرند وبکشند همچون کباده وکمان‌وزیرچاق وکسیکه چرغ‌وشاهین نگاه‌میدارد وبشکار کردن میرساند و بچه‌سك شکاری‌وکره اسب‌که‌مادر وپدر او را در حضور جفت کرده باشند نیزگویند . ودرحاشیهٔ برهان معنی‌پوشش چرمین یا پشمین وپنبه‌ای‌که دست را بپوشاند نیز بکلمه داده‌شده است .

(۲)دربرهان بمعنی‌نام‌شاعر که‌درقصیده‌وغزل‌مذکورشود(تخلص)ومعنیی‌که شاعرچندجا ببندد(تجدیدمطلع) نیز آمده‌است.

آب باشد . مثالش حکیم فردوسی(؟) گوید :

بیت

دل بردمر او نزد مردم نشمرد ۱

گفتا که چه سود دست چو درغ آب ببرد

وحکیم اسدی نیز گوید:

بیت

بگردش در ازچوب درغی ببند

چو بستی ز ریگش نباشد گزند

دریغ – ۲ کلمه ایست که درحین تأسف و حسرت و ندامت گویند (۱) . مثالش شاعـر گوید :

[بیت]

زدست رفت مرا بیتو روزگار دریغ

نه یك دریغ که باشد مرا هزار دریغ

مع الفاء

درخف – [بضم دال وخاء وسکون رای مهمله] زنبور سیاه باشد .

مع القاف

دق – [بفتح دال] یعنی گدائی . مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

اگرچه عادت دق نیست انوری را لیك

ز درگه تو کند یا رب ار بشاید دق

وابن یمین نیز گوید :

بیت ۳

شه سیاره هرروزی ببوسد آستانش را

مگر فیضی ز رای او کند همچون گدایان دق

وبمعنی اعتراض نیز آمده چنانکه شیخ بوعلی گوید :

بیت ٤

غذای روح بوده بادهٔ رحیق الحق

که رنگ او کند ازدور رنگ گل را دق

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی پشمینه که از آن مویها آویخته باشد نیز آمده (۲).

---

۱ ـ «ب» : بشمرد . ۲ ـ این لغت وشرح آن از «ب» است .

۳ ـ کلمه از «ن» است . ۴ ـ کلمه در «س» نیست .

---

(۱) دربرهان بمعنی افسوس واندوه ودشوار و اندوه کردن برتقصیرات گذشته نیز آمده است و گوید بضم اول هم بنظر رسیده است .

(۲) دربرهان بمعنی سربی‌مو (دغ) ونوعی از پارچهٔ قیمتی همچو دق مصری ودق رومی نیز آمده و گوید درعربی بکسر اول وتشدید ثانی بمعنی باریك ولاغر وبمعنی علتی که سبب لاغری شود آمده است .

مع الکاف التازی



درك ــ [بفتح دال‌ورای‌مهمله] دستارچه باشد ودرتحفه [به‌زای معجمه(۱)] نیز آمده‌و درفرهنگ‌نیزبه[زای‌معجمه(۱)] است مثالش استادرودکی گوید:

بیت

ای طرفهٔ خوبان من‌ای‌شهرهٔ ری۱
لب را بسر دزك بکن پاك زمی

وشمس فخری‌نیزگوید :

بیت

توئی حقیقت مقصود دین‌زبعدرسول
نه‌آن شهان که ندانندخودکله‌زدزك

ودرنسخهٔ حلیمی [بضم‌دال]آمده(۲).

دفزك ــ [به فاء وزای معجمه . بوزن نغزك] ستبروفربه باشد از هرچیزی ،کذا فی المؤید .

درفنجكــ [بفتح دال وفاء وسکون‌راء] آنچه درخواب‌مردم رافروگیرد وبعربی‌کابوس گویند۲ .

دانك ــ [بفتح نون]دانه باشد(۳).

دفنوكــ [بفتح دال‌وسکون‌فاء و ضم نون] غاشیه باشد ،کذا فی التحفه اما در رسالهٔ ابو حفص‌سغدی بمعنی چماق‌آمده‌وباین بیت‌رودکی۳ متمسك‌شده‌که برای معنی‌غاشیه نیز۴خوبست :

بیت

ازبزرگی که هستی ای خشتوك ٦
چاکرت بر کتف نهد دفنوك

ومحمدهندوشاه نیزبمعنی غاشیه گفته واین‌بیت راازمنجیك آورده باین‌عنوان که :

بیت٤

کون‌چو دفنوك پاره‌پاره‌شده
چاکرت برکتف‌نهد دفنوك

درلك ــ [بکسر دال ولام وسکون رای مهمله] درفرهنگ‌بمعنی جامهٔ کوتاه پیشواز آستین‌کوتاه٦ باشد ، مثالش نجیب الدین جربادقانی گوید :

۱ـ «س» : روی . ۲ـ بجز«ب» فقط :کابوس‌باشد. ۳ـ کلیه از«ب» است . ٤ـ کلمه‌در«س» نیست.
۵ـ «س» :خوشتوك. ٦ـ «س» :وپیشوازکوتاه‌آستین؛«ب» : پیشوازآستین‌کوتاه .(متن‌از«ن»است).

---

(۱) یعنی :دزك . (۲) «دز»و«دوز»درتداول مردم قزوین‌سرآستین‌است،مناسب‌اینجا.
(۳) دربرهان‌است که‌بضم‌سوم آن باشدکه بوقت دندان بر آوردن اطفال اقسام دانه‌ها از جنس‌گندم وجووماش وعدس وامثال‌آنها راباکله‌وپاچهٔ گوسفند بخانه‌های دوستان و خویشان فرستند . ودرملك دکن‌مهترچاروادار راگویند .

بیت۱

تابر نهاد عالم وبرقدر روزگار
دوزد فلك قباچهٔ دوران زچابکی
بادا قبای ملك ببالای قدرتو
وانکه بزیردامن جاه تودرلکی

ودرلیك نیز گویند .

درانك - [بفتح دال بارای مهمله و کسر نون] نام دریائیست (۱) .

دفك - [بفتح دال و فاء] هدف باشد در فرهنگ . مثالش این بیت حکیم۲ سنائی آورده:

بیت

هرگزنبوده دفترودف درمصاف عشق
تیر امیدکی چوشهان بردفك زنیم

ودرشیراز تلهٔ گرگ وروباه وامثال آنرا نیز دفك گویند (۲).

دمسنجك۳ - [بضم دال وفتح سین وجیم] مرغیست کوچك خاکستری که بر کنار آبها نشیند ودم جنباند . خاقانی گوید :

[بیت]

که چودمسنجك ازشاخ بشاخ
گاه چون شیرك ازتیم به تیم

ودمسنجه نیز گویند .

داچك - [بفتح جیم فارسی] در فرهنگ بمعنی گوشوار باشد ، شرف شفروه فرماید:

بیت

آن نعل کهنه‌ای که بیفتدز پای او
در گوش دختران جنان لعل داچك است

دروك - [بضم دال ورای مهمله] هیزم باريك باشددر نسخهٔ میرزا.

دژك - [بکسر دال وزای فارسی] آبله باشد و در شرفنامه بمعنی گرهی آمده که از تافتن ریسمان بر آن افتد .(۳)

دشك - [بفتح دال وسکون شین معجمه] در نسخهٔ میرزا رشته باشد که بسوزن کشند برای جامه دوختن و | بسین مهمله (٤) | نیز بنظر رسیده (۵) .

دك - [بفتح دال] زمین سخت را گویند که پی بر نگیرد ، وپای بست دیوار که چنه بر آن گذارند . مثالش انوری گوید:

شعر۱

گر بیزدان اقتدا کردست سلطان واجبست
شاه والا بر نهد چون حق نکو کردست دك

۱- کلمه از «ن» است . ۲- کلمه از «ب» است . ۳ - لغت وشرح آن از «ب» است .

---

(۱) دربرهان است که آنرا بیونانی غالاغاطیتون گویند . (۲) معنی اخیر دربرهان نیست .

(۳) دربرهان بمعنی آبله که بسبب کارکردن وراه رفتن بردست و پا بهم رسد نیز آمده وگوید بضم اول وثانی و بفتح اول وکسر ثانی نیزهست . (٤) یعنی : دسك . (۵) در برهان است که بضم اول وکسر اول هم درست است وباکاف فارسی نیز آمده است یعنی: دشگ.

ودر فرهنگ بمعنی گدائی باشد اما ازین بیت اسفرنگی معنی گدا ظاهر میشود۱ :

بیت۲

برسرخوان سخن لذةزمن خواه که نیست
در ابای سخن هیچ سیه کاسهٔ دك

ودیگر بمعنی چهره وروی نیز آمده، مثال اینمعنی طیان گوید :

بیت

کسیرا که نامش نیاشابود
دك ودیم اورا تماشا کنیم

وبمعنی صحرایی ۳وزمینی که از گیاه ودرخت عاری باشد نیز آمده و کسیرا که چهارضرب زده باشد گویند دك ولك زده (۱) .

دوالك - مصغردوال - ونیز آن دوالی که بآن قماربازند . مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

به سم بوس براقت عرشیان محتاج وفتراکت ٤
بدست آویز این مشتی دوالك باز آویزان (۲).

دیوك - [بکسردال وسکون یاء وفتح واو] **ارضه** باشد که چوب و کاغذ وغیره راخورد **وبید** را نیز گویند که درپشمینه افتد و آنرا **دیوچه** نیزخوانند . مثالش امیرخسرو گوید۵ :

بیت۵

آن زه که بشد کمانش ازکار
دیوك زندش بروی دیوار

وحکیم سوزنی بمعنی زلو آورده و گفته :

شعر٦

دیوك بدست دیوکسان درسپوخت نیش
کونرابسان خمرهٔ دیوك فروش کرد(۳).

دیلمك - [بفتح لام] مصغردیلمو [بسکون لام] نام یکی ازحشرات که چون بربدن آدمی بدود ریش کندواورا بعربی **رتیلاء** گویند۷ مثالش مولانا صادق مهر فرماید:

بیت

مردود[و]دونست وتبه، تیره درون همچون شبه
بی نفع چون منجسیه ، پرزهر همچون دیلمك *

و بحذف یاء (٤) نیز آمده چنانکه۸ شیخ آذری گوید :

۱- «الف» : میشود که . ۲- کلمه در«س» نیست . ۳- «س» «الف» : صحرا وزمین . (متن از«ن» است) .
٤- «ب» : فتراکند . ۵- کلمه در«س» نیست . ٦- کلمه از«ن» است .
۷ - ازاینجاتا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۸- اصل: چنانچه .

---

(۱) دربرهان معنی نصیب وتقدیر و محکم ومضبوط وصدمه وآسیب ودکه وسر وسر آدمی که ازکچلی موی نداشته باشدودرختی که برگهای آن تمام ریخته باشد نیز آمده است ، اما معنی چهره وروی ندارد .

(۲) دربرهان معنی دارویی خوشبوی نیزدارد. (۳) دربرهان بضم اول نیز آمده است . (٤) یعنی: دلمك .

بیت

دلمکی میکنـد هزار بچه

مـرورا هست بیشمـار بچه

ویوربهایٔ جامی نیز گوید :

بیت

بی‌حیا واباحتی چو خروس

زهرناکی وتیره‌چون دلمك

۱ ودر فرهنگ |بضم‌دال| آمده .*(۱)

دسوك -[بفتح دال وضم سین‌مهمله]همان

دروك، که هیزم باریك باشد (۲).

درونك - بوزن‌و معنی **درونج** باشدو آن

بیخیست دوائی که بعقرب شبیه است ، لهذا

درونج‌عقربی گویند .

ده‌آك - نام ضحاکست ، چه **آك** عیب‌است

وآفت وچون‌اوصاحب ده‌عیب بود اوراده آك

گفته و **ضحاك**معرب آنست۲ وعیوب دهگانه۳

اینست :

۱ـ زشتی . ۲ـ کوتاهی. ۳ـ بیدادگری

٤ـ بیشرمی . ۵ ـ بسیار خوری . ٦ـ بـد

زبـانی . ۷ـ دروغ گوئی . ۸ـ شتـابکاری .

۹ـ بددلی ـ ۱۰ بیخردی (۳).

مع الکاف الفارسی

دژهوخت‌گنگ - [بکسردال‌وسکون‌زای

فارسی وواووخاوتای قرشت ونون‌وضم‌هاوفتح

کاف‌فارسی] قبلهٔ ترسایان وپیشینیان که‌بعربی

بیت‌المقدس گویند. و**دژهختگنگ** |بحذف

واو| نیز آمده . مثال‌اول ۱ حکیم‌اسدی فرماید:

بدژهوختگنگ آمد ازراه شام

که خوانند بیت‌المقدس بنـام

مثال دوم شهنامه:*

کنون سلم جویای‌جنگ‌آمدست

که یارش‌زدژهختگنگ‌آمدست.

دودآهنگ - دودکش حمام‌و روزن‌مطبخ

باشد .مثالش شاعرگوید :

نظم٤

دهانش چون زدی ازدرد آوخ

تـو گفتی بود دود آهنگ دوزخ

و**دودهنگ**|بحذف الف| نیز آمده(٤)چنانکه۵

خاقانی گوید :

۱ـ ازاینجا تا علامت ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد . ۲ـ «ن» «ب» :معرب ده‌آگ‌است؛

۳ـ بجز «ب» : عشره . ٤ـکلمه از«ن» است. ۵ـاصل:چنانچه.

(۱) در برهان است‌که بفتح ثالث تصیغر دیلم باشد . (۲) در برهان بضم اول آمده است.

(۳)امااین‌وجه‌اشتقاق‌اساسی‌ندارد وازدهاک که‌جداگانه نیزدراوستاآمده است مخلوقی‌اهریمنی دیو سیرت از آن اراده شده است و غالباً باآژی نیز یکجا آمده . (حاشیهٔ برهان‌مصحح‌دکتر معین) .

(٤) دربرهان مرادف دودآهنج‌نیزآمده‌است .

بیت

کان بازرا که قلهٔ عرش است جای او

در دودهنگ خاك خطا باشد آشیان

دنگ - [بوزن سنگ] احمق وابله باشد.

مثالش ۱ خسروانی گوید :

بیت

در این کارمرد هشیوارجوی

نه دنگ دژ آگاه بسیار گوی

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی نشان ونقطه نیز آمده (۱) ودرمؤید الفضلاء بمعنی دیوانه و بیهوش و نشان ونقطهٔ دایرهٔ پرکار آمده. مثال اینمعنی شاعر گوید :

بیت

توئی مانند دنگ ومن چو پرکار

بگردت بی سر و بی پای گردم

کذا فی الفرهنگ ودیگر ۲ بمعنی آن آلتی که برنج را بآن کوبند تاسفید و پاك شود نیز آمده.

دستاسنگ - بوزن و معنی **قلماسنگ** که **فلاخن** نیز گویند. ایضامنه(۲) ، **ودست سنگ** نیز آمده بحذف الف .

دلنگ - [بفتح دال ولام] آلتی آهنین که آنرا **میتین** گویند ، کذا فی الشرفنامه (۳) و ۴ تحفة السعادة ودر فرهنگ بمعنی حربهٔ باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوچکتر **وشل** نیز گویندودیگر بندی باشد از چوب وعلف که پیش آب نهند و **برغ** نیز گویند چنانکه ۴ استاددقیقی گوید :

بیت ۵

شمررا بو ازآب خواهی برنگ

نخست استوارش کن ازگل دلنگ

ودیگر بمعنی غلاف وخوشهٔ خرما باشد. کذافی الفرهنگ ودرتحفه بمعنی آنچه شاخ خرما بر آن باشد آورده . و بکسرتین بمعنی آویخته باشد که **آونگ** نیز گویند. مثالش مولوی مثنوی گوید ۱ :

بیت ۶

زلفکش را صد دل وجان شد دلنگ

زیرك هر بندکی و تار کی

دانگ ۷ - یعنی شش یك مثقال ودر کشف اللغات شش یك درمی آورده (۴) . مثالش سراج الدین راجی گوید :

۱ـ کلمه از«ب» است . ۲ـ بجز«س»: و بکسر. ۳ ـ«س» «الف»:ودر .(متن از«ن» است).
۴ـ اصل: چنانچه . ۵ ـ کلمه در«س» نیست . ٦ـ کلمه از«ن» است.
۷ـ ازاینجا تاعلامت ستاره رادرصفحهٔ بعد«الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) در برهان بمعنی صدایی که ازبهم خوردن دوسنگ ویادوچوب وامثال آن برآید نیز آمده است .
(۲) یعنی: فرهنگ. (۳) دراین معنی برهان گوید بکسر اول نیز آمده است .
(٤) دربرهان این لغت نیست .

بیت

نتابد پیش مهرروی اومانک

که از ششدانک حسن اوست یکدانک

مانک ، ماه باشد وخواهد آمد.*

دژآهنک - [بکسر دال بازای فارسی] بد خوی وبد کردار باشد وبمعنی تیروژوبین[1] تیزرو وبرق کردار* نیز آمده. مثال این معنی حکیم عنصری گوید :

شعر[2]

بیك خدنك دژآهنك جنك[3] کردی تنك

تو بر پلنك شخ و برنهنك دریا بار

ودر تحفه بمعنی بدآهنك[4] وبدخواه آمده ، مثال این معنی هم او(۱) گوید:

بیت

زبس کینه جوی و دژآهنك بود

فراخای گیتی بر و تنك بود

دارنك - [بکسر رای مهمله] خوان یا چیزی مثل آن که گوشت بر آن نهند .

دیك - [بکسر دال] معروف (۲) که **قزقان** نیز گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت[3]

در دیك دماغ از آتش حس

خوردی بزم از پی مجالس

و بمعنی توپ بزرك نیز آمده چنانکه حکیم اسدی فرماید :

بیت

بهر گوشه عراده برساختند

همه دیك رخشنده انداختند

و[باشباع کسرهٔ دال] بمعنی روز گذشته باشد که **دی** نیز گویند.

دم گرگ - [بضم دال] صبح کاذب را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

دم گرگست یا دم آهو

که همه مشکبار بندد صبح

دشنك - [بشین معجمه، بوزن فرنك[5]] بندآب باشد وآنچه شاخ خرما بر آن باشد، کذا فی الادات .

دیومشنك[6] - نوعی از حبوب که چون پوستش دور کنند بعدس مقشر ماند وآنرا **گاومشنك**[7] نیز گویند .

درنك - بمعنی[2] سکون و لبث باشد و بمعنی وقت وزمان نیز بنظر رسیده . مثال هردو معنی حکیم سوزنی گوید:

بیت

ای پایگاه قدر تو برچرخ نیمرنك

دور ورا شتاب وبقای ترا درنك

۱ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲ـ کلمه از «ن» است . ۳ ـ کلمه در «س» نیست . ٤ـ «س» «الف» : آهنك .(متن از نسخ دیگر است) . ٥ـ «س»: فرسنك .

٦ ـ «ن» : دیومشك . ۷ـ «ن» : گاومشك .

---

(۱) یعنی: عنصری. (۲) یعنی ظرفی که در آن چیزی پزند .

گر لطف و مردمیت بمردم گیا رسد
مردم گیاه مردم گردد همان درنگ

مع اللام



داهلـ[بضم هاء]علامتی باشد که در صحرا بزمین فروبرند تا صید از آن بترسد و بدام آید. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

احتسابش بدان رسید که برد
تلخی و مستی از طبیعت مل
صید اگر حرز نام او سازد
نبود هیچ ترسش از داهل ۱

و در تحفه [بکسر هاء] نیز آمده و در نسخهٔ میرزا **داهول** آمده بمعنی علاماتی که براطراف زراعت راست کنند بواسطهٔ منع وحوش از خرابی زرع چنانکه ۲ نزاری قهستانی گوید :

بیت

سلطنت گرهم بدین طبل و علم بودی بحشر
دشتبان داهول خود آنروز هم بفراشتی

و در نسخهٔ حلیمی داهول بمعنی تاج مرصع باشد و باماله **دیهول** گویند(۱). و در سامی بمعنی اول آمده و معربش **داحول** است اما از این بیت ویس و رامین بمعنی دام ظاهر میشود که ۳:

بیت ۳

رمیده صید در داهولش افتاد
وز افسونش ببند آمد سرباد

دالـ نام مرغیست سیاه و بزرگ که ٤ پرا و را برتیر نصب کنند (۲)، مثالش سراج الدین راجی گوید :

شعر ۳

بقاف عنقا درعین خود دهد جایش
ازان شرف که بود پر تیر او از دال

داغول ـ حرامزاده باشد(۳) و **دغول** نیز باین معنی است .

دامغولـ [بسکون میم و ضم غین معجمه] دانه ها باشد بهیأت گردکان که از بدن برآید و بعربی **سلعه** گویند [بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله] (٤).

دنگل [بنون و کاف فارسی . بوزن منزل] ابله و بی اندام و دیوث باشد ۵ و [بضم کاف] نیز آمده چنانکه در قافیهٔ گل و مل * مثالش شمس فخری گوید :

۱ـ این بیت را «الف» در حاشیه دارد . ۲ـ اصل : چنانچه . ۳ ـ«س» ندارد.
٤ـ «الف» ندارد . ۵ـ ازاینجا تا ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱)ـ این معنی در برهان نیست . (۲) برهان افزوده است : و نیز حرفیست از حروف تهجی .
(۳) برهان : عیار و مکار و حرامزاده گوید . (٤) دربرهان است که غول بیابانی را نیز گفته اند و آن نوعی از جن باشد .

بیت

چار کس نیست در ممالك شاه

ظالم وخیره مفسد ودنگل

دلمل ـ [بعد ازمیم لام . بوزن بلبل] در فرهنگ۱ نخود خام بود۲ که در غلاف باشد وآنرا بریان کنند۳ واصح آنست که مطلق غلهٔ نیمرس که هنوز رطوبت وخامی در آن باشد وبریان کنند دلمل گویند*:

دوال ـ [بضم دال] بمعنی تاسمه(۱) باشد. مثالش ٤ انوری گوید :

بیت

سپهر برشده را رای او بخدمت خواند

کمر ببست زجوزا چو٥ بندگان بدوال

ودر فرهنگ بمعنی چرم حیوانات نیز آورده و باین بیت حکیم ازرقی متمسك شده :

بیت٥

ولیکن گاه کوشش بردراند

دوال پیل فربه شیر لاغر

وبمعنی مکر وحیله نیز آورده(۲)، مثالش حکیم سنائی فرماید : [بیت]

ننگرم من سوی دوال شما

نشوم نیز در جوال شما

دوبل ـ [ببای موحده ، بوزن فوفل] در فرهنگ بمعنی بیوفا وبی حقیقت باشد . مثالش شاه٦ ناصرخسرو گوید:

بیت

تن دوبل وبی وفاست ای خواجه

چندین مطلب مراد ازین دوبل

دویل ـ [بضم دال و کسر واو] در فرهنگ بمعنی مکر و حیله باشد و بمعنی ابریشم گنده که از پیله حاصل شود نیز آورده۳ ودر نسخهٔ دیگر۷ دوپیل |بکسر بای فارسی| آمده باینمعنی (۳) دویل ۱ وبمعنی اول امالهٔ دوال باشد بمعنی اخیر(٤)*

دل ـ [بکسر دال] معروف(٥). و|بضم دال| درنسخهٔ میرزا بنادقی۸ باشد که از قبض بعد

۱ـ کلمه در « ب » نیست .
۲ـ کلمه در «الف» زیرسطر درحاشیه است . ۳ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
٤ـ کلمه از «ب» است . ٥ـ «س» ندارد . ٦ـ کلمه از «ن» است .
۷ـ «ب» : میرزا. ۸ـ «س»: نباتی، (متن از «الف» و «ن» و « ب » است).

---

(۱) تاسمه صورتی است از تسمه .
(۲) دربرهان بمعنی تیغ وشمشیر وزمرد آبدار نیز هست، مرادف: دوبال.
(۳) دربرهان نیست . (٤) دو کلمهٔ اخیر زاید مینماید.
(٥) یعنی قلب ، عضوی صنوبری شکل که در سینه کمی بجانب چپ قرار دارد و مرکز اجتماع وانتشار خون است .

ازبیماری درامعاء مانده باشد . و درفرهنگ |بضم‌دال| مرضی است که‌مانندگرهی در درون شکم بهم‌رسد ودرتحفة‌السعاده |بفتح‌دال| باین معنی باشد(۱) .

دول - آنچه بربالای آسیانصب کنندکه گندم‌ازآن درآسیارود ودرنسخهٔ میرزابمعنی مرد سفله آمده ، مثالش‌حکیم انوری گوید در طلب‌شراب:

بیت۱

گرنفرستی بماندم۲ اندرغم
وین دول غلام جست ناکاده

وبمعنی مکاروبیحیا نیزبنظررسیده وبمعنی دلو آبکشی‌نیزآمده‌وبمعنی‌برج‌دلو نیزبنظررسیدم چنانکه‌حکیم سنائی۳ گوید:

شعر۱

باز دوپیکر وترازو و دول
ازهوا۴ یافت بهره‌بیش‌مول

وبمعنی تیرکشتی‌نیزآورده(۲)، مثال اینمعنی سراج‌الدین راجی‌گوید:

[بیت]

دول کشتی،برفلك که سود سر
که نهان میگشت درموج خطر

دست فال ودست‌لاف - درنسخهٔ میرزا هردوبمعنی سودای اول‌باشد . مثالش معروفی گوید :

بیت۱

دست فالی جود۵او کرده
گرد ازبحروکان برآورده

دارخال-[بسکون‌رای‌مهمله‌باخای‌معجمه] درخت نونشانده باشدکه **نهال** نیزگویند ، کذا فی‌الشرفنامه‌ودرشرح‌سامی‌فی‌الاسامی ۶ مسطوراست که «دارخال هو اغصان۷ تنقل من موضع الی‌موضع‌آخر للغرس» (۳). مثالش شهاب‌الدین فرماید:

بیت

توگفتی مگر ۸ دارخال بهشت
بیاورد رضوان درین باغ کشت

و **دال‌خال** نیزبنظررسیده‌که | بجای را لام |

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ«ن» : بمانم . ۳ـ «ب» : سراج‌الدین راجی .
۴ـ «س»: هو. ۵ـ «س» :چود. ۶ـ دوکلمه‌از«ن»است.
۷ـ بجز«س»:هوالاغصان. ۸ـ«ب»: یکی.

---

(۱) دربرهان معنی وسط هرچیزوبازگونه ولطیفهٔ ربانی که بزبان درنیاید نیزدارد.
(۲) دربرهان معنی کیسه وخریطه وبضم‌اول وفتح ثانی ، پوست بیخ درخت زیتون‌هندیو جمع‌دولت عربی نیزدارد .
(۳) دربرهان معنی درخت‌پیوند نکرده نیزدارد.

باشد .

دیودل - یعنی سخت دلاورودلیر . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

دیو دل باشیم و بر پاشیم جان

کان پری دیدار دیدار آمدست

وبمعنی تاریك دل وجاهل نیز بنظر رسیده (۱).

داخول - [بضم خای معجمه] **دارفزین** باشد که بردرسلاطین ازچوب وسنگ۱ سازند وآن سکوئی۲ باشد که بجهت نشستن بسازند(۲).

دشپل -[بضم دال و کسر بای فارسی] گرهی۳ که در میان گوشت وپوست مردم پدید آید و بعربی **غده** گویند۴ ودرفرهنگ **دشتپیل**۵ آورده که معنی ترکیبی آن بدگره باشد چه **دشت** بدو **پیل** و **پیله** گره باشدو مخفف ساخته **دشپل** میگویند*.

دغل - یعنی مکار وحیله گر، مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۶

برو شیردرنده باش ای دغل

مینداز خودرا چو روباه شل

وزروسیم ناسره رانیز گویند . مثالش هم او فرماید(۳):

تاچه خواهی خریدن ای مغرور

روز در ماندگی بسیم دغل۷

و درفرهنگ بمعنی مکروحیله نیز آمده ودر نسخهٔ میرزا بمعنی خاشاکی که درمطبخ وحمام سوزند نیز آمده (٤).

درامل - [به رای مهمله ومیم، بوزن تغافل] نام محلی است که شراب بغایت خوب از آن آرند(۵) . مثالش۸ سراج قمری گوید:

می درامل ای جان بیارتا بخوریم

که سوی آب درامل زخاك تشنه تریم

داخل - [بضم خاء] همان **داخول** مرقوم و درفرهنگ بمعنی درگاه۹ آورده، خسرو گوید:

۱ـ «الف» : سنگها . ۲ـ «س» : بیکوئی . ۳ـ «س» «الف» : که هر. (متن از«ب» و«ن» است)- ٤ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۵ـ «الف» : دشتبیل؛«س»:دستنل.(متن از«ب» است). ۶ـ «س» ندارد.
۷ـ«س»:دخل. ۸ـ کلمه از«ن» است. ۹ـ «الف» : آدرگاه.

---

(۱) دربرهان معنی سخت دل وبیرحم نیز دارد.
(۲) دربرهان بمعنی علامتی که صیادان درصحرا نزدیك دام نصب کنند تاصیداز آن بترسدو بجانب دام راهی شود ونیز بمعنی مترس نیز آمده است ، مرادف داخل. (۳) یعنی: سعدی .
(٤) دربرهان بمعنی دردی ولای هرچیز اعم از شراب وآب نیزباشد.
(۵) این لغت دربرهان نیست ودرمعجم البلدان وحدود العالم نیز درامل، نام محل دیده نشد.

بیت۸

شاه تا داخل بساط آراست وندرمدح او

چون‌علم کشتیم باری سوی‌آن داخل شویم

مع المیم



دم - نفس وافسون ودم آهنگران . مثال معنی اول و دوم مولانا جامی فرماید:

شعر۱

چون گل خندان زدم اوشکفت

غنچهٔ خندان شکفانید وگفت

و بمعنی افسون اسفرنگی نیزگوید :

بیت

آنکه مرخواب فتنه راهرشب

بخت بیدار او بدم بندد

مثال معنی سوم‌خاقانی گوید:

بیت

کاوه که‌داندزدن برسرضحاک پتك

کی‌شودش‌پای‌بند کوره‌وسندان‌ودم

وبمعنی بوی‌نیزآمده چنانکه۲ ابن‌یمین گوید:

بیت

چون‌تاب گرفت سنبل زلف

آورد صبا دم قرنفل

ومولوی‌معنوی‌نیز باین‌معنی گوید :

[بیت]

پیاز و سیر به بینی بری و میبوئی

از آن‌پیاز دم ناف‌آهوان ترسد۳

و بمعنی نخوت و کبرنیزآمده ، حکیم اسدی گوید:

بیت

بمردی وگنج وسپاه از توکم

نی‌ام،چیست‌این‌عجب‌واین‌بادودم؟

و۴ بمعنی دمندهٔ‌مطلق۵ وامر بدمیدن عموما نیزآمده وبمعنی طرف تیز از آلات قطع چون شمشیروکاردوغیرهما نیزآمده ، مثال این معنی مولانا ادایی *اصفهانی گوید:

بیت

تنك آبیست دم تیغ‌پری‌پیکر ما

طرفه کاین‌آب‌تنك میگذرداز سرما

و بمعنی دمندهٔ افسون سراج‌الدین راجی گوید:

شعر۶

بهربزم چون باد محرم شده

چوهاروت ازلب۷ فسون‌دم‌شده

وبمعنی‌امر باین معنی‌سلمان گوید:

۱ـ کلمه‌از«ن»است ۲ـ «س»«الف» : چنانچه؛«ن» : مثالش ۳ـ بجز«ب» : نرسد .
۴ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد . ۵ـ «ب» : مطلقا.
۶ـ کلمه‌در«س» نیست. ۷ـ «الف» «ب» : دم .

بیت

خواهی جمال خودعیان، آئینه ای‌نه‌درمیان

وزدورالحمدیٔ۱ بخوان برروی‌همچون۲ صبحدم

و درفرهنگ بمعنی زبان و دهان نیزآورده و برای این دومعنی این‌بیت جربادقانی آورده:

بیت

هر که همچون گل گشاید دم بیاد مدح او

روزگار اورا درآن‌دم خلعت زرمیدهد

وبخاطرفقیرمیرسد که دراین بیت‌هردوجاهمان بمعنی نفس‌باشد که اول گذشت‌چه‌باین دومعنی درهیچ نسخه‌نیامده وبمعنی فریب نیزآورده۳ وباین بیت‌اخسیکتی۴ مستشهد شده(۱):

شعر

دم‌ندادند۵ مرادام طرازان‌حواس

زانکه‌پروازنه دراوج‌مکان‌میکردم*

دم - [بضم دال] معروف‌که بعربی ذنب گویند وبمعنی دنباله‌وعقبه۶ نیزآمده، مثالش اسدی گوید :

بیت۵

بدم گریزندگان شب مپوی

چودشمن‌شدآواره‌پیشی۷ مجوی

دیهیم- بمعنی تاج باشد . مثالش فردوسی گوید :

بیت۳

چو دیهیم شاهی بسربرنهاد

جهانرا۸ سراسرهمه‌دادداد

وآنرا **داهیم** نیزگویند(۱).

دام- معروف(۳) ودیگرجانوران‌نادرنده چون‌آهووشکال‌روباه وامثال‌آن . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت۳

دد ودام ازنشاط‌دانهٔ‌خویش

همه‌مطرب‌شده‌به‌خانهٔ خویش

دلم- [بضم‌دال] جوشش‌پهن که بسیارخارد وتاسه آرد . مثالش امیرخسروگوید :

۱ـ «س» :احمدی .

۲ـ «س» : همچو. ۳ـ کلمه‌در«س»نیست . ۴ـ «س» : اخسیکتی آورده .

۵ـ«س» : بدادند. ۶ـ«ب» : عقب . ۷ـ «ب» : بیشی .

۸ـ «س» «الف» : جهانراهمه. (متن‌از«ب» و«ن»است).

---

(۱) دربرهان‌بمعنی‌وزن‌شعروآه‌ووقت‌وزمان نیزآمده‌است وگوید درعربی بمعنی‌خونست.

(۲) **داهم** نیزبـاین‌معنی است ودربرهان معنی تخت‌وچهاربالش‌وچتروکلاه‌مرصع‌نیزدارد.

(۳) یعنی : چیزی‌که جانوران بفریب‌درآن‌گرفتارشوند وبیشترازریسمان وبند وزنجیرو ادوات دیگرساخته شود

بیت۲

خون وصفرا بسکه دراعضای دشمن ازنفاق
جوش زد گردید سرتا پاگرفتار دلم

داربام- چوبیکه بام خانه بآن پوشند

درازدم - سگ باشد چنانکه۱ خاقانی گوید :

نظم۲

بسر بزرگی جد ان من که بود یشان
درازگوش ندیم و درازدم بواب

ودرخراسان گاورا باین نام خوانند۳(۱):

دژخیم- [بفتح دال وسکون زای فارسی و کسرخاء] بدخوو بدطبع را گویند چه این کلمه مرکبست از **دژ** که بد باشد و **خیم** ، که خوی وطبع باشد و جلادرا بواسطه این دژخیم میگویند مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بدژخیم فرمود کاینرا بکوی
بدار اندر آویز و برتاب روی

وبمعنی بدخوی وبدطبع هم او(۲)فرماید:

شعر۲

کجا جای دیوان دژخیم بود
بدان جایگه دیو را بیم بود

وباین معنی **دژخم** | بحذف یاء | نیز آید چنانکه فخر گرگانی گوید:

بیت

چنان شو تواضع کنان سوی او
که بازآید از دژخمی خوی او

ودررسالة النصیر بمعنی بخیل وتنگ حال مسطور است (۳).

دژاکام-[بکسردال]زاهدوپرهیزگار باشد کذافی ادات الفضلاودرفرهنگ بمعنی خشمگین وبدخوآمده(٤) و**دژکام** | باسقاط الف اول نیز آمده و|بفتح دال| نیز بنظر رسیده(٥).

دیوگندم- درفرهنگ نوعی ازگندم است که دودانه دریك غلاف باشد وبعضی گویند ، خوشهٔ بزرگ بی دانه باشد.

دلام- [بکسردال] درفرهنگ بمعنی نیزه باشد واین بیت ناصرخسرومؤیداوست:

۱- اصل : چنانچه . ۲- کلمه از«ن» است . ۳- جملهٔ اخیر درحاشیهٔ «الف» است .

---

(۱) دربرهان بجای گاو،عقرب ومیمون آورده است .

(۲) یعنی : فردوسی . (۳) در برهان بمعنی زندانبان وقلعه‌بان ونگاهبان و جلاد وخونی نیزهست وبکسراول گویدو گوید بفتح اول نیزصحیح است .(اما تلفظ صحیح بضم اول است).

(٤) دربرهان معنی خواجه‌سرا نیزدارد . (٥)تلفظ صحیح کلمه بضم دال است.

بیت

کمانت‌خاطر وحجت‌سپرت‌بایدساخت

ترا سزای دلامش دلام بـاید کرد

وبخاطر این ضعیف میرسدکه ازین بیت‌معنی مطلق اسلحه بهتر ظاهرمیشود .

درغم - [به رای‌مهمله‌وغین معجمه.بوزن مرهم] موضعی است که شراب درغمی بـآن منسوبست(۱). مثالش‌حکیم سوزنی گوید:

بیت

شراب درغمی ازجام شامی

بشادی‌نوش کن ازصبح‌تاشام

وهم‌اوفرماید:(۲)

بیت

تـاسوی درغم نشاط کردوخرامید

شد در غم بسته برحوالی درغـم

دژم - [بکسردال وفتح‌زای فارسی]غمگین واندوهگین‌باشد . مثالش خسروانی گوید:

بیت

رخم بگونهٔ خیری‌شدست زانده‌وغم

دل از تفکر بسیارخیره گشت و دژم

وبمعنی **آشفته** نیزآید وبایـن‌معنی برغیرآدمی نیزاطلاق کنند چنانکه۱ فردوسی گوید:

بیت۲

همی زآسمان کرکس‌اندر کشد

ز دریـا نهنگ۳ دژم بر کشد

وبمعنی سیاه‌وتیره نیزبنظررسیده (۳)مؤیداین معنی خاقـانی گوید :

نظم۴

ای‌زلف بتم بشب‌سیاهی ده باز

ای‌شب‌شب‌وصلست‌دژم‌باش‌ودراز

دیم - [بوزن بیم] روی‌راگویند ، حکیم سنائی گوید:

بیت

دیم ماهست‌اگردم اونیست

نام‌ماهست‌اگرنم اونیست۵

ومختصر**ادیم** نیز باشدکه نوعی از چرم است و**بلغار**نیزگویند چنانکه حکیم‌سوزنی گوید:

بیت

گردن دول ثوازسیلی چون‌دیم کنیم

تو مپندار بدین کارکه ماکفشگریم

۱ـ اصل : چنانچه . ۲ـ کلمه در«س» نیست . ۳ـ «س» «ب» : نهنگ و.
۴ـ کلمه از«ن» است . ۵ـ این مصراع را«الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) دربرهان بمعنی نام نغمه‌ای نیزهست که شنیدن‌آن غم ازدل‌ببرد. (۲) یعنی : سوزنی . (۳) دربرهان معنی : رنجورو‌بیماروسرمست ومخمور وفروافکنده واندیشمند نیز آمده وگوید وبرغیرآدمی‌نیزاطلاق کنند .

وناصرخسرو نیز گوید :

شعر

سخن جوید نجوید عاقل ازتو

نه کفش دیم ونه دستار۱ شاره

دژبرامـ [بفتح دال و کسر بای تازی] یعنی تندخوی و بدطبیعت که زشت خوئی جبلی۲ او باشد (۱) . مثالش فخرالدین گرگانی گوید :

بیت

نیاو امید دیو دژبرامش

همان استنبه خوی خویش کامش

دمادمـ [بضم دالین] یعنی متعاقب و پیاپی. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

ای حکم ترا قضا پیاپی

وی امر ترا قدر دمادم

و۳ بفتح دالین بمعنی زمان زمان و هر نفس باشد چنانکه شیخ سعدی گوید :

بیت

ازآنکس که خیری بماند روان

دمادم رسد رحمتش برروان*

داخم ـ [بکسرخای معجمه] رزق و روزی باشد .

مع النون



دن ـ [بفتح دال] یعنی بنشاط رونده و امر بنشاط رفتن(۲). مثال معنی اول ناصرخسرو فرماید :

بیت ٤

همچو نخجیران دنیدی سوی دانش تو کنون

نیك دان باید همی اکنون شدنت ای نیك دن

مثال معنی دوم هم او(۳) گوید: **بیت**

دام براهت برست شو تو چو آهو

زین سوی و زانسو گیا همی خور و می دن

دودمان ـ یعنی قبیله (٤) . مثالش رشید وطواط فرماید :

بیت

خدای داند کز تو بدودمان نروم

اگر برآرد دودم ز دودمان آتش

دست برنجن ـ [بفتح باو را و جیم] دستینه

۱ـ «ب» دستارو. ۲ـ «س» : جبلی که .

۳ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٤ـ کلمه در«س» نیست.

---

(۱) این لغت دربرهان نیست .

(۲) دربرهان بمعنی فریاد وغوغای بنشاط است و گوید بعربی بمعنی خم نیز هست.

(۳) یعنی :ناصرخسرو. (٤) در برهان بمعنی خاندان وخانواده هم هست.

که‌زنان برسردست ۱ کنند. مثالش منوچهری گوید :

بیت

ویاچون دوسر ازهم باز کرده
ززر سرخ یکتادست برنجن ۲

ودست اورنجن و**دست ابرنجن** و**دستورجن** و **دست ورنجن** نیز گویند. مثال دوم ۳ عطار گوید :

بیت

من ازدست دل پرشیون خویش
همی پیچم چودست اورنجن تو

داشن ـ [بفتح شین معجمه] عطاباشد(۱) مثالش فخر گرگانی گوید :

بیت

ترا نز بهرداشن خواستارم
که من خودخواسته بسیاردارم

داوردان ـ [بفتح واوو سکون رای مهمله ودال دوم نیز مهمله] نام دیهی است درغربی واسط وبر یك فرسنگی آن واقعست (۲).

درغان ـ [بفتح دال وسکون رای مهمله] نام شهر یست ٤ در حوالی سمرقند. مثالش ابوالعباس فرماید :

بیت

یکی ازجای برجستم چنان شیر بیابانی
برو عوئی ۵ زدم مانندهٔ روباه درغانی

واستاد لامعی جرجانی نیز گوید ٦ :

[بیت]

ازبسکه‌زشمشیر وسنان خون عدوریخت
در وادی خوارزم و نسا و در درغان

دلستان ـ ۷ یعنی معشوق ومطلوب ودلربا (۳) مثالش هم او گوید (٤) :

[بیت]

بکردار دلستانی،رخ او چون گلستان
که‌دارد خرد پستانی،فشرده شیر در پستان

وعمید لویکی نیز گوید :

۱ـ «ب» : بردست. ۲ـ در دیوان (بعضی نسخ) : ززرمغربی دستاورنجن.
۳ـ «س» «الف» : اول ودوم .(متن از«ب»است). ٤ـ «س» : شهریشت.
۵ـ «ب»:غوئی. ٦ـ این جمله وشعرشاهد آن از«ب» است. ۷ـ این لغت و شعرشاهد آن از«ب» است.

---

(۱) دربرهان معنی اجرومکافات نیکی است ومعنی نقدوجنسی که پارسیان درجشنها برسم نذریا صدقه بفقراومساکین نیزدهند دارد . (۲) درحاشیهٔ برهان (تصحیح آقای دکترمعین) مصحف داوودان ، موضعی نزدیك بصره ، دانسته شده است . (۳)این لغت دربرهان نیست.
(۷) یعنی: لامعی .

بیت

عالم که تیره بود چو زلف بتان صبوح
چون گوشهٔ عذار دلستان سپید کرد

دستان ـ نام پدر رستم . و بمعنی مکر و حیله نیز باشد فردوسی گوید :

[بیت]

نهادم ترا نام دستان زند
که با تو پدر کرد دستان و بند

ودر نسخه وفائی نام جادوئی نیز باشد . مثالش امیر معزی گوید :

بیت

اگر دستان جادو زنده گردد
نیارد کرد با تو مکر و دستان

و بخاطر این ضعیف میرسد که دستان نام پدر رستم باشد درین بیت نیز چه او نیز بجادوگری مشهور است و بمعنی جادو در نسخ دیگر نیامده و دیگر سرود باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت۱

بفضل وعدل معروفی بر آنجمله که در عالم
زنند از فضل و عدل تو به بستان بلبلان دستان

و دیگر نام موضعی است در سمرقند . و دیگر جمع دست باشد(۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۱

دستان که تو داری ای پریوش۲
بسی دل ببری بمکر و دستان

درزمان ـ [بفتح دال و رای مهمله وسکون زای معجمه]ریسمانی باشد که درسوزن کشند۳. مثالش استاد لامعی جرجانی گوید :

بیت

جهد کردن بیش از آن در حرب طاقتشان نبود
بگسلد چون بیش از آن تابی که باید درزمان

اما ازین بیت معنی مطلق رشته ظاهر میشود* .

دستارخوان ـ در تحفه بمعنی نواله وزله باشد . مثالش شهنامه:

بیت۱

بمن داد زینگونه دستارخوان
که از من جهان آفرین را بخوان

اما در شرفنامه بمعنی سفرهٔ دراز باشد که در مهمانیها اندازند .

داربرنیان ـ چوب بقم باشد . مثالش مسعود سعدسلمان۴ گوید:

نظم۴

برهرتنی پراکند آن پرنیان پرند
خاکی کزان نروید جزدار پرنیان

۱ـ کلمه در«ی» نیست . ۲ـ «ب» : پریزاد. ۳ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد . ۴ـ کلمه از«ن» است.

(۱) دربرهان معنی : گزاف وهرزه وسرود ونغمه وحکایت وافسانه نیزدارد.

دوستگان ـ معشوقه باشد . مثالش استاد فرخی گوید :

بیت

کسی راچومن دوستگان می چه باید
که دل شاددارد بهر دو ستگانی

ودوستکانی شرابی بود که با معشوق خورند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

دوستکانی جمله بریادش خورند
روزعشرت دوستان با دوستان

ودرسامی فی الاسامی پیاله ای باشد بزرگتر از پیاله هـای دیگر که بکسی دهند که بشادی فلان نوش کن(۱).

دانه دان ـ یعنی موضعی که درآن درخت بسیار کاشته باشند چون نهال شود بجای دگر برند وبنشانند و**تخم دان** نیز گویند . مثالش سوزنی گویند . مثالش سوزنی گوید :

شعر

بدسگال جاه تو باداچو گندم کفته سر
چون کرنج دانه دان ازدیدگان بگشوده اشک

وبمعنی دانه دانه نیز باشد(۲) چنانکه اسفرنگی گوید:

بیت۱

خرمن مه راچوسوخت زآتش تیغ آفتاب
خوشهٔ پروین چواشك ریخت فرودانه دان

دادآفرین ـ یکی از نامهای حضرت احدیت جل جلاله(۳). مثالش شیخ سعدی گوید :

[بیت]

بطامات مجلس نیاراستم
زدادآفرین توبه اش خواستم

دوبرادران ـ مرغی باشد صیاد مانند اله اما ازو کوچکتر واو را ذو برادران بواسطهٔ آن میگویند که چون یکی قصد صیدی کند و عاجز شود دیگری بیاری او آید (٤) ودرنسخهٔ حلیمی مسطورست که آن دو ستارهٔ روشن که برسینهٔ دب اصغرست که هفتورنگ کهین باشد دوبرادران گویندو بعربی **فرقدان** خوانند .

داستان ـ بمعنی۲ حکایت باشد . مثالش حکیم جلالی خوافی گوید :

بیت

هرچند کرد قصهٔ جاهش بیان جلال۳
یك داستان نگفت زصدداستان که هست

۱ـ کلمه در «س» نیست . ۲ـ «س» «الف» : یعنی . (متن از «ب» و «ن» است).
۳ـ «س» «الف» : حال . (متن از«ب»و«ن» است).

---

(۱) دربرهان باکاف تازی است یعنی: دوستکان. (۲) دربرهان معنی ظرفی وجائی که غله درآن کنند وبمعنی پریشان و پراکنده نیزآمده است. (۳) دربرهان بمعنی نوائی از موسیقی نیزهست . (٤) دربرهانست که غلیواج رانیز گویند .

ودیگر بمعنی شهره ومثل شده باشد مثال این معنی خلاق المعانی گوید :

بیت[1]

لقاطات زبان خامهٔ او

میان اهل معنی داستان باد

دیدبان ـ شخصی که برسر تیر کشتی یا تیغ کوهی وامثال آن نشیند و آنچه بیند از دور خبردهد . جلالی گوید :

بیت

برآن کوه سربانگ زد دیدبان

که ازگردشد تیره روی جهان

دالان ـ دهلیز باشد (۱). مثالش سراج الدین راجی گوید درمذمت بخیلی :

بیت

برمیدیش دردم ازتن جان

روی مهمان چودیدی ازدالان

دههزاران ـ همان **دههزار** مرقوم.

داخیدن ـ [بهخای معجمه بوزن باریدن] ازهم جدا کردن، دیده ونظر برچیزی انداختن.

دارفزین ـ [بفتح رای مهمله و سکون فاو کسرزای[2] معجمه] درنسخهٔ میرزا صفه و دکه باشد که[3] پیش در بندند[4] بواسطهٔ نشستن و **سکوی** نیز گویند و در ادات الفضلاء بمعنی مطلق تکیه گاه آورده وغالبا که[5] این اصح است مؤید این معنی استاد ابوالفرج گوید :

بیت

تکیه بر بالش اقبالش دار

که زتأییدش دارفزین است

ومحجر دور بام وصفه وتخت ملوك را نیز گویند چه برآنها نیز تکیه کنند . حکیم روحانی در قسمیه گوید :

بیت[1]

بخیره چشمی سوراخهای دارفزین

بسرخ روئی دیوار های آتشدان

و **دارافزین** باضافهٔ الف نیز بنظر رسیده (۲) وامیر معزی نیز گوید :

بیت[1]

سقف بتخانه زقسطنطین کشدسوی عراق

بارگاه مملکت را تخت[6] ودارافزین کند

واین بیت مؤید معنی محجر[7] تخت ملوك باشد [8]

۱ـ کلمه در«س» نیست. ۲ـ «الف»: فای. ۳ـ«ب» : که در. ۴ـ«س» : در بند. ۵ ـ که از«ن» است. ۶ـ «ب» : تخت و. ۷ـ کلمه در«الف» زیر سطر ست درحاشیه . ۸ـ ازاینجا تا علامت ستاره را درصفحهٔ بعد «الف» درحاشیه دارد .

(۱) در برهان بمعنی کوچهٔ سرپوشیده نیزهست .

(۲) برهان این لغت را باراء بی نقطه یعنی دارفرین ضبط کرده است :

وازین بیت استادلامعی جرجانی [که] گوید :

[بیت]

آسمان زیبد ۱ هنگام نشست اورا تخت

ماه وخورشیدسزا تخت ورادارافزین

معنی بالش ومتکا ظاهر میشود چه برآنها نیز تکیه میکنند کمالایخفی*

و **داروزین** نیز گویند و معرب آن **داربزین** است .

دلنگان ـ [بکسردال و ۲ لام باکاف فارسی] بمعنی آویزان باشد وآونکان . مثالش مولانا بنائی بزبان هروی فرماید :

[بیت]

بتونی مال خم فرستادك

که دلنگان کنی وو النکان ۳*

درائیدن ـ [بکسر وفتح دال اول وفتح دال دوم و سا سریای اول] یعنی گفتن وآواز کردن شیخ اوحدی گوید درجام جم :

بیت

فقرا گر خوردنست وگائیدن

هرزهٔ چند بر در ائیدن

دان ـ دانه باشد (۱). مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

دان است و ٤ دام ۵ خال ورخ وزلف آن صنم

من سال و ماه بسته بدان دان ودام دل

وشیخ نظامی نیز فرماید :

بیت

فراخی درجهان چندان اثر کرد

که یکدان غله صددان بیشتر کرد

دی بدین ـ [بفتح دال اول وبا وکسر دال دوم] روز بیست وسوم ازماه باشد(۲) . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت ٦

دی بدین است ودین مرد خرد

آن شناسم که لعل باده خورد ٦

---

۱ ـ کلمه در «الف» تباه شده است ۲ ـ والنکان در لغت دیده نشد. اگر لغت محلی نباشد، محتمل است مصحف آونکان باشد. ۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد بخط اصل متن کتاب . ٤ ـ در «س» واو نیست . ۵ ـ «س» «الف»: دام و. (متن از «غ» و «ن» و «ب» است). ٦ ـ کلمه در «س» نیست. ۷ ـ «غ» اینجا لغت مرکب ذیل را آورده است که ظاهراً در حرف غین مع النون باید میآمد:
در غلبگن . [بفتح دال وباء موحده وکاف فارسی و ضم غین معجمه وسکون رای مهمله ولام] در پنجره که از پس آن مردم نمایان باشد .

---

(۱) در برهان بمعانی ،مخفف دانه و امر بدانستن ودرآخر کلمه معنی ظرفیت داشتن نیز آمده است .

(۲) دربرهان بمعنی نامی ازنامهای خدایتعالی ونام فرشته ای نیز آمده است .

درازخوان ـ دستارخوان درازباشد که در مهمانیها اندازند و**درازسفره**نیزگویند . مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت

درازخوان پراز نان گندمین باید
که در مقابلهٔ راه کهکشان آری

دژوان ـ [بزای فارسی وواو ، بوزن الوان] بمعنی دریغ وحسرت باشد درنسخهٔ میرزا ودرمؤید **دژالوان** ۱ باین معنی آمده بکسر دال و سکون زای فارسی ولام وفتح همزه .

درنگیدن ـ یعنی درنگ کردن . مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

درنگیدن بود آیین رحمان
شتابیدن بود ازفعل شیطان

دمیدن ـ یعنی لاف زدن و حمله آوردن و روئیدن وبمعنی طالع شدن وباد ازدهان بیرون کردن درافسون خواندن وغیره نیز آمده .

دهون ـ [بفتح دال وضم هاء] از بر خواندن باشد درنسخهٔ میرزاومؤیدالفضلاءودر فرهنگ بمعنی حفظ باشد که بفارسی **بر**خوانند واین بیت عبدالقادر نائینی را مثال آورده:

بیت

آنکه مدح شاه خواند از دهون
از دهانش بوی مشک آید برون

دمان ـ یعنی تند و سخت حمله کننده و این لفظ راجزدر ۲ صفت دریا وپیل واژدها ۳ و نهنگ وببر استعمال نکرده‌اند . مثال دریا خاقانی گوید :

شعر ۳

گرنیل روان شکافت موسی
او دریای دمان شکافد

مثال پیل فردوسی گوید ٤ :

بیت ٤

ابر پشت پیلان تبیره‌زنان
خروشان وپیلان دمان ودنان

مثال اژدها ۵ عبدالواسع جبلی ٦ گوید :

شعر ۳

گوتیغ شاه رابه وغادر کفش ببین
درچنگ شهرهر که ندیداژدها ۷ دمان

مثال نهنگ خاقانی گوید :

شعر ۳

چون شود بحرآتشین ازتیغ
با نهنگ دمان در آویزد

---

۱ ـ «ب» : **دژالون** (و آن هم صحیح است) .
۲ ـ «در» از «ن» است . ۳ ـ کلمه از «ن» است . ٤ ـ کلمه در «س» نیست .
۵ ـ بجز «ب» و «ن» : دریا. ٦ ـ «الف» : حبلی. ۷ ـ بجز «ب» «ن» : اژدر.

وبمعنی رونده ودمنده‌نیز آمده چنانکه سراج الدین‌راجی گوید :

بیت

دمان سبزه‌ازلعل سیراب‌او

دل آفتابست بیتاب او

وبمعنی لاف‌زننده نیزآمده ۱ وبمعنی وزنده و رایحه‌دهنده‌نیزآمده*.مثال‌این‌معنی‌فخرالدین کرکانی‌فرماید :

[بیت]

زکل بود اندرآن صدجای‌توده

دمان بویش چوبوی‌مشك سوده

۲و درفرهنگ‌بمعنی‌فریاد آورده وبمعنی تیز رفتن نیزآورده واین بیت فرهنگ‌منظومه را آورده :

هست دژهوختنگ‌استمکان

تیز رفتن بود دمان و دنان

انتهی کلامه‌واما۳ بخاطر راقم میرسد که دمان بمعنی تیز روان ٤ باشد نه تیز رفتن۵* .

دکلان - [بوزن قربان] چوبی مدور که سیخ‌چوبین‌ازآن‌کذرانندوبآن‌پشم‌وغیره‌ریسند۶ مثالش سیف۷ اسفرنگی کوید:

بیت

زلف کان ازرعشه جنبد پای‌بنددل نکردد

باد کزدکلان جهد تخت سلیمان برنتابد

ودوکلان | باضافهٔ واو| نیزکویند(۱) .

دوکدان- صندوقچه یاسبدی۸ که میان آن‌کروههٔ ریسمان یادوك یاپنبه یا امثال آن کذارند ، خلاق المعانی‌کوید:

بیت

کوئی چه فتنه بودکه ازسهم۹هیبتش

مریخ تیرخود همه در دوکدان نهاد

دستاران- شاکردانه باشد (۲) . مثالش عسجدی فرماید:

بیت۱۰

بستی قصب‌اندرسر،ای دوست‌بمشتی‌زر

یك بوسه بده ما را امروز بدستاران

۱ـ ازاینجا تاعلامت‌ستاره را «س» ندارد. ۲ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌آورده است . ۳ـ دو کلمهٔ اخیر‌از«س» است . ٤ـ «س» : تیزرو .
۵ ـ «س»: وآن تیزنرفتن.
۶ـ «س» : رسیدن . ۷ـ کلمه از «ن» است. ۸ـ «س» :بندی.
۹ـ «س» که ازسهم ندارد. ۱۰ـ کلمه در«س» نیست.

---

(۱) این صورت را برهان ندارد. (۲) در برهان بمعنی اجرت ومزدی که پیش از کار کردن‌بمزدور دهندآورده است .

ودرتحفه **درستان** /بوزن درخشان/ باین معنی آمده ودر فرهنگ بمعنی بیعانه ومژدگانی نیز آمده.

درخشان = تابان باشد، مثالش شاعر١ گوید:

[بیت]

درخشان دو رخشان چوشمس وقمر
درفشان دو٢ لبشان چو شهد وشکر

درخشیدن = بمعنی تابیدن باشد.

دبیرستان ودبستان = هردو بمعنی مکتب خانه باشد٣. مثال اول حکیم سنائی گوید:

بیت

عقل را خواهی که تا اندرعقیله‌ات نفکند
گوش گیرش در دبیرستان الرحمن٤ در آر

ومثال دوم حکیم خاقانی گوید:

شعر٥

مرا دل پیر تعلیمست ومن طفل زبان دانش
دم تسلیم سرعشر وسرزانو دبستانش

٦ وازلفظ دبیرستان معنی مکانی که دبیران باشند و دفترخانه مستنبط میشود اما درهیچ نسخه باین معنی نیامده. و دبستان مخفف ٧ ادبستان باشد *

درزن = سوزن باشد (١). مثالش هم او فرماید (٢):

بیت

همه بی مغزواز کون یافته قدر
که ازسوراخ قیمت یافت درزن ٨

دیوجان = یعنی سخت‌جان (٣).

دست‌خون = آن دست قمار را گویند که درآن بجان گرو بندند چنانکه حکیم خاقانی گوید:

بیت

در قمرهٔ زمانه فتادی بدستخون
وامال ٩ کعبتین که حریفیست بس دغا

وامیدن = [بمیم بوزن باریدن] برزبر ١٠

١ـ «ن»: خواجو. ٢ـ «س»«الف»: چو. (متن از«ن»است).
٣ـ کلمه از«ن»است. ٤ـ «ب»: به الرحمن. ٥ـ کلمه در«س»نیست. ٦ـ از اینجاتا علامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد. ٧ـ «ب»: ازادبستان. ٨ـ درحاشیهٔ «الف» بخط جدیدافزوده شده: «ودرمازندران تمام درزن گویند». ٩ـ «س»: وامان؛ «پ»: ورمال.
١٠ـ بجز«ب»و«ن»: زیر.

---

(١) ومعنی کسیکه حلقه بودرزند نیز دربرهان آمده است.
(٢) یعنی: خاقانی. (٣) دربرهان معنی مردم پیروسالخورده وشیطان صفت و بد نفس ودلاور نیزدارد.

چیزی شدن وبمعنی از بن برکندن وپاشیدن تخم وامثال آن وبردن باد خاك رانیز آمده.

دوختنـ معروف(۱)ـ ودیگر ادا کردن وام کذا فی الادات وبمعنی دوشیدن نیز آمده(۲).

دیمینـ [بفتح دال وسکون دو یای حطی و کسرمیم] آن دوچوب که بچگان بآن بازی کنند **ودوده** نیز میگویند، ودر حرف دال مع الهاء میآید. ودر فرهنگ دیمین بکسر دال آورده.

دمندانـ [بوزن لوندان] درفرهنگ بمعنی دوزخ باشد: مثالش زراتشت بهرام گوید:

بیت

درخت بارور در کشتمندان

چو بنشاند ندرستند از دمندان

وبمعنی آتش نیز آورده وباین بیت شهاب مهمره[۱] مستمسك شده:

بیت

گردد ازخشم تو چوزهر تبرزد

گردد ازلطف توچوآب دمندان

ونیز نام شهری از توابع کرمان که قریب بآن کوهیست که معدن نوشادر در آنست. مثال این معنی کافی ظفر گوید:

بیت

اوز کرمان سوی دمندان شد

تا نشادر برد به نیشابور

دژبراران[۲]ـ [بکسر دال وفتح باء موحده] بمعنی عیب گیران باشد کذا فی المؤید وبمعنی خشمگینان وخام طمعان نیز آمده وبفتح دال و کسر[۳] بای فارسی (۳) نیز بنظر رسیده.

دنان ـ [بفتح دال] یعنی در راه بنشاط خرامان (٤). مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

ابر پشت پیلان تبیره زنان

خروشان وپیلان دمان ودنان

دوسیدنـ [بسین مهمله. بوزن بوسیدن] یعنی چسبیدن (۵). مثالش شیخ عطار گوید:

بیت

چند پای هرکسی بوسید نت

ازطمع در هرخسی دو سید نت

درودن ودریدن ـ [اول بوزن کشودن ودوم بوزن بریدن] هردو بمعنی غلهٔ رسیده را

۱ـ «ب». متهمر؛ «ن»: مهمز. ۲ـ«س»: دژبازان. ۳ـ کلمهٔ از«ن»است.

---

(۱) یعنی: متصل کردن دو قطعه پارچه بوسیلهٔ سوزن ورشته بیکدیگر است وهمچنین متصل کردن دوجسم است با فروبردن وبرجای گذاردن جسمی دیگر در هردو چون دوختن تخته بدیوار بامیخ. (۲) در برهان معنی اندوختن وجمع کردن مال هم دارد. (۳) یعنی: **دژپراران**. (٤) در برهان معنی: ازخشم وقهر بجوش آینده نیز دارد. (۵) در برهان معنی لغزیدن هم دارد.

بریدن باشد و **درویدن** نیز گویند. مثال لغت اول مولوی معنوی گوید :

بیت

ای گلشن روی تو ز دی ایمن وفارغ
وی سنبل ابروی تو ایمن ز درودن

مثال سوم سراج الدین راجی گوید :

بیت۱

این تخم بغفلت غنویدن ندهد
جز حسرت وقت درویدن ثمرت

دودافکن ـ معروف(۱) ـ ونیز قسمی از ساحران که چیزها بر آتش افکنند وافسون خوانند تاجن حاضر شود . مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

زان غمزهٔ دودافکن آتش فکنی درمن
هم دل شکنی هم تن، دلدار چنین خوشتر

دژن ـ [بضم دال وسکون زای۲ فارسی] تیزطعم بود و [بفتح۳ زاء] نیز بنظر رسیده(۲) .

دهستان ـ نام شهریست (۳) . فردوسی گوید :

بیت

خود اندر دهستان بیاراست۴ جنگ
برین برنیامد فراوان درنگ

دهگان ـ [بکسر] دومعنی دارد : اول بمعنی مزارع باشد ، دوم در فرهنگ بمعنی مورخ آورده. اما راقم راآندرین معنی۵ اندك تأملی هست (٤) . مثال معنی اول شاعر گوید :(٥)

بیت

دهگان بی دهست و۶ شتربان بی شتر
پالان بی خرست وکلیدان۷ تهی ز تز

دیزندان ـ سه پایهٔ آهنین که دیگ بر زبر آن نهند وچیزی پزند .

دست برون کن ـ یعنی قطع کن دست مرا(۶)

۱ ـ کلمه در «س» نیست .
۲ ـ «س» : رای . ۳ ـ «س» «الف» : وفتح . (متن از «ن» است).
٤ ـ «ب» «ن» : برآراست. ۵ ـ کلمه از «ب» است. ۶ ـ واواز «ب» است.
۷ ـ بجز «ب» : کلید.

(۱) یعنی :افکنندهٔ دود .
(۲) دربرهان بضم اول وفتح ثانی نیز آمده است. (۳) نام ناحیتی است متصل بجرجان ودر ساحل بحرخزر. (٤) چون ناقل اخبار وسنن وروایات ایرانی در آغاز اسلام دهقانان ایران بودند بدینمعنی آمده است (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) . (۵) این شاعر لبیبی است.
(۶) دربرهان معنی دست ببر ودست برآور وکنایه ازدست بزن هم هست.

مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

باچنین دست مرادست برون کن پس ازاین ۱
گر۲ قناعت نکند دست کشد پیش نیـاز

دست‌زن و **دستکزن** ـ اول بمعنی نادم و پشیمان دوم سرود گوی و گوینده .(۱)

دندیدن ـ [بوزن خندیدن] از خشم جوشیدن باشد و با خود سخن کردن چنانکه درنیابند .

دوان ـ دونده ـ و نیزدیهی است نزدیك کازرون که مولد مولانا جلال‌الدین‌محمداست.

مثال معنی‌اول شیخ سعدی گوید:

بیت

ترانفس رعنا چو سر کش ستور
دوان میبرد تا بسرشیب گور

درفش کاویان ـ علم فریدونست که منسوبست بکاوهٔ آهنگر وشرح آن در تواریخ مسطورست .

مثالش امیرمعزی گوید :

بیت

گر فریدون راخبر بودی زرای فرخت
فال نگرفتی فریدون ازدرفش۳ کاویان

وآنرا **اختر کاویان** نیز گویند ودرمؤید **درفش کاوان** نیز آمده .

دین ـ روزبیست وچهارم ازماه راگویند (۲) مثالش مسعود سعد سلمان ٤ گوید :

بیت

دین روز، ای روی تو آکفت دین
می خوروشادی کن وخرم نشین

||معنی **آکفت** پیشتر گذشت||.

دانه‌زن ـ همان **جوزن** مرقوم بمعنی ساحر.

مثالش خاقانی گوید:

بیت٥

جوبجو هرچه زن دانه زن ازجو بنمود
خبرآن ز شفا یا زخطر٦ باز دهیـد

دست‌پیمان ـ بمعنی اسباب‌دامادی باشد.

(۳) مثالش حکیم اسدی فرماید :

۱ـ «ب» : ازتن . ۲ـ «س» :کو.
۳ـ : «س»:دفشی . ٤ـ کلمه از «ن» است .
٥ـ کلمه در«س» نیست . ٦ـ «س»«الف»: خط . (متن از«ب» و«ن» است).

---

(۱) دربرهان دست زن بمعنی دست برچیزی‌زننده ومتوسل‌شونده.ودستکزن بمعنی نادم و پشیمان نیزآمده‌است .

(۲) در برهان معنی فرشتهٔ مأمورحفظ قلم نیزهست وگوید ودرعربی معنی راه وروش‌و کیش وعادت وفرمانبرداری وشأن وشوکت ومرتبه ومالك وپادشاه وبفتح اول قرض ووام دارد.

(۳) دربرهان‌بمعنی مهری که بوقت‌عقد کردن زنرا قراردهند نیزآمده‌است‌وگویدمعرب آن‌دستفیمان است .

بیت۱

مرا اورا زبهر نریمان بخواست

همه دست پیمان او کرد راست

دنیدن ـ [بفتح دال اول ودوم و کسر نون] بمعنی بنشاط رفتن باشد و کسی که بنشاط رود گویند می‌دند. (۱)

درفشان ـ [بضم دال وفتح راء۲] یعنی لرزان۳. مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

دل من زهجر تو ای بی همال

درفشان چو ازباد صرصر نهال

وبمعنی فشانندهٔ گوهر نیز آمده ||مثالش برای لغت درخشان مذکور شد(۲)||. [بسکون را و کسر ۴ فا] نیز باینمعنی است*.

مع الواو

دوغو ـ ۵ [بضم دال وغین معجمه] آنچه در ته پاتیل بماند ازآنچه روغن از آن گیرند.

دیدهٔ گاو ـ نام گلی که آنرا **گاوچشم** نیز گویند (۳).

داو ـ زیاد کردن چصل قمار را گویند ودر ادات الفضلاء بمعنی نوبت باختن درنرد بازی و در بازیهای دگر آمده. مثال این معنی حکیم انوری گوید:

بیت

همه درششدر عجزند وتر اداو ببهفت

ضر به بستان وبزن زانکه تمامی ندب است

و دیگر بمعنی دشنام باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت۱

ازته دم عنبر تر زاده گاو

داده نجاست لب مردم زداو

ودیگر بمعنی دیوار گلین نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی هرچینه ازدیوار گلین باشد که **دای** نیز گویند. (۴)

دورفرو ـ [بضم دال ورای مهملهٔ دوم و سکون رای اول] بمعنی عمیق وصاحب قعر باشد مطلقا.

۱ـ کلمه در «س» نیست. ۲ـ این چهار کلمه را «الف» درحاشیه آورده است. ۳ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه آورده است. ۴ـ «س»: کسبکر. ۵ـ «س»: دوغون.

---

(۱) دربرهان بمعنی ازجای در آمدن وازخشم وقهرجوشیدن نیزهست.

(۲) دربرهان بمعنی تابان نیز آمده است. (۳) دربرهان معنی نوعی سلاح ونوعی ازانگور وستارهٔ دبران نیزهست وگوید دبران یکی ازمنازل قمرست وبعربی عین الثور گویند.

(۴) دربرهان است که معنی دعوی کاری را نیز گویند.

دادو ـ یعنی پیر[۱] غلام که ازخردی باز خدمت کرده باشد (۱) . مثالش مولوی‌معنوی:

بیت[۲]

بیرون برازین‌طفلی مارا برهان‌ای‌جان
از منت هر دادو وزغصهٔ هر دادا

دغدو ـ [بضم‌دال‌اول ودوم] نام‌مادرزرتشت وگویند ازنسل فریدون بود . زراتشت بهرام گوید :

[بیت]

روایت کند موبد روزگار
که‌بگرفت‌دغدو بزرتشت‌بار

دوادو ـ [بفتح دالین] یعنی دویدن بهر طرف ازپی‌هم (۲). مثالش امیرخسرو گوید:

شعر

خودش‌ در دهلی و جان در دوادو
تنش در شهر وجان در دارمندو

دار کدو ـ یعنی چوب‌بلند که‌کدوهای‌طلا ازآن‌آویزند وتیر اندازان اسب تازند و تیر هر که آن‌کدو را بزند صاحبی کند وبترکی **قباق**[۳] گویند کذا فی‌الفرهنگ.

دندان‌کاو ـ خلال‌باشد.

دژبرو ـ [بفتح دال وسکون زای فارسی وضم باو راء(۳)] یعنی‌خشمگین وگره‌بر ابرو زده . مثالش ابوشکور فرماید:

بیت

یکی دژ بروئیست پرخاشخر
کزوهست شیر ژیان را حذر

دیو ـ معروف (٤) ونیزجامهٔ پشمین‌سخت درشت که هنگام‌جنگ پوشند وپوشندهٔ آنرا **دیوسار** گویند واین[٤] ازشرفنامه منقولست و درتحفة السعادةمسطورست که پوشندهٔ‌آن‌جامه

---

۱ ـ «ب» : پیره.　　۲ ـ کلمه‌در«س»نیست.
۳ ـ «ب» : قپان (دربرهان:قباق‌آقاجی) .　　٤ ـ «س»«الف» : واین بیت .

---

(۱) دربرهان معنی مطلق غلام نیزدارد .

(۲) دربرهان است‌که شخصی رانیزگویند که خدمات جزئی باورجوع‌شود وهرساعت‌اورا بکاری فرستند (پادو دراصطلاح امروز).　　(۳) تلفظ صحیح کلمه بضم اول است .

(٤) برهان آرد : نوعی ازشیاطین است وگمراه وکج طبع وکنایه ازمردم پهلوان‌ودلیر وشجاع وکنایه ازقهروغضب هم هست . (درحاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین است‌که درمعنی‌اسپ صفت بجای‌موصوف بکاررفته است .ومشبه به اسب (= اسب‌چابک‌وقوی) ودرمعنی اخیرنظربتصور مهیب و هولناك بودن دیو، ونظایر بسیار دارد چون دیوباد ، دیواسپست ، دیو کلوخ ، دیوکمان و جنزآن.)

زادیوسوار گویند.

دانگو ـ آشی باشد مرکب ازنخود و باقلا وعدس وامثال اینها وآنرا **هفت دانه** نیز گویند(۱).

دم گاو ـ [بکسرمیم] دومعنی دارد: اول تازیانهٔ بزرگ باشد . مثالش مولوی مثنوی فرماید۱ :

بیت۲

گرخری دیوانه شد یك دم گاو
بر سرش چندان بزن کاید بخواو

دوم درفرهنگ بمعنی نفیر که نوازندو **گاودم** نیز گویندآورده (۲).

مع الهاء



داه ـ بمعنی ده باشد بشمار. چنانکه ۳ استادرودکی گوید:

بیت

اختر انند آسمانشان جایگاه
هفت تابنده دوان دردو و داه

واستادلامعی جرجانی گوید ٤ :

همیشه تابعدد ده دوبارپنج بود
چنانکه سی بشمردن سه بار باشد داه

ودیگر بمعنی پرستارباشد . مثالش حکیم انوری فرماید :

بیت

بعلم تست که چندین هزارنفس نفیس
چه زن چه مردچه پیروجوان چه شاه وچه داه۵

٦ وبرشخص زبون ودون همت وبی مروت وترسنده نیزاطلاق کنند(۳).

دستواره ـ یعنی دست مانندومقداردستی. مثالش جام جم شیخ اوحدی۱ :

بیت۲

چه خوری نان دستوارهٔ او
نظری کن بدست پارهٔ او

دانژه ـ [بسکون نون وفتح زای فارسی] عدس باشد. و**دانچه** نیز گویند که بجای [زاء جیم فارسی] باشد.

دلیده ـ [بوزن ندیده] یعنی بنشاط خرامیده ، مثالش شاه ۷ ناصرخسرو گوید:

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ ـ کلمه در «س» نیست . ۳ـ اصل : چنانچه .
٤ـ این جمله وشعربعدآن از«ب» است . ۵ـ «س» : جوان.
٦ـ عبارت بعد تاپایان مطلب را «الف» درحاشیه آورده است .
۷ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) دربرهان بمعنی نوعی غله نیزهست .
(۲) بمعنی دنب گاو(یاثور)حیوان معروف نیزهست . (۳) معنی اخیردربرهان نیست.

بیت۱

ای دنیده‌همچوخون کرده رخان‌ازخون‌دن
خون‌دُن‌خونت‌بخواهدخورد،گرد دن مدن

دن بعربی خم راگویند|| .

داسه ـ [بوزن کاسه] آنچه برسردانه‌های جووگندم‌رویدو **داس**نیزگویند||وگذشت (۱). مثالش‌کاتبی گوید:

بیت

طوبی سرکش نه‌علم چوب تست
داسه‌ای‌از خوشهٔ جاروب تست

دروانه ـ [به رای مهمله ونون. بوزن دروازه] درنسخهٔ حلیمی سوراخی‌باشدکه بر بام کنندونردبانی‌بر آن‌گذارند وازآن‌برروند وفرودآیند.

درمنه ـ نام حشیشی که دربعضی بلادبهم رسدکه آتش بدان افروزند و **فروزینه** نیز گویند. (۲) مثالش شهاب الدوله۲ شرف الملك فرماید:

بیت

بخور عود من‌باشد درمنه
چنین‌باشد کسی کورادرم‌نه

دمیده ـ یعنی روئیده۳ وبمعنی طالع‌شده وباد ازدهان بعدازافسون خواندن بیرون کرده وبمعنی مطلق باد کرده نیزآمده وبمعنی **لاف** زده وحمله‌آورده نیزآمده .

دمچه ـ بمعنی دنباله باشد. مثالش‌انوری گوید :

بیت

دمچهٔ چشم‌کدامست ودماوند کدام
حلقهٔزلف‌کدامست‌وکدامست‌تتار ٤

دوسیده ـ [بوزن بوسیده] یعنی چسبیده مثالش [در] جام جم شیخ اوحدی‌فرماید۵.

بیت٦

آب‌گندیده۷ خاك پوسیده
توچون‌نفس‌وروح‌دوسیده

دوژهـ [بضم‌دال وفتح‌زای فارسی]گیاهی که [ثمرآن۸] مقدار فندقی باشدوخارها بر

۱ـ کلمه‌در «س» نیست . ۲ ـ این‌دو کلمه‌در«الف»نیست .
۳- «س» : روئیه ؛ «الف» : رویند . (متن از«ب»است). ٤ـ«الف» :نثار.
۵ ـ سه کلمهٔ اخیر از «ن» است . ٦ـ کلمه‌از«ن»است. ۷ ـ «س» : کنده .
۸ ـ این دو کلمه ازبرهان است .

---

(۱) در برهان بمعنی داسی که غله بدان درو کنند نیز هست . (۲) این لغت در برهان نیست . وتلفظ کلمه بکسراول وفتح یاسکون دوم وفتح یاسکون‌سوم‌وکسرچهارم‌است.

آن رسته باشد ودردامن آویزد . مثالش استاد خفاف گوید:

بیت

بدلها اندرآویزد دو زلفش
چودوژه کاندرآویزد بدامان

دیوه ـ کرم پیله باشد . کذا فی التحفه.

دوسنده ـ [بسین مهمله بوزن کوشنده] یعنی چسبنده هرچه باشد ودرادات بمعنی زمین لغزنده وچسبنده باشد.و [بکسرسین] نیز بنظر رسیده .

دبوقه ـ [بوزن نمونه] درفرهنگ بمعنی نای انبان آورده وباین قطعهٔ خاقانی متمسک شده :

[قطعه]

من قلم رانم اودبوقه زنست۱
کلهش بین که لعل قوقهٔ اوست
دست من کم زدست۲ اوست ولی
قلم من به از ۳ دبوقهٔ اوست

درین لغت اندك تأملی میرود چه مخصوص فرهنگ است ودر نسخ دیگر بنظر راقم نرسیده (۱) .

درساره ـ [بهرائین مهملتین . بوزن هر کاره] همان **درسار** مرقوم یعنی درگاه ٤ مثالش مولوی گوید :

[بیت]

مانند موران۵ جهان گشتند درطاسی نهان
آن فتنه جویان راچنان واشد دررو درساره ای

٦ ودرفرهنگ مسطورست که درساره مرکبست از «در» و «ساره» که بمعنی پرده باشد پس معنی ترکیبی آن درپرده باشد. انتهی کلامه. اما بخاطر راقم میرسد که معنی ترکیبی آن درمکان ودرگاه باشد چه سار بمعنی مکان آمده وبمعنی پرده درهیچ نسخه بنظر نرسیده .*

درواه ـ [بوزن درگاه] همان دروای مرقوم بدو معنی (۲) . بمعنی اول که نگون آویخته باشد. امیر معزی فرماید :

بیت۷

همی چوکوه نماید سمندباد تکش
زباد کوه نمایش مخالفان کاهند
زبیم آتش تیغش که بر جهد بفلك
ستارگان همه دربرج خویش درواهند

۱ـ «س» : ازآنست . ۲ـ «ب» : پای . ۳ـ «س»«الف» : کم (متن از «ب» است). ٤ـ دوکلمهٔ اخیر از «ب» است . ۵ـ «س» : مورانی .
٦ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۷ـکلمه در «س» نیست

(۱) این لغت دربرهان نیست اما درآنندراج هست وصحیح میباشد .
(۲) بمعنی نگون ـ وحیران وضروری (برهان).

دوره ـ[بفتح‌دال‌ورای‌مهمله]پیمانهٔ‌شراب باشد . کذافی‌الادات وبعربی **دورق** گویند [بفتح‌دال‌ورای مهملتین]کذا فی‌السامی ۱ . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

ساقیا می‌ده که‌امروزم‌سردیوانگیست
دوره‌پرگردان که‌مرگم‌ازتهی‌پیمانگیست

و در فرهنگ [بضم‌دال] آورده و ۲ بمعنی مرطبان واین بیت سوزنی‌رامثال‌آورده :

بیت

آن‌دوره‌گوش برخم‌سیکی‌فروش‌زد ۳
از هرخم عصیری ده دوره نوش کرد

امااین ٤ بیت‌مناسبت‌بمعنی‌اول بیشتردارد(۱) .

دانگانه ـ [بفتح‌نون‌اول‌ودوم‌باکاف‌فارسی متاع دنیا واسباب آن‌باشد ، کذا فی‌الادات. مثالش انوری گوید :

بیت ۵

ای‌درجوال‌عشق ٦ علی‌وار ناشده
ازحرص دانگانه‌بگفتار روزگار

و ۷ بسکون‌نون‌اول | آن باشد که جمعی به‌سیرروند وهر کدام‌چیزی‌دهند .

داسگاله ـ [بسکون سین] داس خرد ۸ باشد که بآن تره دروند و **داسغاله** نیز بنظر رسیده . مثالش شمس‌فخری گوید :

بیت ۵

برای دیدهٔ بدخواه‌جاهت
بود مریخ در کف داسگاله

وشمس فخری **داستگاله** باتاء نیزآورده ودر مؤید الفضلاء بمعنی عصای سرکژ آمده(۲).

درونه ـ[به‌رای مهمله‌ونون .بوزن‌نمونه] بمعنی**درون**باشد باضافهٔهاء .مثالش‌امیرخسرو گوید :

بیت ۳

چون غمزده رادرین تحیر
از خوردن غم درونه شدپر

وبمعنی **درونك** مرقوم نیز باشد یعنی بیخی شبیه بعقرب که معربش **درونج** است وکمان

۱ـ این سه کلمه‌در«ن» نیست‌و«الف» درحاشیه‌آورده‌است . ۲ـ واواز«ن» است.
۳ـبجز«ب» : سرخم‌سیکی‌فروشی دزد. ٤ـ«س»«الف» :ازین. ۵ـ کلمه در«س» نیست . ٦ـ «ن» : عشوه . ۷ـ این جمله‌تا پایان‌را «س» درحاشیه‌آورده‌است .
۸ ـ «س» : خورد .

(۱) دربرهان‌بمعنی زلف‌هم‌آمده‌است.
(۲) دربرهان معنی معشوقه نیزدارد.

حلاجان ۱ رانیز گویند مثالش استاد کسائی فرماید :

شعر

تیر بودیم در کمان یکچند

کوژ گشتیم چون درونه شدیم

وفخرالدین گرگانی نیز گوید ۲ :

[بیت]

سهی سرو قدش شد باژگونه

دو تا شد پشت او همچون درونه

ودرمؤید باین معنی درونه | بضم دال وراء و **دورونه** بضم دال وراء وسکون واوین آمده وبمعنی قوس قزح نیز آمده(۱).

دواله ودویره ـ [بوزن بذیره]آن دوالی باشد که بآن قمار بازند. و دواله بمعنی داروئی نیز باشد که در بوهای خوش بکار برند. ۳ **داشته** نیز گویند و گذشت .

داره ـ بمعنی وظیفه باشد . مثالش سوزنی گوید :

بیت ٤

هر که عمل کرد بدیوان او

خایه بود جامگی و داره کیر

ودر فرهنگ بمعنی هاله نیز آمده ودر تحفة ـ السعادة بمعنی مردچالاک آمده (۲).

داورگاه ـ بمعنی محکمه، جایی باشد که حاکم شرع نشیند وبعربی **محکمه** گویند(۳).

فخرالدین گرگانی گوید :

[بیت]

بداورگاه او با شاه وچاکر

یکی بودند درویش وتوانگر ۵

بداورگه نشاندی داورانرا

بکندی بیخ وبن بدگوهرانرا

دزدافشره ـ همان دزدافشار مرقوم. مثالش ٦ شیخ نظامی گوید :

بیت

او دزد ومن گدازم ازشرم

دزد افشره ایست این نه آزرم ۷

---

۱ ـ «س»: حالاجان . ۲ ـ اینجمله وشعربعدآن از«ب» است. ۳ ـ اینجمله تا پایان را «الف» درحاشیه آورده است . ٤ ـ کلمه در«س» نیست. ۵ ـ بجز «ب» :تونگر (وتونگر لهجه ایست ازتوانگر). ٦ ـ «س» : مثالس . ۷ ـ «ب» : به آزرم.

---

(۱) دربرهان بمعنی درون نیز هست که کنایه ازشکم باشد وضبط اخیررا نیز ندارد.

(۲) دربرهان بمعنی اخیر نیامده است وافزوده است که مخفف دایره نیز باشد .

(۳) این لغت دربرهان نیست .

دژآگاه ـ [بفتح دال] تند ۱ وخشم آلوده باشد . مثالش استاد عبدالواسع جبلی ۲ فرماید:

بیت

پلنگ روانکاه در کوه بربر
نهنگ دژآگاه در بحر عمان

و **دژآگه** نیز گویند (۱) چنانکه ۳ فرخی گوید :

بیت

بر در خانهٔ تو از فزع و هیبت تو
شیر چنگ افکند و پیل دژآگه دندان

دسته ـ [بوزن بسته] بمعنی مردم را گستاخ گردانیدن و گستاخ باشد . مثالش استاد رودکی گوید :

شعر ٤

نیست از من عجب که گستاخم
که تو کردی باولم دسته

ودیگر بمعنی یاری و معاونت آمده مثالش شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

بستهٔ هوا مباش اگر خواهی
تا دیو مر ترا نگرد بسته
چون از فساد باز کشی دستت
آنگه کند صلاح ترا دسته

ودیگر بمعنی آنچه بر افزارها نصب کنند از چوب وغیره . حکیم انوری گوید :

بیت ۵

گر نشو بیخ امن شود جز بباغ تو
از شاخهاش در تبر فتنه دسته باد

ودیگر بستهٔ ریاحین را نیز گویند . مثال این معنی محمد شمس بغدادی فرماید :

بیت ۵

صد دسته باد از گل اقبال در کفت
بر فرق دشمنان تو تیغ دو دسته باد

وبمعنی جاروب نیز آمده (۲). مؤید این معنی مولوی معنوی فرماید :

بیت

دمی چو فکرت نقاش نقشها سازی
گهی چو دستهٔ فراش دسته‌ها بندی

دختره ـ دوشیزگی باشد یعنی بکارت (۳).

۱ـ «س» : یند. ۲ـ کلمه از «ب» است. ۳ - اصل : چنانچه .

٤ـ کلمه از «ن» است. ۵ـ کلمه در «س» نیست .

---

(۱) در برهان معنی بداندیش وتند شده و کوتوال ومحافظ قلعه وسهمگین و خشم آلود نیز دارد (وصحیح کلمه بضم اول است). (۲) در برهان بمعنی جماعت مردم ودستهٔ کاغذ وبضم اول سنگ است (که در ص ۵۷٤ متن ما آمده است). (۳) در برهانست که مهری را نیز گویند که بر کیسه نهند . (در اصطلاح امروز دختر کی .حاشیهٔ برهان).

دمدمه ــ بمعنی ۱ فریب و مکر باشد . مثالش شیخ نزاری گوید :

بیت

ملك قناعت مده بدست طمع باز

شوی نشاید زبون دمدمهٔ زن

ودر فرهنگ بمعنی نقاره ودهل نیز آورده وباین بیت متمسك شده :

بیت

دمدمه‌ای میزنند برسر بازار عشق

همسر جان میدهند کیست خریدار عشق

ومولوی معنوی نیز فرماید :

شعر

زین دمدمه‌ها زنان بترسند

برما تومخوان که مردمردیم

و این بیت مثال این معنی ومثال معنی سابق نیز میتواند بود (۱).و دیگر بمعنی آنچه در برابر قلعه سازند برای گرفتن آن نیز آورده که **سیبه** نیز گویند (۲).

دژه ــ [بفتح دال و زای فارسی] پرخشم ۲ باشد ، کذا فی المؤید ودونسخهٔ حلیمی بمعنی مهر که بر کیسه زنند نیز آمده (۳).

دستینه ــ توقیع باشد . مثالش استاد منجیك گوید :

بیت

که کند کار بتوقیع تو ای مردك خر

باددر کس بنت آن ۳ زروآن ۳ دستینه

وهم او فرماید (٤):

[بیت]

مرا پناغ ٤ تو دستینه‌ای نوشت چنان

که طیره گردد ارتنگ مانوی ازوی

و درفرهنگ ۵ بمعنی مکتوبیکه بدست خود نویسند آورده وباین دوبیت مرقوم این معنی نیزمناسبت دارد* وبمعنی دستهٔ رباب وعود و کارد وشمشیر نیز آورده چنانکه حکیم خاقانی گوید :

بیت

دل بگیسوی چنگ ٦ در بندید

جان بدستینهٔ رباب دهید

ونیز بمعنی دست برنجن آمده که در سر دست کنند . (۵) مثالش مولانا جامی گوید:

۱ــ بجز «ب» و«ن»: یعنی. ۲ــ «ن» : خشم . ۳ــ «ن» : این .
٤ــ «الف» : بباغ. ۵ــ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٦ــ «الف» : جنگ.

---

(۱) در برهان بمعنی آواز وشهرت نیز هست. (۲) سرکوب قلعه.(برهان).
(۳) برهان معنی اخیررا برای لغت دختره آورده است . و در فرهنگ جهانگیری بمعنی دژ است . (٤) یعنی: منجیك .
(۵) در برهان بمعنی آنچه در آخر کتاب الحاق کنند همچو نام خود و تاریخ اتمام وغیره نیز هست.

شعر

زدستینه دو ساعد دیده° رونق
ز زر کرده دوماهی را مطوق

دیوچه ـ خوره ایست که در پشمینه۱ افتد وبزیان دهد . مثالش کمال اسمعیل گوید :

بیت ۲

کر فرشته است چو پروانه بآتش یازد
هر که امروز نه چون دیوچه در مویش جاست

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی ارضه باشد وبمعنی چوبی که اندام را بآن خارند و زلو که خون زاید۳ از بدن بمکد نیز آمده . مثال این معنی مولوی معنوی گوید :

بیت

سگ نئی بر استخوان چون عاشقی
دیوچه وار از۴ چه برخون عاشقی

وشیخ نظامی نیز فرماید :

بیت

همه چون دیو بادخاك انداز
بلکه چون دیوچه سیاه و دراز

و درصیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطورست که دیوچه نـام گیاهی است که اورا **زردك** نیز گویند بفتح زای معجمه وضم رای مهمله.

دره ـ [بفتح دال ورای مهمله] شکم و شکنبه باشد . مثالش استاد کسائی فرماید:

بیت

درهٔ من شدست از نعمت
چون زنخدان خصم پر غدره ۵

و دیگر میان دو کوه را گویند (۱) . مثـالش خواجو گوید :

بیت۲

سیه گشته چشمش بر۶ آهو بره
برآورده کبکان خروش از دره

درزه ـ [بفتح دال وسکون رای مهمله و فتح زای۷ معجمه] پشتهٔ علف یاهیمه وامثال آن باشد (۲) . مثالش حکیم انوری فرماید :

بیت

در مجلس روزگارت این بس
کز درزه رسیده ای بـدسته

---

۱ ـ بجز«ب» نسخ دیگر افزوده‌اند : وابریشمینه .
۲ ـ کلمه در«س» نیست. ۳ ـ «الف»«ن» : زایده. ۴ ـ«الف»«ب» :ار.
۵ ـ «الف» : غدر. ۶ ـ «ب» : چو. ۷ ـ «س» : رای .

---

(۱) دربرهان باتشدید راء نیز آمده است وبمعنی ولایتی ازبدخشان وبضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باریك که برهم دوزند یا بافند وگناهکاررا بدان تنبیه کنند وبدان دهل ونقاره نیز نوازند وبمعنی دلیل وبرهان نیزهست .
(۲) دربرهان بمعنی درزهم هست ودختررا نیز گویند ودرمعنی اول متن **درژه** نیز آمده است.

درهشته ـ عطا و جودباشد . مثالش شاعر گوید :

بیت

بس که دارد سخا و درهشته

در زمانه نه زر نه در هشته

دستره ـ [بسین ورای مهمله وتای قرشت بوزن مسخره] داس دندانه دار که علف‌چینان دارند . مثالش سوزنی گوید :

بیت۱

کاین ترب را بدستره خواهم اگر برید

دندانها بریزد از روی دستره

وبمعنی ارهٔ کوچك نیز آمده که یك دسته داشته باشد . شاعر گوید:

نظم۲

خواندن مدحت آن بردل دشمنت کند

کانچنان دستره نتواند برچوب زرنگ

دنگه ـ [بضم دال وفتح کاف فارسی] بالای دبر حیوانات که منبت دم باشد و [بفتح دال] بمعنی گلو باشد که مکان تنفس است، مثال هردو مولوی معنوی گوید :

بیت

اردم و دمگاه شیرم دم گرفت

دمگه او دمگهم محکم گرفت

وابفتح[ا] بمعنی کورهٔ آهنگر وزرگر وامثال آن باشد هم او فرماید :

بیت ۱

گه درطواف آتشم گه در شکاف آتشم

باد آهن دل سرخ رو ازدمگه آهنگرم

ودرفرهنگ بمعنی تون حمام نیز آمده واین بیت سوزنی شاهد آورده:

بیت۱

بصرهٔ خاطر بدمگه آر وبتفسان

گنبد گرمابهٔ دماغ سویدا

وبضم وفتح دال باضافهٔ الف نیز آمده که **دمگاه** باشد .

درده ـ [بوزن خورده] دردی باشد مطلقا. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

کز رحمت۳ تو برده‌ام پنداشتی من مرده‌ام

توصافی ومن درده‌ام بی‌صاف دردی خوار شد

دیرنده ـ [به‌رای مهمله . بوزن بیننده] بمعنی دراز باشد .مثالش منوچهری گوید:

[بیت]

چو پاسی ازشب دیرنده بگذشت

برآمد شعریان از کوه موصل

دغدغهـ آن بود که زیر بغل را خارند۴ که تا باعث خندهٔ بی اختیار شود .

۱ـ کلمه در«س» نیست. ۲ـ کلمه از«ن» است. ۳ـ «ب» : گرزحمت .
۴ـ «الف»:خارانند .

دالبزه - [بسکون لام وضم بای تازی وفتح زای معجمه] قسمی ازوطواط باشد ودرسامی فی‌الاسامی **دالیزه** آورده‌و گفته که اورا **قرند** نیز گویند۱ وبعربی **وصع** خوانند [بفتح واوو سکون صادمهمله‌وآخرش‌عین‌مهمله] .

دربه - [بوزن حربه] پیوند وپاره‌باشد مثالش شمس کوتوالی فرماید(۱):

بیت

زبس در به که زد برخرقهٔ خویش
ز سنگینی بدی هفتاد من بیش

درغاله - [بفتح‌دال‌ولام وسکون راباغین معجمه] راهی‌که درکوه باشد و ۲ در نسخهٔ میرزا وشرف‌نامه نیز۳ باین‌معنی آمده.امادر سامی مسطورست که «درغاله وهوماانفرج‌بین جبلین».

دم‌لابه - غلطیدن سگ و دم گردانیدن زیرپای مربی خویش . مثالش میرغیاث الدین محمد فرماید:

بیت

بمدح آنچه افزودیم برکمال
ز هجوم که گوئی همان کم‌شود
زدم لابهٔ سگ چه شادی فزود
که از عفعفش موجب غم شود

درخواه - بمعنی گداباشد(۲).

درسه - [بفتح دال وسین مهمله وسکون رای مهمله]بمعنی‌عفوباشد ودرفرهنگ‌**درسته** [باضافه تاء بوزن شکسته] آورده وباین بیت رضی‌الدین لالای قزوینی‌تمسك جسته که:

بیت

هر آنکو کند جرم مجرم درسته
کند فضل حق از دمندانش رسته
[معنی‌دمندان گذشت(۳)] .

درسته - [بضم دال و کسررای مهمله] در تحفة السعاده بمعنی‌کاه خرد که ازگندم و جو شکسته‌میماندآورده(٤).

دژاکامه- [بفتح دال‌ومیم] خواجه‌وزاهد باشد ودرمؤید**دژکامه** [بحذف‌الف] باین معنی آمده‌و[بکسردال] نیزبنظررسیده ودرفرهنگ بمعنی خشمگین وبدخوآورده (۵). مثال دوم فخرگرگانی گوید:

بیت

مکن دژکامگی باآن جوانمرد
بپرور مهر آنرا کو بپرورد

۱ـ «س»: گویند . (متن از «الف» است) .
۲ـ واوازر«ب»و«ن»است . ۳ـ کلمه‌در«س»نیست.

---

(۱)در برهان بمعنی التماس ودرخواست‌وامر باینمعنی نیزهست. (۲)**دربه‌ودربی** نیز.باین‌معنی‌است.
(۳) یعنی : دوزخ. (٤) این لغت دربرهان‌نیست . (۵) دربرهان بمعنی کوتوال قلعه‌نیزهست .

دسته ـ [بوزن شسته] سنگ باشد.

دله ـ [بفتح دال ولام] قاقم باشد و |بتشدید لام| نیز آید۱ . مثالش حکیم اسدی فرماید :

بیت

زهرسوبی اندازه دروی بجوش
بتان پرندین بسر دله پوش

وگربه صحرائی را نیز گویند واین از نسخهٔ میرزا منقولست . استادفرخی گوید :

شعر۲

همیشه تابصورت یوزدیگرباشدازآهو
همیشه تابقوت شیربرترباشد از دله

ونیز نام‌زنی محتالهٔ مشهوره . مثالش هم او فرماید(۱) :

بیت۳

زبهرآنکه‌ازبندتوچون‌هردم۴ رهاگردد
کنون‌دایم همی‌خواند کتاب حیلهٔ دله

و |بتحفیف‌لام| نیزبنظررسیده.(۲)

دسکره ـ [بوزن‌مسخره] نام‌شهری‌ازعراق عجم . مثالش لبیبی گوید :

بیت

کاروانی همی‌ازروم ۵سوی‌دسکره شد
آب پیش‌آمد ومردم‌همه برقنطره شد

کذا فی‌الفرهنگ‌وبمعنی‌شهر مطلق‌نیزآورده و باین‌بیت نزاری‌متمسک‌شده :

بیت

بکهپایه دارم‌یکی‌دسکره
که‌بردستکاریش‌بادآفرین

امادرین مثال‌اندك تأملی‌میرود .

دینه ـ یعنی‌دی‌روزی۶ (۳) چنانکه‌شاعر گوید :

بیت

بچهٔ‌بطاگرچه‌دینه بود
آب‌دریاش تا بسینه بود

ومهذب خراسانی‌نیزگوید :

بیت

روزدینه که‌پنجشنبه‌بود
بامدادی‌نه‌مست‌ونه‌هشیار

۱ـ «س» : آورده ؛ «ب»:آمده . ۲ـ کلمه از«ن»است. ۳ـ کلمه‌در«س» نیست . ۴ـ «ب» : مردم. ۵ـ درتاریخ ابوالفضل‌بیهقی: کاروانی‌همی‌ازری‌بسوی. ۶ـ «س» : دین روزی .

---

(۱) یعنی : فرخی . (۲) دربرهان بمعنی‌جامهٔ پشمینه وخرقه ومرقع درویشان که درآن پشمهاآویخته باشد و (باثانی‌مشدد) بمعنی مکروحیله وعیاروناراست ومنافق وگردباد وبکسراول بمعنی دل نیزآمده است . (۳)این‌لغت دربرهان نیست.

دمسیچه ـ [بضم دال و کسر سین وسکون یای حطی وفتح جیم فارسی] درنسخهٔ میرزا ابابیل باشد که چون برزمین افتد نتواند پرید ودم برزمین زند. ودرفرهنگ مرغکیست کوچک خاکستری وسفید درهم که در ماوراء النهر **دخترصوفی** وبعربی **صعوه** گویند وبیشتر بر کنار آبها نشیند ودم برزمین زند . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

چومو سیچه همه ۱ سر در هوا کش

چو دمسیچه همه دم بر زمین زن

وبجای|یاءوجیم فارسی| نون وجیم تازی|(۱) نیز بنظر رسیده واین بصحت اقربست .

دمامه ـ بمعنی نفیر باشد . مثالش شیخ نزاری گوید :

بیت ۲

دمامه در دمیدند از بگاهی ۳

روان گشتند چون دریا سیاهی

ودرفرهنگ بمعنی نقاره نیز آورده وباین رباعی سیف الملوك متمسك شده :

بیت ۳

ای شاه فلك رتبت خورشید سریر

فیلت بنقاره خانه گاه زد وگیر

آورد ز سر دمامه وز دندان چوب

سنجش شده گوشها وخرطوم نفیر

۴ وبالفعل پیش اهل هند وماوراء النهر نیز بمعنی نقاره مشهورست .

دمنه ـ ۵ [بکسر دال وفتح نون] روباه باشد وبرمردم فتان نیز اطلاق کنند. مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید :

بیت ۳

گاه فریب دمنهٔ افسونگرند لیك

روز هنر غضنفر لشکر شکن نیند

مثال معنی دوم استاد ابوالفرج گوید :

بیت

تف سیاستش از دیو دمنه ساخته خف

کف کفایتش از شیر فتنه دوخته (۲) شیر

در فرهنگ بمعنی فرجهٔ تنور | بفتح دال| آورده . مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

۱ــ «س» «الف» : هم. ۲ــ کلمه در «س» نیست.
۳ــ «ب» : پگاهی . ۴ــ اینعبارت را تاپایان «الف» درحاشیه آورده است.
۵ــ در «الف» این کلمه درحاشیه است ودرمتن دمچه باعلامت راده‌ای بحاشیه.

---

(۱) یعنی : **دمسنجه**. (۲) دوخته یعنی: دوشیده.

بیت

کس او بود دمنه دوزخ

لیك از افسردگی او پریخ

ونام روباهی نیز باشد خصوصاً که در کلیله و دمنه قصهٔ او مسطورست .(۱) مثالش نزاری قهستانی گوید :

بیت

بگوتا بخونم نیاید برون

بتزویر چون دمنه برشتربه

دوخته ـ معروف (۲) و بمعنی **دوشیده** نیز آمده . مثال این معنی از بیت مرقوم ابوالفرج ۱ ظاهر است(۳) وبمعنی ادا کرده نیز آمده.مثال این معنی مولوی گوید :

نظم۲

مادرش بود آن غریب آموخته

وام بیحد از عطایش دوخته

دهیچه۳ـ [بکسر دال وفتح جیم فارسی] در فرهنگ بمعنی رعیت آورده بزبان دیلم ٤ و مصغر ده نیز باشد(٤) .

دیزه ـ [بوزن ریزه] چاروائی که رنگش سیاه باشد . مثالش فردوسی گوید :

بیت

بفرمود تا بر نهادند زین

بر آن دیزهٔ پیلتن روز کین

وبمعنی مطلق سیاه نیز آمده چنانکه ٥ صاحب فرهنگ منظومه گوید :

[بیت]

داستان ، قصه.داورست،حکم

دیزه باشد سیه .درفش، علم

وبمعنی نوعی ازدیگ نیز باشد . مثال این معنی رضی‌الدین لالا گوید :

بیت

پندی بگویمت بشنو هان دگرمپز

در دیزهٔ خیال اباهای حرص و آز

ودر فرهنگ بمعنی مطلق رنگ نیز آورده چنانکه اسب خسرو پرویز را شبدیز گویند بمعنی

۱ــ کلمه از «ب» است . ۲ــ کلمه از«ن» است ۳ـ «ب» : دهچه .

٤ــ ازاینجا تاپایان عبارت را«الف» درحاشیه دارد.. ٥ــ اصل : چنانچه .

---

(۱) درسانسکریت دمنکا (دمنه) و کرتك (کلیله) هردونام شغال است نه روباه.

(۲) یعنی اسم مفعول دوختن بمعنی متصل کردن دوقطعهٔ پارچه باسوزن ونخ بیکدیگر یا دو شیئی دیگر باچیز سوم ، چون دوختن تخته بدیوار با میخ و جز آن. (۳) درشاهد لغت دمنه.

(٤) در برهان **دهچه** است .

شبرنگ (۱).

دیگپایه – همان **دیزندان** مرقوم (۲).

مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

بگذرد۱ دیگپایه کر۲ زحجر

نگذرد ۳ز آتشی که‌درحجرست

دواله –[بوزن‌جوانه] یعنی دونده بسرعت **وتازیان** ٤ نیزگویند. مثالش مولوی‌معنوی:

بیت ٥

بسوی‌مریم آید دوانه کرعیسی‌است

وگر خرست‌بهل تاکمیزخر بوید٦

وهم‌او (۳) فرماید:

بیت

هر دردکه آن دوا ندارد

سوی‌دل‌خوددوانه‌دیدم (٤).

دشته – [بوزن‌گشته] صحرا باشد (٤).

مثالش نزاری قهستانی گوید:

بیت

نظاره گهی‌دارم صحراش‌ریاض‌خلد

یك‌روزنمی‌آیی‌باما تودر آن دشته

دیگینه – [باشباع‌کسرهٔ‌دال‌فارسی] یعنی دیروزین که **دینه** نیزگویند. (٤). مثالش مولوی گوید:

بیت

هرروز فقیرانراهم‌عیدوهم‌آدینه

نی‌عید کهن‌گشته آدینه دیگینه

دنبوقه – [بضم‌دال و بای تازی وسکون نون‌وفتح‌قاف] در نسخهٔ میرزا موی‌آویخته از قفا ونیزطرهٔ شمله (٥) ودستارباشد.

دنگداله – [بفتح‌دال وکاف فارسی ولام‌و سکون نون بادال مهمله] در نسخهٔ میرزا آبی باشد که‌ازناودان تا زمین یخ‌بسته باشد و در سامی فی‌الاسامی **دنگاله** آمده [بوزن‌پرگاله] واین‌بصحت اقرب‌است. مثال اول‌شاعرگوید:

بیت

خلم۷ ازدماغ‌وبینی‌من تابه‌پشت‌پای

گشته‌است‌دنگداله‌زسردی‌وازخمار

۱– بجز«ب»: بگزرد. ۲– اصل: ز ا.(متن‌تصحیح‌قیاسی‌است). ۳– بجز«ب»: نگزرد.

٤– بجز«س»: تازنان. ٥– کلمه در«س» نیست. ٦– بجز«ب»: پوید.

۷– «س»«الف»: حلم.(متن تصحیح‌قیاسیست‌وخلم‌معنی‌آب‌بینی دارد).

---

(۱) دربرهان بمعنی دیگ نیامده‌است ومعانی: قلعه وحصارواسب‌واستروخر که از کاکل تادمش خط سیاهی کشیده شده‌باشدرانیزدارد. (۲) یعنی: سه پایهٔ آهنی.

(۳) یعنی: مولوی. (٤) این لغت دربرهان‌نیست. (٥) شمله، یمنی‌چادر.

دنه - [بفتح دال ونون] نعمت و شادی باشد مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

حاش‌لله گر کنند پیوند با طبع توغم
طبع غم را ازنشاط اوپدید آید دنه

ودر تحفه بمعنی دویدن باشد وبمعنی تکبر وغرور نیز آمده .باین معنی‌شاه۱ ناصرخسرو فرماید :

بیت۲

مثلست آنکه چوموشان همه بیکار بمانند
دنه‌شان گیردو آیندو۳ سر کر به بخارند

دده - یعنی زرسرهٔ تمام‌عیار. مثالش سیف ۱ اسفرنگی گوید:

بیت

سر اکابر ایام شمس‌دولت ودین
زهی‌زگوهر تو زرمردمی دده

دشنه - [بفتح‌دال] خنجرباشد . مثالش منجیك گوید:

بیت

ابوالمظفر شاه جهانیان که برید
به‌تیزدشنهٔ آزادگی گلوی سؤال

درنسخهٔ محمدهندو شاه خنجری باشد که عیاران دارند٤.

دهله - [بوزن شحنه] در نسخهٔ حلیمی بمعنی حشیشی باشد که **گون** نیز گویند چنانکه۵ شاعر گوید :

بیت

بر پشت اگر خار کشی ودخ ودهله
به‌زانکه٦ زدونان طلبی ناسره کهله۷

وبمعنی پل نیز آورده که بعربی **قنطره** گویند.

درزاده- یعنی آن تخته که آسیابانان پیش آب گذارند که آب براه دگر۸ برود.

دیبه - همان دیبای مرقوم. مثالش حکیم ازرقی گوید:

بیت

توگوئی خدمتی سازدهمی بررسم نوروزی
بشکل لؤلؤ عمان بنقش دیبه صنعا

دوله - [بفتح دال ولام] درنسخهٔ میرزا پیمانهٔ شراب باشد ، و بمعنی گرد باد نیز آمده. ودرسامی [بضم‌دال] همین گردبادباشدو درمؤید الفضلاء [بفتح‌دال] بهردو معنی‌مذکور آمده و [بضم‌دال] شخصی بود که‌خودرادانا وبزرگ داند ونباشد.و درفرهنگ [بفتح دال] بمعنی

۱ـ کلمه از«ن» است.
۲ـ کلمه در«س» نیست.
۳ـ در«س»و«ن» واو نیست .
٤ـ«ن»: برمیان‌زنند
۵ـ اصل: چنانچه .
٦ـ بجز«ن» : زین که.
۷ـ «س» : لهله.
۸ ـ بجز«س»: دیگر.

کردباد و پیمانهٔ شراب و بمعنی دایره و زلف آمده و بضم دال بمعنی پشته و بلندی و مکر و حیله و فریاد و ناله و بمعنی شکم و بمعنی آنکه خود را دانا و بزرگ بداند و نباشد نیز آمده. و بمعنی پشته و بلندی حکیم اوحدی گوید:

بیت ۱

شب تاریك دیو و بیغوله

راه تاریك دوله بر دوله

و بمعنی فریاد و ناله نزاری قهستانی گوید:

بیت ۱

لیك نزدیك او چنان باشد

که سگ از دور میکند دوله

۲ و غالباً که بر فریاد و نالهٔ سگ که **زوزه** نیز گویند خصوصاً اطلاق کنند چه بیت مرقوم و این بیت شیخ آذری مؤید این معنی است:

[بیت]

گرد خاوند خویش میگردید

دوله کرد و بخاك می‌غلطید

و بمعنی شکسته نیز آمده. مثال این معنی شیخ بسحاق اطعمه گوید:

بیت

شهله چربش، دوله کیپا، پاچه‌دست و کله سر

روده‌زیچك، شش حسیبك، دل کباب و خون جگر*

دستارچه - یعنی دستمال (۱). مثالش انوری گوید:

بیت ۱

آن دست که جود درسجود آید ازو

سرمایهٔ نزهت وجود آید از و

دستارچه‌ای که یکدمش خدمت کرد

تا نیست نگشت بوی جود آید ازو

کذا فی الفرهنگ.

دمسه - [بسین مهمله بوزن بسته] بمعنی ابریشم سفید باشد و **دمسق** معرب آنست.

دوزنه - [بضم دال وفتح زای معجمه و نون] درنسخهٔ میرزا سوزن و نیش پشه وزنبور و امثال آن. و در مؤید به زای فارسی (۲) آمده اما در سامی فی الاسامی **ژنه** بفتح زای فارسی و نون بحذف دال و واو باین معنی آمده (۳).

دوشه - [بوزن خوشه] ظرفی که در آن شیر دوشند.

ده‌رگه ۳ - [بفتح دال و راو کاف فارسی] بغایت دلیر و شجاع را گویند (٤)

دهنه - [بفتح دال وضم نون] زیور و آرایش

۱ـ کلمه در «س» نیست. ۲ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ «س»: ده زگه.

---

(۱) در برهان بمعنی پارچه‌ای نیز هست که بر سر نیزه و علم بندند و آنرا طره و شقه هم خوانند. (۲) یعنی: **دوژنه**. (۳) و این صحیح است. (٤) در برهان بمعنی مردم صاحب غیوت و حرامزاده نیز هست.

باشد (۱). مثالش حکیم خاقانی فرماید :

بیت ۱

موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری
شش مهه۲ داده ده‌نهش چرخ دوازده‌دری

دهنهـ [بفتح دال‌وها و نون] درشرفنامه نوعی ازجواهر کم ارزباشد که تعریبش **دهنج** باشد . و درفرهنگ زنگار معدنی باشد که در دواها بکار آید بتخصیص درداروهای‌چشم‌وآنرا **دهانه** نیز گویند وبهترین‌آن ازفرنگ آرندو لهذا دهنهٔ فرنگ گویند . مثالش کمال اسمعیل گوید:

بیت

زتاب خشم‌توگز پرتوی بروم رسد
شود زبانهٔ آتش دهانه های فرنگ

۳وبعضی گویند سنگی‌است ملون که درادویهٔ چشم‌بکاربرند* . وبمعنی‌لجام نیزآمده ، مثال معنی‌اول سراج‌الدین راجی گوید:

بیت ٤

زتوبه کن دهنه دردهان توسن‌نفس
وگرنه توسنیش از کفت‌عنان‌گسلد

مثال دوم‌بهمین‌معنی‌ناصرخسرو گوید:

بیت

ای کرده خرد بردهـان نفست
از آهن حکمت یکی دهـانـه

واخسیکتی دهانه را بمعنی ده‌استعمال کرده و گفته(۲) :

بیت

چوعنکبوت بده دست‌وپای سحرتنم
از آن‌دهانه‌چهاراوستاد۵ وشش‌مزدور

دستگاه ـ بمعنی قدرت ودست‌رس‌باشد چنانکه۶ فردوسی گوید :

بیت

بدانش نبد شاهرا دستگاه
وگرنه مرابرنشاندی بگاه

وبمعنی سامان‌وکثرت‌اموال نیزآمده‌چنانکه۶ شیخ‌سعدی فرماید :

بیت ٤

مرا دستگاه جوانی برفت
بلهوولعب زندگانی برفت

وبمعنی جایی که‌بالش ومسندگذارندنیزاطلاق کنند (۳).

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ «س»:مه. ۳ـ ازاینجاتاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه‌دارد.
٤ـ کلمه‌در«س»نیست. ۵ـ «الف» : اوستا. ٦ـ اصل : چنانچه.

---

(۱) دربرهان معنی نقصان‌کردن وهردوچیز که در کیفیت و کمیت بهم‌نزدیك باشند دارد وگویدعددنود رانیز گفته‌اند. (۲) این‌معنی دربرهان‌نیست.
(۳) دربرهان بمعنی علم‌ودانش‌نیزهست.

دالانه ـ یعنی دالان.

دستنبویه ـ غلولهٔ مرکب از عطریات که در دست گیرند برای بوئیدن و بتازی **شمامه** گویند وهر میوهٔ خوشبو را که بدست گیرند برای بوییدن نیز توان گفت(۱). مثالش شمس طبسی۱ گوید:

بیت۲

زدستنبویه خلقش جهانی زان معطر شد
که هردم میکند سجده نسیم باغ رضوانش

و۳ بخصوص بر میوهٔ شبیه بخربزهٔ کوچك که بوی بسیار دارد ولذت ندارد اطلاق کنند وغالبا یکی از ظرفا برای آن گفته باشد:

رنگش خوش و بویش خوش وهیچش مزه نی*

دوشاخه ـ دو معنی دارد: اول چوبی دو شاخ که بر گردن مجرمان نهند. مثالش ٤ سیمین تن گوید۵:

بیت۲

در کنده فکند شاه سیمین تن را
زین غصه جگر خون شده۶ مردوزن را
در کنده روا مدار شاها پس ازین
پایی که دو شاخه بوده صد گردن را.

دوم پیکانی که دو شاخ سازند. شاعر گوید:

بیت

پیش پیکان دوشاخه اش از برای سجده را
شیر چون شاخ گوزنان پشت۷ را کردی دوتاه

دله ـ [بکسر دال وفتح لام] دل باشد باضافهٔ هاء. مثالش منوچهری گوید:

شعر۸

خسروتنهٔ ملکست اوچون دلهٔ ملك
ملکت چوقران او چو معانی قرانست

دژبیه ـ [بضم دال وسکون زای فارسی و یای حطی وکسر بای تازی] چیزی باشد که بطریق مهره در گوشت و پوست مردم پدید آید و آنرا **دشپل** نیز گویند بشین معجمه و بای فارسی. بوزن مقبل وبعربی غده خوانند بضم غین معجمه وفتح دال مشدده (۲).

دنب غزه ـ [بضم دال وکسر باوفتح غین و زای معجمتین] استخوان بن دم اسب و غیره را گویند و بعربی **عسیب** خوانند بعین وسین مهملتین. بوزن طبیب مثالش سراج الدین راجی ۹ گوید:

۱ــ «س»: طبیبی. ۲ــ کلمه از «ن» است.
۳ــ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ــ کلمه از «ب» است
۵ــ «الف»: گوئید. ۶ــ «الف»: شده را. ۷ــ «س»: پست.
۸ــ کلمه در «س» نیست. ۹ــ «ن»: شهاب الدین بلخی.

---

(۱) **دستبنوی** نیز باینمعنی است.
(۲) در برهان **دژپه** آمده است مخفف: دژپیه.

[بیت]

هر که ازدنب غزه‌بازشناسد سررا
داندآخر زخران مهتری‌آن‌خررا

و **دم غزه** نیز گویند . مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت۱

جمع گردد بروی‌آن جمله بزه
کوسری‌بوده است‌وایشان‌دم‌غزه

ودر فرهنگ **دمغازه** نیز‌باینمعنی است .

ده‌وله - یعنی بیوفاوهرجائی که هردم به دیگری دل‌دهد ، مثالش هم اوگوید (۱):

بیت

شرح‌این‌بگذارم‌وگیرم گله
از جفای آن نگار ده دله

وبمعنی شجاع (۲) نیزآمده۲.

دیسه- [بسین مهمله . بوزن کیسه] بمعنی شخص‌باشد .

داینده-[بوزن‌سراینده۳] یعنی گوینده وآوازکننده ، مثالش۴ شیخ‌نظامی گوید:

بیت

دراینده هرسو درای شتر
زبانگ تهی مغزرا کرده پر

دستوانه - آنچه ازآهن سازند ودرروز حرب برسردست کشندوبعربی **قفاز** گویند [بقاف وفا وآخرزای معجمه . بوزن زنار] ودرنسخهٔ نیازی بمعنی پاره نیزآمده (۳).

دنه‌گرفته - درسامی فی‌الاسامی بمعنی‌ناسپاسی کنندهٔ‌نعمت‌خدای‌راآمده وبمعنی‌خوشحال وشادان وبمعنی بتك درآمده ودونده نیزآمده ودرنسخهٔ حلیمی بمعنی‌مغرور ومتکبر نیزبنظر رسید.

درخت‌سنبه ـ مرغی‌باشدکه درخت را سوراخ کند(۴).

دخمه - صندوق مرده‌باشد وسردابه کـه اموات‌را درآن‌نهند نیزگویند .مثالش‌شهنامه:

بیت۵

یکی دخمه ازبهراو ساختند
همه فرش دیبا درانداختند

۱ـ کلمه‌از«ب» است . ۲ـ این‌جمله را«الف» درحاشیه‌آورده‌است.
۳ـ «الف» : بر آینده . ٤ ـ «س» : مثالس . ۵ـ کلمه از«ن» است.

---

(۱) یعنی : مولوی. (۲)دربرهان بمعنی‌آنکه‌هرلحظه‌باعتقادی‌وکیشی‌باشد نیزهست.
(۳) دربرهان معنی صدرمجلس ومسندنیزدارد.
٤ـ دربرهان معنی نوعی اززنبورسیاه‌هم‌هست‌که درخت راسوراخ کند- **دارسنب** و**دارکوب** نیزباینمعنی است .

ودرمؤید بمعنی آنچه شترازدهان بیرون کند نیز آورده وآنرا بعربی **شقشقه** گویند | بکسر شینین معجمتین وسکون قاف اول وفتح دوم (۱).

دامیده ـ [بمیم ، بوزن باریده] بمعنی برزبرچیزی شده وازبن برکنده وافشانده شده تخم وامثال آن وباد خاك رابرهوا برده باشد.

دیبای پخته درپخته ـ یعنی دیبائی که تاروپودش هیچیك خام نباشد وبعربی **مطبوخ** گویند کذا فی السامی.

دیوبخوریده ـ [ببای۱ موحده وخای معجمه ورای مهمله ، بوزن بکوشیده۲] کسی را گویند که جن داشته باشد(۲).

دم گرفته ـ یعنی پوستی که درحین دباغت متعفن شده باشد ، ونیز بمعنی نفس گرفته باشد باینمعنی شیخ نظامی گوید:

شعر۳

زمین ازبار آهن خم گرفته
هوا را از روارو دم گرفته

دوك ریسه ـ آن دوك که ریسمان خیمه وجزآن بآن تابند.

دسه ـ [بفتح دال وسین مهمله] ریسمانی که درنورد بماند چون جولاهه جامه را از ان ببرد || ونورد ، آن چوبیست که جامه را برآن پیچند |. ودرنسخهٔ حلیمی بمعنی گروهٔ ریسمان باشد (۳).

دشیشکه ـ [بشینین معجمتین بوزن فریفته] بمعنی شب باشد. کذا فی تحفة السعادة(٤).

دلمه ـ [بفتح دال ولام و میم] شیری که پنیرمایه برآن زنند تابسته شود وپنیرتر[را] نیز گویند (٥).

۱ـ بجز«ن»: بای.　　۲ـ «س» : بکوسیده.　　۳ـ کلمه از«ن»است.

---

(۱) دربرهان معنی کورخانه نیزدارد.

(۲) این لغت دربرهان نیست .

(۳) دربرهانستکه بضم اول گلوله سنگ رانیز گویند.　　(٤) دربرهان **دشیشك** ضبطست.

(٥) معنی اخیردربرهان نیست واضافه دارد که بضم اول وسکون ثانی جانوریاست که شبیه بعنکبوت است وزهردارد وبعربی رتیلاء خوانندش .**دلمک** نیز باین معنی اخیربرهانست ، رجوع به لغت دلمه درصفحهٔ ۵۸۵ شود.

دیده‌گاه ـ جای‌نشستن دیدبان ۱ مطلقا

مثالش جلالی گوید:

بیت ۲

خروشی برآمد از آن‌دیده‌گاه

که فردا بیاید ز ایران سپاه

و بحذف الف(۱)| نیز آمده چنانکه۳ خواجه [حافظ] فرماید:

بیت

گوغنیمت شمار صحبت ما

که‌تو درخواب و مابدیده گهیم

دهان‌دره ـ گشودن دهان باشد بسبب کثرت ملال و خمار و خواب .

دهره ـ [بوزن بهره] حربهٔ باشد که‌مردم گیلان دارند که بساطور ماند ودستهٔ بر آن نشانند . مثالش حسین وفائی فرماید:

بیت

دهر قصاب نا جوانمردست

دهره‌اش بهرهٔ رقاب وصدور

چون کسی گردران ازوخواهد

او اشارت کند سوی٤ ساطور

اما در سامی مسطورست که دهره شمشیریست کوچك که هردوطرف آن‌تیز باشد وسرش باریك باشد همچوسنان‌نیزه (۲).

دوشیزه ـ یعنی باکره . مثالش کمال اسمعیل گوید:

شعره

دوشیزگان خاطرمن بین که غنچه‌وار

بر رخ گرفته اند ز تو شرمسار دست

دریوزه ودرویزه ـ هردو بمعنی گدائی باشد . مثالش سعدی گوید:

بیت۲

که پیری بدریوزه شد بامداد

درمسجدی دید و آواز داد ٦

ومولوی‌معنوی نیزفرماید :

بیت

دریوزه ای‌دارم‌زتو درافتضای آشتی

فرموده‌ای‌دی‌نکته‌ای‌جانرا برای آشتی

ودرفرهنگ به |زای‌فارسی(۳)| آمده.

۱ـ «ن»:دیده بان . ۲ـ کلمه در«س» نیست. ۳ـ اصل: چنانچه .

٤ـ «س»«الف» : بسوی. ۵ـ کلمه از«ن»است.

٦ـ در«ب» شاهد ذیل ازسعدی آمده‌است :

ننازم بسرمایهٔ فضل خویش بدریوزه آورده‌ام دست پیش

---

(۱) یعنی : دیده‌گه . (۲) دربرهان بمعنی داس‌نیزهست. (۳) یعنی : درویژه.

دودله ـ [بضم دال اول و فتح دوم و لام] چوبی باشد مقدار نیم‌شبر که هر دو سر آنرا باریك کنند و برزمین گذارند وچوبی دراز مقدار یك گز بر آن زنند تا آن از زمین برخیزد و بعد از آن همان چوب دراز را بر آن زنند تا راه دور برود و شخصی دیگر در آن طرف ایستاده باشد و آنرا برداشته باز اندازد، اگر بر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند درعرض بزنند بازی را برده باشد و الا باخته، و درین زمان در اکثر محال آن چوب کوچك را **پل** گویند و بعربی **قله** خوانند [بفتح قاف و فتح لام] و آن دراز را **چفته** خوانند و بعربی **مقلاة** ۱ (۱) مثالش پور بهای جامی گوید:

[بیت]

چوبت۲ زنیم برسر۳ وسینه چو دودله

ریشت برون کشیم ز کون تو چون دمك*

دندان گوساله ـ معروف (۲) و در فرهنگ بمعنی تیری آمده که پیکانش از استخوان باشد و بدندان گوساله ماند و این بیت امیر خسرو مؤید این معنی آورده:

بیت

سوارانش کز کین ٤ دلیر افکنند

بدندان گوساله شیر افکنند

دلمه ـ [بوزن طلحه] همان **دلمك** مرقوم ۱ و در فرهنگ [بضم دال] آورده. مثالش یوسفی طبیب گوید:

بیت

آنرا که گزد دلمه‌ای از روی بهی

باید که سفوق کرده شونیز دهی

آنگاه بآب گرم اشخار ونمك

معجون کنی و بموضع ریش نهی*

دخته ـ [بوزن پخته] مختصر دوخته بهر سه معنی(۳). بمعنی دوم فردوسی فرماید:

[بیت]

سرانجام چون شیر از آن دخته شد

زن و مرد از آن کار پرداخته شد

۱ـ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲ـ «س» : چوبك . (متن از «الف» است) . ۳ـ کلمه در «س» نیست .

٤ـ «س» : کزین.

---

(۱) دربرهان دوداله ، وکال‌چنبه ولاو بازی نیز باین معنی است وپله‌چوب ودسته‌چوب نیز، وبکسر دال دوم بمعنی کسی است که مترددست ونزد محققین آنکه هرلحظه بکیشی واعتقادی ویاهر کسی بنهجی باشد .

(۲) یعنی دندان وضرس متعلق به بچهٔ گاو.

(۳) یعنی معانی ، متصل کردن دوقطعه پارچه باسوزن ونخ ـ ودوشیدن ـ وادا کردن.

دشمه ـ [بوزن چشمه۱] نام مبارزی است ایرانی .

دمه ـ [بفتح دال و میم] آلت دمیدن آهنگران وامثال آن که **دم** نیز گویند(۱) . مثالش امیر خسرو گوید:

بیت۲

نقدرا سکه درعیار آورد
دمه و کوره را بکار آورد

ونیز برف بسیار و سرما را گویند۳ درنسخهٔ میرزا چنین آورده اماظاهراً بادی که ازروی برف خیزد دمه گویند* چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

گرگ ازدمه کی هراس دارد
با خود نمد و پلاس دارد

دنبره ـ [بفتح دال و باء رای مهمله وسکون نون] درشرفنامه بمعنی طنبور باشد .

دوده ـ [بضم دال اول] خاندان، ودودهٔ چراغ (۲) و درشرفنامه بمعنی پسر مهتر نیز آمده ، بمعنی اول حکیم انوری گوید:

شعر٤

اثرزدود خلافت بروزن که رسید
که عکس تیغ تو آتش نزد در آن دوده

مثال معنی دوم خواجه یا قوت مستعصمی گوید درقاعدهٔ مرکب ساختن:

[بیت]

همسنگ دوده زاج است همسنگ هر دو مازو
همسنگ هرسه صمغ است وانگاه زور بازو۵

دده ـ **دد** را گویند (۳). مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

ندانم که پرورده خواهد ترا
کدامین دده خورد خواهد ترا

دسورده ـ [بسین ورای مهملتین . بوزن پرورده] چوبی که خبازان بآن خمیر نان راست کنند.

دسمه ـ [بوزن وسمه] نوعی ازغله باشد.

دوده ـ [بفتح دالین مهملتین] درشرفنامه دایره باشد .

دیده ـ چشم .ودیده بان ، مثال معنی اول

۱ـ«س» : خشمه. ۲ـ کلمه در«س» نیست. ۳ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٤ـ کلمه از«ن» است . ۵ـ درلغت نامهٔ دهخدا ذیل لغت ضعف چنین آمده است :

بیت

همسنگ دوده زاج وهمسنگ زاج مازو وزصمغ ضعف هردو آنگاه زور بازو

---

(۱) دربرهان معنی آتش افروز نیز دارد. (۲) دربرهان بمعنی دودکش حمام ومطبخ نیز هست.
(۳) دربرهان است که معنی قلندر نیزدارد ودودرتر کی کنیزک را نیز گویند که فرزندان کلان میکند.

شیخ سعدی فرماید:

بیت

دیده را فایده آنست که دلبر بیند
گر نبیند چه بود فایده بینائی را ۱

مثال معنی اخیر فردوسی گوید:

بیت۲

غو۳ دیده بشنید دستان سام
بفرمود برچرمه کردن لگام

و فخرالدین گرگانی بمعنی دیدگاه که دیده بان۴ می‌نشیند آورده و گفته:

بیت

بدیده دیده‌بان اندر نگه کرد
سیاه ابری بدید از لشکرو گرد

و بمعنی نگاه کرده و بنظر در آورده نیز باشد (۱).

مثال اینمعنی و معنی دوم هم فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

فرود آمـد همانگه مرد دیده
بشادی رام را بـررخش دیده

دانش‌پژوه ـ یعنی طالب علم و دانش. مثالش خواجوی کرمانی گوید:

بیت

شه مملکت گیر دانش پـژوه
منوچهر چهر۵ فریدون شکوه

دووداله ـ [بضم دال وسکون دوم وفتح لام] (۲) و **دوداله** و **دودله** ـ [کلاهما بفتح همان **دودله** مرقوم.

دولانه ـ [بضم دال] نام میوه ایست. مثالش یوسفی طبیب گوید:

بیت

دولانهٔ سرخ بـوستانی
نیکست بمعده و۶ جگر هم

و آن بوستانی و جنگلی میباشد، بوستانی بهترست و میخوش و سرخ رنگ میباشد.

مع الیاء



دادفرمای ـ یکی از نامهای حضرت احدیت جل جلاله و عم نواله و بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند.

دنی ـ [بفتح دال وکسر نون] یعنی بنشاط خرامی. مثالش شاه۲ ناصرخسرو گوید:

---

۱ ـ را در «س» نیست. ۲ ـ کلمه از «ن» است. ۳ ـ اصل: عو. (متن تصحیح قیاسیست).
۴ ـ «س» «الف»: دیده بآن. ۵ ـ «س» «الف»: جهر. ۶ ـ در «س» واو نیست.

---

(۱) در برهان معنی مردمك چشم نیز دارد و بمعنی کوه بلند نیز هست. (و اسم مفعول دیدن نیز باشد)
(۲) این لغت در برهان نیست.

بیت۱

ای‌شده مشغول بنا کردنی
گردجهان بیهده تا کی‌دنی

دامی ـ [بوزن نامی] همان **دامیار** باشد |که‌مرقوم‌شد| یعنی‌صیاد.

دانشی ـ همان **دانشگر** مرقوم، یعنی دانشمند۲.

داربوی ـ [بسکون رای مهمله وضم بای موحده] عودی‌باشد که‌میسوزند مثالش۳ شمس فخری فرماید:

بیت۴

ببزمش جام زرین آفتابست
حطب درمطبخ اوداربویست

واستادرودکی نیز گوید:

بیت۴

تاصبررا نباشدشیرینیی ۵ چوشکر
تابید رانباشد بوئی چودار بوئی

دستی ـ یعنی ظرفی که یك دسته داشته باشد ۶ وبمعنی یاره نیزبنظررسیده که‌**دستینه** نیز گویند(۱).

دمنه‌دانی ـ آن خرقه که درسوراخ تنور گذارند وآن سوراخ را **دمنه** گویند. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت

آن ریش چنان نمی‌پسندند
صاحب طبعان این زمانی
زیراکه بهیچ کار ناید
الا از برای دمنه دانی

دبوکی ـ [بفتح دال‌وضم‌باوکسرکاف]نام همان **پنیرك** |که‌گذشت| وآنرابعربی**ملوکیه** خوانند (۲)

دری ـ زبان فارسی‌است ومحمدهندوشاه گوید که بواسطهٔ آن این زبان را دری گویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم ازاطراف‌عالم‌بدرگاه‌اومی‌آمدندوزبان‌یکدیگر رانمیدانستند پادشاه فرمود تادانشمندان زبان فارسی وضع کردندوآنرا دری‌نام کردند یعنی زبانی که بردرگاه‌پادشاه بآن تکلم کنند وحکم کرد تا درجمیع‌ممالك بآن زبان تکلم کنند جهانیانرا این‌وضع خوش آمد وبمروراِیام‌منقح وپاکیزه گشت. مثالش حکیم‌انوری فرماید:

۱ـ کلمه در«س» نیست. ۲ـ دوکلمه از«ب»است. ۳ـ کلمه‌از«ب»است. ٤ـ کلمه از«ن» است. ۵ـ کلمه در«ب»و«ن»نیست. ٦ـ ازاینجاتاآخرعبارت‌را«الف» درحاشیه‌دارد

---

(۱) دربرهان هیچیك ازین‌دومعنی نیست، ولغت بمعنی ظرفی که‌آنرا بدست‌توان‌برداشت وبمعنی یاری‌ومددکاری است ونیزبمعنی طلب‌هست یعنی‌دستی بده.

(۲) صاحب‌برهان گوید: **دبوسك**است که‌گل نان‌کلاغ‌باشد وبعربی‌خبلزی گویند وبمعنی پنیرك نیزآورده است.

بیت۱

سمع بگشاید زشرح وبسط او جذراصم

چونُ زبان نطق بگشاید بـالفاظ ذری

ودر فرهنگ سه وجه برای دری آورده یکی آنکه مذکورشد یعنی لغتی که بر درگاه کیان بـآن تکلم میکردند . دوم لغتی که در آن نقصانی نباشد چون «اشکم» و«شکم» ، «برو» و «رو» ، «بگو» و«گو» که «اشکم» و«برو» و«بگو» دری باشد . سوم لغتی که در بلخ وبخارا ومرو وبآن متنطق میشدند ـ و دیگر منسوب بدره و کوه را گویند همچو کبك دری (۱) مثـالش۲ هم انوری فرماید:

بیت۱

درپناه سدهٔ جاه رعیت پرورش

برعقاب آسمان فرمان دهد کبك دری

دیبه خسروی ـ نام یکی از گنجهای هشتگانهٔ خسروپرویز(۲) ۳واوراهشت گنج بود، اگرچه اسامی اینها هریك درمقام خودمرقوم میشود اما اینجا هرهشت راذکرکنیم تابهترمعلوم شود:

۱ـ دیبه خسروی. ۲ـ گنج بادآورد.

۳ـ گنج شادآور . ٤ـ گنج افراسیاب .

۵ـ گنج عروس. ٦ـ گنج خطر .

۷ـ گنج سوخته . ۸ـ گنج گاو که گنج بازنیز گویند . *

مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت۱

دگرآنکه نامش اگربشنوی

بخوانـی ورا دیبه خسروی

درای ـ جرس را گویند (۳) . مثـالش انوری گوید :

نظم٤

این یکی که رقیب گردسفر

وان یکی که رسیل(٤)بانگ درای

و بمعنی پتك آهنگران نیز آمده . مثـالش شهنامه:

۱ـ کلمه در«س»نیست. ۲ـ بجز «ب»و«ن» : مثال.

۳ـ ازاینجا تاعلامت ستاره از«ب» است. ٤ـ کلمه از«ن» است .

(۱) صاحب برهان گوید: بعضی گویند دری زبان اهل بهشت است وافزاید که دری بروایتی در زمان بهرام وضع شد ودری ازآن گفتند که هرکس ازخانهٔ خود بیرون آید بدان زبان متکلم شود و گوید بایاء خطاب بمعنی ظرف وظرفیت باشد. (یعنی درون هستی . داخل هستی، حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین). وبرای اطلاع برزبان دری رجوع شود به صفحهٔ سی ودو مقدمهٔ برهان چاپ مذکور .

(۲) برهان نام گنج سوم گوید که گنج دیبه نیزنامیده شود.

(۳) دربرهان زنگ جرس گوید. (٤) رسیل یعنی: پیغام کننده.

بیت

از آن روی ۱ آهنگران پشت پای

بپوشند هنگام زخم درای

و دیگر بمعنی سر کردن سخن آمده و درنسخهٔ میرزا بمعنی سر کنندهٔ سخن نیز آید۲ و بمعنی مطلق آوازدهنده نیز باشد چنانکه۳ خلاق المعانی فرماید :

بیت

زبس که می بکدازدد لم زغصه ورنج

بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای

ودیگر بمعنی امر بدر آمدن نیز باشد . مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

اثر خیر اثیر دین خدای

مرحبا مرحبا درای درای

دواری ـ [بوزن قطاری] در فرهنگ بمعنی درستی مسکوك از طلا که هریك از آن موازی پنج شیانی باشد آمده . مثالش منوچهری گوید:

بیت

چون تو که خدمت هر ٤ کهتر کنی ومهتر

از بهر ده شیانی و ز بهر یك دواری

||**شیانی** نیز نام درمی است||.

داری ـ [بکسر رای مهمله] درسامی فی الا. سامی شخصی باشد که مهمات خانه ازخرید و فروخت وداد وستد همه با او باشد و بعربی **داریج** گویند ودرشامل اللغه بمعنی انبار دار۵ آورده(۱).

دشتی ـ [بوزن پشتی] بمعنی زلو باشد . مثالش مولوی مثنوی :

بیت ٦

مروزین خانه ای مجنون که کردی خوی زهجران خون

چو دشتی را فرو بردی عجایب نیست خون خوردن

کذا فی الفرهنگ .

دشنگی ـ [بفتح دال و شین معجمه وسکون نون و کسر کاف فارسی] روزگار را گویند . مثالش شاعر گوید :

شعر۷

دشنگی بشنگی وشوخی خویش

ببرد۸ آن بت شنگ را از برم

۱ـ درشاهنامه (چاپ نگارنده): چرم کاهنگران ...

۲ـ این جمله تا کلمهٔ چنانکه را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ اصل: چنانچه.

٤ـ در دیوان منوچهری : چون تونی ام که خدمت هر کهتر...

۵ـ «الف» : انباردر. ٦ـ کلمه در «س» نیست. ۷ کلمه از «ن» است.

۸ـ «الف» : بود؛ «ب» «ن» : ربود.

---

(۱) این لغت دربرهان نیست.

دغوی ـ[بفتح دال وضم غین معجمه] (۱) نام دشتی که گیو و طوس در شکارگاه آن دختری یافتند و نزد کاوس بردند و از بنات ملوك بود و کاوس او را در حبالهٔ خویش در آورد و سیاوخش ازوست .

دندان‌نمای ـ اظهار غضب کننده و خشم آلود .

دوالی ـ نام حاکم بخارا که سکندر نوشابه پادشاه بردع را بزنی باو داد و او حاکم بردع شد(۲) .شیخ نظامی گوید :

بیت۱

دوالی بنام آن سوار دلیر

بر آرد دوال از تن تند شیر

دربیـ [بوزن چربی] همان دربه|| که مرقوم شد|| یعنی پیوند و پاره . مثالش حکیم سوزنی فرماید :

شعر

سیه گلیم خری ژنده۲ جل پشما کند

که ژندگیش نه دربی پذیرد و نه رفو

واسفرنگی نیز گوید :

[بیت]

سلطان اولیا دید خط۳ تو در طریقت

از جامهٔ خضر زد برجامهٔ تو دربی

ودر فرهنگ **دربین** |باضافهٔ نون| (۳) نیز باین معنی است .

درخشی ـ یعنی مشهور ساختن خود را و علم کردن .مثالش شهنامه :

[بیت]

بگفتار گرسیوز بد نهان

درفشی مکن خویشرا در جهان

دبیقی ـ [بفتح دال و کسر بای تازی و قاف] قماشی است نفیس. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

زشت باشد دبیقی و دیبا

که بود برعروس نازیبا

دستوری ـ بمعنی رخصت دادن باشد(٤) مثالش شیخ نظامی گوید :

۱ـ کلمه در«س»نیست . ۲ـ «س» «ن» : زنده. ۳ـ «ب»:جد.

---

(۱) دربرهان بفتح اول وثالث وسکون ثانی نیز گوید.

(۲) دربرهان حاکم ابخاز نیز گوید وصحیح مینماید. وبمعنی مکاره وشعبده‌باز و دواله که دوای خوشبو باشد نیز آورده است. (۳) دربرهان **دربی** نیز آمده **ودربین** آنجا بای فارسی است فقط .

(٤) دربرهان است که معنی سرچکاوی نیز دارد و آن چیزی باشد که بـرسر چیزی ستانند چنانکه شخصی یك من انگور خرید سیبی بر سر آن میستاند .

شعر۱

هرسخنی کزادبش دوری است
دست دران مال که دستوریست

دی ـ [بفتح دال] نام ماه دهم ازسال شمسی وآن ماه اول زمستانست(۱) .مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

بجان میداد راحت دیدن وی
چوبرف اندرتموزوشعله دردی

و [بکسردال] معروف (۲) که بعربی **امس** گویند مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید :

بیت

گربتابی زعنانش بجهدازسر دی
تابدانجای۲ که دی صورت فردادارد

دای ـ هرچنه ازدیواررا گویند. مثالش مولانا جامی گوید :

شعر

پی دیوار ایمان بودکارش
ولی بد چاردای ازچار یارش

دامنی ـ سرانداز زنان باشد که بتازی مقنعه گویند.مثالش امیرخسرو گوید :

بیت۳

مر این شه راحق آن شه افکنی داد
که بر سرهای شاهان دامنی داد

کذافی الفرهنگ.

دوستگانی ـ شرابی باشد که بامعشوق خورند (۳) وبعضی گفته اندپیاله ایست که کسی در نوبت خود بدیگری دهد مثالش شاعر گوید :

بیت

بنشین بنشاط وکامرانی
بادوست بنوش دوستگانی .

وبمعنی شرابی که دوستان بدوستان دهند که بیادفلان بنوش نیز بنظررسیده .مثالش عبدالواسع گوید :

بیت۳

همی خواست سلطان عالم که نوشد
بدیدار تو بادۀ ارغوانی
چودر مجلس او تو حاضر نبودی
فرستاد نزدیک تودوستگانی

وازین بیت لامعی جرجانی مفهوم میشود که دوستگانی بمعنی با یکدیگر شراب خوردن و

۱ـ کلمه از«ن»است. ۲ـ بجز«ن» «ب»: آنجائی. ۳ـ کلمه در«س»نیست.

---

(۱) دربرهان معنی نام ملکی که تدبیرامور ومصالح دی ماه وروزدی بهمرو دیبادین ودیباذربدو متعلق است نیزدارد. (۲) یعنی: دیروز . (۳) دربرهان دوستکامی نیزباینمعنی است و معنی ساغروپیالۀ بزرگ نیزدارد.وآنجاباکاف تازی ضبطست یعنی: **دوستکانی** .

معاشرت باشد۱ :

بیت

با کمینُ خنیاگرت ناهیدرا

آرزوی دوستگانی میکند

داوری ـ درتحفه بمعنی جنگ آمده و این بیت شیخ نظامی مؤیداین قولست :

بیت

جهاندار دارا در آن داوری

طلب کرد از ایرانیان یاوری

وبعضی بر آنند که داوری بمعنی خصومت وجدال باشد نه حرب وقتال ۲ اما از ین بیت خواجه حافظ که :

بیت

لاله ساغر گیر و نرگس مست وبر ما نام فسق

داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم

این مفهوم میشود که داوری بمعنی تظلم وشکایت وقضیه که ۳ برحاکم عرض باید کرد باشد(۱).

دژخی ـ [بفتح دال] درشرفنامه گرفته روی وخشمگین باشد ٤ واین لغت مرخم دژخیم بود (۲) .

دستنبوی۵ ـ آنچه ازجنس میوه خوشبو ولخلخه وعطر بدست گیرند بوئیدن را (۳) . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

دردست رضای آن مطهر

دستنبو ئیست خلد انور

ده پانزده داری ـ درشرفنامه بمعنی زیب وفر وآرایش داری آمده. کذافی المؤید .

دهرنکوهی ٦ ـ یعنی شکایت دهر کردن وبداو گفتن . مثالش مؤیدالدین گوید :

[بیت]

ازدهرنکوهی نبود سودترا

تسلیم ورضاست راه بهبود ۷ ترا

۱ـ این جمله وشعر بعداز آن «ب» است. ۲ـ عبارت اخیر را «الف» درحاشیه آورده است.
۳ـ که از «ن» است. ٤ـ عبارت بعد را «الف» و«س» درحاشیه دارند .
۵ـ این لغت رامؤلف بصورت دستنبویه نیزقبلاآورده بود .
٦ـ «س» : دهرنکوی. ۷ـ بجز«ب» : تسلیم و رضاست بهبودترا .

---

(۱) دربرهان بمعنی یکسو کردن میان نیك وبدنیزهست .
(۲) دربرهان بکسراول وفتح ثالث نیزهست وگوید بندیوان وزندانبان رانیزگویند (اما صحیح کلمه بضم اول است)
(۳) رجوع کنید به : **دستنبویه**.

دیده کافوری ـ یعنی نابینا ۱.

د کچی ۲ ـ [بضم دال وسکوی کاف وکسر جیم فارسی] آنچه زنان بردوك ریسند مانند بیضه و آنرا **گروهه** نیز گویند.

دوزای ـ [بضم دال بازای معجمه. ومهمله نیز گفته اند(۱)] در نسخهٔ میرزا نوعی ازمزامیر باشد که آنرا **نای** نیز گویند (۲).

دوی ـ [بفتح دال و کسر واو] دغا باز و حیلت گر . ایضامنه(۳).

ده‌دهی و **ده‌پنجی** ـ اول زرسرهٔ تمام عیار ودوم زرناسره . مثال هردورا هفت پیکر:

نظم۳

برمنست اینکه در سخن سنجی
ده‌دهی زردهم، نه ده پنجی

دیناری ـ در نسخهٔ میرزا نام جنسی از حریر باشد(٤).

درستی ـ [بضم دال و فتح سین] دختر کسری که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بود . مثالش هفت پیکر فرماید۳:

بیت

دخت کسری زنسل کیکاوس
درستی نام ونغز چون طاوس

٤ کذا فی التحفه. اما غالبا که | بکسر سین | باید(۵).

دهگانی ـ [بفتح دال نام نوعی اززر باشد و بکسر دال | دهقانی باشد.*

دربای ـ [بفتح دال] بمعنی دربایست و حاجت باشد . مثالش سیف‌الدین ۳ اسفرنگی گوید :

بیت

آنکه چون مردمك دیده بود پیوسته
فتح را درصف کین چتر سیاهش دربای

و **دروا** نیز باینمعنی است .



۱ـ «س»: نابینای. ۲ـ «س» «الف»: دکجی .
۳ـ کلمه از «ن» است. ٤ـ ازاینجا تاعلامت ستاره «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: **دورای**. (۲) دربرهانست که باثانی مجهول "دوزاینده" را گویند.
(۳) یعنی : ازنسخهٔ میرزا. (٤) دربرهان بمعنی نوعی ازشراب لعلی نیز باشد.
(۵) صاحب برهان گوید که **درشتی** نیز باین معنی است.

باب الذال المعجمه

مع السین

ذی‌نفوس ـ نام مردی رامشگر که خدمت فلقراطشاه کردی: مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

جهاندیده‌یی نام اوذی‌فنوس
که کردی بر آوای بلبل فسوس

ذوش ـ [بشین معجمه] سخت بدطبع وتند خوی باشد. مثالش رودکی(۱) گوید:

بیت۱

بانك کردمت ای بت سیمین
ذوش خواندم ترا که هستی ذوش۲

و| به‌زای‌هوز(۲) | نیز آمده بااین معنی.

ذرخش۳ـ برق راگویند: عنصری گوید درتعریف شمشیر:

ذرخش است گویی بمینا منقش
پرندست گویی بلؤلؤ مسخر

ذرع ـ [بفتح ذال] گوشهٔ کشت و| زرع | به زای‌هوز| بتازی کشت راگویند: مثالش رودکی گوید:

بیت

زرع و ذرع ازبهارشد چو بهشت
زرع کشتست و ذرع گوشهٔ کشت

این از نسخهٔ حسین٤ وفائی٥ منقولست.

ذوراق ـ طعامی که از آرد پزند.



۱ـ کلمه در«س» نیست. ۲ـ «الف»: دوش. ۳ـ این لغت وشرح آن از«ب» است.
٤ـ کلمه از«ن» است. ۵ـ «ب»: درنسخهٔ میرزا.

---

(۱) اصل: فردوسی باشد. (متن تصحیح قیاسیست). (۲) یعنی: زوش.

باب الراء

مع الالف



روا ۱ـ جایزباشد ودیگرحصول یافته را گویند ، همچوکامروا . بمعنی اول حکیم خاقانی فرماید :

بیت

دمید درشب آخرزمان سپیدهٔ حشر
بخفتن توچو اصحاب کهف نیست روا

وبمعنی دوم هم‌اوفرماید (۱):

بیت۱

این‌دم‌طلب که راحت ازین‌دم شودپدید
اینجا طلب که حاجت‌از اینجاشود روا

وبمعنی روان نیز باشد (۲) چنانکه۲ مولوی معنوی فرماید:

بیت

محویم۳ بروی‌شمس تبریز
اومحو ازل،نه‌او نه‌مائیم
امروز زمانه درخورماست
هر وجه‌که رانیم روائیم

رویا ـ یعنی روینده(۳) . مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت۱

قیاس از درختان رویاچه‌گیری
ببین شاخ وبیخ درختان‌گویا

وشیخ‌نظامی نیزفرماید :

بیت۱

زیك‌چشمه‌رویاشده‌دانه‌شان
دوچشمه‌شده آسیاخانه‌شان

۱ـ کلمه در«س» نیست . ۲ـ اصل:چنانچه . ۳ـ «س»: مجویم .

---

(۱) یعنی : خاقانی . (۲) دربرهان معنی کلمه از لحاظ عربی بودن نیزذکرشده است که: بضم اول خوبی‌منظرودیدار (اصل : رواء) وبکسراول‌سیراب‌شدن (اصل‌روی) (رواءآب خوشگوار سیراب‌کننده) وریسمانیکه بدان بارشتربرشتربندند (اصل : رواء) باشد.
(۳) دربرهانست که بعربی خواب دیدن راگویند(رؤیا).

ربا - [بضم راء] رباینده وبمعنی امر باین معنی نیز آمده (۱) . مثال معنی اول خاقانی گوید۱:

بیت

اقلیم گشایی که زجاسوسی عدلش

بیجاده نیارد که کند کاه ربائی

روهینا - [بضم راء] شمشیر گوهر دار را گویند . مثالش شمس فخری گوید :

شعر۲

زعکس رنگ رخ دشمنان اودرجنگ

چو کهربا بدرخشد گهر ز روهینا

ودرادات الفضلاء بمعنی فولاد قیمتی و بران آمده و **روبیناء** [بدو یاء] نیز باین معنی آمده۴.

مثال این معنی مسعود فرماید:

[بیت]

هه آهن زجنس یک۹ دگرند

که۵ همه ازمیانهٔ خار است۶

نعل اسبان شد آنچه ریم آهن۷

تیغ شاهان شد آنچه روهیناست

وازبیت شمسی فخری این معنی نیز باندك تکلفی مستنبط میشود.*

راورا - [بفتح راء وهمزه وسکون واو] خارپشت بود که **ژوژه** نیز گویند ، مثالش شاعر گوید(۲):

بیت

رفتم بنزدخواجه ابوالفضل ساوه‌ای

برطمع آنکه یابم ازاووجه زروسیم

روز دگرچو شعرتقاضای من شنید

سردر کشید همچوراورازترس وبیم ۸

ودرفرهنگ [بفتح واو] آورده و باین بیت عمادالدین یوسف تمسك نموده:

بیت۸

گرسایهٔ عمودتوافتد بفرق او

سردر کشد بسینه عدویت چوراورا(۳)

رخشا - [بضم راء] رخشنده باشد(٤).

۱ـ این لغت و شرح آن از«ب»است. ۲ـ کلمه از«ن»است. ۳ـ«س»: روهینیان ؛ در برهان قاطع : **روهینیا** نیز آمده است ٤ـ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد ۵ـ همه جا: گر(متن ازدیوان مسعودسعدست) ٦ـ«س»:خار براست. ۷ـ «الف» : نرم آهن. ۸ـ «س» : هم. ۹ـ کلمه در«س»نیست .

---

(۱) دربرهان است که بمعنی بزرگ وعظیم باشد،در لغت زندوپازند وبمعنی رخشنده و رخشان هم آمده است ودرعربی بکسراول سودونفع زررا گویند.

(۲) این شاعر عمادالدین یوسف است.

(۳) **ژاوژا** نیز آمده است . (٤) دربرهان بفتح اول نیز آمده است .

مثالش بدرالدین شاشی فرماید:

بیت۱

کفتم دلت غمکین چرا، ماه نوت(۱) پرچین چرا
وان طرهٔ مشکین چرا بر ماه رخشا۲ ریخته

راستا ــ بمعنی راست باشد . امیرخسرو کوید :

بیت

سوی راستا۳ کرد فغفور جاست۴
امیرختن سوی چپ کشته راست

رنگ لگا ــ ۵ یعنی رنگ لاک که بدان پوست رنگ کنند .

رژهٔبنا ــ ۵ یعنی ریسمانیکه براستی آن دیوار سازند (۲).


مع الباء

رکاب ــ پیاله ایست دراز و هشت پهلو. مثالش حکیم خاقانی کوید :

بیت

دواسبه در آ و رکابی درآور
کزو چرمهٔ صبح یکسان نماید

ودر فرهنگ بمعنی اسب سواری نیز آورده، واین (۳) بیت مولوی راشاهد آورده :

بیت۱

شود یوسف یکی کرکی شود موسی چو فرعونی
چو بیرون شد رکاب توسر آخر کشت پالانی

رباب ــ [بضم راء] (٤) نام سازی باشد از سازها . مثالش شیخ سعدی کوید :

[بیت]

دو بیتم جگر کرد روزی کباب
که میکفت کوینده ای با رباب

رشتهٔتب ــ آن رشتهٔ خام که بجهت دفع تب افسون برآن خوانند و کره ها برآن زنند. خسرو کوید:

۱ــ «س» کلمه راندارد . ۲ــ «س» : رخشان . ۳ــ «س» :استا .
٤ــ «ب» : جاهست .(متن نیز استوار نیست). ۵ــ این لغت وشرح آن از«غ» است .

---

(۱) ماه نو یعنی : ابرو.
(۲) دربرهان ذیل لغت رژه ، **رژهٔپهنا** کوید . رجوع به لغت رژه در همین کتاب شود .

(۳) دربرهان بمعنی حلقه مانندی ازفلز که دردوطرف زین اسب آویزند وبوقت سواری پنجه های پارا درآن کنند(ولغت عربیست)نیز آورده است. (٤) رباب عربی وبفتح اولست.

بیت

پیچیده بود سخن چوزنجیر

چون رشتهٔتب همه گره گیر

ودر فرهنگ رشته باشدکه بکری ریسیده باشد بقد۱ صاحب‌تب گیرند و بر آن افسون خوانند وگره‌ها زنند.

مع التاء

رت - [بضم راء] برهنه راگویند (۱). مثالش شمس فخری گوید:

بیت۲

تیغ سرتابسر گهرزان شد

که‌بکین حسود او شد رت

وشیخ عطار نیزفرماید :

بیت

سرآن کاخها باخاك هموار

زمین‌رت‌نه‌درمانده‌نه‌دیوار

ریست - [بوزن زیست] یعنی رید. مثالش تاج بهاگوید :

بیت

باقناعت همیشه باید زیست

بر بروت طمع‌بباید ریست

رشت - [بفتح راء وسکون شین معجمه] چیزی راگویندکه ازهم فروریزد و درنسخهٔ میرزا بمعنی خاك وگردتیره نیز آمده ودرنسخهٔ محمد هندوشاه بمعنی اول آمده و این بیت فرالاوی مؤیدقول۳ خودآورده:

بیت

چون نباشد بنای خانه درست

بی‌گمانم که زیـر رشت‌آیـد

امابخاطراین ضعیف‌میرسد که بمعنی‌اخیرانسب باشد ودرنسخهٔ حلیمی بمعنی دیواری باشدکه مشرف برافتادن‌باشد(۲) ٤. ونیزنام‌شهریست از گیلان بیه پس(۳)که بند چیزها را خوب

۱ـ«س»: بقصد. ۲ـ«س» کلمه‌را ندارد. ۳ ـ کلمه از«ب» است .
٤ـ ازاینجا تاعلامت‌ستاره‌درصفحهٔ‌بعدرا«الف» درحاشیه‌دارد.

(۱) دربرهان بفتح اول بمعنی برهنه‌وعریان(صحیح‌بضم‌است) وبضم‌اول تهیدست‌وبینوا.و بمعنی‌کاغذ (صورتی ازلت) وبمعنی‌همه‌وکل نیزآورده‌است .

(۲) دربرهان بمعنی گچ وبضم اولی‌بمعنی‌فروغ وروشنائی ونام مردی کیمیاگرو بکسراول بمعنی رشتن وریسیدن وسرشت وطینت آمده است (درمعنی‌فروغ به‌رخش ودرمعنی‌اخیربسرشت که رشت مخفف‌آنست رجوع شود.حاشیهٔ برهان مصحح‌دکترمعین).

(۳) «بیه‌پس» و«بیه‌پیش» بزبان‌محلی‌دوقسمت سرزمین گیلان‌است که‌دردوسوی سپیدرود واقع‌شده است ودرقدیم«آنسوی رود» و«اینسوی‌رود» می‌گفته‌اند .

بافند واکثر زنان‌گردانند وفروشند . مثالش شاعرگوید(۱):

بیت

دخترانی که ساکن رشتند
همچوطاوس مست میگردند
ازپی مشتری بهربازار
بند تنبان‌بدست‌میگردند*

رامشت - عیش وطرب‌باشد.و بحذف‌تاء نیزمی‌آید(۲).

رست- [بفتح] بمعنی خلاص‌شد. ودیگر رسته‌باشد یعنی‌صف (۳) . مثالش شمس‌فخری فرماید :

شعر۱

همیشه تاکه باشد سرووسوسن
به‌بستان بر کشیده‌هریکی‌رست

رست -[بضم] یعنی روئید وبرآمد.مثالش فردوسی‌گوید :

بیت

صف میسره هم بیاراست‌چست
یکی کوه‌گوئی ۲ زپولاد رست

ودرنسخهٔ میرزابمعنی دلیر وقسمی ازخاك‌آمده و بمعنی مطلق خاك نیز آمده . مثالش حکیم فردوسی فرماید :

بیت

یکی سخت پیمانت خواهم نخست
که از وی بلرزد برو بوم ورست

وهم اوفرماید(٤):

بیت

زماکس نماند برین‌بوم ورست
ز نیکی بباید ترا دست شست

وبمعنی محکم نیزبنظررسیده ، مثالش حکیم اوحدی گوید:

شعر

خویشتن دارباش ورست وامین
کزیسار تونـاظرنـد و یمین

وهم‌اوفرماید(٥):

بیت

این چهار آخشیج را بدرست
چون پـدیدآمدامتزاجی‌رست

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲- «س» :گوی .

---

(۱)گویندهٔ این‌شعرمعلوم‌نشده . (۲) در برهان بمعنی نام روزچهارم ازخمسهٔ مسترقهٔ ملکی نیز هست .

(۳)دربرهان معنی زمین وصفه‌وایوان وآنکه از صراط‌خواهش‌نفسانی رسته‌باشدنیزدارد.

(٤) یعني : فردوسي . (٥) یعني : اوحدی.

رخت - پوشیدنی واسباب خانه وبنه ودر نسخهٔ میرزا بمعنی طعام یکمرده‌نیزآمده.(۱) مثال معنی اول حافظ‌شیرازفرماید:

بیت

صوفیا واستدند ازگرومی همه رخت
خرقهٔ ماست که در خـانـهٔ خماربماند

بمعنی دوم‌هم‌او(۲)فرماید:

ماآزموده‌ایم دربن‌شهربخت‌خویش
بیرون کشید۱ بایدازین‌ورطه‌رخت‌خویش

مثال معنی سوم‌مولانا شهابی‌گوید :

بیت

زده بردرنطق من قفل سخت
دل بینوا را زغـم داده رخت

مع الجیم



رونج - [بفتح راء و واو](۳) امعای گوسپند که بگوشت وبرنج وادویه پر کنند و آنرا **جرغند** و **جگرآکند** و **زونج** ۲ نیز گویند وبتازی**عصیب** خوانند .

رنج - [بفتح] یعنی بیماری . مثـالش شیخ سعدی گوید:

بیت

مع القصه چندی ببودم‌مقیم
برنج و براحت بامید، وبیم

ودرفرهنگ بمعنی خشم ورنگ که‌لون‌باشدنیز آورده .

ریواج - ریباس‌باشد.

روج -بوزن ومعنی‌روزباشد (۴).

مع الخاء



راخ - بمعنی غم و اندوه باشد . مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

دوگوشش بخنجرچوسوراخ کرد
دل‌مرز۳ توران٤ پراراخ کرد

رخ - [بضم راء] معروف(۵).ونیز مرغ

۱ـ «س»: کشیده . ۲ـکلمه در«الف»بخط اصلی درحاشیه‌است .
۳ـ «س» : مرد. ٤ـ «ب» : ایران .

---

(۱)دربرهان‌معنی راست‌ودرست‌واسب(مصحف رخش‌حاشیهٔ‌برهان) وغم‌وغصه‌واندوه‌نیزدارد.
(۲) یعنی : حافظ.
(۳) دربرهان بکسراول‌نیز گوید.
(٤) دربرهان‌است که‌بهندی نیله‌گاورا گویند که گاو کوهی باشد.
(۵) یعنی : رخساره وروی .

عظیم که۱ درهند میباشد ودیگر رخ شطرنج۲ وعنان اسب رانیز گویند. بهـردو معنی حکیم عنصری فرماید :

نظم۳

شطرنج کمال راتو شاهی یارخ
مراسب کمال را رکابی یـارخ

اما بمعنی رخ شطرنج عربیست.و در فرهنگ بمعنی تاجی که ملوك برسر گیرند ودیهیم نیز گویند هم آمده. بمعنی سوی وجانب. وبمعنی لوخ نیز آمده یعنی آنچه از آن حصیر بافند. و[بفتح راء] بمعنی شکاف آورده چنانکه۴ سوزنی گوید:

بیت

توشاد بادی وآباد بادی ازغم دهر
عدوت مانده زبارعناوغم رخ رخ

وبمعنی غصه واندوه نیز آمده(۱) . مثالش عمید لویکی۵ گوید:

بیت

صبا مثال درآیند خرم۶ وخوشحال
بخاکبوس جنابش صدور از ۷ غم ورخ

ریخ - [بکسر] فضلهٔ صاحب اسهال باشد .
مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۳

دم او برتافت هرکس بس ۸ درآوردش بکار
ریخ او آلود هرکس رامیان ران وزهـار

مع الدال



روان آورد ـ دانا وبخرد را گویند(۲) .

رند ـ منکر باشد ولاابالی،وبی قید را از این جهت رند گویند که منکر اهل قیدند(۳) .
مثالش حافظ شیراز گوید :

بیت۱

بردرمیکده رندان قلندر باشند
که ستانندو دهند افسر شاهنشاهی

راهبند ـ راهزن وراهدار را گویند .مثال معنی اول شیخ نظامی گوید :

۱ـ کلمه در«س» نیست.
۲ـ«س»: سطرنج.
۳ـ کلمه از«ن» است .
۴ـ اصل: چنانچه.
۵ـ «س» : لوبکی.
۶ـ«س»«الف» :خورم.
۷ـ «ب» : با.
۸ ـ«ب»،«ن»:پس.

(۱) دربرهان معنی شکاف ورخنه وچاك ونام جانوری که مانند عنقا درخارج وجود ندارد (پرندهٔ اساطیری.حاشیهٔ برهان) نیزدارد.
(۲) ظاهراً ازبرساخته های فرقهٔ آذرکیوان است (حاشیهٔ برهان قاطع مصحح آقای دکتر معین).
(۳) دربرهان بمعنی شخصی که ظاهر خود را درملامت دارد وباطنش سلامت باشد نیز آمده است.

بیت ۱

سگ من گرگ‌راه‌بند منست

بلکه قصاب گوسپند منست

رند ـ [بفتح‌راء] آنچه در وقت رنده کردن ازچوب ریزد . مثالش تحفة العراقین :

بیت

رندی که زرنده‌ام برآید

بر عارض حور زلف شاید

ودیگرامر به‌رندیدن نیزآید ،چنانکه‌حکیم ۲ انوری۳ گوید :

شعر۲

روزگارت جگر نخواهد داد

خصم‌گو روزو شب جگرمیرند

وشیخ‌عطار۴ نیزمی‌فرماید :

بیت

آنکه‌جگرگوشه‌اوست‌درجگرش‌آب‌نیست

گرجگرت‌خون‌گرفت‌هم‌جگرخویش‌رند

وبمعنی اسم‌فاعل نیزآیدیعنی‌تراشنده،چنانکه ابن‌یمین‌گوید :

بیت۱

خون‌جگرم‌بررخ‌چون‌می‌نچکدهردم

چون‌دلبرعیارم‌شوخی‌است جگررندی

وبمعنی خرامنده‌نیزآمده(۳).

ره‌نورد ـ یعنی‌رونده که بتندی‌رود یعنی گویی۵ راهرا درهم می‌نوردد ومی‌پیچد (۴). مثالش شهنامه :

بیت ۲

چرانندهٔ کرکس اندر نبرد ۶

چما نندهٔ چرمهٔ ره نورد

ره‌آورد۷ ـ یعنی تحفه که‌مسافربعد از آمدن ازسفربجهت دوستان فرستدوسوغات و ارمغانی نیز گویند (۵) مثالش شیخ نظامی گوید :

۱ـ کلمه در«س» نیست. ۲ـ کلمه از«ن» است. ۳ـ «ب» : عطار.
۴ـ «ب» : انوری . ۵ـ «س» :گوی. ۶ـ «س» : نورد.
۷ـ «الف»«ب»: **راه‌آورد**.

---

(۱) دربرهان بمعنی حرف‌وسخن‌ودست‌افزاری که درودگران بدان چوب و تخته تراشند (رنده) وبمعنی خوشبو وخوشگوار وبمعنی گردوغبار وبمعنی مورد یادرخت غار وبمعنی ربودن ودزدیدن‌وهرچیززمخت همچومازووهلیله وپوست اناروامثال‌آن‌نیزآمده.

(۲) دربرهان معنی‌اسب وهرچیزکه راهرادرهم نوردد وپیچد وکنایه ازگدا و گدایی کننده هم هست.

(۳) برهان‌گوید: **راه‌آور** نیزباین‌معنی است.

بیت

ره انجام روحانی او دادمان

ره آورد شرعی فرستا دمان

رزد۱ ـ بسیار خواره را گویند.(۱) مثالش

ابوشکور گوید: بیت

زدیدار خیزد همه آرزو

زچشم مست گویند رزد گلو

مع الذال



راود ـ [بوزن آمد] زمین پر فراز و نشیب که علف بسیار در آن رسته باشد (۲) .شهنامه.

بیت

فسیله۲ بر او دهمی داشتی

شب و روز بر دشت نگذاشتی

راد ـ یعنی سخی و جوانمرد (۳) . مثالش شمسی فخری گوید:

بیت

بعدل و داد بسی دید در جهان شاهان

ندید چون او چشم سپهر عادل و راد

رندد ـ [بوزن خندد] یعنی تراشد . مثالش انوری گوید :

شعر۳

بسفالی ازان فرو رندد

پس چو زنار بر میان بندد

و بمعنی خرامد نیز آمده. مؤید این معنی مولوی معنوی گوید :

بیت

گرفتار کمندید کزان هیچ امان نیست

مپیچید و مسیجید۴ و براستیز مرندید

رنگ بر آرد ـ یعنی خجل کند . مثالش هم او گوید (٤):

بیت

باغ وجود از بهار عدل تو چونانک۵

رنگ بر آرد نگار خانهٔ چین را

رنگ آردـ یعنی شرمنده و خجل شود چنانکه عمید لویکی گوید ٦ :

[بیت]

نه عجب گر۷ پس هزاران سال

روح آزش ۸ زشرم رنگ آرد

۱ـ «ن» : رژد. ۲ـ «س» «الف»: قبیله .(متن از «ب» و «ن» است). ۳ـ کلمه از «ن» است.
٤ـ «ب»: مسیحید؛ (سیجیدن یعنی مهیا کردن). ۵ـ «ب»: چونان ؛ «الف»: چونانکه .
٦ـ این جمله و شعر بعد آنرا «الف» در حاشیه آورده است. ۷ـ «ب»: کز،
۸ـ «س» : آرش.

---

(۱) **رژد** نیز باین معنی است. (۲) در برهان است که معنی ناصافی و تیرگی آب را هم گفته اند .
(۳) معنی شجاع و دلاور و حکیم و دانشمند و سخنگوی و سخنگزار و قصه خوان نیز دارد. (٤) یعنی: مولوی.

رستادـ [بوزن بغداد] بمعنی وظیفه وراتبه باشد .

رشنواد ـ [بفتح راونون وسکون شین معجمه] نام مردیست از سپهبدان همای بنت بهمن در ۱ شرفنامه وادات .

روخ چکاد۲ـ اصلعرا گویند یعنی کسی که‌میان سراو موی نداشته باشد وحالا بعضی **آدم‌سر** میگویند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۳

عجب‌مدار که‌فرق‌سپهر بیمویست
که‌شد۴ زسیلی‌تأدیب‌شاه‌روخ۲ چکاد

ودراکثر نسخ چنین‌است،امادر فرهنگ **دوخ چکاد**آمده[بدال‌وخای‌معجمه].

رواد ـ [بفتح‌وضم‌راء ۵] کنارۀرود که سبزه رسته‌باشد وآب‌تیره‌بود ونیز زمین پشته پشته ونشیب‌وفراز (۱) .

رود ـ چندمعنی‌دارد : اول فرزند . دوم نهرآب‌عظیم‌را گویند . مثال هردومعنی‌خواجه حافظ فرماید :

بیت

خواهی که ۳ برنخیزدت‌ازدیده‌رودخون
دل در وفای صحبت رودکسان مبند

ودیگرسازی‌ازسازها که‌مطربان‌نوازند . مثالش هم‌او گوید (۲):

بیت۲

مغنی کجائی بگلبانگ‌رود
بیادآور آن‌خسروانی‌سرود

ودیگرزه کمان‌ندافان باشد ودیگر تار۶ روی سازهارا نیز گویند . مثال این معنی حکیم خاقانی‌فرماید:

بیت۳

تابنوای‌مدیح‌وصف تو برداشتم
رود رباب منست رودۀ اهل ربا

ونیز گوسفندی یامرغی که بآب‌گرم موی وپر ازوی‌دور کرده‌باشند(۳) .

ریبد ـ [بفتح‌راءوبای‌موحده‌وسکون‌یای حطی] نام صحرائی که جنگ‌یازده رخ میان

۱ـ (س): و. ۲ـ اصل: **روح چکاد**(متن‌تصحیح قیاسیست).
۳ـ کلمهٔ در«س» نیست . ۴ـ «س»: شر. ۵ـ «غ» : بفتح اول وبضم اول نیزآمده است.
۶ـ «س» : تا .

---

(۱) دربرهان معنی آب‌تیره‌رنگ نیزدارد وبضم‌اول‌هم‌آمده است. (۲)یعنی:حافظ.
(۳) دربرهان معنی رودخانهٔ‌آمو خصوصاً وروده گوسفند وغیره نیزآمده‌است.

ایرانیان وتورانیان درآن واقع شده . مثالش شهنامه :

نظم ۱

چو گودرز نزدیک ریبد رسید
برابر سپه را فرود آورید

ریود و ریبد ـ [هردو ببای فارسی ، اول بوزن عمود ودوم بوزن نمد] در نسخهٔ میرزا گیاهی باشد که چرنده را مست کند .

و| اول ببای تازی |فعل ماضی از ربودن باشد چنانکه شاعر گوید ۲ :

بیت

دشنگی بشنگی وشوخی خویش
ربود آن بت شنگ را ازبرم

رسد۳ ـ [بفتحتین] یعنی سزد وزیبد (۱)

شیخ سعدی گوید :

بیت

مر اورا رسد کبریا ومنی
که ملکش قدیمست وذاتش غنی

رد ـ [بفتح راء] دانا وبخرد باشد. مثالش عنصری گوید :

شعر۱

سخنور چو رای روان آورد
سخن بر زبان روان آورد

وبمعنی دلاور وبهادر نیز آورده درفرهنگ وباین بیت فردوسی متمسک شده :

بیت

سیاووش رد را برادر توئی
بگوهر ز سالار بر تر توئی

وبخاطر این ضعیف میرسد که این بیت شاهد معنی اول نیز میتواند باشد چه بمعنی دلاور در نسخ دیگر بنظر نرسیده .

رکید ـ [بفتح راء وکسر کاف] یعنی بخود از اندوه آهسته آهسته سخن گفت . مثالش شهنامه :

بیت

بگفت این وتیغ ازمیان بر کشید
ز خون سیاوش فراوان رکید

و|به زای فارسی(۲)|نیز آمده.

۱ـ کلمه از«ن»است .

۲ـ این جمله وشعر بعد آن از«ب»است.

۳ـ این لغت وشرح آن از«ب»است.

---

(۱) دربرهان بمعنی حصه ورصدی که میان اصناف ورعایا قسمت میشود وبهر کس چیزی میرسد آمده است ورصد بصاد معرب آنست .

(۲) یعنی : **ژکید** واین صحیح است.

مع الراء



رستار- [بوزن دستار] رستکار باشد. مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

گر همی گوید که یك بد را بدی هم یك دهم
بازچون گوید که هر گز بد کنش رستار نیست

روار و زوار- [هردو بوزن مدار، اول به رای مهمله ودوم بزای معجمه] خدمتکار بندیان وزندانیان۱ راگویند.

رامشگر- خنیاگرو مطرب باشد . مثالش مسعود سعدسلمان۲ گوید۲ :

بیت

نه عجب گر فلك شود مجلس
مـاه ساقی وزهره رامشگر

روزبازار- رونق بازارو گرمی بازار(۱). مثالش انوری گوید:

بیت

روز جشن وطرب بستانست
روز بازار گل و ریحانست

رام اردشیر- نام شهریست و بنـا کردهٔ اردشیر باشد.

راه گستر- یعنی مرکب فراخ رو. **راهوار** نیز گویند .(۲) مثال اول را زین الدین سنجری گوید :

بیت

دران ره چنان راه گستر براند
که وهم ازپیش چند منزل بماند

مثال دوم امیرخسرو گوید:

نظم۳

به ار۴عنان ادب در کشم درین میدان
که نه نشیب وفرازش بپای رهوارست

رامیار-۵ بمعنی شبان باشد. نزاری گوید :

شعر۳

رسیدم در میان مرغزاری
در آن دیدم رمی بی رامیاری

رمیار [بحذف الف] نیز آمده۶ ودراصل رمه یا بوده که تخفیف داده‌اند . مثـالش انوری ۷

۱ـ «س» «الف» اضافه دارند: نیز. ۲ـ کلمه از «ب» است. ۳ ـ کلمه از «ن» است . ۴ـ «س» : اگر. ۵ـ «س» : راميا. ۶ـ ازاینجا تا علامت ستاره درصفحهٔ بعد را «الف» درحـاشیه دارد. ۷ـ «س» :نزاری؛ «ب» «ن» ندارد.(متن از «الف» است).

---

(۱) دربرهان بمعنی هرروزی که دریکجا مردم خریدوفروخت کنندو کنایه ازروزقیامت هم آمده است.

(۲) دربرهان بمعنی مرکوب بطورمطلق ومرکب راهوار فراخ گام وخوش راه است.

گوید:

[بیت]

منم رمیار بابت ای رمیده

که‌سازم‌خاك پایت‌نور دیده*

رستگار۱ - یعنی خلاصی یافته (۱).

حکیم سنائی گوید:

[بیت]

اندرین رسته راستکاری کن

تا در آن رسته رستگار شوی

روزگار - درفرهنگ دو معنی‌دارد: اول زمانه باشد. دوم فرصت ومدت، مثال هردو معنی مسعودرازی(۲) گوید:

بیت۲

مخالفان تو موران بدند ومارشدند

برآر ازسرموران مارگشته دمار

مده امانشان زین‌بیش‌وروزگارمبر

که اژدهاشود اروزگاریابدمار

رودبار - نام شهریست مشهورودرشرفنامه بمعنی لب‌آب‌وجوی بزرگ نیزباشد۲. مثال۳ معنی اول مولانا جامی گوید(۳):

[بیت]

بوعلی رودباری آن شه دین

خسرو بارگاه صدق ویقین

مثال معنی سوم فخرالدین گرگانی گوید:

[بیت]

زهر کنجی برآمد زارواری

زهرچشمی برآمدرودباری*

ریچار - [بکسرراء باجیم فارسی] آنچه ازشیریادوغ‌پزندبهرنحو که خواهند ودرنسخهٔ میرزا بمعنی دوشاب که چیزی از میوه درآن جوشانندآمده. مثالش‌احمداطعمه گوید:

بیت۲

شود بغداد طبع من‌خراب ازبوی‌داروها

چوپیرکازرونی شیر در ریچار میریزد

وشیخ نظامی گوید:

شعر۴

مصوص سرایی و ریچارنغز

زبادام وپسته برآورده‌مغز

۱- این‌لغت وشرح‌آن‌از«ب» است. ۲- کلمه در«س»نیست. ۳- ازاینجاتاعلامت ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۴- کلمه‌از«ن»است.

---

(۱) دربرهان بمعنی خلاصی ونجات وفیروزی‌یابنده است.

(۲) شعردرنسخه‌هابنام‌فرخی‌آمده است، ازمسعودی رازی است‌معاصرفرخی وهم‌اوست که بسبب گفتن‌قصیدتی که دوبیت‌مذکوردرمتن‌از آنست‌موردخشم‌سلطان‌مسعودواقع گردید وبهندوستان تبعید شدوبهانه اینکه شاعررا نرسد که امیرراپندهد. (رجوع کنید بتاریخ ابوالفضل بیهقی ص۵۹۴ چاپ‌آقای دکترفیاض).

(۳) دربرهان بمعنی نام بلوکی (رودبار قزوین ورودبار قصران تهران) وشهری میان گیلان و قزوین وجداول‌آب وجائیکه درآن رودخانه بسیارجاری باشدآمده است.

مصوص ۱ [بفتح میم وضم صاد مهملهٔ اول] آن کبك که بریان کنند ودرسر که اندازند ، کذا فی السامی . ودرنسخهٔ دیگر کبك ومرغ وامثال آن باشد که شکم اورا ازبقول پر کنند ودرسر که بجوشانند تا پخته شود . و **ریچال** [بلام] نیز آمده (۱) .

رنگ آور -یعنی آنکه هردم۲ بشیوه ورنگ نماید ومردم رافریب دهد(۲).

مع الزاء



رشتخیز ورستاخیز- نامهای قیامت باشد مثال لغت اول مولوی۳ مثنوی فرماید۳:

بیت۳

من حلالت میکنم خونم بریز

تا نبیند چشم من آن رستخیز

مثال دوم هم او گوید(۳):

بیت

هین چه آوردید دستاویـــزرا

ارمغــان روز رستــاخیز را

راز- سردل راگویند . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

چنان گو رازخود بابهترین دوست

که پنداری که دشمنتر کست اوست

وبمعنی پوشیده وپنهان نیزاستعمال کنند، چنانکه هم اوفرماید(٤):

[بیت]

رهی خواهی شدن کزدیده رازست

به بی برگی مروکاین ره درازست

ودرفرهنگ بمعنی خارپشت نیز آورده وباین بیت استاد روحی متمسك شده :

بیت٤

چون کرد سوی روزشب تیره ترکتاز

درخود کشیدروزسرازبیم شب چوراز۵

اما اودراین قول متفرد است۶ ودیگر کلیگر۷ باشد که بتازی **طیان** گویند. وملك ری را؛ گویند . بمعنی بنا استادعسجدی گوید:

۱ـ «س» : مصون . ۲ـ «س» : مردم .
۳ـ کلمه از«ن» است . ٤ـ کلمه در«س» نیست . ۵ـ کلمه در«س» نیست؛
«الف» : راژ. (متن از«ب» است). ٦ـ «ب» : منفردست. ۷ـ «ب» :کلگر.

---

(۱) دربرهان بمعنی مطلق مربا ومربائی که ازدوشاب پزند نیز آمده است.
(۲) دربرهان بمعنی محیل وفریب دهنده هم هست.
(۳) یعنی : مولوی. (٤) یعنی : نظامی .

بیت

ببیکی تیرهمی فاش کند سرحصـار

ور ۱ بروکرده بودقیربجای گل راز

کذا فی‌التحفه(۱) وامیرخسرونیزفرماید:

بیت۲

بهرسوی رازی‌شده کارسازی

ملك زادهٔ کار فرمای رازی

راویز-[بکسرواو]علف شترکه **شترخار** نیزگویند وبیخ آنرا ترشی کنند.

روئین‌دز- شهریست در ماوراءالنهر که تختگاه ارجاسب بودواسفندیارش فتح کرد(۲).

ریماز- [بعد ازیاء میم . بوزن بیمار] جامه باشد. کذا فی‌المؤید.

رودساز- مطرب و سازنده راگوینـد . قطران گوید:

بیت

تازبانگ نوحه گرباشدروان‌دایم نفور

تاهمیشه دل ببانگ‌رود سازآید فراز

خانهٔ خصمان توخالی مباد ازنوحه گر

منزل خویشان توخالی‌مباد ازرودساز

رامز۳- [بکسرمیم] نام شهری که ابریق رامزی بآن منسوبست چنانکه٤ حکیم‌خاقانی گوید :

بیت۲

وز راه کرامتی بهرمیل

راند زابریق‌رامزی‌نیل

۵ وآنرا دردفاتر **رامهرمز**مینویسند ورامز مشهوراست (۳).

ریز- یعنی‌بریز ودرنسخـهٔ میرزا بمعنی نعمت وهوا ومراد باشد اما درتحفه **ریژ** بـه زای‌فارسی آورده باین‌معنی. مثالش‌استادرودکی گوید :

۱ـ بجز«ب»: در. ۲ـ کلمه‌در «س» نیست. ۳ـ «ن» : رامر(درردیف‌راء معالراء) بفتح اول‌وگوید چنین است درمؤید وبکسرمیم نیزآمده. ٤ـ اصل : چنانچه. ۵ـ ازاینجاتاپایان مطلب را«الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) دربرهان‌معنی رنگ ولون وامربرنگ کردن. وزنبورسرخ بزرگ‌ونام قریه‌ای‌نزدیك سبزوارونـام پادشاه زاده‌ای که با برادربرسرتسمیهٔ شهری که‌بنا کرده‌بودند نزاع داشت‌وپیا یمردی بزرگان ،شهربنام‌برادرش، ری، ومردم شهربنام وی«راز»نامیده شدند نیزدارد (وبدیهی‌است که وجه تسمیهٔ اخیرعامیانه است . حاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان معنی کوس روئین‌نیزدارد.

(۳) دربرهان **رامر** آمده است اما ظاهراً براساسي نباشد ، خاصه که بتصریح‌مصحح آن درکتب جغرافیا نیزنیامده‌است.

بیت۲

دیدی تو ریزوکام بدواندرون بسی

با ریدکان مطرب‌بودی بفروزیب

ریدك - [بکسرراء وفتح‌دال] کودك‌باشد وریزرا بمعنی رحمت نیزآورده‌اندچنانکه ۱ حکیم خاقانی‌گوید:

بیت۲

ای فیض رحمت‌توروان سوی عاصیان

ریزی بریز بردل خاقانی از صفا

و در مؤید الفضلاء «ریزی بریز» را بمعنی رحمتی‌کن وجرعه‌ای‌بریز آورده۳.

رز - [بفتح] درخت انگورباشد وانگور را باینمعنی دختر رز میگویند.حکیم انوری گوید:

بیت

دختررز که‌تو برطارم تاکش دیدی

مدتی‌شد که‌در آونگ‌سرش‌در کنبست ٤

وشراب رانیز دختر رزگویند چنانکه حافظ شیرازگوید:

بیت۲

به‌نیمشب اگرت آفتاب میباید

زروی‌دختر گلچهررزنقاب‌انداز

ورزبمعنی باغ نیزبنظررسیده چنانکه ۱ شیخ نظامی‌فرماید:

بیت۲

چوسیب رخ‌نهم دردست شاهان

سبد بارز بردسیب سپاهان

ونیزبمعنی رنگ کننده وامربرنگ‌کردن نیز آمده.(۱) مثال این دومعنی رشیدی‌گوید :

بیت

بدو دادجامه که ای۵ رنگ‌رز

تو اینرا برنگ رخ‌من بـرز

ریونیز٦ - نام پسر کیکاوس که درجنگ پشن بدست برادران پیران‌کشته گشت .(۲) مثالش شهنامه :

بیت۷

به‌پیش سپه‌کشته شد ریونیز٦

که‌کاوس را بـد چو جان‌عزیز

۱ـ اصل : چنـانچه. ۲ـکلمه در«س»نیست. ۳ـ اینجا «غ» لغت مرکب «رندان‌خاك‌بیز» راآورده‌بود که بباب‌استعارات‌و کنایات‌آخر کتاب‌بردیم.

٤ـ «س» : کبنست . (متن از«ب» است). ٥ـ«الف»«ن»«ب»:آن‌جامه‌کای.

٦ـ«ن»:ریوشیز؛«س»«الف»«ب»:ریوتیز.(متن‌تصحیح قیاسیست). ۷ـکلمه‌از«ن»است.

---

(۱) دربرهان‌بمعنی زهرهلاهل وخودانگوروبکسراول مخفف ریزنیزهست.

(۲) دربرهان است که بعضی‌گویند بدست فرودپسرسیاوخش کشته شده‌است.

ریخیز- [بکسرراء وخاء] چوب‌بن‌خیش باشدکه‌آن آهن‌که‌آنرا سکه خوانند برسر آن کنند.

رشمیز- [بفتح راء وسکون شین معجمه ویای‌حطی‌و کسرمیم] کرمك‌چوب خورباشد۱ که بعربی **ارضه** گویند. مثالش احمداطعمه گوید:

شعر۲

گازر۳ بی‌ثبات چون رشمیز ٤
جامه راکرد ریزه و ناچیز

راموز- [بضم میم] ناخدا باشد. مثالش شیخ‌آذری‌گوید:

بیت۵

تن چوکشتی است اندرین دریا
رهبر و بادبانش فضل و عطا
هست راموز مرشد کامل
که برد مرترا سوی ساحل

۶ کذافی‌الفرهنگ‌اماچون‌بغرایب‌الدنیای‌شیخ آذری‌رجوع‌کردیم که قطعهٔ مذکورازآنست گفته‌که راموزنام ماهییست ریزه۷واما‌بغایت شجاع‌ودلیرباشدوبآدمی‌انس‌تمام داردوبا کشتی همراه باشد و اگر ماهیان بزرگ قصدکشتی کنند اوحمایت‌کند و درگوش‌آنها رود ومغز سرشان‌بخورد ،آنهاسراسیمه‌شده ازقصدکشتی بگذرندواین معنی راچنین‌بنظم‌آورده۸:

قطعه

ماهیی‌خرد نام او راموز
لیك‌بی جنگجوی‌و۹ کین‌اندوز
آدمی‌دوست باشدآن ماهی
میکند با سفینه همراهی
گربود ماهیان ناهموار
مثل قسطا وبال یا منشار
جانب گوش‌آید از برشان
در رود او بکاسهٔ سرشان
ازمصیبت زنند سربرسنگ(۱)
تابمیرند بی وسیلهٔ جنگ

وآن‌دوبیت مرقوم بعدازاینست ، فقیرنمیدانم که صاحب‌فرهنگ معنی ناخدا را ازکجااخذ کرده * (۲).

رواز- [بوزن جواز]همان **روار**[به‌رای مهمله]که‌گذشت، یعنی‌خدمتکاربندیان ،کذا فی‌المؤید(۳).

۱ـ کلمه فقط در«س» آمده‌است. ۲ـ کلمه‌از«ن»است.
۳ـ «س» :کاذر. ٤ـ «س» : رشمیزحله؟. ۵ـ کلمه‌در «س» نیست.
۶ـ ازاینجاتاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد. ۷ـ بجز«س» : ریزه‌ماهییست.
۸ـ بجز «س» : بنظم‌آورده‌چنین. ۹ـ «س» واوندارد.

---

(۱)سنگ‌درآب‌دریا(نه‌کف‌دریا) مورد تأمل‌است مگراینکه‌بگوئیم«ازسربرسنگ زدن» بکنایه ارادهٔ مضطر شدن‌کرده است.
(۲) مخفف **راه‌آموزست**. (۳) مصحف **زوارست**.

مع الزاء الفارسی



راژ- قبهٔ غلهٔ خرمن کرده باشد.

ریژ- [بکسر راء] زمین پشته پشته باشد(۱).

مع السین



رس - [بضم راء] گلوبند باشد . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

ازموی زنخ دشمن‌شه را فلك آرد
هنگام حفه کردن وآویختنش رس

ودرمؤید [بفتح راء] گلوبند زنان باشد ونیز بمعنی حریص در خوردن و أکول آمده ، هم بضم راء حکیم انوری گوید:

بیت۱

هردری نیستم چوگربهٔ رس
شایدار نیستم چوسگ ساجور(۲)

واستاد ابوشکورنیز فرماید:

بیت

رسی بود گویند سالارشان
همه ساله چشمش بچیز کسان

ودریکی ازنسخ بفتح راء بمعنی مفسد آمده. وبمعنی رسنده ـ وامر برسیدن نیز آمده. مثال این دومعنی جامع‌شرفنامه گوید ۲:

[بیت]

ای مغیب خلق عالم وی معین دین حق
جزتونی درمانده را یاری ده وفریادرس
عاجزو درمانده‌ام ازشرنفس وبخت بد
ازکمال عاطفت درمانده رافریادرس

ودرفرهنگ بفتح نام رودی نیز باشد که به **ارس** مشهورست وبمعنی سایر۳ فلزات کشته وبمعنی رسن وکمند نیز آورده و بضم راء بمعنی حریص وبمعنی محکم وسخت آورده (۳).

روس - [بضم راء] روباه راگویند. ونیز نام ولایتی است شمالی(٤) وبمعنی اخیر حکیم انوری فرماید:

۱ـ کلمه در«س» نیست. ۲ـ این جمله وشعر بعدآن از«ب» است .
۳ـ کلمه از«ن» و«ب» است .

---

(۱) دربرهان معنی کام ومراد وآرزووهوی وهوس نیزدارد. (۲) ساجوریعنی: چوبی که بر گردن سگ بندند تا نگریزد. (۳) دربرهان معنی طلاونقره ومس وسیماب وسرب وآهن وهرچیزازفلزات که آنرا کشته باشند ودرهندی شیرهٔ هرچیز وبکسر اول امر به رسیدن ورشتن یعنی بریس نیزدارد. (٤) دربرهان بمعنی خرامیدن وسبقت گرفتن و گذشتن نیزهست .وازولایت شمالی کشورروسیه مراد است.

شعر

اولانایبی که نیست بکار

راست چون پیر کا فرروسی است

روناس و **روییناس** ــ گیاهی است که جامه بدان رنگ کنند و **روین** نیز گویند . مثال اول خلاق المعانی گوید :

شعر

تن ز سرما چو نیل و چون روناس

منجمد گشته در عروق دما

مثال دوم حکیم نزاری فرماید :

بیت

بی می نزار ترز زریرم که زمهریر

خون در عروق بفسردم همچو روییناس

و **روغناس** نیز گویند .

ریواس ــ بوزن ومعنی **ریباس** باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده در فرهنگ (۱). مثال این معنی مسعود سعد گوید :

بیت

ای فلك شرم، تا کی این نیرنگ

ای جهان توبه، تا کی این ریواس

ریس ــ [بکسر راء] حلیم هریسه باشد قبل از پختن ۱ . اما در کتب طبی لعاب سایر حبوب مطبوخ را گویند و بلکه بر هرچه رقیق باشد از مطبوخات اطلاق کنند*(۲).

مع الشین



رخش ــ [بفتح راء] چند معنی دارد : اول رخش رستم ، دوم عکس باشد . مثالش حکیم عنصری فرماید :

بیت

ز خون ز دشمن او شد ببحر مغرب جوش

فکند تیغ یمانیش رخش در عمان

و شمس فخری نیز گوید :

بیت

روی مریخ زرد گردد اگر

افکند بر سپهر تیغ تو رخش

وسوم بمعنی دو رنگ سرخ و سفید باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید :

بیت

ببخشای بر من توای داد بخش

که از خون دل گشت رخساره رخش

۱ و بمعنی سرخ و افروخته نیز آمده واین بیت

۱ــ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) در برهان است که معنی ریا و نفاق و فریب وافسون هم دارد.

(۲) در برهان معنی غضب وخشم وقهر وشوربای غلیظی که بر بالای شله پولاو (پلو) و کشك و امثال آن ریزند وامر به رشتن نیز دارد .

حکیم فردوسی مؤید این معنی است.

[بیت]

چو بر گلگران بدرها کرد بخش

یکی رنگ رخسارشان کرد رخش

واز بیت سابق نیز این معنی بهتر مستنبط میشود*

ودرتحفه ومؤیدالفضلاء بمعنی قوس وقزح نیز آمده چنانکه فرالاوی گوید :

بیت

میغ چون ترکی آشفته۲ وتیر اندازست

برق تیرش بود ورخش کمانش باشد

ودر فرهنگ بمعنی فرخنده ومیمون نیز آورده و گفته که رخش [بضم راء] پرتو وشعاع وعکس باشد ونیز نامی از نامهای آفتاب.

اما این معنی مخصوص آن نسخه است و جای دیگر بنظر رسیده(۱):

رامش- [بکسر میم] طرب وعیش را گویند (۲). مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

زمین بوسید شیرین کای خداوند

ز رامش سوی دانش کوش یکچند

رادمنش- یعنی کریم طبع وجوانمرد مثالش رکن الدین فرماید:

بیت۲

رادمنش پیر جهاندیده‌ای

درهمه آفـاق پسندیده‌ای

روش- [بضم راء] تندخو وبدطبع باشد و **ذوش** بذال معجمه نیز باینمعنی آمده او گذشت مثالش حکیم خاقانی فرماید :

بیت

بختم آوخ که طفل گرینده است

که بهـر لحظه روش می بشود

ونیز مخفف روشن چنانکه گویند چشم شمـا روش (۳) .

روش- [بفتح راء وکسر واو] طریق و عادت ، وبمعنی رفتار نیز آمده . مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت۲

تو نیکو روش باش تـا بدسگال

بنقص تو گفتن نیابد مجـال

مثال معنی دوم فردوسی گوید:

۱- «س»: اسفته . ۲- کلمه در «س» نیست.

(۱) دربرهان است که رنگ میان سیاه وبوررا گویند واسب رستم را باین اعتبار رخش میگفته‌اند . وبمعنی مطلق اسب وبمعنی ابتدا کردن ومبارکی وفرخندگی ومبارك ومیمون نیزهست

(۲) دربرهان معنی آرامیدن وآرامش وآسودگی وفراغت نیزدارد .

(۳) دربرهان بمعنی امر بمعنی روشن کردن نیزهست یعنی روشن کن.

بیت۱

هر آنچیز کو ساخت‌اندر روش

بر آنست چرخ روانرا روش

ودر فرهنگ بمعنی راهروی که در میان۲ باغ بسازند آورده (۱) وباین بیت ازرقی متمسك شده :

بیت۳

چمنهای اورا زنزهت ریاحین

روشهای اورا۴ زخوبی صنوبر

راش- درنسخهٔ میرزاخرمن‌غلهٔ پاك‌کرده بود که آنرا **جاش** نیزگویند . مثالش جامع شرفنامه ٤ :

[بیت]

بدین که تاببردسایل توچون‌غله

نهاده‌اندبه‌پیش‌درتواز زر راش٦

رش- [بفتح‌راء] بمعنی بازو ومسافت دو دست باشد چون ازهم‌بگشایندوآنرا **ارش**نیز گویند. ناصرخسرو گوید:

بیت۳

یکی کوه دان مرمراپرزگوهر

بمن پایه‌پایه برآیندورش رش

وروزهژدهم ازماه رانیزگویند، مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت۳

درآمد درآن خانهٔ چون‌بهشت

بروز رش از ماه اردیبهشت

ودرفرهنگ بمعنی قسمی از جامهٔ ابریشمین گرانمایه‌نیزباشد .مثال این‌معنی‌خلاق‌المعانی گوید٥ :

بیت

اگرچه دامن کوهست جای پرورشش

بساط کوه که خاراست‌اطلس و زش‌باد

وبمعنی خرمای سیاه بزرگ پرگوشت وکم قیمت نیزبنظررسیده.مثال این معنی بسحاق اطعمه‌گوید:

شعر۱

گرزراه بصره‌میآید هزاران قوصره

اوبرای مصلحت چنگال‌از رش‌میکند

۱ـ کلمه از«ن» است .　۲ـ «الف» : میانهٔ　۳ ـ کلمه در«س» نیست.
٤ـ«الف»«ن»:آنرا.　٥ـ اين‌جملهٔ اخیروشعربعدآنرا«الف» درحاشیه‌آورده‌است.
٦ـ«س»: آتش؟.

---

(۱) دربرهان معنی طریق وسبقت‌گرفتن وطرزوقاعده‌وقانون ومثل‌ومانند ودرگذشتن و خرامیدن نیزدارد.

ودر تحفه بمعنی زمین پر فراز و نشیب باشد(۱).

رنگروش - درنسخهٔ میرزا بمعنی ابریشم فروش وابریشم‌تاب آمده و **رنگفروش** نیز باین معنی است ودر فرهنگ بمعنی مکار و فریبنده نیز آمده.

رندش - [بفتح راء وکسر دال] برادهٔ چوب وامثال آن، یعنی ریزه‌هائیکه در وقت تراشیدن چوب ریزد. مثالش شاعر گوید:

[بیت]

زتاب ورنگ همچون رندش ساج
ز سیم آویخته گسترده برعاج

مع الغین

ریغ - [بکسر راء] بمعنی کینه باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت۱

جهان ویژه کردم ببرنده تیغ
چرادارد ازمن بدل شاه ریغ

وبمعنی **راغ**۲ نیز باشد بطریق اماله چنانکه۳ حکیم اسدی گوید:

بیت

همه کوه و غار و در و دشت و ریغ
بد افکنده دست و سر و ترک و تیغ

راغ - دامن کوه و مرغزار باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت۱

تا بر آن مرکب توپی سپرد
همه تن روی گشته لالهٔ راغ

رغ - [بضم راء] بادی که از گلو سر زند وآنرا **آروغ** و **آرغ** نیز گویند.

مع الفاء

راف - **بسباس** باشد که **بزباز**ش نیز گویند.

مع الکاف التازی

رگوك - کرباس باشد.

رمك - [بفتحتین] رمه باشد.

راوك - [بفتح واو] یعنی صاف وپالوده و **راوق** معرب آنست. مثالش ظهیر گوید:

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س»: تازاغ؟ ۳ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهان بمعنی فرشته‌ای که عدل بدست اوست ومصالح روز رش باوتعلق دارد ونام نوعی ازانجیر وبمعنی سیماب وزیبق است. وبضم اول گردانیدن چشم ازروی قهروغضب وبکسر اول مخفف ریش نیزهست بهردومعنی.

بیت۱

بگذشت ماه روزه بخیر ومبارکی
پرکن قدح زبادهٔ گلرنگ راوکی

رستاک – [بسین مهمله و تای قرشت . بوزن افلاک] شاخی باشد که ازبن۲ درخت‌سر زند وتازه بروید و [بشین‌معجمه](۱) نیز بنظر رسیده کذا فی‌التحفه(۲).

راک۳– قوچ باشد یعنی گوسپندجنگی که **قچ** نیزگویند . لواحد من‌الشعراء :

بیت۱

بتافت بازوی حکمت به‌پنجهٔ قدرت۴
زموی گردن شیرژیان قلادهٔ راک

ودرمؤیدبمعنی کاسه‌ورشتهٔ‌سوزن نیز آمده(۳).

رچک– [بفتح‌را وضم‌جیم فارسی] **آروغ** باشد(۴) . مثالش استادطیان‌گوید:

بیت

ببندد دهان خود از فرط بخل
که بر نـاید از سینهٔ اورچك

رمژک – [بفتح را وزای‌فارسی وسکون میم] گناه کردن ولغزش وازجائی فروافکندن بوددرنسخهٔ‌میرزا۵ ودرفرهنگ‌نیز بمعنی لغزش صوری ومعنوی‌باشد(۵).

ریدک – [بدال مهمله . بوزن‌زیرک] غلام بچهٔ ترك مقبول راگویند(۶) . مثالش استاد رود کی گوید:

بیت

دیدی‌توریژ۶ وکام‌بدواندرون‌بسی
باریدگان مطرب بودی بفروزیب

رک– [بفتح‌راء] باخودازخشم آهسته‌سخن گفتن‌بود، گویندمی‌رکد.و به‌زای فارسی(۷).

۱– کلمه از«ن» است .   ۲– بجز«ن»و«ب»: ازبن.
۳– «س» : رك .   ۴– «س» : قدت .
۵– ازاینجا تاپایان مطلب را «الف» درحاشیه دارد .   ۶– «س» : ریز.

---

(۱) یعنی : رشتاک.
(۲) به **ستاک** نیزرجوع کنید که چنین معنایی‌نیز دارد.
(۳) دربرهانست که‌بلغت زند وپازند راه‌باشد . (راک‌قرائتی‌است ، ازراس ، راه. حاشیهٔ برهان).   (۴) دربرهان **رجك** و**رجغك** نیزبااینمعنی است.
(۵) دربرهانست که **رنژک** نیزبـاین‌معنی است .
(۶) دربرهان است که **زنژک** نیزبااینمعنی است‌وگوید معنی پسران امردبی‌ریش‌نیزدارد و نام مردی‌هم بوده است (که ظاهرا ریدك خوش‌آرزوقهرمان رسالهٔ پهلوی «خسرو قبادان وریدك وی»مرادست . حاشیهٔ‌برهان‌مصحح دکترمعین).   (۷) یعنی: **ژک** .

نیز بنظر رسیده (۱).

ریك [بکسر راء وسکون یاء] در نسخهٔ میرزا بمعنی نیکبخت باشد و **ویك** نیز گویند (۲) وبعربی **ویحك** گویند کذا فی الشرفنامه.

مع الکاف الفارسی

رنگ — چندمعنی دارد: اول بز کوهی را گویند: مثالش اثیر اخسیکتی گوید:

بیت ۱

جهان روبه‌دستان‌چه سگ بود که کند
بعهد توزدرون شیری۲ و برون رنگی

دوم شتری بود که برای نتاج نگاهدارند. مثالش استاد فرخی فرماید:

بیت ۱

کاروانی بیسراکم داد جمله بارکش
کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنگ

سوم مکر وحیلت باشد. مثالش حکیم ازرقی گوید:

شعر ۲

مشعبد آمد پروین او که در دل کوه
چو وهم مرد مشعبه‌همی نماید رنگ

چهارم کسی که از کسی طمعی داشته باشد گویند رنگ برونداری۴ [یعنی اخذوجری نمیتوانی کرد] ۵ حکیم عنصری گوید:

بهیچ درنروی تادر آن نیابی سود
بهیچکس نروی تادر آن نبینی رنگ

پنجم احول را گویند. مثالش ابوالعباس گوید:

شعر ۳

زفروغش بشب تارشده نقش نگین
ازسر کنگره بر خواند مرد رنگا

ششم لون را گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی قایده و خوشحالی نیز آید چنانکه ۶ مولانا جامی گوید:

بیت ۱

چه رنگ آخر ترا ازموسپیدی
که ندهد موسفیدی روسفیدی

وبیت عنصری که مرقوم شد برای معنی فایده خوبست وبمعنی شرمندگی وخیانت وخشم اندك خجلت۷ آلودوحصه ونصیب۸ نیز آمده وبمعنی شرمندگی رضی نیشابوری گوید:

۱ـ کلمه‌در«س» نیست. ۲ـ «س» : سیری. ۳ ـ کلمه‌از«ن»است.
٤ـ بجز«غ» : نداری. ۵ـ اینجمله ازبرهانست. ٦ ـ اصل : چنانچه.
۷ـ «س» : خجت. ۸ ـ «س» نهیب.

---

(۱) دربرهانست که‌معنی صف ورسته (= رگه ، رج. حاشیهٔ برهان) نیزدارد.
(۲) این صورت دربرهان‌نیست.

بیت۱

در ثنای منت از آن رنگست

کز تو بوی کرم همی آید

وبمعنی حصه ونصیب حکیم سنائی گوید:

بیت

چون زرت باشد از تو جوید رنگ

چون شدی مفلس ازتو دارد ننگ

ودر ادات الفضلا بمعنی گاو دشتی و روش وسیرت نیز آمده . بمعنی روش و سیرت مولانا کاتبی گوید:

بیت۲

چرخ پلنگ رنگ چرا کرد روبهی

با شیرزاده‌ای که سگش آهوی خطاست

وازین بیت معنی لون نیز میتوان فهمید وبمعنی خشم باخجالت وحیات نیز آمده . بمعنی حیات عسجدی گوید :

بیت۲

چو آمد گه زادن زن فراز

بکشکینهٔ گرمش آمد نیاز

من وزن در آن خانه تنها و بس

مرا گفت کای شوی فریادرس

اگر شوربائی بچنگ آوری

من مرده را باز رنگ آوری

ودر فرهنگ بمعنی خرقهٔ درویشان نیز آورده ومثالش این بیت اخسیکتی آورده:

بیت۲

ازان پوشی تو رنگ‌ای ازخدا دور

که تا گویندت این مرد خدائیست

وامیرخسرو نیز مؤید این معنی گوید:

بیت

اگر بارنگ پوشان ازدرون یك رنگ شد مردی

چنان باید که ازخاطر دورنگی را برون آرد

ونزاری قهستانی نیز گوید :

بیت۲

رنگ پوشیدم، همرنگ نمیشد با من

هم ببینداختمش نه منم اکنون و نه رنگ

وبمعنی خوبی نیز آورده وباین بیت مولوی معنوی متمسك شده :

بیت۲

چون کم نشود سنگت چون بد نشود رنگت

بازار مرا دیدی بازار دگر رفتی

وبخاطر میرسد که باندك تکلفی معنی لون نیز ازاین بیت میتوان فهمید۳ وبمعنی والی وحاکم۴

۱ــ کلمه از«ن»است .

۲ــ کلمه در «س» نیست.

۳ــ ازاینجا تاپایان عبارت را «الف» در حاشیه آورده است، ونسخه‌های دیگر ندارند.

۴ــ اصل : حکیم. (متن تصحیح قیاسی است) .

نیزآمده وکنارنگ ||که بعدازین‌میآید|| بمعنی مرزبان و حاکم،مرکبست از **کنا** که بمعنی مرز وزمین است‌ورنگ که بمعنی‌والی وحاکم باشد (۱).

روینگ - [بیای حطی بوزن قولنج] **روپناس** باشد و **رودنگ** (۲) نیزگویند .

رشگ - غیرت و حسد باشد۱.مثالش شیخ سعدی فرماید:

[بیت]

رشکم آید که کسی‌سیرنگه در توکند
بازگویم که نه‌کس سیرنخواهد بودن

و بکسرراء تخم شپش باشد. مثالش‌سراج‌الدین راجی۲ گوید:

بیت

مخرج گنـد جهنم دهنش
محشررشک وشپش‌پیرهنش

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی‌آنچه از جروح وقروح تراود . و ژولیدگی نیز آمده و در فرهنگ بمعنی راست ایستاده وشخص بزرگ ریش نیز آمده .وبضم راء بمعنی‌عقرب آورده‌ومتمسك باین عبارت حیوة‌الحیوان شده‌که: «الرشك بضم الراء بالفارسیة اسم للعقرب».(۳)

مع اللام



ریغال- [بغین معجمه . بوزن‌قیفال]قدح باشد. (٤) مثالش رودکی گوید:

بیت

شکفت لاله‌توریغال‌بشکفان که‌همی
بدورلاله بکف برنهاده به ریغال

رنجال-[بفتح‌راء وسکون‌نون‌باجیم‌تازی] بمعنی طعام‌باشد کذا فی‌المؤید.

۱ـ ازاینجا تاپایان شعربعد را«الف» درحاشیه‌دارد. ۲ـ«ن»:استادابوالخطیر.

---

(۱) دربرهان‌بمعنی‌عیب‌وعار.ومحنت‌وآزارورنج‌وزوروقوت‌وتوانائی‌وروح وجان‌ومال‌وزرو اسباب ومثل‌ومانند ونظیرورستن‌وروییدن ، چه‌خودرنگ‌بمعنی‌خودرو.ورنگیدن‌بمعنی رستن‌است، ولطافت وخوشی وخوشحالی وتندرستی وخون ورواج‌ورونق‌کار،مایهٔ اندك وقلیل‌وزروسیم دزدی‌و قماروحـاصل قماروبد وخال ونقطهٔ سیاهی که برجائی‌گذارند و جلاجل دایره وشیرین‌کاری یعنی مصدر فعل خوب‌شدن نیزهست.

(۲) این‌صورت دربرهان نیست.

(۳) دربرهان معنی‌غیوروعجب‌وتکبر وبکسراول معنی راست ایستاده وشخص ریش‌بزرگ نیزدارد وکلمه‌رابکاف تازی ضبط کرده است یعنی : **رشك** .

(٤) **زیغال**نیز باین‌معنی است .

مع المیم



رم - [بفتح راء] گوشت بیرون واندرون دهان را گویند. مثالش استادرودکی گوید:

بیت

آرزومندآن[۱] شده‌توبگور
که رسد نان‌پاره‌ایت بەرم

ودیگرنفرت باشدرکن الدین فرماید:

شعر[۲]

زمن رم میکندآهوی‌مستش
نمیدانم چه‌سان آرم بدستش

ودیگربمعنی رمه[۳] آمده خواه گوسپند وخواه اسب وبرآدم نیز اطلاق کنند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت[۴]

لفظی زتووزعقول یك خیل
رمزی زتووزفحول یك رم

ونیزنام دشتی باشد(۱). و بضم راء بمعنی موی زهاره آمده. و بکسرراء مخفف ریم باشد.

رمارم- بمعنی پیوسته ومتعاقب باشد(۲). مثالش شاه ناصرخسرو گوید[۶]:

بیت

بسیارمگوی هرچه یابی
باخار مدارگل رمارم

رام- بچند معنی است: یکی ضدتوسن. و دیگرروزبیست ویکم ازماه فارسیانست. مثالش بهردومعنی مسعودسعد گوید:

۱- «ب»: او. ۲- کلمه از «ن» است.
۳- کلمه در «الف» زیرسطردرحاشیه است. ۴- کلمه‌در «س» نیست.
۵- کلمه در «الف» بالای سطردرحاشیه است.
۶- در «غ» بجای این شعر آمده است: حکیم انوری گوید:

بیت

تقریرحال دولت چندان که کم کنی به
زان فتنهٔ دمادم زان آفت رمارم

ونیزاینجا افزوده است: **رودژم** - [بزای فارسی‌مفتوح]روديست مشهور. حکیم فردوسی فرماید:

شعر

زخون دشت گفتی که رودژم است
نه رزم‌گو پیلتن رستم است

کذا فی المؤید.

---

(۱) برهان درمعنی دشت وگوشت بیرون ودرون‌دهان بضم‌اول‌نیزآورده‌است.

(۲) دربرهان معنی مقابل‌وگوناگون‌نیزدارد.

بیت ۱

رام روزست وبخت و دولت رام
ای، دلارام خیز و در ده جـام

و دیگر نام شاهزادهٔ عاشق ویس که رامین و **رامتین**۲ نیز گویند ورام درفرس بمعنی خوش باشد وچون اوبغایت عیاش وخوش طبع وشادکام بود اورا رام میگفتند. مثالش ویس ورامین:

بیت

شهی خوش زندگانی بود وخوش نام
که خود درلفظ ایشان خوش بودرام

ودیگرنام پادشاه سند است . مثال این معنی استادفرخی گوید :

بیت

گاهی بدریا درشوی گاهی بجیحون بگذری
گه رای بگریزدزتو گه رام و گه خان و۳ تکین

ونام شخصیکه واضع چنگ است نیز باشدچنانکه حکیم خاقانی گوید :

[بیت]

گرچه تن چنگ شبه نافهٔ لیلی است
نالهٔ مجنون ز چنگ رام بـر آمد

واز کلام فخرالدین گرگانی چنین ظاهر میشود که همان رام عاشق ویس واضع چنگ است و مؤید این گوید درتعریف رام:

بیت

نه‌چون او بد بشاهی سرفرازی
نه‌چون او بدبشادی رود سازی
نگر تاچنگ چه نیکونهادست
نکوتر که نهد زان کونهادست؟

۴ ونیزنام ملکی که موکل است برافعال بندگان ومصالح روزرام باومتعلق است*. و درفرهنگ بمعنی روان نیز آمده وباین بیت فردوسی متمسك شده :

[بیت]

بسوی زفر(۱) کردم آن تیررام
بدان تا بدوزم لبش را بکام

ونام دره‌ای نیزباشد درهندستان چنانکه فرخی گوید :

بیت

آن گرد نکونام که اندر درهٔ رام
باپیل همان کرد که با گرگ بخواری

٤ وباعتقاد هنود رام یکی از نامهای معبودست که درمظهری ازمظاهر بشرحلول کرده|| نعوذبالله من هذاالاعتقاد|| (۲).

رستهم- رستم باشد. مثالش حکیم فردوسی

۱- کلمه در«س» نیست. ۲ - بجز«ب» و«ن» : و رامین که رامتین. ۳- در«س» واونیست. ٤- ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱)زفر یعنی دهان . (۲) دربرهان معنی آرام وطاقت و آرمیدن وخوش وشادوخرم نیزدارد.

گوید :

بیت

ببوسید رستهم تخت ای شگفت

جهان آفرین را ستایش[۱] گرفت

روئین خم و روئینه خم - هردو بمعنی کوس باشد(۱) . مثال اول شاعر گوید:

بیت

شغب نای و بانگ روئین خم

لرزه انداخت در تن انجم

مثال دوم حکیم فردوسی گوید:

بیت[۲]

بر آمد خروشیدن گاو دم

دم نای روئین و روئینه خم

رسم - [بفتح راء] بمعنی آئین و قاعده آمده و بمعنی وظیفه و مواجب نیز آمده که بنوکران دهند . مثال اول شیخ سعدی گوید:

بیت[۳]

کس این رسم و ترتیب و آئین ندید

فریدون با آن شکوه این ندید

مثال معنی دوم هم او(۲) گوید :

بیت

شنیدم که شاپور دم درکشید

چو خسرو برسمش قلم درکشید

ودر عربی بمعنی نشان آمده[۴] وبعد از تتبع ظاهر شد که بمعنی وظیفه نیز عربیست (۳).

ره انجام - در نسخهٔ میرزا بمعنی اسباب سفر آمده چون مرکب وغیره چنانکه[۵] شیخ نظامی فرماید :

شعر[۲]

ره انجام روحانی او دامان

ره آورد وعرش او فرستادمان

ودر مؤید همین بمعنی مرکب باشد وبس چنانکه هم او (٤) فرماید :

بیت[۳]

نوری چنین گرم دربند نان

ره انجام را گرم ترکن عنان

و وجه تسمیه آنست که انجام بمعنی بنهایت رسانند و بآخر آورنده نیز آمده وچون مرکب راه را

۱- «س»: شتایش. ۲- کلمه از «ن» است . ۳- کلمه در «س» نیست .
٤- ازاینجا تاپایان مطلب را «الف» درحاشیه دارد . ٥- اصل :چنانچه.

---

(۱) برهان کوس ونقارهٔ بزرگ گوید.
(۲) یعنی : سعدی. (۳) برهان بمعنی خدمتکار نزدیك همچو آبدار وجامه دار و بمعنی داغ ونشان وشیوه وعادت متعارف گوید. (٤) یعنی : نظامی.

بنهایت میرساند لهذا ره انجام گویند (۱).
و مسعود سعد نیز بمعنی مرکب آورده و گفته :

[بیت]

نصرت از صیقل شمشیر تو باشد نه عجب
که ظفر زین ره انجام تراسراج است

رسام ــ [بتشدید سین مهمله] در شرفنامه نام آهنگریست که بتدبیر اسکندر آئینه را ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور بود مثال معنی اول شیخ نظامی گوید :

بیت۱

چو پرداخت رسام آهنگرش
بصیقل فروزنده شد پیکرش

مثال معنی دوم هم او فرماید (۲):

بیت

هرچه کردی بدین صفت بهرام
برخورنق نگاشتی رسام (۳)

ریم ــ چرکی که از جراحت رود . مثالش شمس فخری گوید :

شعر

بس که پیوسته ریم ریزد خصم
گشت جسم عدوش۳ همچو ستیم

رزم ــ معروف یعنی جنگ وجدل . مثالش فردوسی گوید :

بیت۳

بجنبان عنان اندرین رزمگاه
میان دو صف بر کشیده سپاه

و بمعنی هیزم نیز آمده در فرهنگ. و بفتح زاء ۴ یعنی رنگ میکنم چه رزیدن رنگ کردنست . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت۲

هر ۵ آنکس که جانش با آهن گزم
بسی جامها درسکاهن ۶رزم

روم ــ معروف (۷) . ودیگر بمعنی روی من

۱ــ کلمه از«ن»است. ۲ــ کلمه در«س»نیست. ۳ــ«ب»:عدوت. ٤ــ«س»:راء. ٥ــ«س»:بر.

---

(۱) در برهان معنی زاد وراحله واسباب سفروپیک وقاصد نیز دارد.
(۲) یعنی : نظامی . (۳) می‌پندارم که اینجا معنی لغوی مراد باشد یعنی رسم کننده ودراینصورت کلمه عربیست.
(٤) دراصل نام شهر عمدهٔ لاسیوم است با یتالیا (رم) بنیان نهاده شده بسال ۷۵۳ یا ۷۵٤ قبل ازمیلاد، بعدها نام این شهر با مپراطوری وسیعی اطلاق گردید که شهر مذکور پایتخت آن بود . امپراطوری مذکور بسال ۳۹۵ میلادی بدو بخش شرقی وغربی تقسیم شد ومرکز بخش شرقی یا بیزانس، قسطنطنیه گشت . از روم اینجا مرادروم شرقی است که شامل آسیای صغیر ونواحی آن بوده است . (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

باشد هر گاه اضافه بنفس خود کنند چنانکه شاعر گوید :

شعر ١

لشکر اشك زراه مژه ازدریابار
دمبدم برطرف روم کند تاختنی

مع النون



رانین ٢- شلوار باشد. حکیم خاقانی گوید:

بیت

چرا پیچد مگس دستاروفوطه
چرا دارد ملخ رانین دیبا

وفخرالدین گرگانی نیز گوید:

بیت

قبا وموزه ورانین و دستار
برنگ نیل کرده بود هموار

وبعربی **رانان** گویند(١).

رخبین- [بکسر راء وبای موحده وسکون خای معجمه ویای حطی] چیزی است که از کشك ترش یا٣ دوغ سازند وشمس فخری بمعنی دوغ سطبر آورده و گفته:

بیت

مخالفت زبرودت بپایه ای برسید
که طمع فلفل دارد به نسبتش رخبین

وامیرخسرو نیز فرماید:

بیت

رخبین شکرست پیش آن ترك خنك
کزسر کهٔ هندویی ترش روی ترست

ومیرزا ابراهیم بمعنی دوغ سخت که پنیر شده باشد آورده امادرسامی فی الاسامی گوید که: رخبین چیزیست بسیار ترش که بقراقروت میماندو آنرا ازشیر وآرد گیرند و **ریخبین**٤ نیز گویند [بکسر راوسکون یاءو خاء] وبعربی **کبح** خوانند بضم کاف وسکون باء وآخرش حای مهمله ٥.

امادراختیارات بدیعی ودیگر کتب طبی قراقروت باشد (٢) .

روان - [بفتح راء] بمعنی جان باشد و بمعنی٦ جاری نیز آمده ، مثالش بهردومعنی ظهیر گوید:

١- کلمه از«ن» است. ٢- «س»: راتین. ٣- «ب»«س»: با. (متن از «الف» و «ن» است). ٤- «س»: ربجبین . ٥- از اینجاتاپایان مطلب را «الف» در حاشیه آورده است . ٦- این سه کلمه را «الف» درحاشیه آورده است بالای سطر.

---

(١) دربرهان معنی زرهی که روزجنگ رانها را بپوشاند نیزدارد.
(٢) **رخبینه** نیزباین معنی است.

بیت۱

وقتیکه کم شود زسرسرکشان خرد
روزی که بگسلد زتن‌پردلان روان
وان آب‌منجمد که سنانست نام‌آن
ازتف حمله دررگ‌جانهاشودروان

ودرتحفة السعاده بمعنی‌جان بضم‌راء آمده . ودرفرهنگ بمعنی نفس ناطقه‌آورده ومتمسك بقول شیخ الرئیس شده که در معراجیه روان رابمعنی‌نفس ناطقه وجانرابمعنی روح‌حیوانی آورده(۱).

رامیتن۲ - [بوزن‌باریدن] نام‌قصبه‌ایست ازولایت بخاراکه مولدخواجه علی رامیتنی باشدکه‌به**عزیزان** مشهور است واین‌رباعی ازوست :

رباعی۱

خواهی که‌بحق رسی بیارام ای‌تن
وندرطلب دوست بی‌آرام۳ ای‌تن
خواهی مدد از روح عزیزان یابی
پای۴ ازسرخودساز بیا رامیتن

ریستن - [بوزن زیستن] یعنی ریدن(۲) مثالش جام جم:

بیت

ریستن گیردت ز خوردن زشت
بدرت باید آمدن ز بهشت

رشن- [بوزن‌جشن] نام روزهیجدهم‌ازماه فارسیان باشد(۳) . مثالش مسعودسعدگوید :

بیت

روز رشن است‌ای‌نگاردلربای
شاد بنشین و بجام می‌گرای

واستاد رافعی‌نیزفرماید:

شعره

همیشه تابود ازپیش‌رشن مهرو سروش
چنانکه ازپس‌بهرام رام باشدوباد

ودربعضی ازنسخ بحذف نون(٤) آمده‌چنان که‌گذشت.۶

۱ـ کلمه‌در«س»نیست.
۲ـ «س» : راستین .　۳ـ «الف» : بیارام.　٤ـ «س» : پا.
۵ـ کلمه‌از «ن»است.

(۱) دربرهان‌بمعنی راه‌رفتن‌و فی‌الحال وزود نیزآمده است .
(۲) دربرهان معنی فرورفتن بچاه وحوض وامثال‌آن ومعنی موییدن ونوحه کردن‌نیزدارد وگوید مخفف‌گریستن هم هست .
(۳) دربرهان بمعنی نام فرشته‌ای وپشته‌وکوه‌کوچك وگزیدن‌وگزندگی نیزهست.
(٤) یعنی : **رش.**

رمکان - [بفتح راء وسکون میم] موی زهار باشد (۱) چنانکه منجیك گوید:

بیت۲

رویش بریشك اندر پنهان

چون کیر مرد غرچه۱ برمکان در

روزبان - کسی را گویند که بردرگاه پادشاهان نشیند وشمس فخری نیز بمعنی چاوشیکه بردرگاه پادشاه نشیند آورده و گفته :

شعر

زحل بربام او ازپاسداران

فلك بردرگهش ازروزبانان

وحسین وفائی بمعنی جلاد نیز آورده. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

شبانگه بدرگاه بردش کشان۲

بر روزبانان ۳ مردم کشان

رامین - همان **رام** که٤ نام پادشاه زاده ایست که عاشق ویس نام دختری بودوقصهٔ ایشان مشهورست و فخرالدین گرگانی نظم کرده و گفته است :

بیت

دل رامین زگاه کودکی باز

هوای ویس رامیداشتی راز

ریخن - [بکسر راء وفتح خاء] شکم نرم شده۵ وصاحب اسهال را گویند . مثالش استادرودکی گوید :

[بیت]

یکی آلوده کس باشد که شهری رابیالاید

که از گاوان یکی باشد که گاوانرا کندریخن

رنگینان - [بفتح راء وسکون نون و کسر کاف فارسی] ۶ میوه ایست زرد آلو مانند که نصفی زردونصفی سرخ باشد وبعضی تمام سرخ باشد* وشفترنگ۷ گویند.

رفان - ۸ [بفتح راء وبعد از راء فاء] شافع باشد درنسخهٔ وفائی . و**درفان**۹ نیز باین معنی است .

رون - [بوزن خون] یعنی بسبب آن.و در

۱ـ «الف» :غرجه . ۲ ـ اصل : نوان . (متن تصحیح قیاسی است براساس شاهنامه. ودرشاهنامهٔ چاپ بروخیم آمده است : زپرده بگیسو بریدش کشان). ۳ـ «ب» :روزبان و.
٤ـ دو کلمه را «الف» درحاشیه دارد . ۵ـ «الف» : بماشده.
۶ـ از اینجا تاعلامت ستاره از «ب» است. ۷ـ بحز «ب» : شفترنگ را .
۸ـ «س» : رقان. ۹ ـ «س» : درقان ؛ «غ» : ورفان . [باتشدید فاء] . (درمتن ما نیز فاء مشدد است) .

---

(۱) دربرهان است که بضم اول نیز آمده وبازاء نقطه دارنیزیعنی: **زمکان**.

ودر فرهنگ نام قصبه ایست ازهند که مولد ابوالفرج است

رون - [بفتح راء وواو] بمعنی آزمایش باشد .

راه نشین - یعنی گدا وبی خانمان وراهگذری وغریب (۱). مثالش خواجه حافظ گوید:

بیت

ساکنان حرم سرعفاف ملکوت
بامن راه نشین بادهٔ مستانه زدند

رایگان - بمعنی مفت باشد . مثالش مولانا جامی گوید :

بیت

نپنداری که جانرا رایگان داد
فروغ روی جانان دید وجان داد

ودر فرهنگ مسطورست که بمعنی چیزیست که درراه جویند ودراصل **راهگان** بوده هارابدل بهمزهٔ ملینه کرده به یاءنویسند .

رخیدن - [بهخای معجمه بوزن دریدن] نفس زدن باشد ازحمل بارگران .

روشان - بمعنی روشن باشد ، چون پیراهان ، بمعنی پیراهن.

رویین - [بضم راء وکسر یاء] هرچه از روی باشد . ونیز نام پسر ۱ پیران که درجنگ دوازده رخ بردست بیژن کشته شد .(۲) شهاب الدین فرماید :

شعر ۲

بادقهرش چون ۳ وزیده گشت برروی مصاف
درتن رویین خون خشك همچون روینست (؟).

وهردومعنی ازین بیت میتوان فهمید .

راست روشن - نام وزیر بهرام که او را بواسطهٔ ظلم بسیار که کرده بود کشت .

رامش جان نام نوائی ولحنی از جمله سی لحن باربد . مثالش شیخ نظامی فرمایددرتعریف باربد ٤ :

شعر

چو کردی رامش جانرا روانه
زرامش جان فدا کردی زمانه

رامتین - همان **رام** مرقوم که نام شاهزادهٔ عاشق ویس باشد که واضع چنگ بود (۳) .

۱ـ «س»«الف» : بسر. (متن از«ب»است). ۲ـ کلمه از«ن» است.
۳ـ «ن» : تا ٤ـ دوکلمهٔ اخیراز«ن»است.

---

(۱) دربرهان معنی کسیکه بسیارراه میرفته باشدنیزدارد.
(۲) دربرهان بمعنی نام ولایتی (که مراد رویین دژاست. حاشیهٔ برهان) ونام پسرافراسیاب ونام پهلوانی ایرانی دامادطوس وپسرپشنگ نیزهست .
(۳) دربرهان فقط بمعنی نام مردی است که واضع چنگ بوده است.

خلاق المعانی فرماید :

بیت

چنین شراب وچنین ساقیی ۱ بنگریزد

زمطربی که ببرچنگ رامتینش بود ۲

ران ــ درنسخهٔ میرزا بمعنی درخت انکژد آمده || ومعنی انکژد گذشت|| ودیگران آدمی وحیوانات که بعربی **فخذ** گویند. مثالش حکیم انوری فرماید :

بیت

در بیشه گوزن ازپی داغ تو کند پاك

همسال نخست ازنقط بیهده ران را

وبمعنی راننده نیز باشد . مثال این معنی شیخ سعدی گوید :

[بیت]

یکی امروز کامران بینی

دیگری رادل ازمجاهده ریش

ودیگرامر به راندن باشد چنانکه فخرالدین گرگانی گوید :

[بیت]

مرادیدی درین شاهی فراوان

برآن صورت که من راندم همی ران

ربون ــ [بفتح راء وضم باء ۳] زری که بدهند ومتاعی راببرند مشروط باینکه اگربد باشد بازپس آرند و زر خود بگیرند والافلا و**اربون** است دراصل،واین معنی ازسامی نوشته شد ومیرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده یعنی زری که پیش ازمزد بمزدوران دهند واین بیت استاد دقیقی مؤید قول اوست که ٤ :

بیت٤

ای خریدارمن ترا بدو چیز

بدل وجان ومهر داده ربون

وامیرخسرو نیزفرماید :

بیت٤

خصم تو دررزم بمردارخوار

دیده ربون داده ودل مزدکار

رمون بمیم| نیزگویند .

راه‌زن ــ معروف(۱) ونیزسرودگوی ومطرب باشد .مثالش بهردومعنی خواجه سلمان فرماید:

شعر٥

کسی بدولت عدلت نمیکند جزعود

زدست راه‌زنان ناله‌در مقام عراق

رشن ــ گزیدن وگزیدگی باشددرمؤید، اماحرکتش معلوم نشد . و در فرهنگ | بوزن

---

۱ ــ «ب» : ساغری. ۲ ــ «ب» : باد. ۳ ــ «الف» : یاء.
٤ ــ «س» ندارد . ٥ ــ کلمه از «ن» است .

(۱) یعنی دزدوقطاع الطریق. وامربراه زدن نیزمعنی میدهد . (برهان) .

جشن آمده ودرتحفة السعادة | بوزن سمن | آورده (۱).

رنگ آوردن ۱ـ یعنی خجل شدن وخشم با خجالت آوردن .

رنگین کمان ـ قوس قزح باشد . مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر

خیل سحاب ازهرطرف، رنگین کمان کرده بکف
باران چوتیری بر هدف، دست توانا ریخته

رکیدن ـ [بکاف تازی. بوزن دریدن] یعنی خودبخود سخن گفتن ازخشم(۲).

رکان ـ [بوزن زبان] یعنی سخن با خود گویان ازخشم واین هر دو لغت (۳) | بهزای فارسی(٤) نیز آمده .

رندیدن ـ ۲ [بوزن خندیدن] در نسخهٔ میرزا بمعنی خرامیدن باشدونیز تراشیدن را گویند.(۵) مثالش مؤیدالدین فرماید :

بیت

کام جان من که خندیدنش
کردشیرین آن شکر رندیدنش ۳

ریهیدن ـ [بهءاء بوزن پیچیدن] بمعنی افتادن باشد مطلقاً . کذا فی الشرفنامه ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی خاك نرم ازجائی ریختن آمده **ریهیده شدن** نیز باین معنی آورده ودر ترجمهٔ مصادر بمعنی ویران شدن آمده و **ریهانیدن** رابمعنی ویران کرده آورده .

رشگن ـ [بفتح راء وکسر کاف فارسی] بمعنی غیورباشد وصاحب رشگ . سراج الدین راجی گوید :

شعر

زبس رشگن بود طبع غیورم
ز همراهی دل با او نفورم

۱ـ در«الف» درحاشیه است باخط اصلی وسرخ رنگ . ۲ـ «س» : رزیدن.
۳ـ «س» : زدیدنش ؛ «ن» اینجا در حاشیه افزوده است :
رندد ـ یعنی تراشد . انوری گوید درهجو قاضی کیرنگ :

بیت

قاضیك بینی ازغم آسوده — لیك حمدان بگه بیالوده
بسفالی ازو فرو رندد — پس چوزنارش برمیان بندد

---

(۱)رجوع به لغت رشن درصفحهٔ ۶۲۸ شود. (۲) **ژکیدن** صحیح است. (۳) یعنی رکیدن ورکان.
(٤) یعنی : ژکیدن . (۵) دربرهان معنی رستن نیزدارد.

رشگین [باضافهٔ یاء] نیز آمده . (۱)

روزافکن-درفرهنگ بمعنی تب **غب** (۲) باشدکه روزی آیدو روزی نه

روشندان - روزنی که در خانه برای روشنی گذارند(۳) .مولانا مطهر فرماید :

بیت

طالع از طاقهای روشندانت
ماهو مریخو زهره و کیوان

روین- [بضم راءوفتح یاء] روناس باشد.
مثالش حکیم انوری گوید :

شعر۱

آن کزنهیب تف سموم سیاستش
خون درعروق فتنه زخشکی چوروین است

و **رودن**۲ نیز گویند که بجای یاء دال باشد.

رهنمون- یعنی راهنما (٤). مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

بکوهی گشت خسرو رهنمونش
که میخوانندهر کس بیستونش

روزخون- یعنی تاختیکه در روز برسر دشمن برند. مثالش نزاری گوید:

بیت

کنم آنکه خبردارت که چه نست
شبیخون مصلحت یاروز خونست

ریمن - [بکسرراء] مکاروحیله گرباشد.
وبمعنی کینه ور نیز آمده. مثالش عنصری فرماید:

بیت۳

که حسد هست دشمن ریمن
کیست کونیست دشمن دشمن

٤ ودرفرهنگ بمعنی مکارو حیله گر بفتح میم آورده و بکسرمیم بمعنی چرکین انتهی . بخاطرمیرسد که اگر باینمعنی باشدریمگن بوده که گاف راحذف کرده اندچون غمگین که غمین ٥ گویند (٥) .

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ «س» : روداں . ۳ ـ کلمه در «س» نیست .
٤ـ ازاینجا تاپایان مطلب را «الف» درحاشیه آورده است .
٥ـ «س» : غمگین.

---

(۱) دربرهان **رشکن** است بکاف تازی است ومعنی صاحب عجب وحسود نیزدارد.
(۲) بکسر اول بادوم مشدد . (۳) دربرهان معنی روشنی دان یعنی چراغ نیزدارد.
(٤) این لغت دربرهان نیست .
(٥) دربرهان بفتح اول گوید وبمعنی اسب وپسرنیز آرد وگوید بکسر اول مخفف اهریمن است وگرید نون درریمن بمعنی چرکن، همچون نون خود چرکن است واصلی نیست.

رزان- [بفتح‌راء] یعنی رنگ کنان ونیز جمع‌رز بدومعنی،یعنی باغهاودرختهای انگور(١). بهرسه معنی استادلامعی جرجانی گوید:

[بیت]

تا بامداد سوی‌رز آمد خزان‌خزان
شد برمثال‌دست‌بریشم رزان،رزان

رهیدن- یعنی خلاص‌شدن ونجات یافتن. مثالش‌سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

خلاصی ز سودای جانان نخواهم
رهیدن ازین‌بند وزندان نخواهم

رخشان- یعنی تابان و روشن. مثالش ناصرالدین گوید:

بیت

رخ رخشان اوخورشیدجان‌باد
لب لعلش حیات جاودان باد

رازبان - کسی راگویند که سخن ارباب حاجت بعرض سلاطین‌رساند(٢). مثالش‌حکیم فردوسی فرماید:

بیت١

بگفتندبارازبان رازخویش
نمودند انجام وآغازخویش

راستین - یعنی حقیقی و واقعی. مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

نظم٢

دردل‌اعدای ملك‌توزیادت کردرنج
شادی‌تطهیراین شهزادگان‌راستین

ریم‌آهن- چرك‌آهن که درحین گداز در کوره‌میماندو٣ دروقت‌پتك‌زدن‌ازآهن میریزد. مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

همدم هاروت وهم‌طبع زن‌رامشگرم
افعی ضحاکم وریم‌آهن آهنگرم

مع الواو



رهو- [بفتح راء و ضم هاء] (٣)کوهی است که‌آدم صفی علیه‌السلام برآن کوه فرود آمد. مثالش٢ حکیم٢ اسدی گوید:

شعر٢

بکوه رهو بر گرفتند راه
چه کوهی بلندیش برچرخ‌ماه٤

١ـ«س»کلمه‌راندارد. ٢ـ کلمه از«ن»است.
٣ـ واودر«الف»نیست. ٤ـ «س» «الف» :گاه .(متن از «غ»و«ب»و«ن»است).

---

(١) این‌لغت‌دربرهان‌نیست. (٢) برهان بمعنی صاحب رازنیرآورده‌است.
(٣) برهان بضم اول وثانی گوید وبمعنی طرزوروش وقاعده وقانون‌وپی ونشان وسیاهی از دور نیزآورده است.

که گویند آدم که فرمان بهشت

براین کوه براوفتاد از بهشت

رکو- کرباس [باشد] (۱). مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

بدخواه ترا حادثه چون سایه ملایم

زین رنگ نیامد به ازین هیچ رکوئی

راسو- [بضم سین مهمله] جانوری ازجنس سمور که بتازیش **ابن عرس** گویند ودرفرهنگ گوید که اورا **خرموش** نیز گویند (۲). مثالش حکیم انوری فرماید :

بیت

بحکم ماردمانرا برآری ازسوراخ

ز بهر طعمهٔ راسو و لقمهٔ لقلق

رو- [بفتح راء] درفرهنگ بمعنی آواز حزین آورده. ودیگر بمعنی امر به رفتن. وبمعنی رونده نیز آمده (۳) مثال این دو معنی شاعر گوید :

شعر ۱

ره چنان رو که رهروان رفتند

راه دیدند وبعدازآن ۲ رفتند

ریو- [بکسر] مکروحیلت باشد (٤). مثالش یوسف زلیخا [جامی]:

بیت ۳

نخستین گفت کاینها کار دیوست

همیشه کار دیوان مکروریوست

ریش گاو- بمعنی احمق وابله باشد. انوری گوید :

بیت۳

چرخ داند که ریشخندست آن

نه چو آن گاوریش و کون خرست

ریونجو- [بکسرراء وسکون یاء ونون و فتح٤ واووضم جیم]و **رونجو** بحذف یاء کرمی۵ است که چوب خورد ۶. او را بعربی **ارضه** گویند (۵) .

۱ــ کلمه از «ن» است. ۲ــ «ب» : وانگهی. ۳ــ کلمه در «س» نیست .
٤ــ «س»: وفتح نون. ۵ــ «س»: کوهی است. ۶ــ«س» : خورده.

(۱) دربرهان **رگو** بکسراول وبضم اول نیزوضم ثانی آمده است ومعنی لته وجامهٔ کهنهٔ سوده شدهٔ ازهم دررفته وچادرشب یك لخت نیزدارد.
(۲) در برهان **موش خرما** آمده است.
(۳) دربرهان بضم اول معانی وجه یارخ وروی وسبب وجهت وباعث وریا وساختگی وتمنی وامید وبیدا کردن وتجسس وتفحص نمودن نیز دارد.
(٤) دربرهان بمعنی نام پسر کیکاوس وداماد طوس که بدست فرود کشته شد نیزهست (رجوع به ریو نیزشود). (۵) **دیوك** نیزباین معنی است .

رابوـ [بضم بای موحده] نام گلیست. مثالش نصیر ادیب گوید:

بیت۱

سوسن ورابو شکفت برچمن آسمان
لاله ونسرین نمود چرخ چوهر بوستان

کذا فی الادات.

مع الهاء



ریکاشهـ [بشین معجمه ، بوزن بیچاره] خارپشت باشد (۱) مثالش عنصری گوید :

بیت

نتوان ساخت از کدو گوداب۲
نه ز ریکاشه جامهٔ سنجاب

ربوخهـ [بفتح راء و خای معجمه وضم بای موحده] بمعنی رسیدن بنهایت لذت جماع باشد (۲) .مثالش استادمنجیك گوید:

بیت۱

که ربوخه کرد او برپشت تو
که بزیراو ربوخه خواهرت

راوماده ـ ۳ [بضم واو وفتح دال مهمله] **انگژد** باشد که پیشتر معنیش گذشت و بکسر واو نیز آید . کذا فی المؤید ودر تحفة السعادة بسکون واو آمده .

ربوسه ـ [ببای ٤ تازی و سین مهمله . بوزن شکوفه] سرپوش باشد چون چادر وغیره و بشین معجمه (۳) نیز بنظر رسیده، ودر فرهنگ بمعنی مقنعه آورده (٤).

رفیده ـ[بوزن کفیده] آنچه نان برآن نهند ودر تنور بندند . کذا فی المؤید (٥) . مثالش نزاری قهستانی گوید :

بیت

تنور حسد میکند گرم حاسد
سروپای گم کرده همچون رفیده

روهنده ـ [بوزن کوشنده] یعنی کشت بالیده .

---

۱ ـ کلمه در «س» نیست. ۲ ـ «ب»: کرداب؛ نسخه های دیگر: کوداب. (متن تصحیح قیاسی است. گوزاب نیز صحیح است.). ۳ ـ «س» : راوماه. ٤ ـ «الف»: بیای .

---

(۱) **ریکاسه** و **رکاسه** و **رکاشه** نیز باینمعنی است .
(۲) دربرهانست که **زبوجه** نیز باین معنی است . اما خود در حرف زاء **زبوخه** ضبط کرده است ودراینحال شکی نمیماند که هردوصورت مصحف ربوخه است.
(۳) یعنی : **ربوشه** .
(٤) صاحب برهان گوید ربوشه دراصل روپوشه بوده است که بکثرت استعمال ربوشه شده.
(٥) نان بند . (نابند درتلفظ عامه).

رنبه ـ [بوزن دنبه] همان **رمکان** که گذشت یعنی موی زهار . مثالش استاد لبیبی فرماید :

بیت

آنگاه که من هجات گویم
تو ریش کنی و زنت رنبه

رنده ـ [بفتح راء] گیاه باشد در اکثر نسخ. شمس فخری گوید:

بیت

شود درروضهٔ رضوان طبعم
بمعنی سدره و طوبی چو رنده

ودیگر نام یکی از آلات درود گران باشد .مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت۱

رندی که ز رنده‌ام بر آید
بر عارض حور زلف شاید

ودیگر بمعنی بزرگ آمده. مثالش استاد عنصری گوید :

بیت۱

همیشه بود نعمتت را خورنده
چه۲ از آدو بنده چه خرد و چه رنده

و باین معنی [به زای معجمه (۱)] نیز آمده ودر فرهنگ بمعنی قسمی از چرم نیز آمده سیاه رنگ و بمعنی گیاه بهاری که اکثر حیوانات بچریدن آن فربه شوند نیز آورده ،خصوصاً گوسپند واین بیت ابوالعباس را مثال آورده :

بیت

رفتم بماه روزه بازار۳ مرسمنده (؟)
تا گوسپند آرم فربه کنم به رنده

رازیانه ـ نام تخمی است معروف محلل نفخ ٤ مثالش مولوی مثنوی (۲) :

بیت

بادی که زعشق اوست درتن
ساکن نشود به رازیانه

رواوه ـ [بوزن کجاوه] درفرهنگ بمعنی رباب باشد و گفته که مرکبست از **رو** که بمعنی آواز حزین است **و آوه** که بمعنی بر آورنده باشد، پس معنی ترکیبی آن آواز حزین بر آورنده باشد (۳).

۱ـ کلمه در «س» نیست .
۲ـ «س» «الف» : چو.(متن از«ب» است). ۳ـ «ب» : تازار.
٤ـ «س» «الف» : بفتح . (متن از«ب» است).

---

(۱) یعنی : **زنده (ژنده)** .
(۲) برهان این لغت راندارد اما **رازیام** دارد بهمین معنی.
(۳) آیا ممکن است از **رواو** صورت تبدیل شدهٔ رباب باشد باضافهٔ هاء تخصیص ؟ .

رامینه ـ همان **رامین** مرقوم. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

بیت[1]

گل و رامینه آسایش گرفتند
بشادی بر در گوراب رفتند

روانخواه ـ اهل در یوزه را گویند مثالش استاد آغاجی گوید:

بیت

در آن کوی پیری[2] روانخواه بود
که دستش ز هر کام کوتاه بود

ولطیفی نیز گوید:

بیت

گر لطف خدا بود شود شاه
آنکو بدرش بود روانخواه

ریهیده ـ [بوزن بیچیده] یعنی افتاده مطلقا کذا فی الشرفنامه ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی خاك نرم از جایی[3] ریخته آمده ودر ترجمهٔ مصادر بمعنی ویران شده، **ریهانیده** بمعنی ویران کرده آورده.

رزیده[4] ـ [بوزن کشیده] یعنی رنگ کرده. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت[1]

جامهٔ بخت جمله را گردون
در خم خویشتن رزیده سیاه[5]

رسانه [بسین مهمله. بوزن زمانه] بمعنی حسرت و افسوس باشد. مثالش ناصر خسرو فرماید:

بیت

تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان
فسانه شنیدی و خوردی رسانه

کذا فی الفرهنگ.

روغنینه ـ یعنی نان که در روغن بپزند و **روغنی** نانیست که خمیرش را با روغن بسرشند[6].

رجله ـ [بفتح راء ولام وسکون جیم] سماروغ باشد و آن گیاهی باشد که از جای نمناك روید. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

نهال دولتت پربار بادا
همی تا بوی گل ناید ز رجله

رخ گیره ـ یعنی دست آورنجنی که آنرا

۱ـ کلمه در «س» نیست. ۲ـ «س» «الف»: پیران. (متن از «ب» و «ن» است).
۳ـ «س»: جای؛ «الف»: جانبی. (متن از «ب» و «ن» است).
۴ـ «س» «الف»: ریزیده.
۵ـ «س» «الف». بریزیده. (متن از «ب» است).
۶ـ «غ» اینجا افزوده است: **رشتهٔ نکنده**، یعنی ریسمانیکه بدان جامهٔ خوب دوزند.

چهار تو۱ تافته باشند همچو ریسمانی و آنرا بیچیده نیز گویند .

رومه ـ [بضم راء و فتح میم] موی اندام باشد درمؤید . مثالش۲ حکیم سوزنی گوید :

بیت

شد جای جای ریخته از ننگ روی او

ریشی که ننگ دار دازان رومهٔ زهار

روس انگرده ـ **عنب الثعلب** باشد چه **روس** روباهست و **انگرده** ، انگور|| وتصحیح این هردولغت پیشتر گذشت || .

روده ـ معروف (۱) و نیز گوسفندی یا مرغی که بآب گرم موی و پرازوی جدا کنند و باپوست بریان کنند و آنرا بعربی **سمیط** گویند |بفتح سین مهمله و کسر میم و آخرش طای مهمله| مثالش حکیم سنائی فرماید :

شعر۳

دره سیل چون کنم خانه

گر بهٔ روده چون کنم شانه

واگر پوست بکنند و بریان کنند بعربی **خمیط** گویند | بفتح خای معجمه | . ودر شرح سامی مسطورست که: «اذا نزعت جلد الشاة وشویتها فهی خمیط واذا نزعت شعرها و شویتها فهی سمیط».

وازین بیت حکیم فرخی که گوید ٤:

بیت

درخت روده ازدیباواز گوهر توانگر شد

گوزن ازلاله اندردشت باپالش و بستر شد

چنین ظاهر شد که مطلق موی و پشم ریخته و درخت برگ ریخته رانیز روده گویند(۲).

راه ـ طریق ـ ودیگر مقام و پردهٔ موسیقی. مثالش حافظ شیراز گوید :

بیت

چه راه میزند این مطرب مقام شناس

که در میان غزل قول آشنا آورد

وفخرالدین گرگانی گوید٥ :

[بیت]

سرایان بود چون بلبل همه راه

بگونا گون سرود و گونه گون راه

ودیگر بمعنی کرت ومرتبه ونوبت نیز آمده . مثال این معنی عبدالواسع جبلی فرماید :

۱ـ «س» : نو. ۲ـ کلمه از«ب» است . ۳ـ کلمه از«ن»است.

٤ـ «س» : فرخی گوید؛ «الف»: فرخی که . (متن تلفیق هردواست و«الف» تمام جمله وشعربعدرا درحاشیه آورده است) . ٥ـ این جمله وشعربعدآن از«ب»است.

---

(۱) یعنی امعای گوسفند. **رودگانی** نیز گویند و **رودگان** که هم جمع روده است وهم مرادف آن.

(۲) رود بمعنی لخت و برهنه است .

بیت

اگر بخلق تو عفریت بنگرد یك بار

وگر ببزم تو فرتوت بگذرد یك راه

شود زخلق تو این با لطافت حورا

شود زبزم تو آن با طراوت برناه

و دیگر بمعنی رسم و قاعده نیز آمده چنانکه حکیم سنائی فرماید :

بیت

چرا چو روی بهار ای نگار خرگاهی

باین غریب نه بریك نهادویك راهی

ره ـ بحذف الف نیز آمده (۱).

رده ـ رسته که بتازیش **صف** خوانند(۲). مثالش فردوسی گوید :

بیت

رده بر کشیدند ایرانیان

ببستند۱ خون ریختن را میان

رسته ـ دومعنی دارد اول دکانها وخانه‌ها باشد که دریك صف باشد وبمعنی مطلق صف نیز بنظر رسیده . دوم خلاص شده .بمعنی اول مخفف راسته باشد ۲ . مثالش حکیم انوری فرماید

بهردومعنی :

بیت۳

نارسته زجهل وبرده هرروز

نو باوهٔ احمقی برسته

ودرفرهنگ بمعنی قاعده نیز آورده و باین بیت ناصر خسرو متمسك شده :

بیت

چوبی راه و بی رسته کشتی مرا

چه گوئی که بی راه و بی رسته ئی

و بضم راء بمعنی آنچه ازشکر سازند که به فروت مشابهتی دارد آورده وباین بیت شاعر متمسك شده :

بیت

رفتم بنزد قاضی وقاضی طرف گرفت

آنرا که رسته باز ندانست از فروت

وبمعنی روئیده نیز آمده چنانکه۴ بسحاق اطعمه گوید :

۱ـ «الف»:هستند. ۲ـ پنج کلمهٔ اخیررا«الف» درحاشیه آورده است.
۳ـ کلمه از«ن» است . ۴ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) دربرهان معنی هوش وشعور وحرف وسخن و پادشاه هندوستان (رای) نیز دارد وبمعنی باطن نیز آورده است .

(۲) دربرهان بمعنی چوبی که درزیر آن غلطکها نصب کنند وبر گردن گاو بندند وبر زبر غله گردانند تا کاه ازدانه جدا شودنیز آمده است.

[بیت]

گفت بودم گندم باغ بهشت

رسته از آب و گل عنبرسرشت

ریچاله - **ریچال** باشد.

رخنه - راهی که در دیوار واقع شود (۱).

ودر تحفه بمعنی کاغذ باشد واین بسیار غریبست و ودر فرهنگ باین معنی |بضم راء| آورده .

ریشچه - چند موی زیر لب که یکجا انبوه باشد وبعربی **عنفقه**۱ گویند |بعین مهمله ونون وقاف .بوزن مدرسه| و **ریشیچه** نیز گویند(۲).

رخشه - [بخای معجمه بوزن۲ رعشه] شعلهٔ آتش باشد و **لخشه** |بهلام| نیز گویند |و میآید| (۲).

راقوته - | بضم قاف و فتح تاء | پودنه باشد(۳). مثالش احمد اطعمه گوید :

شعر۳

رنج سکبا میکشد راقوته بهر روغنش

رنج ظلمت خضر بهر چشمهٔ٤ حیوان کشد

ریگ زاده - یعنی ماهی سقنقور(٤).

رزده - [بفتح راء و دال مهمله وسکون زای معجمه] بمعنی مانده و کوفته و آزرده راه۵ باشد، کذا فی الشرفنامه .

رزمه - [بفتح راء ومیم وسکون زای معجمه] در نسخهٔ میرزا تنگ وبقچهٔ قماش باشد. مثالش شاعر۳ گوید:

بیت

زبوی زلفش باباد بیضهٔ عنبر

زنقش رویش با آب رزمهٔ دیبا

اما در سامی | بکسر راء | آورده و گفته که عربیست (۵).

ریشیده - [بشین معجمه .بوزن پیچیده] ریشهٔ دستار باشد در نسخهٔ وفائی ودر تحفه بمعنی رنگ بهشته بود . ونیز نام یکی از پادشاهان هند. وبعضی بمعنی رخشنده آورده اند(٦) و باین بیت عنصری متمسك شده اند که:

بیت

رخم از رنگ تست ریشیده

دلم از زلف تست پیچیده

۱ـ «س»: عنقعه ؛ «الف»:عنفعه .(متن تصحیح قیاسی است ازمنتهی الارب). ۲ـ کلمه از «ن»و«ب»است. ۳ـ کلمه در«س» نیست . ٤ـ «س»: حشر. ۵ـ بجز «ن» و«غ» :آزرده .

---

(۱) در برهان بمعنی سوراخ هرچیز نیز هست وبمعنی دریچه وشکاف وچاك وامثال آن نیز.
(۲) این لغت در برهان نیست. (۳) رجوع به راقونه شود. (٤) رجوع به ریگ ماهی شود .
(۵) رزمه تازی است وفارسی آن **پشتواره** . (حاشیهٔ برهان).
(٦) در برهان معنی ریش وزخم شده نیزدارد .

امابخاطراین ضیعف میرسد که این بیت بمعنی دوم انسب باشد و درنسخهٔ حلیمی پرنیان منقش باشد که بر آن چشمها نقش کرده باشند واین بیت عنصری مؤید قول خود آورده:

شعر۱

گفت بر پرنیـان ریشیده
طبل عطـارشد پـریشیده

ریهه - [بوزن شیهه] پادشاه باشد.

رشته۲ - [بفتح راء] بمعنی رنگ کرده. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

حناست آنکه ناخن دلبند رشته‌ای
یاخون بیدلیست که در بند کشته‌ای

رژه - [بفتح راء و زای فارسی] طنـاب باشد۳ ودررسالهٔ میرزا بەزای تازی(۱) آمده بمعنی طنابی که دوسر آنرا جایی بسته باشند وبر آن درخت آویزند ودرشرح سامی رژه را بمعنی **سازو** آورده که بعربی **شریطه** و در فرهنگ **رزه** [بەزای تازی] رانیز باین معنی آورده (۲) وبمعنی عنب الثعلب نیز آورده.

رافه - [بفتح فاء۴] نبـاتی بود که بەسیر ماند وآنرا بریان کنند وخورند(۳). مثالش شمس فخری فرماید:

بیت۵

زعدل ورأفتش امکان آن نیست
که بادی بگذرد بربرگ رافه

رافونه -۶ [بضم فاء] بودنه باشد(٤).

راستینه - همان **راستین** مـرقوم یعنی حقیقی وواقعی. مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

پرکن صنما هلا قنینه
زان آب حیات راستینه

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ «س»: رسته.
۳ـ «الف» اینجا مکرر کرده است: ودررسالهٔ میرزا طناب باشد.
٤ـ بجز «غ»و«ب»: راء. ۵ـ کلمه در«س»نیست.
٦ـ این لغت وشرح آن از«غ»است.

---

(۱) یعنی: **رزه.**
(۲) رزه در برهان معنی قفل نیزدارد (وحال آنکه قفل نیست، حلقه مانندیست که چفت بروافتد وسپس قفل راازآن حلقه درکنند). ونیزرجوع به رژه بناشود.
(۳) دربرهانست که **زافه** نیزبهمین معنی است وگوید بقولی انجدان است یابیخ او.
(٤) رجوع بەراقوته شود. وبرهان هردوصورت راصحیح داند.

راه‌واره - یعنی ارمغانیکه **راه آورد** نیز گویند . مثالش اخسیکتی۱ گوید :

بیت

دست تهی نیاید گردون بمجلس‌تو
مه برطبق بیارد بـرشرط راه واره

راسته - [بروزن‌خاسته] آنکه همه‌کارها بدست راست کند(۱).

ریشه - معروف۲ یعنی بیخ درخت مطلقا چنانکه۳ مولانا وحشی گوید :

[بیت]

زبیخ وبن درختی کی توان کند
کزان بـرجا نماند۴ ریشهٔ چند

وعموماً بردگر بیخها نیز اطلاق کنند * ودر نسخهٔ حلیمی علتی نیز باشدکه **عرق مدنی** نیز گویند(۲) .

ریمه- [بوزن نیمه] چرك کنج‌چشم ومیان مژگان باشد ایضاً منه(۳).

ریسته - [بوزن زیسته] بمعنی‌ریده (۴) باشد. مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید :

بیت

بی طمع هر کس بدنیا زیسته۵
بـر بـروت مدخلانش ریسته

رهیده- یعنی‌خلاص‌شده‌ونجات‌یافته(۵). مثالش‌هم او(۵)گوید:

[بیت]

بدرگاه اقبالت‌آنکو رسیده
ززندان‌ادبار ومحنت‌رهیده

رگوه- [بفتح راء وضم‌کاف‌فارسی] پارهٔ جامه که‌آنرا **رگو**نیز گویند. ودرادات‌الفضلاء بمعنی پارهٔجامهٔ‌کهنه وسوده وریزیده۶ وچادر یك تخته نیزباشد .

رفوشه- [بفتح راوشین معجمه وضم‌فاء] پی‌بردن .وبمعنی‌گناه‌نیزباشد درنسخهٔ میرزا. ودرفرهنگ بمعنی سخرولاغ.و ۷ بمعنی‌بـر- چیدن‌نیز آمده .

۱ـ «س»: احسیکتی.
۲ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۳ـ اصل: چنانچه.
۴ـ «س»: بماند. ۵ـ «س» : ریسته. ۶ـ «س» : ریذیده.
۷ـواو از«ب» است .

---

(۱) دربرهان معنی راه راست وهموار نیزدارد .
(۲)دربرهان معنی تارهای‌ریسمان‌یاابریشمی که ازجامه‌ها وچیزهابیاویزندنیزداردو«عرق مدنی»را«عرق بدنی» گویدوصحیح‌مینماید.
(۳) یعنی‌از:حلیمی. (۴) دربرهان نیست . (۵) یعنی : سراج‌الدین‌راجی.

رمه - [بفتح راء ومیم] گله ۱ باشد. ودر شهنامه بمعنی لشکر در بسیار محال آمده از آنجمله یکی اینست:

بیت

گراین خواسته زو پذیرم همه
ز من گردد آزرده شاه و رمه

ودر شرفنامه بمعنی **ثریا** آمده که **پروین** نیز گویند.

رومیه - نام شهری که نوشیروان بنا کرده بنمونهٔ انطاکیه برساحل دریای روم میان وی وقسطنطنیه یکساله راه است. مثالش ۲ حکیم اسدی گوید:

شعر ۳

به روم اندرون بد شه نامجوی
که در رومیه بود آرام اوی ۴

رشته - معروف (۱). ودیگر مرض رشتهٔ معروف. (۲) مثالش بوستان:

شعر ۳

یکی را حکایت کنند از ملوك
که بیماری رشته کردش چودوك

ونام آشی نیز باشد (۳). بسحاق اطعمه گوید:

بیت

رشته گوتاج قیمه برسر گیر
که همان مرده‌شوی پارینست

ونیز نام حلوائی نیز ۵ باشد.

ریه - [بوزن تیه] ۶ در **فرهنگ** بمعنی خاك شور وبمعنی افتادگی نیز آمده.

رغزه - [بغین وزای معجمتین. بوزن هرزه] در فرهنگ بمعنی نوعی از لباس پشمین آمده که مردم بدخشان پوشند و در کشمیر **پتو** گویند.

رندیده - [بوزن خندیده] یعنی تراشیده وخرامیده (٤).

رنجه - یعنی آزرده (۵). مثالش ظهیر گوید:

---

۱ - بجز «ب» و«ن»: کلمه.
۲ - کلمه از «ب» و«ن» است. ۳ - کلمه از «ن» است. ٤ - «س»: او.
۵ - کلمه در «س» نیست. ٦ - «ب»: **ربه** بروزن تبه.

---

(۱) یعنی: تار ابریشم وآنچه آنرا ریسیده باشند (ازبرهان).
(۲) درسواحل خلیج فارس پیوك گویند. (حاشیهٔ برهان).
(۳) درحقیقت آشی است که در آن رشته ریزند. ورشته خمیر آرد گندم است که بقطعات باریك وبلند بریده باشند وخشك کردهٔ آنرا درپلو ریزند ورشته پلو نامند. (٤) برهان ندارد.
(۵) دربرهان معنی زحمت وبیماری وخرامیدن ازروی نازوتبختر نیزدارد.

بیت

خویشتن رنجه مدار از قبل نقد مراد

می خور انگار که آن نیز وفاو کرمست

روزنه-۱ معروف (۱).

ریونجه-[بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو وجیم تازی] همان **ریونجو** |که گذشت|.

مع الیاء



روسبی- زن فاحشه را گویند (۲). مثالش انوری گوید:

شعر۲

یا بکش این کافر زن روسبی را آشکار

پادشاهان از برای مصلحت صد خون کنند

ره گوی۳ - یعنی خنیاگر ونغمه سرا.

مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

حریف کاید و مهمان و مطرب وره گوی

برون ماه صیام ودرون ماه صیام

رای - پادشاه هندرا گویند (۳). مثالش عنصری گوید:

بیت

همی نگون شود از بأس ٤ و از مهابت تو

به ترک خانهٔ خان و بهندرایت رای

روی- معروف(٤) ودیگر بمعنی مس بقلعی آمیخته باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

غلط گفتم ای یار فرخنده خوی

که نفعست در آهن و سنگ وروی

ودیگر بمعنی رویندہ وامر بروئیدن نیز آمده. ودیگر بمعنی ریا باشد(۵). مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر۲

به روی وریا خرقه سهلست دوخت

گرش با خدا میتوانی فروخت

ودر فرهنگ بمعنی امید نیز آورده وباین بیت شیخ عطار متمسک شده:

بیت

چون وصالت هیچکس را روی نیست

روی در دیوار هجران خوشتر ست

۱ـ لغت وشرح آن از«غ» است. ۲ـ کلمه از«ن»است. ۳ـ «س»: **راه گوی**.
٤ـ «س» : پاس ؛ «ب» : یاس.(متن از«الف»و«ن»است).

(۱) یعنی مطلق سوراخ ومنفذ (برهان). (۲)در برهان **روسپی** ضبطست.
(۳) دربرهان معنی راه نیز دارد. (٤) یعنی رو. رخسار، چهره ، وجه .
(۵)در برهان بمعنی تفحص وتجسس وپیدا کردن نیزهست.

وشیخ سعدی نیزفرماید:

[بیت]

اگر درسُرشت وی‌این‌خوی نیست

درآن کشور آسودگی روی نیست

ودرفرهنگ وتحفةالسعاده بمعنی سبب‌نیزآمده چنانکه خاقانی فرماید۱:

شعر

موی سفید را نه‌از آن‌روسیه کنم

تا باز نوجوان شوم ونوگنه کنم

روهنی- [بضم راء وکسرهاونون] فولاد جوهردارراگویند (۱). مثالش حکیم‌فردوسی گوید:

بیت

همه‌مغفر ز درچون مه‌از روشنی

ز زر ده پرند آورروهنی

و در اکثرنسخ چنین‌آمده ودرفرهنگ مسطور است که هرچه ازروهیناکه بمعنی فولادجوهر دارست سازند روهنی گویند.

رشتی- [بفتح راء وسکون‌شین‌معجمه وکسرتای قرشت]و**رشنی** [بکسرنون هردو بمعنی خاکروب باشد ولغت اول بمعنی رنگ کردی نیز آمده (۲). مولانا محمد عصار گوید:

بیت۲

برشتی هفت رنگ اکنون برآنی

که سازی مدخلی در ارغوانی

۳ ودرفرهنگ رشتی [به‌تاء] بمعنی خاکساری و بمعنی خاکروب نیز آمده. و [بضم] روشن باشد.

رکنی- [بضم‌راء]زرخالص منسوب‌بمردی که کیمیاگر بوده (۳). مثالش شیخ عطار فرماید:

بیت ۲

مرا صد مشکل ازپند توحل شد

مس من بازر رکنی بدل شده

وحکیم سنائی نیزگوید٤:

۱- این‌جمله وشعربعدآن‌از«ن» است اما شعرشاهد«رو»است‌نه«روی»البته‌درهمین‌معنی.

۲- «س» کلمه راندارد. ۳- این‌عبارت را تاپایان «الف» درحاشیه آورده است.

٤- این‌جمله وشعربعدآن‌از«ب» است‌و«ن» درحاشیه‌بخط‌الحاقی بجای بیت عطار بیت حکیم سنائی راآورده است.

---

(۱) دربرهان **روهینی** نیزآمده است. (۲) این‌معنی دربرهان‌نیست.

(۳) دربرهان است که رکن‌آباد شیرازرانیز گویند.

[بیت]

مکن ارمال را شناسی ارج

زر رکنی بشهر کوران خرج

روباه ترکی- همان **ریکاشه** | که گذشت | .

رستی- [بضم راء وسکون سین مهمله و کسر تای قرشت] نان باشد . مثالش خاقانی گوید :

شعر

شوخوانچه کن|اززهره ۱ دلان ۲ پیش که گیتی

رستی خورد از خوانچهٔ زرین سمائی

ودر فرهنگ بمعنی نعمت وروزی آورده وبمعنی ماحضری نیز گفته وباین بیت شیخ نظامی متمسک شده :

[بیت]

جون تو کریمان که تماشا کنند

رستی تنها نه بتنها خورند

وبخاطر این ضعیف میرسد که این بیت نیز بمعنی نان انسب باشد. وبمعنی دلیری و خیرگی نیز آورده و این بیت خلاق المعانی را شاهد آورده :

[بیت]

از روی لاف گفتم آرم بخاك پشتش

هرچند این حکایت خود بود محض رستی

و بمعنی محکمی نیز آمده (۱) چنانکه شیخ عطار فرماید :

شعر۳

مشك را از باد رستی میدهی

حیز را تعلیم کستی میدهی

ریگ ماهی - کرمی است که در ریگستان میباشد و درریگ چنان رود که ماهی در آب ومبهی باشد وبعربی **سقنقور** گویند(۲).

رکابی-طبقچه ونعلبکی ٤ باشد ودر فرهنگ بمعنی شمشیری که بر پهلوی اسب بندند که **زیررکابی** نیز گویند آورده.وبمعنی آنکه کسی در رکاب کسی پیاده رود نیز آمده (۳) چنانکه عمیدلویکی گوید :

بیت

رکابیم زجنیبت کشی بهیزم شد

دواتیم ز قلمدان سوی غرارهٔ(٤) کاه

رامشی - یعنی مطرب .مثالش شاعر گوید :

۱ـ «س»: رهره. ۲ـ کذاودردیوان خاقانی نیزچنین است. ولی بهتراست که «از آن» باشد.
۳ـ کلمه از «ن» است. ٤ـ «س»: نعلیکی.

(۱) دربرهان بفتح اول معنی خلاص ونجات یافتی نیزدارد.
(۲) برهان ندارد - رجوع بهریگه زاده شود .
(۳) برهان این معنی را ندارد و گوید اسب جنیبت و کتل را نیز گویند. (٤) غراره یعنی:جوال.

بیت۱

بت رامشی و مـی درغمـی

بود مـایهٔ شادی وخرمی

روسی- منسوب بولایت روس . ودیگر نام پهلوانی تورانی . ونیزنام جامه‌ایست درشرف نامه (۱). مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

زقنطال روسی که سالاربود

شدآگه که گردون بدین کاربود

رودگانی- بمعنی روده باشد. مثالش۲ شیخ سعدی گوید:

بیت۱

شکم،دامن اندر کشیدش زشاخ

بود تنگدل رودگانی فـراخ

رسمی- [بفتح] خدمتکارمقرب چون آبدار وشراب‌دار وجامه‌دار. مثـالش خاقانی گوید :

بیت

دوخازن فکروالهامش،دوحارس شرع وتوفیقش

دوذمی نفس وآمالش،دورسمی چرخ وکیهانش

رومی‌خوی- در شرفنامه کسی باشد که دریك‌خوی نباشد بلکه باهر که باشد خوی او گیرد . مثالش۳ خاقانی گوید:

نظم۴

هوا چون‌خاك‌پای‌ونفس خوك۵ پایگاهت‌شد

خراج‌ازنفس ذمی‌روی۴ رومی‌خوی‌بستانی

رادبوی- عود باشد درتحفه.**داربوی**نیز نیزباینمعنی است دراکثرنسخ او گذشت . فخر زرکوب گوید:

[بیت]

بمفلس کف مردم رادخوی

چونزد غنی عنبرو رادبوی

رهی - یعنی بنده و چاکر(۲). مثـالش امیرخسرو گوید:

شعر۴

بت محمل نشین زان ره که رفتست

رهی خواهد بیابان را که دزدد۶

راهوی - نوای معروف . مثالش انوری گوید :

۱-کلمه در«س»نیست.
۲- «س» : مثالس.
۳- کلمه از«ب» است.
۴- کلمه از«ن»است.
۵- «ب» : خاك.
۶- «ب» و«ن»: بدزدد.

---

(۱)) در برهان معنی پیالهٔ شراب نیزدارد .
(۲) دربرهانست که معنی رونده وبمعنی این کس‌نیزهست . (درتعبیر ازخود ، نظیراین بنده واینجانب امروزین.)(ازحاشیهٔ برهان).

بیت۱

غزلکهای ۲ خود همی‌خواندم
در نهاوند و راهوی وعراق

و **رهاوی** و **رهوی** نیزگویند (۱) مثال اول سعدالدین متطبب۳ گوید:

بیت۱

ازپی‌بزم صبوح، پرده‌رهاوی گرفت
بلبل عنقاندوا، ازبرشاخ نوان

مثال دوم سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

راه‌رهوی که مستی آرد
ما را نفسی زما برآرد



۱ـ«س»ندارد. ۲ـ«س» «الف»:غزلهای. ۳ـ «س» : متطیب.

(۱) برهان‌رهوی‌ندارد.

باب الزاء

مع الالف



زیبا ـ زیبنده و خوب باشد ـ مثالش جمال ـ الدین عبدالرزاق گوید :

بیت۱

مکن بـ چرخ نیک و بد حوالت
که این از هیچ عاقل نیست زیبا

ونام گلی نیز باشد(۱) . مثال این معنی شاعر گوید :

[بیت]

آمده زیبا بچمن زرفشان
داده زرخسارهٔ عاشق نشان

زبا ـ [بضم زاء۲ و تشدید بای۳ تازی] نام دختر پادشاه حیره که تا قاتل پدر خودرا انگشت موی زهار خودرا نسترد . مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

در صفا وصف زبیده خوانده ام
در کفایت رای زبا دیده ام
کافرم گر چون تو در اسلام و کفر
هیچ بانو٤ خوانده ام یا دیده ام

زلیبیا ـ همان **حلقچی** که نام حلوائیست و بعربی زلابیه گویند . مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

نان کشکین اگر بیابم هیچ
راست گوئی زلیبیا باشد

زمردگیا ـ بنگ را گویند(۲) . نزاری گوید :

شعره

می لعل از آن میخورم تا نسازد
بخار زمرد گیا روی زر دم

۱ـ کلمه در «س» نیست . ۲ـ بجز «غ» و «ب» : باء. ۳ـ «س»: یای .
٤ـ «س» : باتو. ٥ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) این معنی در برهان نیست. (۲) برهان این لغت را ندارد.

زهرگیا ـ گیاهی‌است که برگ آنرا هر هرذوی‌الحیاة که بخورد هلاک شود . مثالش سوزنی گوید :

بیت۱

جان افعی‌زده‌را نسخت تریاک‌دهد
نطق جان‌پرورتو برورق‌زهرگیا

۲ودریکی‌ازنسخ **زهرین گیا**(۱) نیزآمده.*

زفونیا ـ [بفتح‌زاء وضم فاو کسر نون] درنسخهٔ میرزا نام‌درختی‌است ودرتحفة‌السعادة **زقونیا** بقاف آمده(۱)وگفته‌نام‌درخت زقوم است وازآن چیزی مانندشیر پدیدآیدوسم ۳ است . ۲واصح‌آنست که بقاف است . وبعضی برآنند که‌نام‌آن‌شیری‌است که ازدرخت‌زقوم حاصل‌شود .* مثالش امیرخسروفرماید :

بیت

دایه‌بود نگهبان جائی که‌شیرخواره
آب شکر شمارد شیر زفـونیـا را

مع الباء

زکاب ـ مرکب باشد که **مداد** نیـز گویندش . مثالش استادبهرامی‌فرماید :

شعر۴

جزتلخ‌وتیره‌آب ندیدم درآن‌زمین
حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب

زهاب ـ آن‌موضع ازچشمه‌که آب ازآن جوشد (۲) . مثالش‌خواجوی کرمانی فرماید:

بیت

مصرحکمت‌رابیاض اوسواد
نیل فطنت‌راسواد اوزهاب

زهراب ـ [بفتح زاء] آبیکه بعضی از فواکه‌ونباتات‌رادرآن خیسانندتاتلخی‌وشوری که‌داشته باشد ببرد۲ وبمعنی‌آبیکه مسموم ۵ کرده‌باشند نیزآمده*

زیب ـ نیکوئی وآرایش[باشد]. مثالش‌شیخ سعدی‌فرماید :

۱ـ«س» کلمه‌راندارد. ۲ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را«الف» درحاشیه دارد .
۳ـ «الف» : ستم. ٤ ـ کلمه از «ن»است. ٥ـ «س» : سموع.

---

(۱) اینصورت دربرهان‌نیست .

(۲) دربرهان معانی : تراویدن‌آب ازکنار رودخانه وچشمه وتالاب‌وآبیکه‌قعرش پیدا نباشد وچشمه‌ای که هرگزنایستد وپیوسته روان‌باشدنیزآمده است،بفتح‌اول. ودرمعنی‌اخیرگوید بکسراول نیزهست .

بیت۱

ازین مه‌پاره‌ای عابدفریبی
ملایك صورتی طاوس زیبی
که بعدازدیدنش صورت نبندد۲
وجود پارسایانرا شکیبی

مع التاء ۳



زردشت ـ درنسخهٔ حسین وفائی مسطورـ است که این لفظ بروایتی نام ابراهیم پیغمبرست علیه السلام بزبان سریانی و بروایتی که شمس فخری تقریر کرده اینست که زردشت و **زردهشت** و **زراوشت** که هرسه یکیست و برزین(۱) هر دو امامان ملت ابراهیم اندو گفته :

بیت۱

چگونه میتوان درملك او کرد
حدیث مذهب زردشت و برزین

مثال زردهشت حکیم انوری گوید :

بیت۱

چون ندارم آنچه باقارون فروشد درزمین
دردلم آنست کوراقبله کردی زردهشت(۲)

مثال زرادشت خلاق المعانی گوید :

بیت۱

اگرنبودی شمشیر او که کردی فرق
میان زند زرادشت و معجز فرقان

وملامحمد کشمیری فرماید که او شخصی بود از نسل منوچهر ودعوی پیغمبری کرد و شاگرد افلادوس حکیم بودو افلادوس(۳) شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون علم بیاموخت و درحددد سیلان۴ درکوهی منزوی شد وبریاضت مشغول شد وکتابی ساخت و آنرا زندنام کرد. چون از پادشاهی گشتاسب سی سال بگذشت ازکوه بزیرآمد دراعهٔ سفیدپوشیده، ردای آتش پرستی در گردن افکنده(٤) نزدگشتاسپ رفت ودعوی پیغمبری کرد. گشتاسب علمارا حاضر کرد واز وی معجزه طلب نمودند، زردشت فرمود تا مسی گداخته را برسروی ریختند، زیرا که داروئی ساخته بود وبرسرمالیده که دفع ضرر آن میکرد گشتاسب بوی بگروید واوپیشوای گبرانست ، اصل مذهب گبری ازو پیداشده واوبه دواله قائل است: یکی یـزدان که فاعل خیرست و دیگر

۱ـ«س» ندارد.　۲ـ «س» : بندد.　۳ـ «الف» : مع الزاء .
٤ـ کذا وظاهراً : سبلان.

(۱) نام یکی ازائمهٔ دین زرتشت که آتشکدهٔ آذر برزین ساختهٔ اوست(برهان).　(۲) مراد آتش است.
(۳) معلوم نیست مصحف چه کلمه است. (٤) مرادزنارست که نزدزردشتیان کستی باشد. ورداع مصحف می نماید.

شیطان که فاعل شر است و بعضی از اتباع او بر آنند که آن دو اله نور و ظلمت است. تا اینجا حرف ملا محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم میگوید که زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام اصلی او بود آخرالامر ببلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او گروید، زیرا که آتش را بدست میگرفت و دست او نمیسوخت و گویندشاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و کتابش[۱] بلغت فرس بود[۲] و با وجود، جاماسب که از کبار حکمای فرس بود * اکثر آن لغات را نمیدانست و در زمان نوشیروان آن کتاب منسوخ شد و ازالهٔ آن کردند و مردم را از دین او منع کردند اما بالکلیه رفع نشد و هنوز بقیهٔ آن باقیست و اورا **زرتشت** و **زراتشت** نیز گویند. و دریکی از نسخ نیز بنظر رسیده که صاحب کتاب ترتیب السعادة در یکی از مصنفات خود بیان کرده که اصل او از آذربایجان بود علم نجوم خوب میدانست مدتی از آنجا سفر اختیار کرد و با حکمای روم و هند و مصر صحبت داشت و از یشان نیرنجات[۳] و طلسمات آموخته در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد و کتابی ساخت **وابستاق**[۴] نام کرد و هیچکس آنرا نمیفهمید و مدعی آن بود که سخن خدارا نمیفهمد الارسول خدا و بعد از آن تفسیری کرد وزند نام نهاد و باز آن تفسیر را تفسیری کرد و به پازند ملقب ساخت. و سیدالفضلاء امیرغیاث الدین منصور درجام جهان نمای میفرماید که معتمد صاحب عمده آنستکه در سال سوم از حکومت گشتاسب زردشت[۵] که بزعم مجوس پیغمبرست ظاهر شد و او خادم یکی از ملاحده است و اهل فلسطین، بسبب کذب و خیانت او را راندند و او مبروص شد و بآذربایجان رفت و دین مجوس نهاد و پس ببلخ رفت و گشتاسب را دعوت کرد و گشتاسب باو ایمان آورد و کتاب زند و اوستارا که بزعم ایشان بوحی برزردشت نازل شده درپوست دوازده هزار گاو که بطلا منقش بوددر قلعهٔ اسطخر مدفون ساختند و غالبا زعم صاحب عمده خطاست و زردشت از انبیاء یا[۶] حکماست و نسبت کذب باو کذبست و سایر تواریخ سیما تاریخ الحکماء مصدق اینست. و در فرهنگ مسطورست که **زاردشت** و **زاردهشت**[۷]

۱ـ «س» «الف» : کستابش. (متن از «ب» است).
۲ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ «س»: نیزنجات.
۴ـ «س» : ایستاق. ۵ـ «س» «الف» : زردست (متن از «ب» است).
۶ـ «س» یاندارد. ۷ـ «ن» : زرادشت وزرادهشت.

وزارهشت۱ نیز گویندو ۲ **زراهشت** (۱)
وزره‌دشت نیز بنظر رسیده*.(۲)

زفت- [بفتح زاء] درشت وفربه. مثالش شمس فخری فرماید:

بیت۲

خروس‌وارسحرها دعای‌خسرو گوی
که تاج لعل بری و قباچهٔ زربفت
بروبزیر رکابش چواسب‌تازی چست
مباش‌دررهٔ حکمش‌چو گاو کاهل‌وزفت

ودرسامی فی‌الاسامی بمعنی سفت وهنگفت نیز آمده واین‌بیت شیخ سعدی مؤید این قولست:

شعر۳

چنان خار در گل ندیدم که رفت
که پیکان او در سپرهـای زفـت

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی اول ||که گذشت(۳)|| و مژهٔ تیزنیز آمده(٤).

زرت - [بضم زاء وفتح رای مهمله] یکی ازحبوبات که بهندش **جواری**۴ گویند. مثالش بسحاق گوید:

[بیت]

دارم‌ازنان‌زرت‌خشکی‌وازجوسبردی
دست‌در گردهٔ گندم‌زن‌و آنرا بکف‌آر

وزرد نیز|گویند که بجای تاء دال باشد|(٥).

زفت٥**-** [بضم‌زاء] بخیل‌وممسك‌را گویند مثالش‌عنصری گوید:

بیت

تلخ چون بیم وصعب چون‌غم جفت
تیره چون گوروتنگ چون‌دل زفت

٦وحکیم اسدی‌نیز گوید :

[بیت]

برادی دل‌زفت راتاب‌نیست
دل‌زفت سنگیست‌کش آب‌نیست

ودرفرهنگ بمعنی خشونت پیشه و ستیزه‌کار نیز آورده(٦)وباین‌بیت‌فردوسی متمسك‌شده:

۱ـ بجز«ب» : زادهشت. ۲ـ «س» ندارد ۳ـ کلمه‌از «ن»است .
٤ـ«ب»:حوادی. ٥ـ«س»:زرت؟. ٦ـازاینجاتاعلامت‌ستاره‌در صفحهٔ بعداز«ب»است.

---

(۱) اینصورت دربرهان نیست. (۲) زردشت وصورتهای دیگر کلمه نام‌مؤسس آیین ایران‌باستان‌است‌وکتاب وی‌اوستاست .برای اطلاع براحوال وی‌رجوع کنید به‌مقدمهٔ کتابهای وی بقلم استادپورداودومنابع دیگرودرهرحال‌اینکه اورابا ابراهیم‌پیغمبریکی‌دانسته‌اند براساسی نیست. (۳) یعنی : فربه ودرشت. (٤) در برهان معنی پر ومالا مال وطعم تیزومزهٔ تیزنیزدارد. ومی‌پندارم که«مژه»درمتن‌ما نیزمصحف«مزه»باشد.
(٥) این‌لغت دربرهان نیست. (٦)این معنی دربرهان نیست .

[بیت]

بکیتی همه تخم‌زفتی مکار

ستیزه‌نه‌خوب آیدازشهریار*

و بمعنی گرفته روی نیزآمده و چیزی که در خوردن گلوگیر بود وکام درهم کشیده شود چون مازووهلیلهٔ خام وزمخت نیزگویند و بعربی عفص‌خوانند. امیرخسروگوید:

بیت

هلیله‌گو بزفتی چون دل زفت

شودخرمای‌ترچون با عسل‌جفت

ودرفرهنگ‌بمعنی داروی چسبنده که ازدرخت صنوبرحاصل شود نیزآمده . و |بکسرزاء ۱| عربیست وبمعنی قیرباشد ۲ وبعضی‌برآنندکه زفت قیرنیست اماچیزیست شبیه۳ بقیر.

زهشت ـ درنسخهٔ میرزا بمعنی دم ونفس بود .

زادخوستـ پیرسالخورده‌باشد . امادرسامی بمعنی شخصی باشدکه چیزی کم‌خورددواز کم خوردن‌ضعیف‌ونحیف‌شده‌باشد(۱).

زمخت ـ گره بسته وسخت‌ودرشت‌ودیگر [بمعنی] آنچه‌بدطعم باشد وخوردن‌آن‌زبان‌را گزدوزبرکند نیزآمده (۲).

زشت ـ [بکسر زاء] معروف (۳) . و |بفتح‌زاء| درتحفه‌بمعنی‌دیدن باشدودرفرهنگ بجای‌دیدن‌دویدن آمده.

مع الجیم التازی



زج ـ [بضم زاء] تیرپرتاب را گویندکه کوتاه‌تر ازتیرهای دیگرست. وقراقروت‌رانیز گویند. مثال معنی اول امیرخسروگوید:

بیت

چیست زج بازی‌بگو،بازیچهٔ‌اوباش‌شهر

پرکم‌وکوتاه‌وکم‌وزن‌وزنستی‌روی‌تاب

مثال معنی‌دوم پیروزمشرقی گوید:

بیت٤

مصفی باش وشیرین‌خوی‌چون‌شیر

نه‌چون‌زج‌ترش‌خوی‌و٤ تیره‌رو باش

ودرفرهنگ زج تیرپرتابی‌باشدکه پیکان آنرا ازدندان فیل وشاخ‌گاووقوچ وامثال‌آن‌سازند

۱ـ بجز «ب» : راء. ۲ـ ازاینجاتاپایان‌مطلب‌را «الف»درحاشیه‌آورده است.
۳ـ «س» : سبیه. ٤ـ«س»ندارد.

---

(۱) دربرهان بمعنی شخصیکه هرچه دارد صرف کند نیزهست.

(۲) دربرهان‌بضم‌اول‌وثانی بمعنی‌نیشکراست وکنایه ازمردم‌گرفته ومقبوض‌وبخیل‌ودرشت ونالایق وگوید بفتح‌اول هم‌آمده است.

(۳) یعنی مقابل‌زیبا،زبون‌وبد.

وهم باین بیت امیرخسرو مستشهدشده:

بیت۱

هست پیکان‌زج‌ازدندان پیل‌امااز‌ان
هست‌به‌دندان‌گوساله‌بزخم‌وزوروتاب

و**دندان‌گوساله** نیزنام تیریست .

زاغج - [بکسرغین معجمه۲] درفرهنگ بمعنی‌زاغ باشدوشاهدش این دوبیت که‌صاحبش معلوم‌نیست۳ آورده :

[شعر]

بسان این‌دل سرگشته‌دمبدم دولاب
زدست چرخ جفاجوی میزند غج‌غج

دلا بنال که رفتند بلبلان چمن
وطن گرفته بگلزار عکه و زاغج

زرنج-نام‌شهریست‌ازسیستان که‌گرشاسب بنا کرده. مثالش‌حکیم‌اسدی گوید:

بیت

بیاورد و بنهاد شهرزرنج
که‌درکارناسودروزی‌زرنج

و**زرنگ** نیز [گویندو] امی‌آید .

زمنج - [بکسرزاء وضم‌میم‌وسکون نون] مرغیست‌ازجنس عقاب ورنگ‌سرخ داردو آنرا بعربی **زمج** گویند [بضم زای‌معجمه وفتح میم مشددا] . کذافی‌السامی،امادرادات گویدمرغیست سیاه از غلیواز ٤ اندکی بزرگتر که او را **دوبرادران** نیزگویند ودرحاشیهٔ‌سامی مسطور است که:«هوطائردون العقاب وفی‌لونه حمرة یصیدالفواخت٥ ولایألف‌الناس ویقال‌بالفارسیة «دوبرادر»لانه‌اذاعجزت‌عن‌صیداعانه‌اخوه»۶. وبعضی‌گویند عقابیست لطیف‌جثه وبغایت قوی وزننده(۱) .

زاج - زن نوزای باشدکه **زجه** ۷ نیز گویند ودرشرح‌سامی‌فی‌الاسامی آمده که:«هی المرأة التی وضعت حملها وتسمی النفساء الی ان‌تطهر» (۲) . مثالش ابوالمؤید گوید:

[بیت]

دلیری‌که ترسد زپیکارشیر
زن زاج‌خوانش‌مخوانش‌دلیر

زویج - [بفتح‌زاء وکسرواو وسکون‌یاء]

۱-«س»ندارد. ۲- کلمه از «ب» است. ۳- «الف» : نبود.
٤- «س» : غلیواز. ٥- «س» : الفراحت ؛«ب»: الفراخت .
۶-ازاینجاتاپایان مطلب‌را«الف» درحاشیه‌دارد. ۷- «س» : زچه.

---

(۱) دربرهان بمعنی هماکه «استخوان رند» نیزگویند باشد.
(۲) دربرهان معنی‌زاک‌جوهرکانی نیزدارد.ودرمعنی زاج ، زن‌نوزائیده تاهفت‌روز گویدکه **زاج** نیزآمده است.

درتحفه‌روده‌هائی‌که باپیه۱ در هم نوردند و مبار نیز گویند. اماشمس فخری **زونج** |بوزن شکنج| آورده و قافیه کرده با رنج و غنج گفته :

بیت

بحالیست خصمش که نزدیك او
چولحم طیوراست‌اکنون زونج

زرغنج - [بفتح زاء وسکون‌راء ونون و ضم‌غین معجمه] گیاهی است‌بغایت بدبو که از چین‌دسته دسته‌آرندو **حلبهٔ‌چینی**۲ نیز گویندو طبعش بارد ورطب‌است ودفع یبوست‌بوی‌مشك كند . مثالش حکیم‌سوزنی گوید :

بیت۳

ای تو تبتی مشك‌وحسودت زرغنج
با بورتو رخش پوردستان خرمنج
بادا رخ۴ حاسدت ترنجیده وزرد
بس برطبقی نهاده پیشت چوترنج

کذا فی‌الفرهنگ(۱).

زرگنج-[بکاف‌فارسی] .بوزن‌ومعنی‌زرغنج مرقوم باشد.

زنج - دومعنی‌دارد:اول صمغ‌درخت‌ودوم گرهی که ازدرخت‌بیرون‌آید(۲). مثالش‌حکیم اسدی گوید:

بیت۳

زبالا دوچیزازدل‌سنگ سخت
برون تاخته‌همچوزنج‌درخت

واین ازنسخهٔ وفائی منقول است و در ترجمهٔ صیدنهٔ‌ابی‌ریحان |بکسرزاء وسکون‌نون|بمعنی شب یمانی یعنی زاگ سپید و **زمج** |بفتح زاء وسکون میم| بمعنی صمغ‌باشد وآنرا **کوج** نیز گویند. ودرفرهنگ بمعنی نوحه و مویه نیز آمده .

زکنج -[بضم زاء وفتح کاف] کاسهٔ‌سفالین بزرگ‌که‌راگویند(۳).مثالش رشیداعور گوید :

بیت

پیراهنت‌دریده واستاد درزیی۵
چون کوزه‌گر زکنج‌همی‌آبخور کنی

زناج - [بوزن زنار] روده که‌برآن‌چربش

۱ـ کلمه از«ب»و«ن» است . ۲ـ «س» : حلیه. ۳ ـ کلمه در «س» نیست.
۴ـ «س» : رح.
۵ـ «س»«الف»: درزی . (متن از«ب» است) .

---

(۱)رجوع‌به‌زرگنج‌شود. (۲)برهان آردبفتح اول‌معنی‌گریه ونوحه‌داردولاغ وسخر و مسخرگی . وبضم‌اول‌چانه‌وزنخ‌وذقن.وبکسراول زاج‌سفید. (۳)**زکند** نیزباین‌معنی‌است .

نباشد و اندرون آن بگوشت و دنبه و آرد بیا کنند و بزعفران زرد کرده بروغن بریان کنند(۱) مثالش بسحاق گوید :

بیت

پیش سختو که مبارست کمر بستهٔ او
نتوان گفت که زناج نهالی دارد

مع الجیم الفارسی



زیچ ـ [بکسر زاء] و|به جیم تازی|(۲) نیز آمده، یعنی سخره ولاغ وراه نفس. و آن کتاب که از آن تقویم استخراج کنند. کذافی الادات. مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید .

بیت

بیتی دوسه ثنای توخواهم بنظم کرد
وانگه فرو روم بره زیچ ومسخره

ودرفرهنگ **زنچ** بأین معنی است که |بجای یاء نون |باشد (۳). ومثال معنی سوم حکیم خاقانی فرماید :

بیت

از نقش بدی تختش وزتیر فلك میل
ازقوس قزح زیچش وازماه سطرلاب

و بمعنی چست وچابك وخوش وضع نیز آمده چنانکه حکیم سنائی گوید :

شعر۱

خوشدلی زیچی چون شاخك نرگس درباغ
ازدر آنکه۲ شب وروز بدو در نگری

||ودریك نسخه بجای زیچی شوخی باشد|| و مولانا غزالی نیز گوید :

بیت

آق لولی فراقلیچ۳ شده
میربازاربین۴ که زیچ۵ شده

ودرفرهنگ نام نوعی ازانکوردرنهایت نزاکت نیز باشد و در مؤید بمعنی زه موزه نیز بنظر سرید. وبمعنی رشتهٔ بناکه بآن طرح عمارت کنند عربیست وازاصمعی منقولست که نمیدانم این لفظ عربیست یافارسی (٤) .

زمج ـ [بفتح زاء وسکون میم] نام موضعی است ازخراسان ودیگرزاج راگویند(٥) . کذا

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ «س» : ازدنکه . ۳ـ «س» : آقسولی قراقلیچ.
٤ـ بجز«ب» : میربازاری. ٥ـ «س» : زیخ.

---

(۱) برهان آرد که **زناج** نیز گویند .
(۲) یعنی : **زیج** . (۳) درمعنی لاغ ومسخرگی فقط .
(٤) دربرهان باجیم فارسی بمعنی بیرون آوردن وبیرون کشیدن وریسمانهائیکه استادان نقش بند جامه ها رابدان بندند آمده است . (٥) ذیل لغت زنج درصفحهٔ قبل **زمج** آمده است.

فی الفرهنگ.

زمنج ـ [بکسر زاء و سکون میم] همان **زمج** که گذشت در جیم تازی کذا فی الادات.(۱)

مع الخاء

زخ ـ [بفتح زاء] و بعضی به زای فارسی گفته‌اند(۲) گوشت پاره‌ای که بر بدن مردم بروید که بعربی **ثؤلول** گویند و آنرا **آزخ** نیز گویند. و دیگر بمعنی بانگ زار و حزین باشد. مثالش استاد منجیک فرماید:

بیت۱

بوی بر آمیخت گل چو عنبر اشهب

بانگ برانگیخت مرغ بازخ طنبور

ودر مؤید بمعنی بانگ ۲ جرس ۳ نیز آمده ودر فرهنگ بمعنی فروبردن و سپوختن ٤ در مغاك و بمعنی علتی * که آدم واسب را باشد آمده و دیگر مرخم زخم باشد ۲. مثال این معنی عمید لویکی گوید:

[بیت]

زحل در هشتمش ۵ چون چشم ٦ زخ کرد

زاشك خون رخ ماپر ازخ کرد ۷ *

زنخ ـ **ذقن** باشد. ودر نسخهٔ میرزا بمعنی بی‌نفع و بیهوده نیز آمده. مثال هردو معنی شیخ عطار فرماید:

بیت

چون زنخ‌بند تو بربندند روز واپسین

جز زنخ چه بود در ان دم مال و ملك و کار و بار

ودر فرهنگ بمعنی سخن بی‌معنی وهرزه آورده و این بیت امیرخسرو که در ذم مغولان گفته آورده:

بیت۸

ازرخشان کرده محاسن کنار

اهل زنخ را به محاسن چکار

اما ازین بیت نزاری معنی مشهور و معروف ظاهر میشود (۳).

شعر۸

آن منبع المحاسن و آن مجمع الکرم

شد در میان خلق بصد داستان زنخ

۲ وازین رباعی خلاق المعانی [که] گوید:

بیت

بر لاله و عارض تو هردم زنخست

پیش زنخت برگ سمن هم زنخست

تاخوش زنخی رو زنخی خوش میزن

کاین خوبی تو چو کار عالم زنخست

---

۱ ـ کلمه در «س» نیست. ۲ ـ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ ـ «س» : حرس. ٤ ـ «س» : سوختن. ۵ ـ «س» : شمس.
٦ ـ «س» : رح. ۷ ـ «س» : ازرخ. ۸ ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) بصفحهٔ ۲۵۵ رجوع کنید. (۲) یعنی: ژخ. (۳) این معنی در برهان نیست.

اززنخ مصراع اول‌اعتراض وازدوم معنی‌بیهوده وهرزه‌وازچهارم‌معنی بی‌نفع‌مستنبط‌میشود(۱).*

مع الدال



زند ـ کتاب ابراهیم زردشت . و پازند نیز کتابی ازوست . مثالش انوری گوید :

بیت

صوت وحرف ارقضا بکرداند
حبذا ۱ زند و مرحبا پا زند

وبقولی‌دیگر زردشت کتابی ساخت‌دردین آذر پرستی وابستا نام کرد وبازآنرا تفسیری کرد وزند نام کرد وآن‌تفسیررانیز تفسیری‌ساخت و به پا زند موسوم ساخت .ودر کتاب کشف المحجوب‌تألیف‌علی‌بن‌عثمان جلابی‌مسطورست که‌زند در لغت عجم بمعنی تأویل باشد ولهذا زردشت تفسیرخودرا زندنام کرد (۲).وبمعنی بزرگ نیزآمده . مثالش‌اسدی گوید :

شعر۲

دوبازو بزنجیرها کرده‌بند
بهم‌بسته بریال بیلان زند

وباین معنی **زنده** نیزبنظر رسیده . وبمعنی آتش‌زنه نیزآمده.حافظ‌شیراز فرماید

بیت

وکرهمچوزند آتشی میزند
ندانم چراغ که برمیکند

امابااین‌معنی (۳) عربیست.ودرفرهنگ بمعنی چوبی‌آمده که بربالای چوب دیگرنهاده مانند پرماه بگردانندتاازآن‌آتش‌برآید،چوب بالارا **زند** وزیرین را **پازند**گویند. حکیم سوزنی گوید :

بیت۳

چون خاطرمن‌مدحت توزایدفرزند
موئی‌نخوهم(٤)برتن‌فرزندشکسته
چون‌آتش‌مدح‌دگران‌بایدم‌افروخت
یا سوخته ترباشد یا زندشکسته

ونام پهلوانی تورانی‌که وزیرسهراب‌بودورستم بیك مشتش‌کشت نیز آمده (۵) . فردوسی گوید :

بیت

شکفتی فرومانده‌درکارزند
خروشان‌پرازدردبازآمدند

۱ــ «س» : چندا. ۲ــ کلمه‌از«ن»است ۳ــ کلمه‌در«س»نیست .

---

(۱)درمصراع‌سوم‌خوش‌زنخ‌بمعنی‌دارنده‌چانهٔ‌زیباست‌وزنخ‌زدن‌بمعنی‌چانه‌زدن. (۲) زند تفسیراوستاست‌کتاب دینی زرتشتیان . رجوع‌کنیدبحاشیهٔ‌برهان قاطع مصحح‌دکترمعین(ذیل‌همین لغت‌زند) وکتابهای اوستا ، گزارش استادپورداود. (۳) یعنی بمعنی‌آتش‌زنه. (٤)نخوهم تلفظی است ازنخواهم . (۵) نام‌کامل وی زنده‌رزم‌است وخال‌سهراب‌بوده است .

و [بکسر زاء] بمعنی جان آورده و گفته : ولهذا ذی‌حیات را زنده گویند(۱).

زریوند - نام مبارزیست مازندرانی در شرفنامه.

زکند - [بوزن خورند] همان **زکنج** مرقوم یعنی کاسهٔ سفالین : مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت۱

مدح ترا بهزل نبردم بسر از آنك۲
نوشیدن رحیق نیاید خوش از زکند

زادمرد - یعنی آزاده وجوانمرد . مثالش مولوی معنوی:

بیت۳

زاد مردی چاشتگاهی در رسید
در سرا عدل سلیمان در دوید

زیرافکند - نام یکی از دوازده مقام که آنرا **کوچك** نیز گویند . مثالش هم او گوید (۲):

بیت۱

آه کز۴ تری زیرافکند خرد
خشك شد کشت دل من، دل بمرد

وامیرخسرو نیز گوید:

بیت

رهاوی ساز کن ای بلبل صبح
که مطرب هم بزیرافکند ماندست

وآنرا **زیرافکن** نیز گویند (۳).

زه‌بند - نوعی از گردن‌بند باشد.

زوهمند -۵ [بضم زاوسکون واو ونون و فتح هاء ومیم] (٤) درخت و کشت بالیده باشد یعنی افزوده .

زرگند - [بکاف فارسی . بوزن فرزند] یعنی مطلا وزرین وبخاطر میرسد که مختصر زرآگند باشد (۵) . مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

دین‌فروشی بدان که تا سازی
بارگی نقره خنگ زین زرگند

ومولوی معنوی نیز گوید:

بیت

رکاب شمس تبریزی گرفتم
که زین شمس زرگندی عظیمست

۱ـ کلمه در «س» نیست. ۲ـ اصل: از آنکه . ۳ـ کلمه از «ب» است.
٤ـ «س» : کز. ۵ـ «س» : روهمند .

---

(۱) در برهان بمعنی درخت مورد نیز آمده است. (۲) یعنی: مولوی.
(۳) در برهان بمعنی زیرافکن که نهالی وتوشك و آنچه بزیر افکنده باشند نیز هست .
(٤) برهان بسکون هاء نیز گوید. (۵) هیچیك از دو صورت در برهان نیست.

زیرخرد۱ ـ نام نوائی ولحنی . مثالش مولوی‌معنوی گوید:

آغاز کن حسینی زیرا که‌شیخ گفت
کان زیرخردوزیربزرگانم آرزوست

مع الذال



زشتیاد ـ غیبت وخبث باشد . مثالش رودکی گوید :

بیت۲

بتو باز گردد غم عاشقی
نگارا مکن اینهمهٔ زشتیاد

زامیاد ـ روزبیست وهشتم ازماه‌را گویند مثالش مسعودسعد گوید:

[بیت]

چون روز زامیاد نیاری زمی‌توياد؟
زیرا که خوشتر آیدمی روززامیاد

ودرفرهنگ نام ملکی نیز باشد که بمحافظت حوران بهشتی مأمورست و مصالح روز زامیاد باو متعلقست و **زمیاد** نیزآمده بکسرزاء و میم وتشدیدیاء .

زباد ـ عرقی باشد که‌ازگربهٔ زبادحاصل شود وآن ازجمله‌طیب‌است . مثالش ابن‌یمین گوید :

بیت۲

دوش نسیم سحربادم مشک‌وزباد
نزدمن‌آمدمرامژدهٔ‌جان‌بخش‌داد

زاد ـ یعنی سن ، لهذا مسن وپیررا بزاد برآمده گویند .ودیگرمخفف آزادباشد مثال زادمرد که مرقوم شد مؤید این معنی است ودیگربمعنی فرزند نیزآمده وبمعنی‌در وجود آمد وزائید نیزباشد(۱) چنانکه حکیم سنائی گوید :

بیت

چون‌توشدی پیر بلندی مجوی
کانکه ز تو زاد بلند آن بود
روز نبینی چو بآخر رسید
سایهٔ هرچیز دوچندان بود

زیاد ـ نام یکی ازبازیهای نرد ـ وبمعنی زندگانی کنند نیزآمده. مثال‌معنی اول حکیم خاقانی گوید :

بیت

زین خامهٔ دوشاخی اندرسه تاانامل۳
من فارد زمانم و ایشان زیاد منکر

مثال معنی دوم شاعر گوید(۲):

۱ـ «س» : زیرخورد. ۲ـ کلمه‌در «س» نیست . ۳ـ«س» : امل.

---

(۱)دربرهان‌بمعنی کرهٔ نوزاییده ازاسب وخروغیره‌نیزآمده‌است و گویددرعربی‌توشهٔ راه‌را گویند . (۲) این‌شاعر رودکی‌است .

شعر۱

دیرزیاد آن بزرگوار خداوند
جان گرامی بجانش اندر پیوند

۲ اما بمعنی اول عربیست (۱).

زهد ـ [بوزن جهد] یعنی زاید مثالش مولوی معنوی :

شعر۳

رزقها را رزقها او مید هد
ورنه گندم بی‌غذایی کی زهد*

زهزاد ـ [بوزن بهزاد] یعنی نسل و فرزند۲ کذا فی الاشرفنامه و [بفتح زاء] نیز بنظر رسیده واین اصحست و در فرهنگ **زه‌وزاد** آورده بمعنی اهل وعیال و فرزند . ومثال شاه ناصرخسرو گوید :

[بیت]

تو پیشرو این رمهٔ بزرگی
جان‌ودل من زین رمه‌رمانست
خاصه بخراسان٤ که‌مرشمارا
آنجا٤ زه‌وزادست‌وخان‌ومانست*

زنگانه رود ـ نام رودیست. ونیزنام‌سازی که زنگیان نوازند(۲). اقبالنامه:

بیت۳

چوزنگی درآمد بزنگانه‌رود
زشهرود رومی برآمد سرود

زرد ـ [بضم زاء وفتح رای مهمله] همان **زرت** مرقوم (۳).

مع الراء

زاستر ـ یعنی زانسوتر(٤). مثالش شمس فخری گوید:

۱ـ کلمه از«ن» است.

۲ـ ازاینجا تاعلامت ستاره راالف درحاشیه دارد.   ۳ـ کلمه در«س» نیست .

٤- «س» : سخن آسای .   ٥ـ «س» : اینجا .

---

(۱) دربرهان معنی افزونی وزیادتی نیزدارد (که عربیست نه فارسی) ونیز گویند بمعنی زندگانی کندوهمیشه زنده باشدنیزهست (صیغهٔ دعائی ازفعل زیستن . حاشیهٔ برهان) وشخصی رانیز گویند که گواهی ناحق دهد .

(۲) دربرهانست که نام رودیست که ازپهلوی شهرزنگان (زنجان) گذرد.

(۳) این لغت دربرهان نیست .

(٤) دربرهان بمعنی دورتروپست‌تروبمعنی جداشد (ماضی جداشدن) وبمعنی زیاده نیزهست .

بیت

بنشست آفتاب بپهلوی قدر تو

چرخش بدیدو گفت که ای خیره زاستر

واستادمعزی١ نیز گوید:

بیت

مسکین دلم که از تو کشیدست صدجفا

یك کام زاستر نشدست از وفای تو

زبکر ـ [بکسرزاء وسکون با وضم کاف] آن باشد که دهانرا پرباد کنند تاشخصی بر آن دست زندو آن باد بیرون آید. شمس فخری نیز بعد از زاء بای موحده آورده و گفته:

بیت٢

خورده زسرپنجهٔ دوران سیلی

داده زبرای جرم هستی زبکر

ودرنسخهٔ حلیمی نیز به بای موحده آمده و این بیت لطیفی راشاهد آورده :

بیت٢

گرلاف زند خصم دهان کرده پرازباد

از دست حوادث زبکر قسمت او باد

و بتشدید کاف نیز آورده و باین بیت منجیك متمسك شده :

بیت٢

گوئی که منم مهتر بازارنمدها

بس٣ خورده ای ای مهتر بازارزبکر

اما در ادات الفضلا [بکسرزا وسکون یای حطی وفتح کاف فارسی(١)] آورده (٢).

زنگبار ـ نام ولایتیکه **زنگ** نیز گویند چنانکه٤ شیخ سعدی گوید:

بیت

تو گفتی که درخطهٔ زنگبار

زیك گوشه ناگه در آمد تتار

ودرفرهنگ بمعنی صمغی است که ازصنوبر گیرند وکنایه ازدوات نیزباشد (٣) . مثال اینمعنی ومعنی اول خلاق المعانی گوید درتعریف قلم:

شعر

ززنگبار خورد آب ودم به روم زند

عنان آن نتوان ازبنان رها کردن

زیر ـ [بوزن قیر] یعنی تار٥ باریك وضعیف وآوازوصدای باریك که ضدبم باشد. (٤). مثال

١ـ «ب» : مغروری. ٢ ـ کلمه در«س» نیست .
٣ـ«ن»«ب» : پس. ٤ـ اصل : چنانچه . ٥ـکلمه در«ب» نیست.

---

(١) یعنی : **زیگر**. (٢) برهان بفتح اول آورده است و کاف فارسی یعنی: **زبگر**.

(٣) این دومعنی دربرهان نیست. **وزنگباری** را بمعنی صمغی سیاه که ازدرخت صنوبر گیرند آورده است .

(٤) دربرهان بمعانی مقابل بالا (پائین) وپوشیده و پنهان ، کسره وجر ، بزرگ ومهتر وکتان نیزآمده است.

معنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت

دف وچنگ ۱ بایکدگر ساز کار
برآورده زیر از میان ناله زار

وامیر معزی نیز باین معنی فرماید :

[بیت]

مخالف تو چو زیرست زیر زخم قضا
عجب نباشد اگر زیر زخم باشد زیر

مثال معنی دوم مولوی گوید۲ :

[بیت]

بی زیر و بی بم تو ، مائیم درغم تو
در نای این نوازن کافغان زبینوائی

ودر فرهنگ بمعنی زایر نیز آورده وحکیم فرخی مؤید این معنی گوید :

[بیت]

گر تو مرا دست باز داری بی تو
زیر نباشد چومن بزردی وزاری

زریر- گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و **اسپرك** نیز گویند (۱) . مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت۳

دل ودامن تنور کرد وغدیر
سروولاله کناغ کرد و زریر

ودرسامی فی الاسامی بمعنی یرقان ٤ نیز آورده ودر فرهنگ بمعنی مادهٔ صفرا نیز آمده . ونـام برادر گشتاسب نیز باشد.

زغار- دومعنی دارد: اول زمین نمناك باشد دوم چیزی زنگ برآورده ودر تحفه زغـاروزغر هردوطعام باشد۵ . بهرسه معنی مذکور۶ وبمعنی سختی ومحنت نیز آورده(۲).

زنبر- [بفتح زاء وباء۷ وسکون نون] گلیمی باشد ۸ یاتخته‌ای که بردوسر آن دستهٔ ازچوب تعبیه کنند وبدان گل وخاك وامثال آن کشند . مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

میکشد خاك خـانهٔ خصمش
فعلهٔ کین بتوبره و زنبـر

۱ـ «س»: جنگ .
۲ـ کلمه از «ب» است. ۳ـ کلمه در «س» نیست. ٤ـ «س» : زیرقان.
۵ـ جملهٔ «هردوطعام باشد» از «غ» است .
۶ـ جملهٔ «بهرسه معنی مذکور» زائد مینماید زیرا «زغر» فقط بمعنی طعام است.
۷ـ «س» : یاء . ۸ـ کلمه از «ب» و «ن» است .

---

(۱) برهان آرد که بقولی برگ زردچوبه است . وگوید کلمه بکسر اول هم آمده است.
(۲) دراین معنی **ژغار** نیز آمده است .

ودرشرفنامه بمعنی منقل نیز آمده و **زنبل** نیز گویند ودیگر یکی از آلات جنگ را نیز گویند [1] ودر فرهنگ بمعنی زرشك نیز آمده که **انبرباریس** نیز گویند(۱).

زهارـ معروف که بعربی **عانه** گویند.
مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

شدجای جای ریخته از رنگ [2] روی او
ریشی که ننگ دارد ازان رومهٔ زهار

[معنی **رومه** پیشتر گذشت یعنی موی بدن] * .

زاج سورـ [بسکون جیم و ضم سین] مهمانی وسوری باشد که درحین زادن زن کنند،زیرا که زن نوزای را **زاج** گویند.استادلبیبی گوید:

بیت [3]

خزاین تهی شد در آن زاج سور
درونها پر آمد ز عیش وسرور

زورـ بوزن ومعنی زبر [4] باشد که بمعنی بالاست و بعربی **فوق** نیز گویند.

زین افزارـ بمعنی سلیح باشد کذا فی المؤید ودر فرهنگ بمعنی کجیم آورده و باین بیت حکیم متمسك شده:

بیت [3]

ازین کرانه کمان برگرفت واندرشد
میان آب روان باسلیح وزین افزار

وحکیم ازرقی نیز مؤید این معنی گوید:

بیت [3]

چون برکشی آن بلارك جوهردار
برمرکب تازی فکنی زین افزار
هرموی جداگانه براندام سوار
فریاد همی کند [5] که شاها زنهار

زبغرـ بوزن ومعنی **زبگر** مرقوم.مثالش سراج قمری گوید درهجو:

بیت

پست کن مردرا بکاج وبمشت
بکش اورا به سیلی وزبغر

۱ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س»: ننگ. ۳ـ کلمه در «س» نیست . ۴ـ بجز «ب» : زیر. ۵ـ «الف» :همی کند ؛«ب»:فریاد برآورد.

---

(۱) دربرهان بمعنی مشکی که بردوسر آن دوچوب تعبیه کرده باشند و کنایه ازدیوث وشاهد بازارومردمی که درمجالس قابل دفع کردن باشند. وبضم اول وثالث آن که کسی دهان خودپرباد کند ودیگری بنوعی دست برآن زند که آن بادباصدا ازدهان او بجهد **(زنبغل)** نیز آمده است. (**زبغر. زبگر. زابگر. زابغر. زنبلغ. آپوق. زیگر** نیزباینمعنی است) .

زابگر وزابغر اول بسکون باء وضم کاف. و دوم بضم غین[؟] نیز باینمعنی است . مثالش استادرودکی گوید:

[بیت]

من‌دهان پیش توکنم پر باد
تازنی بر کپم ۱ تو زابگرا

زبانبر ـ [بسکون نون‌وضم‌بای دوم]جواب مسکت ، وعطاء را نیز گویند. کذافی‌الادات.

زغیر ـ [بفتح‌زاء۲ وکسرغین‌معجمه] تخم کتان‌باشد که۳ روغن‌چراغ رااز‌ان گیرنـد و بعربی **کتان** گویند (۱) . مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

هردل که زرشك درزحیرست
درزیر جواز چون‌زغیرست ❋

زوار ـ [بفتح‌زاء] کسی‌را گویند که‌خدمت محبوسان کند بخورش یاشغل‌دیگر(۲). مثالش حکیم‌فردوسی گوید:

شعر٤

سوی‌خانه رفتند ازان چاهسار
بیکدست بیژن بـدیگر زوار

ودیگرزن پیررا نیز گویند. ودیگر در فرهنگ بمعنی زنده وبمعنی آواز نیزآمده ۷ و حکیم فردوسی۵ نیزفرماید:

[بیت]

بهارش توئی غمگسارش توباش
درین‌تنگ‌زندان زوارش‌توباش

ودرفرهنگ‌مسطورست که‌زواز نام‌برادررستم نیز باشد که زواره نیز گویند و بیت مرقوم شهنامه‌را شاهد آورده و بخاطر را قم میرسد که‌درآن‌بیت نیز بمعنی اول باشد یعنی منیژه چه‌درآن بندو حبس اوخدمت بیژن میکرد و زواره درآن‌سفرهمراه نبود وفردوسی درآن داستان‌مطلقا نام‌اونبرده❋.

زنداور ـ یعنی‌حلال،ضدحرام .

زغنار ـ [بغیـن معجمه ونـون : بـوزن

۱ـ «س» : پر کیم .
۲ـ «الف» : را.
۳ـ ازاینجاتاعلامت‌ستاره «الف»درحاشیه دارد.
٤ ـ کلمه از«ن»است. ۵ـاصل : عنصری . (متن تصحیح قیاسی است) .

---

(۱) دربرهان است که **زعیر** نیزآمده . (۲) دربرهان بمعنی مطلق خادم عموماً نیز آمده است.

دنبال]روناس (۱).

زار ـ یعنی مکان . مثل گلزار ولاله زار و دیگر بمعنی ضعیف ونحیف نیز آمده . مثال معنی اول انوری گوید :

بیت۱

رمح این چون شهاب آتش سوز

تیغ او چون مجره گوهر زار

ومثال معنی دوم نیز او۲ گوید (۲):

بیت

تا همچو چنگ تو بکنارم نیامدی

بودم چو زیر چنگ تو با نالههای زار

و بمعنی گریستن بشدت و سوز نیز آمده . شاعر۳ گوید :

شعر٤

بگرید زار بر باغ ابر و خندد بر چمن گلبن

شنیدی خندهای کان از گرستنهای زار آید

ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی نالان آمده ودر نسخهٔ میرزا صفتی باشد گریه وناله را ونیز جائی که رستنیهای بی ساق روید (۳).

زندان سکندر ـ شهر یزد را گویند . مثالش خواجه حافظ گوید :

بیت

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت

رخت بردارم وتا تخت سلیمان بروم

۵ واز جالینوس الزمانی حکیم رکنا چنین مسموع شد که زندان سکندر موضعی است در یزد از قبیل خانه ، مشتمل بر دالانها وخمها بغایت مهیب است . اما از بیت مرقوم معنی اول بهتر مستنبط میشود .

زاور ـ [بفتح واو] زهره باشد که او را **بیدخت** نیز گویند . مثالش شیخ اوحدی گوید:

بیت

ببام شاخ بر آمد گل ازسراچهٔ٦ باغ

چنانکه برافق چرخ زاور و زاوش

وبمعنی زنده نیز آمده ودیگر بمعنی آب سیاه نیز۷ آورده باشد ، بهر عضو که ممکن باشد واین معانی از نسخهٔ میرزا منقولست اما شمس فخری بمعنی زهره ویارا آورده و گفته:

بیت

آنکه نبود خلاف فرمانش

انجم و آفتاب را زاور

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ کلمه از «ب» و «ن» است. ۳ ـ اصل: ناصرخسرو. (اما از او نیست ودر دیوان فرخی هم نیامده است) . ٤ ـ کلمه از «ن» است . ۵ ـ از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است. ٦ ـ «س»: سراچه. ۷ ـ کلمه در «ب» و «ن» نیست .

---

(۱) روین نیز باینمعنی است. (۲) یعنی : انوری . (۳) در برهان بمعنی انبوهی و بسیاری نیز هست ومعنی اخیر را نیز ندارد.

واین بیت رودکی نیز مؤید این قولست :

بیت ۱

جگر تشنگانندو بی توشگان

که بیچارگانندوبی زاوران ۲

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی سیاه نیز آمده‌ودر فرهنگ بمعنی خادم نیز آورده‌چنانکه‌حکیم سنائی فرماید:

بیت ۱۰

چیست‌چندین آب‌وگل‌راپیروی کردن زحرص

آب‌وگل بسته‌میان خود مرترا درزاوری

وبمعنی بخیل‌وزفت‌نیز آورده (۱).

زرمشت‌افشار ـ مقدار طلائی که‌پرویز داشت که همچو موم نرم بود و از آن هر چه خواستی‌ساختی(۲).مثالش‌حکیم سنایی گوید :

بیت

زرمشت افشار بودی‌بوسهٔ‌اورابها

سبلت‌آوردوسزای‌تیزمشت‌افشارشد

زفر ـ [بفتح زاوفاء] دهان‌را گویند ودر سامی‌آن ۳ استخوان باشد که‌دندان‌از‌آن‌روید (۳). مثالش خلاق‌المعانی گوید :

بیت

پردلان خندان چودندان رفته‌درکام‌بلا

اژدهای فتنه‌بگشاده زهرسوئی‌زفر

زکور ـ [بفتح‌زا وضم کاف] بخیل ودزد وممسك را گویند . مثالش حکیم‌سنائی گوید :

نظم۱

اگرزر نگیرم نه‌زاهد،خسیسم

وگرمی ننوشم نه‌تائب،زکورم

زنهار ـعهدو امان‌باشد.وازبرای تأکید نیز گویند .(٤)

زنهارخوار ـ درنسخهٔ‌میرزا بمعنی‌پیمان شکن‌باشد . شیخ نظامی فرماید :

بیت

ولیکن بودصحبت‌زینهاری ٤

نکردند ازوفا زنهار خواری

ومثال هردولغت بهرسه معنی‌حکیم‌سنائی نیز۱ فرماید۲ :

۱ـ «س» ندارد ۲ـ استادمرحوم دهخدا(درحاشیهٔ‌لغت‌نامه‌اسدی‌نسخهٔ‌خود) پنداشته‌اند که شعرباید چنین باشد : جگرخستگانند وبیچارگان‌ـ وبی‌توشگانند وبی زاوراو درین صورت شعرشاهدزاور بمعنی‌خادم‌است.۳ـ کلمه از«ب»است. ٤ـبجز«غ»و«ب» : زنهاری .

---

(۱) در برهان بمعنی قدرت‌وقوت وچاروای سواری که عرب راحله‌گوید ورنگ،ولون و ممتنع که دربرابر ممکن‌است نیزآمده‌است واین‌اخیرظاهراً ازبرساخته‌های فرقهٔ‌آذرکیوان‌است. (حاشیهٔ‌برهان مصحح دکترمعین). (۲) **زردست‌افشار** نیزبااینمعنی‌است.

(۳) یعنی فك ودربرهان‌بمعنی کنج‌دهان‌هم‌هست‌وبفتح‌اول‌وسکون ثانی‌وثالث نیزآورده‌است.

(٤) دربرهان‌بمعنی امانت ودیانت وترس وبیم وپرهیزواجتناب وحسرت وافسوس‌وشتاب‌و تعجیل وهوش وآگاهی‌هم آمده‌است.

بیت۱

همه‌زنهار خوار دین تواند

دین‌بزنهارشان‌مده ،زنهاو

۲ ومؤیدمعنی امان‌حکیم مختاری گوید:

بیت

نهان کنند بزرگان‌بخمش اندرزهر

دهندازوملکان‌زهرخورده‌را زنهار

و درفرهنگ بمعنی پرهیز وبمعنی شکایت نیز آمده(۱) مثال‌هردومعنی‌شیخ‌سعدی گوید:

بیت۱

زینهار از کسی که‌درغم‌دوست

پیش بیگانه زینهار کند

زنجیر ـ معروف (۲) و درنسخهٔ میرزا بمعنی تختهٔ شیار که زمین‌غله نورسته رابآن هموار کنند نیز آمده اما درادات | بجای جیم خاء | (۳) آورده بمعنی اخیر .

زر ـ دومعنی‌دارد : اول‌پیرباشد . مثالش استاد دقیقی گوید :

بیت

همان نوبهار آیدو تیرماه

جهان‌گاه برناشود گاه زر

وپدر رستم راچون باموی سفیداز مادر زایید لهذا زرمیگفتند ۲. چنانکه‌حکیم‌فرخی گوید:

بیت

سیستان‌ازگهر خواجه‌و ازنسبت‌او

بیش‌ازآن‌نازد کزسام‌یل‌ورستم‌زر

ودیگرطلارا گویند۳.

زیر کسار ـ یعنی خداوندفهم و ادراک. رودکی گوید :

شعر٤

بجوداونرسد دست‌هیچ‌زیرکسار

بفضل‌اونرسد دست هیچ‌دانشمند

۵ لفظ‌ساردرین‌لغت‌دو احتمال دارد: اول آنکه بمعنی مانند باشد یعنی زیرک مانند ؛ دوم آنکه بمعنی سرباشد یعنی خردمندسر،که در سرش عقل‌بسیاربود* .

زهرـمعروف(٤)وبمعنی‌غم‌وغصه‌وقهروخشم نیز آمده . مثال این معنی شیخ‌سعدی گوید:

۱ـ«س»ندارد. ۲ـاین‌جمله وشعربعدازآن‌را «الف» درحاشیه‌آورده‌است.
۳ـ اینجمله‌در«س»نیست. ٤ـکلمه از«ن» است .
۵ـ ازاینجاتا علامت‌ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد.

---

(۱) یعنی : لغت زنهار باین معنی‌آمده .
(۲) یعنی سلسله وحلقه‌های متصل‌بهم که صورت‌رسنی‌پیدا کند .
(۳)یعنی : **زنخیر**. (٤) یعنی سم ، چیزیکه سبب‌مرگ گردد .

شعر۱

رشکم ازپیرهن آیدکه‌در آغوش توخسبد

زهرم ازغالیه آیدکه‌براندام توساید ۲

مع الزاء



زیز ــ [بوزن‌چیز] ریزهای برف که از هوابارد وآنرا بعربی **سقیط** خوانند | بسین مهمله‌وقاف گویند بوزن بسیط |(۱).

زره‌وز ــ بمعنی‌جنسی‌ازپیکان‌باشد (۲).

مع الشین



زشــ[بفتح‌زاء]بمعنی«چه» باشد.مثالش رودکی گوید :

بیت

زش‌ازوپاسخ‌دهم اندرنهان

زش‌به پیدائی ۳ میان مردمان

زاوش [بوزن‌خموش٤] **وزوش** بوزن خمش نامهای‌مشتریست دررسالهٔحسین‌وفائی. استاد اورمزدی گوید :

بیت۱

حسودانت راداده بهرام‌بخش

ترا دادبهره ٥ سعادت زوش

و بوزن کازر نیزآمده‌حکیم‌سنائی گوید:

شعر٦

فلك سادس است‌زاوش‌را

که‌دهنده‌است دانش‌وهش‌را

اماشمس‌فخری‌زاووش بوزن‌طاووس‌را بمعنی عطارد آورده‌وگفته(۳):

بیت۱

بدرگه‌توتوسل همی‌کندبهرام

بمدحت‌توتفاخرهمی‌کندزاووش

۱ــ کلمه در«س» نیست

۲ــ اینجا نسخهٔ «س» و«الف» تکرارکرده‌اند: زنبربوزن ومعنی زنبل‌باشد. رجوع بــه صفحهٔ٦٦٤این‌کتاب‌شود .   ۳ــاصل : بیداری (متن تصحیح مرحوم‌استاددهخدا است).

٤ــ «ب»:کازر.   ٥ــ «ن» : بهره‌داده ؛ نسخ دیگربجز«ب» : داده بهر.

٦ــ کلمه‌از«ن»است

---

(۱) دربرهان‌بمعنی‌جانوری‌نیزهست‌کوچکترازملخ‌که شبهابانگ‌طولانی کندوعربان‌**صرار** گویند (زیزباینمعنی هم درعربی آمده‌است ٭ حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۲) این‌لغت دربرهان نیست .

(۳) محتمل است که ازکلمهٔ زئوس Zeus گرفته شده باشد (یشتها ج ۱ص۳۳ح۳استاد پورداود).

زکش ـ [بفتح زاء وکاف] بمعنی زمخت باشد (١) . پوربهای جامی گوید :

بیت

اوست بزغاله ای که چون سگ ره

کرم درمن فتاده سردوز کش

زغریماش - [بفتح زاء و سکون غین معجمه ویای حطی وکسر رای مهمله بامیم] خرده ها باشد که از پوستین بیندازند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

گهی که قاقم وسنجاب خسروان دوزند

چه قیمت آورد آنجایگاه زغریماش

ودرتحفه **زغراش** باین معنی آمده .

زهش - [بکسرتین] زهاب باشد(٢). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

شاخسارعدل را عون توباد

جویبار بذل را کلک ت زهش

وخلاق المعانی نیزفرماید:

بیت

آفتاب فتح را ازسایهٔ چترش طلوع

آبروی ملک را از آتش تیغش زهش

زایش ١-[بکسریاء] یعنی زاییدن وافزون شدن. مثالش عنصری گوید:

بیت ٢

سنگ بی نمچ وآب بی زایش ٣

به ز نـادان بود بـافزایش

٤ وازین بیت حکیم فرخی معنی نتیجه وزاده ظاهر میشود که ٢:

بیت

توبحرجودی وخلق تو عنبر ونه شگفت

ازانکه زایش بحرست عنبراشهب*

زارخورش- یعنی زنیکه طعام اندک خورد وکم خور باشد واورا بعربی **قتین** گویند [بفتح قاف وکسرتاء].

زوش- [بوزن کوش] همان **روش** مرقوم [به رای مهمله] یعنی تندخووبدطبع. مثالش عبد-الواسع جبلی گوید :

بیت ٢

بریزد پنجه ودندان وشاخ وزهره دررزمت

زببر ٥ زوش وپیل مست ٦ وکرگ تندوشیر ٧ نر

١ـ «س» : دایش . ٢ـ«س» ندارد. ٣ـ «س»: رایش.
٤ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد . ٥ـ «س»:ببره.
٦ـ«س» : پیل ومت . ٧ـ «س» : مسیر.

---

(١) برهان طعم ولذت زمخت گوید که بعربی **عفص** خوانند .
(٢) دربرهان بمعنی آب وچشمه وموضع جوشیدن وبرآمدن آب ازچشمه وصفت وتحسین نیزهست.

وحکیم لامعی جرجانی گوید۱ :

[بیت]

بدان اشارت کز بهر بنده خواجه نمود

شدند قومی ازخواجگان در که زوش

وبمعنی نیرومند نیز آمده(۱).



مع الغین

زیغ- نوعی ازبساط که ازدوخ بافند، مثالش

استادبهرامی گوید:

بیت۲

ای دریغ از آبروی من دریغ

تازمانه کرد پامالم چوزیغ

وحکیم سوزنی نیز فرماید:

بیت

باچنان تاز۳ اگر نشاط کنی

خیزو۲ درحجرهٔ نشاطی ٤ خز

حجره‌ای کاندروست زیغ ونمد

قالی رومی ونهالی خز

وبمعنی فراغت دل نیز آمده. مثال اینمعنی صاحب

فرهنگ منظومه گوید:

بیت

ای زتوحل جمله مشکلها

زیغ باشد فراغت دلها

وحکیم اسدی نیز گوید:

بیت۲

زدرد خزان دردل زاغ زیغ

هوا بسته از لشکرماغ میغ

ودرفرهنگ بمعنی نفرت آورده وهمین بیت

اسدی راشاهد آورده.

زروغ- [بهرای مهمله. بوزن دروغ](۲)

بمعنی **آروغ** که مرقوم شد.

زوباغ- [بیای تازی . بوزن کوتاه] نام

حیزی۵ که بنای مخنثی نهاد.

زماروغ- بوزن ومعنی سماروغ || که بعداز

این میآید||.(۳)

زاغ- مرغیست سیاه که منقارسرخ دارد٦.

مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

شبی بدچوزنگی سیه ترززاغ

مه نوچودردست زنگی چراغ*

۱- این جمله وشعر بعد آن از«ب» است. ۲-«س»ندارد. ۳-«ب»:ناز . ٤-«س»: نشاط.
۵- بجز «غ» : چیزی . ٦- ازاینجا تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان بروزن حبش یا خمش بمعنی زاوش آورده که ستارهٔ مشتری باشد . رجوع به زاوش شود. (۲) دربرهان بفتح اول نیز آمده است .
(۳) دربرهان **چترمار** و **کلاه قاضی** رامرادف این لغت آورده است .

ودیگر گوشهٔ کمان‌را گویند (۱). مثالش خواجه سلمان فرماید درصفت کمانداری‌پادشاه :

بیت

دو زاغ کمان باعقاب سپهر
بدیدم بیکجای‌آورده سر
نهادند سربرسردوش شاه
ندانم‌چه‌گفتند در گوش‌شاه

مع الفاء



زندواف ـ [بفتح زاء] بلبل‌باشد واورا **زندخوان** و**زندباف**و**زندلاف** و**هزارآوا** و**هزاردستان** نیزگویند .مثالش‌حکیم‌عنصری گوید :

بیت

فزاینده‌شان خوبی‌ازچهره‌لاف
سراینده‌شان ازگلو زندواف

وامیرمعزی نیزفرماید:

[بیت]

۱زندخواندهرزمان٭بلبل‌بباغ‌اندرهمی
زندوافست اوبلفظ پارسی‌یا زندخوان

زراف ـ [بفتح] زرافه باشد(۲) .مثالش شیخ سعدی‌فرماید:

شعر۲

چه خوش گفت شاگردمنسوج باف
چوعنقا برآورد وپیل و زراف

مع الکاف التازی



زالوك ـ [بضم‌لام] مهرهٔ کمان گروهه باشد.

زیدك ـ بمعنی‌همان **ریدك** ||که درباب راءگذشت||.مثالش حکیم‌فردوسی گوید:

بیت۳

چه‌ازدل گسل زیدکان‌سرای
زدیبا بناگوش‌و دیباقبای

کذا فی التحفة.

زغگك ـ [بفتح‌غین معجمه وکاف فارسی. بوزن کینك ٤]درفرهنگ‌بمعنی جستن گلوباشد که بعربی **فواق** گویند .

زاك ـ زاج‌باشد. مثالش‌خلاق‌المعانی گوید:

بیت

چنانکه مازوکزوی‌سپیدگردد پوست
چوجفت زاك شود عالمی سیاه کند

۱ـ ازاینجاتاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.
۲ـ کلمه از«ن»است .   ۳ـ کلمه در«س»نیست.   ٤ـ«س»: کینك.

---

(۱)دربرهان‌بمعنی جنسی ازکبوتر که سیاهست وسخت متحرك و بمعنی‌فتنه ونام قولی‌از موسیقی وزاج، زاگ نیزهست .   (۲)درفارسی:شترگاو پلنگ‌گویند.

وزك نیز گویند [بحذف الف (۱).

زهك - [بعداززاء هاء] شیری که در وقت زائیدن دوشند و آنرا **آغوز**۱ و **فله** نیز گویند* وبعربی **لبا** گویند. [بوزن قبا] كذا فی السامی اما اشعار بحرکتش نکرده. ودر فرهنگ بفتح زا و سکون هاء آورده.

زلوك ۲ - [بفتح زاوضم لام] کرمی که در آب باشد و در گلو چسبیده خونرا بمکد و **زلو** نیز گویند.

زمچك - [بفتح زاوجیم فارسی وسکون میم] نام یکی ازمرغانست.

زغاك - [بغین معجمه. بوزن مغاك] شاخ درخت انگور باشد. كذافی المؤید.

زنبورك - جنسی ازپیکان سرتیز که زنبور نیز گویند. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت۳

زتیراندازی زنبورك از دور
مشبك سینه‌ها چون خان۴ زنبور

ودر فرهنگ بمعنی توپ کوچك نیز آمده (۲).

زردك - مصغر زرد- ونیز گزر را گویند. و در تحفة السعادة بمعنی جامهٔ خود رنگ که درویشان پوشند نیز باشد (۳).

زیچك - [بکسرزاء] رودهٔ گوسپند که خشك کنند ودر زمستان بوقت حاجت پزند و خورند و **همبار** نیز گویند. مثالش بسحاق گوید:

بیت

کیپا وشیردان شده برخوان فراخ وتنگ
سختو و زیچك آمده برنان فراخ و تنگ

زیرك - بمعنی فهیم ومدرك وصاحب هوش باشد (٤). مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

دوزیرك خوانده‌ام کاندر دیاری
رسیدند ازقضا برچشمه ساری

۱- ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۲- «س»: زالوك. ۳- «س» ندارد. ٤- «الف»: خانه.

---

(۱) دربرهان **زاگ** آمده است وآن‌را پنج رنگ‌داند و برشمرد. اما زك را باکاف تازی آورده است علیحده وگوید، بضم اول خودبخود حرف زدن باشد درزیرلب وامر باین معنی. (ژك ژکیدن).

(۲) دربرهان بمعنی تصغیر زنبور نیزهست.

(۳) دربرهان مصغرزردو آب زعفران وزرتك که آب گل کافیشه باشد یعنی زرد آب گل کاجیره وجانوری که گوشت اوبغایت فربه ولذیذولطیف باشد نیزهست.

(٤) دربرهان معنی فولادجوهردار نیزدارد.

مع الكاف الفارسی



زراغنگ ـ یعنی زمین ریگناك .مثالش حکیم‌عسجدی فرماید :

شعر ۱

زمین‌زراغنگ‌وراه درازش
همه‌سنگلاخ‌وهمه‌شوره‌یکسر

زرنگ ـ [بفتح‌زاءوراء] درخت کوهیست که‌هیمه کنند وگویند که‌اگر آتش آنرا ضبط کنند بیست شبانروزمیماند.مثالش‌شاعرگوید:

شعر ۱

چنان‌بگریم اگریاردادمن‌ندهد
که‌خاره‌خون‌شوداندرشخ‌وزرنگ‌زکال

وازآن چوب‌تیروزین سازنده چون در نهایت صلابت است.مثالش‌استادمنوچهری گوید :

بیت ۲

آفرین‌زان‌مرکب شبدیزرنگ‌رخش‌روی
آنکه‌روزجنگ‌برپشتش نهدزین‌زرنگ

وگوی نیزازآن کنندچنانکه‌حکیم‌اسدی‌فرماید درمدح‌شاه‌ابودلف :

بیت

بچوگان‌چوبرداشت‌گوی‌زرنگ
ز بیمش بگردد رخ مهز رنگ

ودریکی ازنسخ مسطورست‌که زرنگ‌نام شهر سیستان باشد۳و[نیز]چیزی‌نوباشد .مثال‌معنی اول‌حکیم‌اسدی‌گوید :

بیت

دوبهره ابرپشت‌پیلان‌جنگ
فرستادبرسوی شهر زرنگ

وآن‌شهرراگرشاسب ساخته . مثال معنی دوم ابوالمؤیدگوید:

بیت

عیدشددیگرکه‌آن‌دلدار شنگ
بهرکشتن جامها پوشد ز رنگ

ودرادات‌الفضلاء بمعنی خردل‌نیزآمده. و[بضم زاء وفتح راء] کلهٔ اسپان‌باشد . مثالش‌حکیم فردوسی گوید:

بیت ۲

همی تا زکابل‌بیامـدزرنگ
فسیله‌همی‌تاخت‌ازرنگ‌رنگ

وحکیم اسدی‌نیزگوید:

بیت

زمین ازتك و پوی‌کام زرنگ
چو ماهی فـروشد بکام نهنگ

---

۱ ـ کلمه از«ن»است . ۲ ـ «س»ندارد. ۳ ـ کلمه‌از«ب»است .

و درفرهنگ بمعنی زردچوبه نیزآمده وبمعنی زرشك نیزآمده(۱).

زغنگ - فواق باشد (۲) . مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۱

مرارفیقی پرسیدکاین غریوزچیست
جواب‌دادم‌کاین گریه نیست‌هست زغنگ

وشمس فخری بمعنی یك‌چشم‌زدن آورده.

زیگ - [بکسر زاء] همان **زیج** ۲ بمعنی سوم که کتابیست که‌ازآن‌تقویم‌استخراج کنند. مثالش فردوسی گوید:

بیت۱

بخواندآن‌زمان‌شاه‌جاماسب را
همـان فالگیران لهراسب را
برفتند بـا زیگهـا بـر کنـار
بپرسید شاه از گو اسفندیـار

ودرفرهنگ بمعنی ریسمانی‌که نقشبندان نقش جامه‌ها بدان‌بندندنیزآورده وگفته‌چنانکه‌آن ریسمانهادستوریست‌جامه‌بافان‌را،آن کتاب‌نیز چون دستوریست‌برای‌استخراج تقویم‌ودانستن اوضاع فلکی بدان مناسبت زیگ‌گویند ، ونام مرغکی‌نیزباشدازگنجشك کوچکتر وخاکستری و زیر هردوبال‌اوسرخ‌باشد. ودیگرطایفه‌ای‌از کردان‌که در کوه‌گیلو میباشند .

زمخگ - [بفتح زاوضم میم وسکون‌خای معجمه] بغایت‌بخیل‌وممسك‌را گویند.ودرنسخهٔ حلیمی بمعنی ناکس‌آمده ودیگرهمان زمخت بمعنی اخیر(۳)باشد . مثال این معنی پوربها گوید:

بیت۱

تیزی۳وگرم‌وگنده‌وبدبو بشکل‌سیر
خشك‌وزمخگ‌وسردوترش‌روی‌چون‌سماق

زنگ - چند معنی دارد: اول‌زنگی که‌بر آئینه وغیره نشیند۴ . مثالش حکیم فرخی فرماید :

بیت

آنکه‌دودست‌راد او بزدود
زاینهٔ رادی وبزرگی زنگ*

دوم زنگبار ، مثالش ظهیرالدین ۵ فاریابی گوید :

۱ـ در«س» نیست. ۲ـ«س»:ریج. ۳ـ «س» : تیزو.
۴ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را«الف» درجاشیه‌دارد. ۵ـ کلمه از«ن»است .

---

(۱) دربرهان معنی سرکوه وقلهٔ کوه‌نیزداردوگوید زرداب گل‌کاویشه‌رانیزگویند (درین معنی مصحف زرتك‌است . حاشیهٔ‌برهان مصحح‌دکترمعین) ودرمعنی زرشك‌نیزمصحف مینماید.
(۲)**ژغنگ**نیز باین‌معنی‌است. (۳) یعنی‌بمعنی‌آنچه‌زبان‌راگزداز‌بدطعمی.

بیت۱

بضاعت سخن خویش بینم ازخواری

بسان آینهٔ چین میان رستهٔ زنگ

سوم بمعنی شعاع ماه و آفتاب باشد. مثال این معنی ازرقی گوید:

شعر

دهان لاله تو گوئی همی۲ که نوش کند

میان سبزهٔ زنگار گون نبید چو زنگ

وحکیم اسدی نیز گوید:

بیت۳

نوازندهٔ چنگ در چنگ چنگ

زدل برده بگماز چون زنگ زنگ

//**بگماز** شراب باشد و گذشت//. چهارم درای مدور باشد که شاطران و قلندران بندند. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

دلت بسیار کم میگردد از راه

بر آن زنگی بباید بستن از آه

پنجم بمعنی کف زدن باشد. ششم در شرفنامه بمعنی پیخال کنج چشم باشد. هفتم در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده نیز آمده(۱).

زرخشگ- یعنی خالص که مغشوش بچیزی نباشد. مثالش یوسف و زلیخا [جامی]:

بیت

نهاد از لعل سیراب و زرخشگ

فروزان تاج را بر خرمن مشگ

زرشگ- معروف(۲) و نام گلی است در هند. مثالش اسدی گوید:

بیت۳

هم ازخیری و گاوچشم و زرشگ

بشسته رخ هریك ابر از سرشگ

مع اللام



زنبل- [بفتح زاء و باء] خاك کش باشد که **زنبر** نیز گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت۳

در اعتبار پیشهٔ برزیگری همی

پایت ستیخ و پنجهٔ دست توزنبل است

زاغنول- [بسکون غین معجمه وضم نون] آلتی آهنین سر کژ که بآن زمین کنند وازین بیت

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ «ب»: مگر. نسخ دیگر ندارند.
۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان است که زنگ آب صاف باشد وشراب را بآن تشبیه کنند.
(۲) باردرختیست ازتیرهٔ زرشکیان که در کوهها روید وبعربی انبر باریس خوانند وبعضی گویند انبرباریس درخت زرشك وحب الانبرباریس زرشك باشد. (ازبرهان وحاشیهٔ آن).

خواجه عمیدلویکی چنین ظاهرمیشود که نام یکی‌ازاسلحه نیزباشد:

[بیت]

آنکه ززاغنول اوجان بحیل۱ برون برد
چند رود بسرنگون مرغ بریده‌حنجره

زاول- [بکسرواو] کلیکرباشد که‌بعربی **بنا**کویند(۱).

زیغال- همان‌**ریغال** [به‌رای‌مهمله] ||که پیشترکذشت|| .

زازال- مرغکی‌سیاه‌پاکوتاه که‌چون‌بزمین نشیند نتواند برخاست وبه فرشتوك۲ میماند.

زابل- درنسخهٔ میرزا قومی وولایتی‌باشد که‌آنرا**نیمروز**نیزکویندوکوشهٔ ازکوشه‌های موسیقی ۳ که بعربی **شعبه**کویند . و دراصل بیست وچهار شعبه است* مثال اینمعنی امیر خسروکوید:

بیت٤

پیرزن چنگ تهمتن مقال
رخش‌روان کرده‌بزابل‌چوزال

وبکنایه معنی دوم نیز ازاین بیت ظاهرمیشود.
زاول۵نیزکویند.

زنگل- درای‌باشد که بعربی**جرس** کویند (۲).. مثالش‌خاقانی‌کوید:

شعر٤

قاصدبخت‌اوست‌ماه ونجوم
زنگل قاصد روانهٔ اوست

زازل - [زای دوم‌نیزمعجمه. بوزن‌غافل] طبق پر سوراخ‌که بدان چیزی صاف کنند و **ترشی‌پالا**نیزکویند. کذافی‌الفرهنگ.

زنبغل- [بفتح زاء وباء وضم غین] همان **زبگر**مرقوم . مثال این مولانا محتشم کاشانی کوید:

بیت٤

زنبغل رابه زسیلی‌میخورد
کارنیکوکردن‌ازپرکردنست

زال- زن‌پیروفرتوت . وپدررستم‌بواسطهٔ آنکه‌باموی‌سپیدازمادر زائید زال نامیدند. بمعنی اول‌شیخ‌سعدی‌کوید:

۱- «س» : بخیل. ۲- «ب»«ن» : فرستوك.
۳- ازاینجاتاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.
٤- «س» ندارد. ۵- «س» : راول.

---

(۱) این‌معنی‌دربرهان‌نیست . وکویدنام‌ولایت‌زابل‌است که‌سیستان‌باشد ونام‌قومی‌وطایفه‌ای ونام شعبه‌ای، از موسیقی ویکی ازجملهٔ هفت‌زبان فارسی که‌اکنون متروکست.وبمعنی بنا**زاویل** آورده‌است. (۲) در برهان بمعنی زنگ وجلاجل وزنکوله‌نیزهست .

بیت

یکی کر به درخانهٔ زال بود

که بر کشته ایام و بدحال بود

وبمعنی دوم هم او کوید(۱):

بیت

دانی که چه کفت زال بارستم کرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

زنده پیل- یعنی پیل بزرگ که چه زنده[1] بمعنی بزرگ که نیز آمده(۲).

زگال- انکشت باشد. مثالش حکیم خاقانی کوید: بیت

احمد مرسل که کرده از تبش زخم تیغ

تخت سلاطین زکال کردهٔ شیران کباب

زلیل- دررسالهٔ حسین وفائی بمعنی آواز کلو آمده.



مع المیم

زم - [بفتح زاء] بادسخت باشد درنسخهٔ حسین وفائی ودرادات الفضلاء بمعنی آذکس نیز باشد که کوشت اندرون دهان او بوقت سخن کفتن بیرون رود ودرنسخهٔ میرزا نام شهری نیز باشد ونام رودی نیز بنظر رسیده. حکیم فردوسی کوید:

بیت

زخون دشت کفتی که رود زم است

نـه رزم کو پیلتن رستم است

وحکیم قطران نیز فرماید:

[بیت]

بطبع رادی[2] قلزم، بدست حشمت[3] زم

بدل چو رود فرات و بکف چو رود فرب

وبعضی کفته اند نام شهریست و رود مرقوم چون بر کنار آن کذرد رود زم کویند. وبمعنی سرما نیز آمده ولهذا ایام سرما را زمستان کویند(۳).

مثال نام شهر را حکیم سنائی کوید:

[بیت]

شاهی که کشاد از سر شمشیر جهانکیر

خوارزم وخراسان وحد ساغر وزم را

زاوشم- نام جدافراسیاب باشد.

۱ـ «س» : زنده پیل .　۲ـ «ب» : دریه.　۳ـ «ب» : چشمه.

---

(۱) یعنی: سعدی.　(۲) دربرهانست که لقب شیخ احمد جام هم هست (ژنده پیل).

(۳) دربرهان معنی بادسخت و تندو نام چشمه‌ای و بعضی چشمهٔ زمزم کفته اند و بمعنی آهسته وزمزم یعنی آهسته آهسته وطفلیکه درموقع سخن کفتن آب ازدهانش بیرون آید وفتیله اعم ازفتیلهٔ داغ وفتیلهٔ چراغ و فتیلهٔ تفنک وزخم نیز هست . وزم ناحیه ایست برراه جیحون ازراه ترمدو آمل (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

زنده‌رزم – نام پهلوانی تورانی(۱).

زورنیم – [بفتح زاء و واو و سکون رای مهمله و کسر نون] یعنی آن پارهٔ که برجامه دوزند از پس پشت.

زمزم – نام چاه معروف(۲) . ونیز بمعنی آهسته ترنم کردن . فردوسی گوید:

نظم ۱

بزاری بر کردگار جهان

بزمزم کنم آفرین مهان

وبمعنی اول تازیست و در فرهنگ بمعنی کلماتیکه مغان درحین ستایش پروردگار و آتش ۲ ووقت بدن‌شستن برزبان رانند وبمعنی کتابی از تصانیف زردشت نیز آمده (۳).

زامیم – نام رودیست عظیم. حکیم سوزنی گوید:

بیت

زجود چون چه‌زمزم‌زپای اسمعیل

پدیدشدز کفش بحر قلزم وزامیم

کذافی الفرهنگ.

مع النون



زراغن – [بهرای مهمله وغین معجمه . بوزن فلاخن] زمین ریگناك وسخت باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

حسودت خسته وعریان ولاغر

فتاده بـاد بر شخ زراغن

واستاد بهرامی نیز گوید:

بیت

زمینی ۳ زراغن بسختی چوسنگ

نـه آرامگاه و نـه آب وگیاه

ودرفرهنگ بمعنی فواق نیزآورده وباین بیت بوسلیك تمسك جسته:

بیت ٤

ازفرط عطای اوزندآز

پیوسته زامتلا زراغن

زرمان – [بهرای مهمله ومیم. بوزن درمان]

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ «ب» «وآتش» ندارد و«الف» درحاشیه آورده‌است.
۳ـ «الف» «ن» : زمین. ٤ـ «س» ندارد.

---

(۱) برهان گوید وزیر سهراب پسر رستم بود اما صحیح آنست که خال او بوده‌است.
(۲) واقع در مکهٔ معظمه . برای اطلاع برآن رجوع کنید به سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ نگارنده ص ۹۸ و ۹۹ .
(۳) ظاهراً نظر باینکه «اوستا» کتاب دینی زرتشتیان را بزمزمه میخوانده‌اند این‌نام بدان داده‌اند . (حاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکتر معین).

پیر و فرتوت باشد . درمؤید الفضلا **زربان** باین معنی آمده ‖که بجای میم بای موحده باشد‖(۱) مثالش مسعودسعد گوید۱ :

بیت۱

انگشت چوزرمان رهی ازعشق گزانست
کاندر دل اونیست زلهو وطرب آثار

زهدان ــ [بفتح زاء] بچه دان باشد که بعربی **رحم** گویند: مثالش خاقانی گوید:

بیت۱

عجوز جهان مادر یحیی آسا
ازو حامل تازه زهدان نماید

زلیفن ــ [به لام وفا. بوزن کشیدن] تهدید کردن باشد (۲). مثالش استاد فرخی گوید:

بیت

ازلب تومرمرا هزار امید ست
و ز سرزلفت مرا هزار زلیفن

و حکیم سوزنی بمعنی انتقام و کینه آورده و گفته :

بیت۱

زشت گدای زن بمزدم من
ازهمه زو کشم زلیفن خویش

اماشاه ناصرخسرو مؤید معنی اول آورده و گفته:

بیت۱

کردست ایزد زلیفنت۲ به قران در
عذر بیفتاد از آنکه کرد زلیفن

زون ــ [بضم زاء] بهره وحصه باشد. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

بچشم اندرم دیده اززون اوست
بجسم اندرم جنبش ازخون اوست

زیان ــ نقصان . وزندگانی کننده را نیز گویند . بهردومعنی شاعر گوید:

شعر۳

بدست ولی بخش وتیغ عدو کش
هم اینرا زیانی، هم آنرا زیانی

کذا فی التحفه، اما ازین بیت معنی زندگانی دهنده ظاهرمیشود ، حال آنکه زیان بمعنی زندگانی کننده وزیبده۴ باشدو بمعنی زندگانی ده۵ نیز آمده که امر* باشد چنانکه حکیم

---

۱ ــ «س» ندارد . ۲ ــ «س» : زلینیت. ۳ ــ کلمه از«ن» است .
٤ ــ «س»: زیبنده. ٥ ــ تاعلامت ستاره «الف» درحاشیه آورده است.

---

(۱) دربرهان است که نام ابراهیم علیه السلام نیزباشد (زروان = بزرگ . حاشیهٔ برهان). برهان **زرفان** نیزآورده است ذیل لغت زربان. واصل همه **زروان** است (حاشیهٔ برهان).
(۲) دربرهان بمعنی چرخی که بدان پنبه دانه راازپنبه جدا کنند وبمعنی ترسیدن وبیم بردن نیزهست وبکسر اول هم گوید که آمده است.

سوزنی گوید:

بیت۱

بفضل خویش مسلمان زبان مرا یارب

بری مکن زمسلمانی ار بری جانم

زندوان۲- عندلیب باشد که **زندخوان** نیز گویند(۱).

زامهران- [بفتح میم وسکون هاء بارای مهمله] نام داروئی باشد که درنوش دارو کنند. کذا فی التحفه ۳ . ودر کتب طبی زا مهران کبیرو زا مهران صغیر نام دوترکیب است از معاجین کبار ٤*.(۲) .

زیفنون - شهریست که عذرا را آنجا بخواستند کشت (۳) . مثالش حکیم عنصری فرماید:

بیت۱

زدریا بخشکی برون آمدند

ز بربر سوی زیفنون آمدند

زمکان- [بمیم و کاف] (٤) بوزن ومعنی **رمکان** ||که گذشت||.

زال مداین- ٥ نام پیرزنی که خانه دردرون عمارت نوشیروان داشت.

زاقدان- [به قاف] یعنی بچه دان که **زهدان** نیز گویند .

زیستن- یعنی زندگانی کردن(٥). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۱

چه خوش گفت لقمان که نازیستن

به از سالها در خطا زیستن

زستن |باسقاط یاء| نیز آمده چنانکه مولوی معنوی گوید:

بیت

ساقی باقی چوبجان باده داد

عمر ابد یافت وبزستن گرفت

زیربزرگان ــ نام نوائی ولحنی .مثالش مولوی معنوی:

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ بجز«ب» : زنددان . ۳ــ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ٤ــ «س» : کیار. ٥ــ اصل:زال مدین . (متن تصحیح قیاسی است).

---

(۱) دربرهان معنی مجوس نیزدارد.
(۲) برهان گوید **زامهرون** نیز آمده است وپادزهر است .
(۳) درلغت فرس اسدی **زیغنون** آمده است .(ازحاشیهٔ برهان).
(٤) برهان : **زمگان** آورده است. (٥) این لغت در برهان نیست .

بیت

آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفت

کان زیر خرد۱ وزیر بزرگانم آرزوست

زمودن -[بوزن نمودن] بمعنی۲ نقش ونگار کردن باشد درنسخهٔ میرزا. کذافی المؤید.

زنیان [بەزای تازی وفارسی(۱)] نانخواه باشد. مثالش شهاب الدین مهمره گوید:

بیت

آبله زیب روی خوبانست

لذت۳ نان نگرز زنیانست

زکان- [بفتح زاء] آنکه از خود رمیده باشد وخود بخودسخن گوید و[بضم زاء] نیز خوانده‌اند (۲).

زبون- معروف(۳) ودرنسخهٔ میرزا بمعنی راغب وخریدار نیز آمده. وبعربی زبون، شتری را گویند که در وقت دوشیدن دوشنده را لگد بزنــد.

زیبن- [بوزن زیبق] آنکه عالم راپشت پا زده باشد. کذافی المؤید.

زندخوان- بلبل باشد ودرشرفنامه گوید که اورا **زندواف** و**مرغ چمن** و**مرغ شبخوان** نیز گویند ، ناصرخسرو گوید خطاب ببــاغ در فصل خزان:

بیت

چو آتشگاه اگر پر نور شد باغ

کجا شد زندواف وزند خوانت

وبمعنی گبر ومجوس نیز آمده. هم او(٤) گوید:

بیت٤

تــو زاهدی وسوی گروهی

بد تر زجهود و زندخوانی

زوزن - نام پادشاهی(٥) ونیزولایتی باشد درنسخهٔ میرزا (٦). بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید٤ :

۱ـ«س» : خورد. ۳ـ «س»:یعنی . ۳ـ شاید: زینت.

٤ـ«س» ندارد.

---

(۱) یعنی **ژنیان** وزنیان. (۲) صحیح **ژکان** است.

(۳) یعنی ضایع وبد (برهان) . ودربرهانست که بیچاره وضعیف ونالنده وگرفتار وراغب را نیز گویند وبضم اول خریداری باشد که چیزها برغبت تمام بخرد. (٤) یعنی : ناصرخسرو.

(٥) ظاهراً ملك زوزن یعنی پادشاه زوزن را بافك اضافه خوانده است(ازحاشیهٔ برهان).

(٦) دربرهان بکسر ثالث معنی درم نیزدارد .

بیت۱

لقبشان درمصادر کرده مفعول

دو استاد، این زتبریز آن ززوزن(۱)

زهیدن- [بهاء . بوزن رهیدن] بمعنی افتادن باشد درشرفنامه۲ و درفرهنگ بمعنی زاییدن باشد واینمعنی اصحست※.

زیبان- درنسخهٔ میرزا زیبا باشد[بزیادهٔ نون]. مثالش استادمعروفی گوید:

بیت

آن نگار پری رخ زیبان

خوب گفتار ومهترخوبان

زیرافکن- یعنی آنچه در زیر افکنند از فروش وتوشك ونهالی مطلقا . مثالش سعید هروی گوید:

بیت

سوسنت راست سبزه بالاپوش

سنبلت راست لاله زیرافکن

ودیگرهمان زیرافکند مرقوم.

زنوییدن- [بفتح زاءوضم نون وکسر یای اول]ناله کردن سگ را گویند.

زریون- [بفتح زاوضم یای حطی] یعنی زرد و در اصل زرگون بوده یعنی زر رنگ همچون آذرگون که آذریون نیز گویند. مثالش ناصرحسرو گوید:

بیت

مشرق زنورصبح سحرگاهان

رخشان بسان طارم زریونست

وهم اوفرماید(۲):

بیت

گشت طبایع از آن پدید وازان شد

رجل زحل سرخ وروی زهره چو۱ زریون

وبمعنی خرم نیز بنظر رسیده ومؤید این معنی استاد قطران گوید:

بیت۱

همیشه بارخدایا دل توخرم باد

که هست جان همه مردمان بتوزریون

وهم اوفرماید(۳):

۱-«س» ندارد. ۱- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

(۱) مرادیکی کتاب مصادراللغةاست اززوزنی ودیگری ظاهراً لغت قطران تبریزی مراد باشد بمناسبت اینکه صاحب آنرا ازمردم تبریز گوید، هر چندنمیدانیم لغت وی فقط منحصر بمصادر بوده است یا خیر- و محتمل نیز هست که کتاب مصادردیگری باشداز لغوی دیگری ازمردم تبریز. اما من می پندارم که در شعر کلمهٔ تبریز مصحف بیهق باشد ودرآن حال مراد تاج المصادر بیهقی خواهدبود. - در دیوان خاقانی نیزبیت رانیافتم. (۲) یعنی : ناصرخسرو. (۳) یعنی : قطران.

بیت۱

آن درختی کش تو باری بادخرم جان‌ودل

کوبدانش باغ‌دولت‌راهمی زریون کند

زغن- غُلیواز باشد یعنی **گوشت ربا** و **موش گیر** نیز گویند . بستان:

بیت۱

چنین گفت پیش‌زغن کرکسی

که نبودزمن دور بین تر کسی

زوبین-حربه۲ باشد که در قدیم بآن‌جنگ میکرده‌اند (۱) . مثالش بستان۳:

بیت۴

نه درخشت وزوبین و گرز گران

که این‌شیوه ختمست بردیگران

زفان- زبان باشد .

زوفرین-[به‌فاورای‌مهمله. بوزن‌روغنین] آن آهنی باشد که برچهارچوبهٔ‌در کوبند و بآن‌در۵ را بندند وقفل در آن گذرانند وعوام آنرا **زلفین** خوانند. مثالش حکیم‌عنصری گوید:

بیت

مثل من بودبدین اندر

مثل‌زوفرین‌وآهن‌در (۲)

وناصرخسرو نیز فرماید:

شعر۴

خوی‌نیکو را حصارخویش کن

وزعنایت بردرش۶ زن زوفرین

وبعربی **زرفین** گویند [بکسرزاء] و **زوفلین** نیز آمده که بجای [راءلام] باشد . چنانکه ۷ منوچهری گوید: بیت

مردم دانانباشد دوست اویکروزبیش

هر کسی انگشت‌خودیکره کنددرزوفلین

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : حز. ۳ـ «ن»:مثالش‌شیخ سعدی فرماید.

۴ـ کلمه از«ن»است . ۵ـ «دررا» درحاشیهٔ الف‌آمده است.

۶ـ «الف»(درمتن) :برسرش.ودرحاشیه تصحیح‌مانندی کرده. بردرش.

۷ـ اصل: چنانچه. ۸ـدردیوان: زورفین.

---

(۱) ژوبین . زوپین . ژوبین هم‌آمده است .

(۲) صحیح : مثل‌زوفرین (یازورفین) و«ازهرخر» وداستان این ازهر که ازسرداران یعقوب‌لیث‌وازمردم سیستان‌است در کتب‌تاریخ وادب‌آمده .دقیقی گوید:

بیت

بآب گرم درمانده است پایم   چودرزفرین درانگشت ازهر

رجوع کنید بحواشی دیوان منوچهری چاپ‌نگارنده.

ودر فرهنگ **زولفین** نیز آورده امادرین اندك تأملی میرود(۱).

زنخ‌زدنـ درنسخهٔ میرزا الاف‌زدن باشد. مثالش خلاق‌المعانی فرماید:

شعر۱

این‌چنین بخششی صله نبود
ریشخند وزنخ زدن باشد

وبمعنی بیهوده‌حرف‌زدن نیز آمده‌وازفحوای بیت مذکوراین معنی‌هم مستنبط میشود.

مع‌الواو



زو ـ [بفتح‌زاء] دریاباشد و نیز نام پسرطهماسب که‌درایران‌پنجسال‌پادشاهی کرد. مثالش حکیم‌فردوسی‌فرماید :

بیت۲

بروزهمایون‌زونیکبخت
بیامدبرآمدبرافرازتخت

ودرمؤید نام‌ولایتی نیزباشد که‌زوزن‌نیز گویند ||و گذشت|| (۲).و|بضم‌زا|مخفف‌زودباشدچنانکه۳ مولوی گوید :

بیت

دامن اوگیر زوتر بیگمان
تا رهی ازدامن آخرزمان

زغارو ـ قحبه‌خانه‌باشد . کذافی‌التحفة ودر فرهنگ|به‌زای‌فارسی‌وحذف‌رای‌مهمله(۳)| آورده .

زادخو ـ [بسکون‌دال‌وضم‌خای معجمه] درنسخهٔ میرزا پیروفرتوت‌باشد .

زرووزلو ـ هردو اسم کرمی باشد که‌در گلوبند شودوآنرا براورام نهندتاخون‌زایدرا برمکدو **زالو** نیزگویند (٤). مثال اول را ابن‌یمین گوید:

بیت

آمدبجوش خون‌عدوش وبسرنرفت
گوئی که‌موی‌اوچوزروخونش برمکید

زردخو ـ ٤ [بفتح زاء وخاء] گیاهی باشد که درباغها رویدوگلی کندزردوخوشبو. مثالش ناصرخسروگوید :

شعر۱

ازره‌چشم‌ستوری‌منگر اندربوستان
ای‌برادر تابدانی‌زردخو ازشنبلید

۱ـ کلمه‌از«ن»است. ۲ـ«س» ندارد. ۳ـ اصل:چنانچه.
٤ـ «س» : دروخو.

---

(۱) دربرهان همه صورتهاهست و صحیح هم‌هست .
(۲) در معنی‌دریا(= : ژو.حاشیهٔ‌برهان) ودرمعنی‌مخفف‌زوزن برهان‌بضم‌اول‌آورده‌است .
(۳) یعنی : ژغاو. ودربرهان‌معنی‌زن‌فاحشه وقحبه نیزدارد.
(٤) دربرهان نام دارویی نیزهست که مانند سرمه‌وتوتیا درچشم کشند تاروشنی بیفزاید.

زاو ـ [بوزن گاو] **راز** باشد که بتازی **بنا** گویند . مثالش مولوی معنوی فرماید :

بیت

زاو ابدانرا مناسب ساخته

قصرهای منتقل پرداخته

ودر فرهنگ بمعنی شکاف نیز آورده (۱) واین بیت شیخ آذری رامؤید خود آورده :

بیت۱

اگر مقاطع تیغ تو بینند اندر خواب

زسهم در کمر کوه قاف افتد زاو

زنو ـ [بنون] همان **دیوچه** ||که گذشت|| کذا فی المؤید، اما اشعار بحرکتش نکرده (۲).

زهو ـ [بفتح زاء و سکون هاء] چرك گوش باشد .

زیلو ـ قالی وفرش معین باشد . مثالش منصور شیرازی گوید :

شعر۲

شها۳ توئی که زفراش خانهٔ جاهت

بساط عرصهٔ غبراست۴ کمترین زیلو

ودر نسخهٔ نیازی حجازی بمعنی شطرنجی نیز آمده، اما |بفتح زاء|.

زنجرد ـ [بفتح زاء و جیم وضم رای مهمله وسکون نون]در نسخهٔ میرزا عنذروت۵ باشد و در مؤیدصمغی است که زربدان حل کنند و **انذروت** (۳) نیز گویند .

زمو ـ [بضم زا ومیم] سقفی که ازچوب و درمنه و گل سازند و آنرا بعربی **غمی** گویند|بفتح غین معجمه ومیم| ودرمؤید بمعنی گل تروخشك آمده ودرفرهنگ باین معنی |بفتح زاء| آورده وگفته که ازلغات اضدادست .

زهردارو ـ پادزهر باشد . مثالش شیخ ۶ عطار فرماید :

شعر۲

شکر ازلعل اوطعم دگر داشت

که لعلش زهر دارو در شکر داشت

زادسرو ـ یعنی سرو آزاد . مثالش امیر خسرو گوید :

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ کلمه از«ن» است . ۳ـ«س»: شاها .
٤ ـ «س»: عنبرست . ٥ ـ «س» : غندوت .
٦ـ کلمه از«ب» است .

---

(۱) در برهان بمعنی قوی وزبردست وپرزور ودرهٔ کوه وخشت پارچه ونیم خشت هم آمده است . ودرمعنی بنامرادف **زاویل وزاول** باشد.

(۲) برهان گوید زلورا نیز گویند. (۳) در برهان انزروت وعنزروت آمده است.

بیت

بنشست بزیر زادسروی

چون در بر طوطیی[۱] تذروی

مع الهاء



زاره ـ بمعنی گریه باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

آنکه از بیم تیغ او هر شب

خصم راهست ناله وزاره

وناصر خسرو نیز گوید :

بیت[۲]

اگر زین[۳] خانه بیرون رفت باید

ندارد سودشان خواهش نه زاره

و بمعنی زار مرقوم بمعنی دوم (۱) نیز آمده چنانکه[۴] فخر گرگانی گوید: ※

بیت

منم از خان ومان خویش واره

غریبی از غم دل خوار و زاره

زره ـ معروف (۲) که بعربی **درع** گویند.

[۵] مثالش حکیم ازرقی گوید※:

بیت[۲]

زبهر کین زره تنگ حلقه در پوشند

بجای پوست در ارحام مادران اطفال

ویکی از خویشان افراسیاب که سعی درخون سیاوش کرد واورا گروی زره میگفتند . مثالش فوشك[۶] خطیب گوید :

بیت

ای جام تو از جان فره در من نگه کن به زبه

بی جرم میریز دزره خون سیاوش در لگن

زافه ـ [بفتح فاء] گیاهی باشد مانند سیر کوهی درنسخهٔ وفائی و به | رای مهمله (۳) | نیز آمده ‖چنانکه گذشت‖ .ابو العباس گوید :

بیت

من یکی زافه بدم خشك و بفرغانه شدم

مورد گشتم تر و شد قامت چون نارونا

امادر تحفه بمعنی خار پشت آمده .

زانه ـ [بفتح نون[۷]] جانور خرد پرنده

۱ـ اصل: طوطی.(متن تصحیح قیاسیست).

۲ـ «س» ندارد. ۳ـ«س»«الف» : ازین . (متن از«ب» است).

۴ـ اصل :چنانچه. ۵ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه آورده است .

۶ـ «ب» : توشك ۷ـ «س» «الف»: زا.«متن از«غ»«ب»و«ن» است).

---

(۱) یعنی : لاغر و ناتوان وضعیف . ودربرهان معنی خوار وزار وخواری وزاری و گریه و ناله دارد. (۲) یعنی جامه‌ای که از حلقه‌های آهن بافته باشند ودرجنگ پوشند.

(۳) یعنی : **رافه**.

که ۱ در گرمابه ها و امثال آن باشد وبانگ طولانی کندو **زله** نیز گویند .(۱)

زول‌زده ـ [بضم‌زای اول وفتح‌دوم ودال مهمله] صمغی‌است که‌آنرا کتیرانیز گویند.

زین کرده ـ [بضم‌کاف‌وفتح دال] قربوس زین‌باشد وآنرا **زین کوهه** و **زین کوه** نیز گویندیعنی‌بلندی پیش‌زین.مثالش‌اثیراخسیکتی فرماید :

بیت۲

ازسرزین کوهۀافول۳ درافکند

سبز قبای سپهر ترك معرق ٤

زنویه ـ [بفتح زاویای حطی وضم‌نون] نالۀسگ‌ومویه که‌او کند وبعربی **هریر** گویند.

زنجره ـ [بوزن‌پنجره] جانور کیست که بملخ کوچك ماندوشب آوازطولانی کندوبعربی اورا**صرارالليل** گویند .

زیرگاهـ[بکاف‌فارسی] کرسی‌را گویند. مثالش‌فردوسی گوید :

بیت

جهاندار کیخسرو‌ازتختگاه

نشست از برزیرگاه سیاه

زن‌باره ـ یعنی کسیکه زن دوست باشد ودر مجامعت‌با زنان بغایت حریص باشد وزن بسیارداشته باشد. مثالش هم‌او گوید (۲):

بیت

شبستان مراوورافزون ازصدست

شهنشاه زن‌باره‌باشد بدست

زره ـ [بضم‌زاءه وفتح‌رای مهملهٔ‌مشدد] همان **زرت** مرقوم که نوعی ازغله‌باشد(۳) .

نزاری‌قهستانی گوید :

بیت٦

پیش سیمرغ قاف از ذره

ریخته صبح ارزن و زره

زنبه ـ بوزن و معنی **زنبق** که معرب اوست (٤) .

زاولانه ـ بند آهنین که برپای ستور نهند . مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

بشهرتو گرچه گرانست آهن

نشایی توبی‌بند وبی زاولانه

---

۱ ـ «س» : خردوپرنده که. ۲ـ کلمه‌از«ن»است . ۳ـ «ن» : افول.
(متن‌نیزروشن‌نیست). ٤ـ«ن» : مفرق. ۵ـ«س» :راء . ٦ـ«س»ندارد.

---

(۱) برهان گوید بعضی آنراسرگین گردانك دانسته‌اند ـ بعیدنیست که زانه‌صورت مصحف ومبدل زله باشد؟

(۲) یعنی : فردوسی. (۳)برهان این‌لغت‌راندارد وصورت زرت‌راهم .

(٤) زنبق نام‌گلی است . ونیززنبه‌تلفظ‌امروزی«زنبر»است .

ویکی ازشعرا نیز گوید ۱ :

بیت

کسی کز طوق حکمش سر بپیچد

شود حبل الوریدش زا ولانه

ودررسالۀ حسین وفائی بمعنی موی جعد نیز آمده .

زرساوه ـ در نسخۀ حسین وفائی خرده زر باشد که بسوهان کردن ریخته باشد و زرگران آنرا سهاله(۱) گویند .

زغاره ـ [بفتح زاء باغین معجمه] نان جاورس باشد . شمس فخری گوید :

بیت۲

بود همچون کلیچه دشمنش را

دهد اورا اگر گردون زغاره

وابوشکور نیز گوید :

بیت۳

رفیقان او بامی ٤ و نازو نعمت

پس او ٥ آرزومند یکتا زغاره

وزغاله نیز گویند ودر تحفه بمعنی غازه نیز آمده که **گلگونه** باشد (۲).

زنده ــ معروف (۳) ودیگر بمعنی عظیم و بزرگ باشد .چون زنده فیل و زنده رود (٤).

زیمله ـ [بفتح زاء و میم ولام] درفرهنگ بمعنی چهار چوب که بهم وصل کنند مانند کجاوه وبرپشت چاروا نهند . وپرمیوه وسبزی وغیرهما کنند. ناصرخسرو گوید:

شعر۲

زیمله برتو نهادست آن خسیس

چون کشی گرخر مگشتی زیمله

وبرحاشیۀ دیوان ناصرخسرو که بخط قدیم بود زیمله را بمعنی بار نوشته وبه بیت مرقوم این معنی نیز مناسبت دارد .

زواه٦ ـ [بواو. بوزن سپاه۷] طعامی که از جهت زندانیان سازند . مثالش حکیم عنصری

---

۱ ـ «س» جملۀ اخیر وشعر بعد را ندارد . ۲ ـ کلمه از «ن» است .
۳ ـ کلمه در «س» نیست. ٤ ـ در لغت نامۀ دهخدا (ذیل کلمۀ ابوشکور): بازر.
٥ ـ در لغت نامۀ دهخدا: منم . ٦ ـ «س» : رواه. ۷ ـ «س»: اسباه .

---

(۱) مصحف سحالة عربی (حاشیۀ برهان).
(۲) برهان گوید درمعنی اول **زغازه** نیز آمده است . **زغاره** و **ژغاله** نیز باین معنی است.
(۳) یعنی: حی وجاندار. (٤) برهان بمعنی زندگی وحیات ودرویش وفقیر(ژنده) و نام رودی درصفاهان (زاینده رود) ونام پهلوانی تورانی (زنده رزم) نیز آورده است . وبفتح اول آهن چخماق وآتش زنه گوید (زند . وآن عربیست).

گوید:

بیت

بندیان داشت بی پناه وزواه۱

برد با خویشتن بجمله براه

ودرنسخهٔ وفائی بمعنی مهرهٔ کمان گروهه نیز آمده ودرتحفه **زواله** باین معنی آمده(۱).

زوالهـ[بفتح زاء ولام] خمیریکه ازجهت نان وآش گیرند وگرد و مدور کنند(۲) ومهرهٔ کمان گروهه که آنرا **غالوك** نیز گویند. مثال معنی اول بسحاق اطعمه گوید:

بیت۲

مانندبورقت همه کاری شودبیرگ

همچون زواله گربخوری گوشمال دوست

ورشید اعورنیز گویدبهمان معنی:

[بیت]

ای طبع توفضل را زواله

برده ز هنردلت نواله

زبانهـ[بفتح زاء ونون] آنچه درمیان شاهین ترازوباشد. وشعله را نیز گویند (۳) و **زواله** نیز باینمعنی است. مثال معنی اول مولوی معنوی:

بیت

تو ترازوی احدخو۳ بوده ای

بل زبانهٔ هر ترازو بوده‌ای

مثال معنی دوم مجدهمگر گوید:

بیت۴

زبانه گشت زبان دردهان بسوز دلم

بلی همیشه حکایت کند زبان از دل

زیستهـ[بکسرزاء] یعنی زندگانی کرده (۴). مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

بی‌طمع هر کس بدنیا زیسته

بر بروت مدخلانش ریسته

زسته [بحذف یاء] نیز آمده چنانکه۵ ناصرخسرو گوید:

بیت۲

نشنودی آن مثل که زندعامه۶

مرده به ازبکام عدوزسته ۷

زاریانهـ[بکسررای مهمله] یعنی سبب زاری۸ وگریه. مثالش نزاری گوید:

۱ـ«س»:رواه. ۲ـ«س»ندارد. ۳ـبجز«ن»:خود. ۴ـ کلمه از«ن»است. ۵ـاصل: چنانچه. ۶ـاصل:نشنیدی این..عام.(متن ازدیوان ناصرخسرو ست). ۷ـ«س»:بکام رسته؛ نسخ دیگر: بکام زسته. (متن ازدیوان است). ۷ـ «س» : راری.

---

(۱) شاید زواه مصحف آن باشد (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) برهان بمعنی خمیرپاره‌های مالیدهٔ درازنیز گوید که رشته باشد. وگوید بعضی گویند طعامی است که بعربی فرزدقه خوانند.

(۳) وزبانهٔ هرچیزرانیز گویند (برهان). (۴) برهان ندارد.

بیت۱

بشنوای یار از نزاری زار

زاری ما و زاریانهٔ ما

زهنجه - [بوزن شکنجه] ریاضت و سختی باشد.

زراه - [به رای مهمله. بوزن پناه] دریا را گویند و دریای خزر را **زراه اکفوده** گویند

حه **اکفوده** [بضم فا بوزن فرموده] نام آن دریا است چنانکه۲ گویند دریای عمان و دریای قلزم.

زاوه - نام رودخانه ایست درهندستان(۱) شاعر گوید۳:

[بیت]

زرود زاوه و جیلم، ز آب شند مهبازه

گذشت او چون به نیل مصر برچون(؟) موسی عمران

زال کوفه - در نسخهٔ میرزا پیرزنی باشد که اول آب طوفان از تنور خانهٔ او جوشید.

زبان بره - گیاهی است قابض که آنرا **خرگوشك** و **خرغول** نیز گویند۴ و آن برگ بارتنگ است *(۲).

زبوده - [بفتح زاء و ضم باء] در مؤید گفته نباشد۴ که بعربی **کراث**۵ گویند*(۳).

زخاره - [به خای معجمه و رای مهمله، بوزن کناره] در نسخهٔ میرزا شاخ درخت باشد. کذافی المؤید۶.

زخمه - مضراب سازها را گویند۷ یعنی آنچه بر سر انگشت کشند و بر تار سازها زنند* مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر۸

زخمهٔ مطربان صلای۹ صبوح

در زبانهای مزمر اندازد

زرده - [بفتح زاء و دال مهمله و سکون رای مهمله] اسب زرد رنگ باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت۱

انامل توچو گردد سوار زردهٔ کلك

ز طاعتش نتواند خرد ابا کردن

۱ـ کلمه «س» ندارد. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ این لغت و شرح آن از «ب» است.
۴ـ از اینجا تا پایان مطلب را «الف» در حاشیه دارد. ۵ـ «س»: کرات.
۶ـ سه کلمهٔ اخیر از «غ» است. ۷ـ «س»: گویند. و جملهٔ بعد تا علامت ستاره از «ب» است.
۸ـ کلمه از «ن» است.
۹ـ «س» «الف»: صلاح. (متن از «ب» است).

---

(۱) برهان ندارد. (۲) لسان الحمل (برهان) آذان الجدی (برهان).
(۳) برهان بمعنی بی تأمل و بی ترقب آورده است.

۱ وعمید لویکی نیز گوید :

[بیت]

زردهٔ خورشیدرا ماند که با گردون صبح

چار میدان پیش برداز ابلق لیل و نهار *

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کوهی نیز آمده که معدن نقره در آنست و بمعنی زردی میان بیضه آمده چنانکه مولانا نظام فرماید:

شعر۲

ملمع بال شد مرغ همایون مرصع پر

بخاك بیضه هیکل گشت گشت۳ زردهٔ بیضا

و بمعنی خلطی۴ از خلطهای چهارگانه که بعربی **صفرا** گویند نیز آمده ۵ و بمعنی آب اول که از گل کاچیره میگیرند قبل از شاه آب سرخ آن نیز آمده . (۱)

زفیده ـ [به فاء بوزن دریده] یعنی بآب ترشده . کذافی تحفة السعادة (۲).

زاده ـ یعنی فرزند . مثالش شاعر گوید:

بیت۴

زاده اگر تودهٔ خاکسترست

سرمهٔ چشم پدرو مادرست

و بمعنی زائیده نیز آمده .

زوزه ۷ ـ [بضم زای اول وفتح دوم] آواز نوحه گر باشد و بمعنی ناله که سگ کند نیز آمده (۳) .

زله ـ [بوزن غله] جانوری که در جای نمناك و حمامها باشد و شب آواز کند و سیاه باشد واورا **چرخ ریسه** نیز گویند ودر تحفه آورده که زله **جزد** ۷ باشد و آن جانوریست که در میان غله زار در هوای گرم بر بر گها نشیند و بانگ تیز کند(۶) کذافی الفرهنگ . مثالش رودکی گوید :

بیت۴

بانگ زله کر بخواهد کرد گوش

زانکه ناساید زمانی ازخروش

زموده ـ [بمیم ودال مهمله .بوزن نموده] نقش ونگار باشد .

زه ـ [بفتح] زادن ونطفهٔ فرزند .مثال زادن ۸ فخرالدین رازی فرماید :

بیت

جان چیست جنین نطفهٔ صلب قضا

دنیا رحم است وتن مشیمه است اورا

---

۱ ـ جملهٔ تا علامت ستاره از «ب» است. ۲ ـ کلمه از «ن» است. ۳ ـ «ن»: مخفی.
۴ ـ کلمه در «س» نیست. ۵ ـ از اینجا تا علامت ستاره را اُلف در حاشیه دارد .
۶ ـ «س»: دوزه. ۷ ـ «س» :خرد ؛ «ب» :چزد. ۸ ـ «س» : رادن.

---

(۱) دو معنی اخیر در برهان نیست. (۲) معنی اخیر در برهان نیست.
(۳) در برهان معنی طعامی را که مردم فرومایه ازجائی بردارند و برند نیز آمده است.

تلخی اجل درد زه مادر طبع
این مردن، زادنیست در ملك بقا
مثال نطفه‌وفرزند حکیم‌سنائی گوید :

شعر۱

فحلیست‌خلعت‌تو، کرجفت‌دیده کردد
اندر مشیمهٔ دل احسنت و زه کند زه
وبمعنی مکان‌جوشیدن آب ازچشمه نیز آمده .
مثال‌این‌معنی مسعودسعدکوید:

[بیت]

سبك‌خشك‌شدچشمهٔچشم‌من
مکر آب این چشمه وازه‌نبود
و بکسرزاء زه کمان . و کلمهٔتحسین وآفرین باشد.مثال خواجه‌سلمان فرمایدبهردومعنی :

بیت۱

چواز۲ شست بکشاد خسرو کره
زهر کوشه بـر خاست آواز زه
ودیکر زه‌کریبان‌باشد . مثالش‌انوری کوید :

شعر

ای‌خداوندی که‌هرك‌ازخدمتت کردن کشید
از زه جیبش فلك در کردنش افکند فخ
|وفخ بمعنی‌تله باشد در عربی || ودر فرهنگ بمعنی کنار هر چیز باشد مطلقا ۳ چون زه کریبان وزه‌صفه وزه‌حوض وغیرهم ٤ وبمعنی امربه زیستن نیزآید ✻ (۱).

زهرمهره ـ مهرهٔ‌که بدان زهر را دفع کنند .

زبوخه ـ همان‌ربوخه || که درباب راء کذشت .

زجه ـ [بفتح۵]زنی که‌زائیده‌باشد تاچهل روزاورازجه کویندو**زاج** نیزباین‌معنی است (۲).

زمه ـ [بفتح زاء٦ومیم] سنکی‌است‌شبیه به‌زاج. کذافی‌شرح‌السامی۷(۳).

زراجه ـ [بفتح‌زاءوجیم]نام‌زنکیی که‌در جنك زنکیان‌هفتاد مبارزرومی‌را کشت،آخر اسکندر اورا بیك ضربت کرز کشت؛(٤) .
شیخ‌نظامی فرماید۲:بیت

نظم۱

ستمکرسیاهی‌،زراجه بنام
زلشکر که‌زنك‌بکذارد کام

۱ـ کلمه از«ن»است . ۲ـ در«س»نیست.
۳ـ «س» : مطلقان. ٤ـازاینجا تاعلامت ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.
۵ـ «س» : بفتحتین. ٦ـ «س» : راء. ۷ـ «س»: سامی.

---

(۱) دربرهان‌بمعنی پاداش نیکی وخوب وخوش‌وابریشم ورودهٔتابیده وآلت‌تناسلی نیزهست
(۲) برهان‌کوید **زچه**نیزدرست‌است . (۳) برهان‌کویدمعرب آن**زمج**است.
(٤) برهان‌کوید **زراچه** نیزآمده‌است.

زیلوچه ـ همان **زیلوی** مرقوم بمعنی اول (۱). مثالش خواجوی کرمانی گوید۱:

نظم۲

فکنده سبزه زهر سوهزار زیلوچه

کشیده بر لب هر جویبار زیلوچه

زنجه ـ [بوزن پنجه] بمعنی نوحه ومویه باشد.(۲) مثالش فخرالدین ابوالمعالی گوید:

بیت۳

مرگ دیگران تا چند رنجه

نه مرگ آرد تراهم در شکنجه

ودر فرهنگ بمعنی درد درون وزحیر نیز آورده واین بیت ابن یمین را شاهد آورده :

شعر۳

آنکو بچه باز وطفل کایست

ای بس که کشد زحیر وزنجه

وابجیم فارسی (۳) بمعنی زن فاحشه باشد در فرهنگ وبخاطر فقیر میرسد که مصغر زن باشد چون طاقچه وباغچه(٤) واین بیت مؤید این معنی است لواحد من الاکابر :

بیت۲

هر آن کو در آتش گزر بخته کرد

بشهوت چهل زنچه را خسته کرد

زژه ـ [بفتح زای تازی وفارسی] ریسمانی که بواسطهٔ(۵) رخت آویختن بندند (٦) وآنرا **رژه** نیز گویند براء مهمله.

زغوته ـ [بفتح زا و تای قرشت و بجای تای قرشت نون نیز (۷) بنظر رسیده وضم غین معجمه] ریسمانی که بر دوك ریسیده باشند و آنرا **چغرسته** و **کیسنه**۲ نیز گویند (۸).

زکاسه و **زکاشه** ـ [اول بسین مهمله ودوم

۱ـ «س» «الف» : کند. (متن از «ب» است). ۲ـ کلمه از «ن» است.

۳ـ «س» ندارد. ٤ـ «ب» کبسته؛ نسخ دیگر : کیته.(متن تصحیح قیاسی است).

---

(۱) یعنی بمعنی پلاس و گلیم کوچك.

(۲) برهان بمعنی درد اندرون شکم و زحیر نیز گوید وبمعنی تسلسل نیز آرد که ظاهرا دساتیری است (ازحاشیهٔ برهان).

(۳) یعنی: **زنچه**. وبرهان **زنچك** رانیز باین معنی اخیر آورده است.

(٤) می پندارم در اصل زن چه بصورت مضاف ومضاف الیه بوده باشد و«چه» بمعنی زن فاحشه و بدکاره است. (۵) کلمهٔ بواسطه راسروری بمعنی برای بکار میبرد.

(٦) این لغت باین صورت در برهان نیست اما رژه رادارد. (۷) یعنی: **زغونه**.

(۸) برهان گوید مخفف زاغوته هم هست که ماشوره باشد.

بمعجمه . هر دو بوزن گشاده] خار پشتی که خارهای خودراهمچوتیر اندازد واورا **تشی** و **روباهترکی** و **سیخول** و **سکاشه** نیزگویند و بتازی **دعلج** گویند بفتح دال ولام وسکون عین مهمله وآخرش جیم].(۱) مثال دوم حکیم سوزنی گوید :

شعر ۱

بنگر بدوستی که مراطرفه اوفتاد

بادوستی، بروی چوپشت زکاشه ای

زنبوره ـ [بضم زاوباء وفتح رای مهمله] جنسی از پیکان سرتیز . مثالش اقبالنامه :

شعر ۲

ز زنبورهٔ تیز زنبور نیش

شده آهن وسنگ را اوی ریش

ونام سازی نیز باشد مؤید این معنی شیخ نزاری گوید :

بیت ۱

دف و چنگ و رباب وزنبوره

غجك وناى وبربط وطنبور

ودرفرهنگ بمعنی سازی باشد که مخصوص اهل هندست و آنرا کنگوی ۳ نیزگویند و بمعنی قسمی ازتوپ کوچك نیز آمده(۲).

زده ـ معروف(۳) وبمعنی خورده نیز آمده مثال این معنی مشفقی بلخی گوید :

بیت ۱

خاك مالیده ٤ بلب میگذرد مست وملنگ

خورده یزدادی چغز وزده فرخواك جعل

معنی یزدادی وچغز وفرخواك در مقام خود آمده وزده بمعنی بریده نیز آمده . مثال این معنی استاد ابوالفرج رونی گوید :

بیت

دم زده کژدم ندیدی درعمل

اژدها در حرب او چون ناه ۵ باد

وبمعنی کهنه و فرسوده نیز آمده . ٦ مثالش سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

اطلسی کان زکهنگی زده شد

قیمت نودکر نخواهد یافت

۱ـ «س» ندارد. ۱ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ اصل: کندی. (متن تصحیح قیاسی است).
٤ـ «الف»: بالیده. ۵ـ «الف» : چون ناه.
٦ـ ازاینجا تاپایان مطلب از «ب» است .

---

(۱) کلمه مصحف رکاسه (ریکاسه) است (حاشیهٔ برهان).
(۲) در برهان بمعنی گروه بسیار ومردم انبوه نیز آمده است.
(۳) یعنی اسم مفعول از زدن.

ودرفرهنگ بمعنی آراسته نیز آمده. مثال این معنی این بیت فردوسی آورده :

[بیت]

کشیدند گردان رده برده
بطوق وبزنجیر زرین زده .

زهازه ـ یعنی تحسین از پی تحسین . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

بشادی یکی انجمن پرشگفت
شهنشاه ایـران زهازه گرفت

زنگله وزنگوله ـ جلاجل که آنرا **زنگ** و**زنگل** نیز گویند . ونام مبارز تورانی که در جنگ یازده رخ فروهل ایرانی اورا کشت . و دیگر پردهٔ از پرده‌های موسیقی ۱ یعنی یکی از دوازده مقام *باشد . مثال اول ۲ بمعنی اول فلکی گوید :

بیت

دهرچو زنگی عجب کرده کلاه بوالعجب
بر کله ازپی طرب بسته هزار زنگله

۱ مثال اول بمعنی دوم فردوسی گوید:

بیت

چهارم فروهل بد وزنگله
دلیران ایران چوشیر یله*

مثال اول بمعنی سوم مولوی مثنوی ·

شعر۲

در ۳ جمع سست رایان روز نگله سرایان
کاری ببر بپایان تاچند سست رائی

مثال دوم بمعنی سوم شاعر گوید :

[بیت]

پس اززنگوله اندر نغمه قوال
نمایدچار گاه آنگاه غزال

زنگه ـ [بفتح زاءو کاف فارسی] نام ولایتی باشد درشرفنامه ونیز مبارزی که پدرش شاوران نام داشت .

مع الیاء



زاهری ـ بـوی خوش (۱) . مثالش استادعماره گوید :

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه آورده است .
۲ ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز «ب» : از

---

(۱) برهان گوید: **زاهزی** نیز آمده است.

بیت

تاپدید آمدت امسال ۱ خط غالیه بوی

غالیه خیره شد وزاهری وعنبر خوار ۲

زبان طوطی — درنسخهٔ میرزا نام گیاهی است

زمی — زمین باشد . مثالش شیخ نظامی فرماید :

نظم ۳

ازز می این پشتهٔ گل بر تراش

قالب یك خشت زمین گو مباش

زندی — [بفتح زاء] یعنی آنکه عمل به زند کند(۱) که مجوس باشد ٤. مثالش سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

بصدق دعوی خود میخوردیمین لیکن

چه اعتقاد بقرآن مجوس زندی را ❊

زرده دهی — یعنی زرتمام عیار. **زرده مهی** مثله .

زرشش سری — همان بمعنی زرتمام عیار .

مثال هردومعنی خاقانی گوید :

شعر ۳

آن می وجام بین بهم گوئی دست شعبده

کردزسیم ده دهی صرهٔ زرشش سری

زرنی — [به رای مهمله ونون بوزن چربی] زرنیخ باشد .

زی — زندگانی کننده باشد. ودیگر بمعنی امر از زندگانی، گویند دیر زی . یعنی دیر بزی مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

شادزی ای در ٥ ظهور معجز تدبیر

روی سیه کرده رسم سحر مبین را

ودیگر بمعنی نزدیك وسوی هم او فرماید(۲):

بیت

بتو آورد سعد گردون روی

روی زی درگه خداوند آر

وبمعنی زه کمان وزه چرخ وزه گریبان وامثال آن نیز آمده (۳).

۱ـ «س»«الف» : امثال. (متن از «غ» و«ب» است).

۲ـ بجز «ب» : زاهری عنبر خورا. ۳ ـ کلمه از «ن» است . ٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه آورده است. ٥ ـ «س»:طهوری؛ «الف»:طهور. (متن از «ب» است).

---

(۱) برهان ندارد وبصورت **زندیك** آورده است ومعرب آنرا زندیق گفته.

(۲) یعنی: انوری.

(۳) دربرهان معنی جان وحیات وزندگی که نفس وروح است (بفتح یا بکسر اول) وبکسر اول بمعنی اندازه وحد آمده است (واین اخیر عربیست).

زرجعفری ــ زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بوده ، کذافی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطورست آنست که قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر سلیمان ابن عبدالملك شد ودرسنهٔ تسعین هجرت (۱) حکم کرد که طلا را خالص کنند وسکه کنند لهذا زر را باو منسوب ساختند . مثالش خواجوی کرمانی گوید :

بیت

چو نقدش بر محك جعفر آمد
ز زر جعفری خالص تر آمد

زندبیچی[بفتح زاء وسکون نون و دال مهمله و کسر باء وجیم فارسی ۱] جامهٔ سفت و سطبر۲ و هنگفت باشد .مثالش حکیم خاقانی گوید۳ :

بیت۳

چون باد زند بیچی کهسار بر کشد
برخاك وخاره سندس وخارا بر افکند

ودر فرهنگ بجای | باء ۵ نون | (۲) آورده بمعنی کرباس گنده وسفته .

زدای ــ بمعنی زداینده و بزدای هر۳ دو آمده که اسم فاعل وامر باشد. ۴ مثال معنی اول انوری گوید :

[بیت]

پاس تو آتشی است حادثه سوز
امن تو صیقلی است فتنه زدای

وبهر دو معنی سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

باده چون صیقلی است زنگ زدای
از دل من بباده زنگ زدای

زای ۶ــ زاینده وامر بزائیدن نیز باشد . مثال معنی اول انوری گوید :

[بیت]

زعجب نیست آنکه هست عقیم
از نظیر تو چرخ نادره زای

زعفری ــ یعنی زعفرانی : مثالش استاد منوچهری گوید :

بیت

می زعفری خور ز دست بتی
که گوئی قضیبی است از خیزران

۱ــ «ن» و«ب» : فارسیتین ولغت را نیز **زندپیچی** ضبط کرده اند.
۲ــ «الف» : اسطبر. ۳ــ «س» ندارد. ۴ــ «س»: یاء .
۵ــ ازاینجا تاپایان مطلب از «ب» است. ۶ــ این لغت وشرح آن از «ب» است .

---

(۱) جعفر بن یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون الرشید خلیفهٔ عباسی (متوفی بسال ۱۹۳ هجری) بوده است. ووزیر سلیمان بن عبدالملك، جد او خالد برمك است واین گفتهٔ سروری بر اساسی نباشد.
(۲) یعنی : **زندنیجی** . واین صحیح است منسوب به زندنیج (زندنة قریهٔ بزرگی ازقراء بخارا بوده است بماوراءالنهر وجامه های زندنیجی بدانجا منسوب) (ازحاشیهٔ برهان).

باب الزاء الفارسی

مع الباء

ژفکاب- [بفاء وکاف تازی. بوزن مهتاب آبی که در کنج چشم خشك‌شودوآنرا **پیخ** نیز گویند.

مع الخاء

ژخ - [بفتح زاء] همان **زخ** مرقوم‌بمعنی دوم‌که بانگ حزین‌باشد (۱) . مثالش‌شاعر گوید:

بیت

زبس عذاب که گردون‌دهدحسودش‌را
همیشه بـرفلك هفتمین رود زو ژخ

مع الدال

ژغند۱ - [بفتح زاء وغین‌معجمه] بانگی بودبلندکه ددان کنند. کذا فی‌التحفه‌ودر نسخهٔ حسین وفائی [به‌زای هوز] بانگ مخصوص‌یوز باشد (۲) . مثالش استاد رودکی‌گوید:

شعر

کردروبه یوزواری یك ژغند۲
خویشتن‌رازان میان‌بیرون‌فکند

ژرد- [بوزن نرد] بسیارخوردن باشد در نسخهٔمیرزا.

ژند - [بوزن‌قند] یعنی خرقهٔ کهنه وازین بیت بهاءالدین بغدادی که گوید:

۱ - «الف»:ژوغند. ۲ - «س» : رغند.

(۱) دربرهان‌مخفف آژخ‌دانسته‌شده‌است که‌ثؤلول‌وزگیل‌باشدوبمعنی‌صدای‌ناله وزاری‌وآواز حزین‌وآهسته نیز گفته.

(۲) دربرهان‌معنی سختی ، نقیض سستی نیزدارد.

بیت

هم خامهٔ مآثرمن کرده ریز ریز

هم جامهٔ مفاخرمن کرده ژندژند

بمعنی پاره۱ مستنبط میشودو در فرهنگ نیز بمعنی پاره* آمده واز کلام اکابر بمعنی مطلق کهنه وپاره نیزبنظر رسیده(۱).

مع الذال



ژولید - بمعنی پریشان کردودرهم ساخت. مثالش شیخ عطار فرماید:

[بیت]

گفت می ژولید این آشفته را

برمگردانید کاررفته را

وبمعنی پریشان ودرهم شد نیز آورده که غیر متعدی باشد.

مع الراء



ژکفر۲ - [بفتح زاء وکاف وسکون فاء] شکیبا راگویند.

ژغار - [بفتح زاء باغین معجمه] بانگ و نعره باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چنان زعدل تومعمور و۴ ایمنست جهان

که برنیاید هرگز زهیچ سینه ژغار

ودر نسخهٔ حسین وفائی بمعنی شختی نیز آمده(۴).

ژواغار - [بواووغین معجمه. بوزن هوادار] نام بت پرستی باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بیمن اهتمام او در اسلام

عجب نبود زایمان ژواغار

ژاغر - [بفتح غین معجمه] حوصلهٔ مرغان باشدو **گزار** نیز گویند [بوزن بخار] مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

خورند آنچه بماند زمن ملوک جهان

تو از پلیدی ومردار پر کنی ژاغر

ژدوار - بوزن ومعنی جدوار که معرب اوست **وماه پروین** نیز گویند و مغولان۴ **ماه فرفین** گویند.

۱ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲ـ «س»: ژفکر. (متن از«الف»و «ب» است). ۳ـ در«س» واو نیست.

۴ـ «ن» : مغول ؟ «الف» کلمه را درحاشیه آورده است. (متن نیزاستوار نمی نماید).

---

(۱) دربرهان بمعنی آتش زنه (زندعربی) ونام کتاب زردشت(زند ، تفسیراوستا)نیز آورده.

(۲) دربرهان بمعنی گیاهی که بدان جامه رنگ کنند نیزهست.

ژکور - [بفتح زاوضم کاف] همان **زکور** ‖که در ‖زای تازی‖ گذشت‖. مثالش استادرودکی گوید ۱ :

[بیت]

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد
چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور

مع الزاء الفارسی



ژاژ - گیاهی که ترهٔ دوغ کنند وبمعنی سخن یاوه وهذیان نیز آمده . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت۲

شعر استادان فرود ژاژهای خودنهم
سخت سخت آید خر درآ نکه منکر منکرم

ودر تحفه آمده که گیاهی است که هرچندشتر آنرا خاید نتواندفروبرد ازغایت بی‌مزگی وباستعاره سخن بیهوده را گویند ومیرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که ۳ تخمش نباشد وقسمی از هیزم را نیزگویند که آتش بآن افروزند و **فروزینه** و **درمنه** نیز گویند . مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت۴

زخوشه چینی ۵ کشت نیاز هست عدوت
خمیده پشت وشکم خوار وژاژخای چوداس

وشمس فخری گوید گیاهی است که خار بسیار دارد ودر دوغ کنند وآنرا **کنگر** نیز گویندودر شرح سامی فی الاسامی مسطورست که «ژاژحشیش یأکله البعیر» وبعربی آنرا **غلیص** خوانند ‖بغین معجمه ولام . بوزن حریص‖ .

مع السین



ژکس - [بفتح زاء وکاف] بمعنی معاذالله باشد (۱). مثالش شمس فخری گوید۶ :

بیت

بیمهرتو بتابد خورشید حاش منه
ازحکم تو بتابد ایام سرژکس۷

مع الغین



ژغژغ - [بفتح هر دوزاء] بمعنی آوازی باشد که ازبسیاری مهروغضب ازدندانها برآید مثالش مولوی معنوی:

۱ـ این جمله وشعر بعدآن از«ب» است . ۲ـ کلمه از «ن» است .
۳ـ «س» که ندارد و «الف» بالای سطر آورده است. ٤ـ«س» ندارد .
۵ـ «س» : حینی. ٦ـ «الف» : نیز گوید. ۷ـ «س» : ژکش.

---

(۱) مصحف «پرگس» و **پرگست** باشد.

بیت[1]

ژغرغ دندان اودل میشکست
جان شیران سیه میشدزدست

ودیگر بمعنی صدای دندان در وقت چیزی[2] خوردن یاسرما وبمعنی صدای گردکان نیزهست وبادام وپسته وامثال آن که برهم میخورد در جوال و[3] کیسه وغیرهما نیزباشد.

مع الفاء



ژرف [بفتح] عمیق باشد ازچاه وررود و غیره. مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

بهنگام فکرسخن بارها
اگرچه بسی دیده‌ام بحرژرف

ودیگر بمعنی نظر کردن بوددر امور بدقت چنانکه[4] ابوشکور فرماید:

بیت

چه بیندبدین اندرون ژرف بین
چه گوئی تو ای فیلسوف اندرین[5]

مع الکاف التازی



ژك [بفتح زاء] امر بودبژکیدن که بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد و آنرا **دندیدن** میگفته‌اند وحالا درشیراز **لندیدن** گویند و شمس فخری [بضم زاء] آورده وباخنك قافیه کرده و گفته:

شعر[1]

حسود اوزبدچرخ می‌ژکیدوفلك[6]
بکینه گفتش[7] خون میخوروچنین می‌ژك

واستاد کسائی نیزفرماید[8]:

[بیت]

آن طبع‌سازگار چه کردی تراچه شد
بامن همی نسازی ودایم همی ژکی

ژفك [بفتح زا وسکون فاء] چرك تر و خشك باشد که در کنج چشم پدیدآید. مثالش استاد طیان گوید:

بیت

چشم ومژگان ژفك کندیده
عنکبوتی بکوه غلطیده

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: چیزی. ۳ـ در «س» واونیست ودر «الف» نیز (متن از «ب» است). ٤ـ اصل: چنانچه. ۵ـ در لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل کلمهٔ ابوشکور: گزین. ٦ـ «ب»: قضا. ۷ـ «س» گفتن. (متن از «ب» و «الف» است). ۸ـ این جمله وشعربعدآن از «ب» است.

۱ این بیت در فرهنگها بنام طیان بنظر رسیده اما آخر در دیوان سراج الدین راجی دیده شد *.

ژورک ـ [بفتح زا و رای مهمله و سکون واو] پرنده ایست سرخ مانند کنجشک۲ کذا فی المؤید۱ . مثالش حکیم سنائی کوید:

[بیت]

شارک چو مؤذن بسحر حلق کشاده۳
وان ژورک و آن صعوه اذن داده اذانرا

وژولک [بلام] نیز آمده* (۱).

ژیک ـ قطرهٔ باران باشد و **ژنگ** [بنون] (۲) نیز باین معنی است و دریکی از نسخ معتبر ژیک را بمعنی خارپشت آورده اما حرکتش معلوم نشد.

ژاژومک ـ [بضم زاء فارسی دوم و فتح میم] لوبیا باشد و بعربی آنرا **لیا** کویند [به لام و یای حطی ، بوزن بیا].

مع الکاف الفارسی



ژنگ ـ [بفتح زاء] مخفف آژنگ باشد بمعنی چین۴ و شکنج که برروی از پیری ۵ افتد و نیز قطرهٔ باران (۳).

مع اللام



ژول ـ [بضم زاء] بمعنی پریشان باشد (٤) کذا فی الفرهنگ و دیکر بمعنی چین و شکنج ٦ و ناهمواری باشد.

مع النون



ژکان ـ [بکاف تازی ، بوزن مغان] آنرا کویند که از غایت خشم خود بخود سخن کوید (٥). مثالش فردوسی کوید:

نظم۷

برفتند زایوان ژکان و دژم
دهان پرز باد و روان پرزغم

---

۱ ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ ـ «س»: کنجك .
۳ ـ «الف»: کشوده. ٤ ـ «س» : چین. ٥ ـ «س» : بیری.
٦ ـ «س»: چین و سکنج. ۷ ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) برهان صورت اخیر را ندارد و کوید ژورک را سرخاب نیز کویند.
(۲) برهان ژنگ را بکسر اول کوید .
(۳) دربرهان بمعنی کتاب مانی نقاش است (مخفف ارژنگ حاشیهٔ برهان).
(٤) این معنی دربرهان نیست . (٥) برهان بمعنی ازخود رمیده نیز آورده است.

ژولیدن ـ [بوزن جوشیدن] یعنی درهم شدن وپریشان شدن موی. کذا فی الادات ودر فرهنگ بمعنی مطلق درهم شدن باشد.

ژاژیدن ـ یعنی بیهوده وهرزه گفتن (۱) کذا فی تحفة السعادة ۱ .

ژون ـ [بضم زاء] بت باشد که بعربی صنم گویند، کذا فی المؤید .

ژنگدان ـ دراجمال حسینی بمعنی زنگله آمده وآنرا **زنگ** و **زنگوله** و **جلاجل** نیز گویند(۲) .

ژیان ـ خشمناك وتندباشد . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

دریك بن ناخن ازدو دستش

صد شیر نر ۲ژیان ببینم

ودر فرهنگ مسطورست که این لفظ را بر جمیع بهایم وسباع وطیور که درایشان صفت غضب و خشمناکی باشد اطلاق میکنند. مثال سباع گذشت مثال بهایم حکیم اسدی گوید :

بیت

بیاورد فرزند راچون نوند

چوغرم ژیان سوی کوه بلند

مثال طیور حکیم عنصری فرماید :

بیت۳

همی تانسوزد بآب اندر آذر

نگیرد عقاب ژیانرا کبوتر

جهان گیر و کینه کش از بدسگالان

ملك باش واز نعمت وملك برخور

مع الهاء



ژاله ـ شبنم باشد . مثالش استاد بهرامی گوید :

بیت

ژاله بر گل فتاد چون عرقی

که برخسار یار من باشد

وبمعنی تگرگ ٤ وخیك دمیده که شناوران بآن شنا کنند نیز آمده (۳): شمس فخری گوید بهردو معنی:

بیت۳

ابرا گر فیض دست اویابد

درهوا چون گهرشود ژاله

---

۱ ـ بجز«ب» : تحفة السعادات .

۲ ـ «س» : تر. ۳ ـ «س» ندارد. ٤ ـ «س» : تلوك .

---

(۱) برهان ندارد. (۲) برهان گوید **ژنگلدن** نیز آید.

(۳)دربرهان معنی باران نیسان وجاله که چیزی باشد ازچوب وعلف که مشکهای پربادبرآن بندندوبرآن نشسته ازآب گذرند نیزدارد.

تا غلامـان او شناه کنند

پیکر۱ آسمان شود ژاله

ژکاره ـ [بوزن کناره] لجوج وستیزه کار.

مثالش استاد خسروی گوید :

بیت۲

چون روز پدید آید آسایش یابم

زین علت مکروه ستمکار ژکاره

ژکنده . [بوزن زننده . و بوزن خورنده نیز آمده] همان ژکان مرقوم۳.

ژیوه ـ بوزن ومعنی **جیوه** باشد که آنرا **زیبق** نیز گویند . مثالش مولوی :

[بیت]

آن نقدهای قلب که بنهاده ای بپیش

چون ژیوه می تپند۴ پی کیمیای او

ژوله ـ [بضم زاء وفتح لام] در نسخهٔ حلیمی نام مرغی است که **چکاوك** نیز گویند .

ژولیده ـ [بوزن کوشیده] یعنی درهم رفته. مثالش حکیم۵ سنائی گوید :

بیت ۲

مانده گشتم زپاواز دیده

شانه نو بودوموی ژولیده

ژفیده ـ۶ [به فاء بوزن خمیده] یعنی تر شده. مثالش۷ استاد روحی گوید ۲:

بیت۲

از آندم که گیتی ۸رخت راندیده

شده جمله گیتی ز ارسم ژفیده

| ارس ، آب چشم باشد وگذشت | . کذا فی الفرهنگ .

ژنده ـ خرقهٔ کهنه باشد : مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۵

نه سلطان خریدار هر بنده ایست

نه درزیر هر ژنده ای زنده ایست

و نیز عظیم وبزرگ را گویند ؛ ژنده پیل ۹ یعنی پیل۹ بزرگ. مثالش فردوسی گوید:

نظم۵

بدل جبرئیل و بتن ژنده پیل

بکف ابر نیسان، بدل رود نیل

وباین معنی در فرهنگ |بکسر زاء| آورده و|بفتح زاء| بمعنی پاره۱۰. مثالش این بیت حکیم سوزنی

۱ـ «س»: پیکر.　　۲ ـ «س» ندارد.

۳ـ این لغت وشرح آن از «ب» است.　　۴ـ «س» : میطبنده.

۵ـ کلمه از «ن» است .　　۶ـ «س» : رفیده.　　۷ـ«س» : مثـلس.

۸ـ درجهانگیری: دیده . (ازحاشیهٔ برهان تصحیح آقای دکترمعین) .

۹ـ «س» : بیل.　　۱۰ـ «ب» : پاره آمده.

آورده که۱ :

بیت

جز بنظمِ سخن کجا یابی

آگهی از درست وژندهٔ من

وازین بیت شیخ عطار مطلق کهنه وپاره مستنبط میشود :

بیت

یادلم ده باز تا چند از بلا

یانه باری ژنده کفشی ده مرا

۲ وبمعنی پاره‌های جامهٔ کهنه که از کوچه‌ها جمعی برچینند نیز آید وآنهارا **کهنه‌چین** و **ژنده چین** نیز گویند.چنانکه مؤید این معنی شیخ عطار گوید :

[بیت]

دلای ژنده‌چین ژنده‌چه‌چینی۳

میان چنده۴ تا چندی نشینی*

ژنگه ـ [بکاف فارسی . بوزن تنکه] آفتی باشد که بغله رسد چنانکه ۵ خوشه را از نه خالی کند .

ژیره ـ [بوزن و معنی زیره که بعربی **کمون** گویند .

ژنگله ـ [بفتح زا ولام وسکون نون وضم کاف] اسم شکافتهٔ آهوو امثال آن.

ژنه ـ [بفتح زاء ونون] نیش جانوران گزنده باشد (۱).

مع الیاء



ژی ـ [بضم زاء] بمعنی آبگیر وجوی واش۳ (۲) . مثالش شمس فخری فرماید :

بیت۱

اشك ازچشم دشمنش دایم

می‌ترابد بسان آب ازژی

واستاد رودکی نیز فرید :

شعر۶

ای آنکه من ازعشق تواندرجگرخویش

آتشکده دارم صدوبرهرمژه صدژی۷



۱ـ «س» ندارد. ۲ـ ازاینجا تاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه دارد .
۳ـ «س»: جینی ٤ـ «الف»: ژنده. ٥ـ اصل : چنانچه.
٦ـ کلمه از«ن»است. ۷ـ «ب» : مژه‌ای‌ژی.

(۱) دربرهان بمعنی نیش سوزن نیز آمده است .
(۲) برهان بمعنی نام قریه‌ای ازصفاهان نیزگوید (= جی .حاشیهٔ برهان).

باب السين المهمله



مع الالف



سا ــ بمعنی خراج بـاشد . مثالش شمس فخری کوید :

بیت

ملاذودا و را اسلام شیخ ابواسحق
که شاه هند فرستد سوی جنابش سا

واستاد عسجدی نیز فرماید :

بیت

تا هند زروم لاجرم شاها
گیتی همه زیر باج و سا کردی

وبمعنی مانند نیز آمده. سیف اسفرنگی کوید :

بیت[1]

هست شتر کربه ها در سخن من ولی
کربهٔ او شیر کیر اشتر او پیلسا

وباین معنی مخفف آسا خواهد بود و بمعنی ساینده ومماس شونده وامر بسائیدن نیز آمده وبمعنی اول نزاری قهستانی کوید :

بیت[1]

قامت قدر بلندش را سپهر
چون بدید ازروی رفعت عرش سا

وبمعنی ساینده وصلایه کننده وامر باین معنی نیز باشد . مثال هردو معنی سراج الدین راجی کوید :

بیت

چو شانه زند طرهٔ مشك سا
نسیم ختن گوییا مشك سا

وبمعنی سائیدن وصلایه کردن نیز آمده چنانکه خاقانی کوید :

بیت[1]

آن جام صدف ده که بخندد چو رخ[2] صبح
چون صبح نمود آن صدف غالیه سائی

ودر فرهنگ بمعنی نوعی از قماش نیز آورده وباین بیت نزاری متمسك شده :

---

۱ ــ «س» ندارد. ۲ ــ در دیوان خاقانی: دم.

بیت

تشریفهای فاخر کرده روان زهرسو

تخت و نسیج و کمخا کو کوز و سای ساده

و ۱ باین معنی مرخم سای باشد.

سارا ـ خالص باشد (۱). مثالش یوسف زلیخا:

بیت۲

چه حاصل زانکه دانی کیمیا را

مس خود را نکرده زر سارا

وامیر معزی نیز فرماید ۳:

[بیت]

گشته خجل از رنگ رخ او گل سوری

برده حسد از زلف کجش عنبر سارا

سرگردا ـ [بفتح کاف فارسی] مرضی است که سرگیجش نیز گویند و بعربی **دوار** گویند.

سبنرپا ـ [بفتح سین وسکون باوزای تازی] ضد سپیدپا یعنی نامبارک قدم: **مثالش** خسرو گوید:

شعر

نه در دست طبیب ژاژخایست

که گاهی سرخرو که سبز پایست

ستا ـ [بکسر سین] بمعنی ستایش باشد چنانکه ناصرخسرو گوید:

بیت

بر حمد و ستا مباش فتنه

بر سخته ستان سخن بیاهین

وبمعنی ستایش کننده نیز باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بود مؤید طبعم همیشه روح آمین

از آنکه باشد طبعم همیشه شاه ستا

ونیز امر بستایش باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

زنان را ستایی سگان را ستا

که یک سگ به از صد زن پارسا

وبمعنی سه تو نیز آمده وبمعنی بازی سوم نرد نیز آمده که **ستاره** ٤ نیز گویند ونیز بمعنی سه تار آمده یعنی سازی که سه تار داشته باشد. مثال معنی دوم حکیم خاقانی برسبیل کنایه فرماید:

بیت

زین خامهٔ دوشاخی اندر سه تا انامل

من فارد جهانم و ایشان زیاد منکر

۱ـ ازاینجا تاپایان عبارت را «الف» در حاشیه آورده است. ۲ـ «س» ندارد.
۳ـ این جمله وشعر بعد آن از «ب» است. ٤ـ «س»: ستار.

(۱) برهان گوید فقط صفت مشک و عنبر و زر آید ونام زن ابراهیم نیز هست.

ومعنی سه عدد نیز ازین بیت میتوان فهمید. مثال معنی سوم هم خاقانی فرماید:

بیت

راست نهادند پرده هاش و به بختم

پردهٔ کژ بینم از ستای صفاهان

و شیخ نظامی نیز فرماید:

بیت ۱

ستازن بر آورد بانگ سرود

سرود نو آئین تر از صد درود

و در فرهنگ بمعنی سه پیاله شراب باشد که حکیمان بنهار نوشند و بتازی ثلاثهٔ غساله گویند(۱). مثالش نزاری قهستانی گوید:

بیت

محبانه دعائی کرد خواهم

حکیمانه ستائی خورد۲ خواهم

سروا ــ [بوزن پروا] حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسیده(۲). شمس فخری گوید بمعنی اول:

بیت

علو پایهٔ قدرش از آن بلند ترست

که فکر همچو منی اندران کند سروا

و بمعنی افسانه و دروغ اورمزدی گوید:

شعر

چند دهی وعدهٔ دروغ همی چند

چند فروشی تو خیره بر من سروا

سلا ــ [بوزن علا] نام نوا گریست. کذا فی الادات.

سرکا ــ بمعنی سرکه باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

توشهد بنستانی و درکام نیاری

او کامه و سرکاو شترغاز نیابد

سکبا ــ [بکسر سین وسکون کاف تازی] آشی است که از گندم بلغور و گوشت وسرکه پزند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

گر برای شوربائی بردر دونان روی

اولت سکبا۳ دهند از چهره آنکه شوربا

وسکوا نیز گویند.

سداهرا ــ [بفتح سین بادال و رای مهملتین وسکون ها] در تحفه نام مرغی است که در لوهاور

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ بجز «ب»: کرد.
۳ــ «س»: شکبا.

(۱) در برهان معنی نوعی از چادر که شامیانه وسایبان گویند نیز دارد.
(۲) برهان بمعنی شعر نیز گوید.

میباشد(۱).

سمیرا- [بفتح سین و کسر میم وسکون یای حطی] شاخی که حجام درحین حجامت بمکد. و بضم سین وفتح میم [نام مهین بانوی عمهٔ شیرین باشد مثالش شیخ نظامی:

بیت

سمیرا نام دارد آن جهانگیر

سمیرا را مهین بانوست تفسیر

۱ ودرعربی سمیرا زن سبزفام باشد* .

سوفرا- [بضم سین وفتح فاء] نام وزیر کیقباد ابن فیروز پدر نوشیروان مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت۲

قباد اندر ایران شده پادشا

همی راند کار جهان سوفرا

ودر بعضی نسخ **سوخرا** بنظر رسیده ، که بجای فاء خاء باشد(۲).

سگاروا- [بکسر سین وسکون رای مهمله با کاف فارسی] قرصی که برروی آتش افکنند و **کماج** نیز گویند و **سگارو** بضم راء | نیز آمده(۳).

سربها- بمعنی دیت باشد(۴). حکیم خاقانی گوید:

بیت

تن شمع را روشنی سربهابس

که ازتشت زرسربهائی نیابی

سرغوغا- دومعنی دارد: اول کسی که باعث فتنه شود و **سرفتنه** نیز گویند. مولوی معنوی فرماید:

نظم۳

زرشکت دوست خون دوست ریزد

بدین حد شنگ وسرغوغا چرائی

دوم طلیعهٔ لشکر. شهاب الدین مؤید گوید:

۱- جملهٔ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲- «س» ندارد. ۳- کلمه از «ن» است.

---

(۱) اسدی درلغت نامه نام باغی به لاهور گوید وشعری ازحقوری (عنصری؟) نقل کند بشاهد آن . وبراین تقدیر مرغ اینجا مصحف باغ باشد (حاشیهٔ برهان).

(۲) این ضبط صحیح است. (۳) برهان **مکارو** ضبط کرده است و گویدنان و گوشتی است که برروی زغال افروخته واخگر پزند .

(۴) برهان گوید کنایه اززری نیزهست که بحاکم دهند واسیران وگرفتاران راخلاص کنند یاخود بدهدد خلاص شود وبعربی فدیه گویند.

بیت

زه عدل و سیاست‌راحسامش ۱ بدرقه‌کشته
سپاه فتح ونصرت راسنانش کشته سرغوغا

سپیدپا- یعنی مبارك‌قدم. ودرشرفنامه‌نام طعامی نیزباشدکه **ماستبا** نیز کویند اما بخاطر میرسدکه باین‌معنی بای دوم تازی باید(۱) ۲ و اصح آنست که**سپیدبا**آشی‌است که‌قاتق ندشته باشد*.

سکوباء- نام مردی‌که دیری‌ساخته‌بودو دیرش‌معروفست . مثالش‌حکیم‌خاقانی‌فرمایند:

بیت

چه فرمائی که از ظلم یهودی
کریزم تا در دیــر سکوبـا ۳

سیناء- نام پدرشیخ‌الرئیس باشد . وبعربی کوه طوررا سیناکویند ودرمؤیدکوید که سینا |بفتح‌سین باشد،اما |بکسر| مستعمل‌است.ودر ادات لقب‌بوعلی باشد.امادرشرفنامه نام پدر ابوعلی‌است(۲).

سنا - [بفتح‌سین‌بانون] درشرفنامه چوبی باشدکه ٤ ازآن‌مسواك‌کنند.۲ونیزنام‌برکیست مسهل مشهورکه ازمکه‌آرند*.

سیا- سیاه باشد(۳) . مثالش‌خلاق‌المعانی فرماید:

بیت

زصبح تیغ توکردد بیك‌نفس رسوا
اکرچه‌سازد خصمت شب سیا پرده

ستا- [بفتح وضم سین] همان **استا**|که‌در باب الف‌کذشت|که‌کتاب زردشتست ٥ وتفسیر آن زندست‌فردوسی‌کوید:

بیت

بزندو ستا اندرون‌زردهشت
که‌بنمودهرکونه نرم‌ودرشت

سزا- یعنی پاداش نیکی و بدی - ودیگر بمعنی‌لایق آمده . مثال‌معنی اول‌شاعرکوید:

۱ـ بجز «ب»و«ن»: حسانش. ۲ـتاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.
۳ـ بجز«ب» : سکوپا.ودربرهان هردو صورت نیزهست. ٤ـ «س»ندارد .
٥ـ «س» : زرنست.

(۱) یعنی ، **سپیدبا** .
(۲)صحیح آنست که‌نام‌جداوست یعنی:ابوعلی‌حسین‌بن عبدالله‌بن سینا.وبرهان کویدسوراخ کننده‌رانیزکویند (مصحف سنبا. حاشیهٔ برهان) وبلغت‌زندوپازندسینه باشد که عربان‌صدرخوانند.
(۳)برهان کویدبفتح‌اول‌بمعنی‌سناست،دارویی که‌درمسهلات‌بکاربرند(مصحف‌سناست. حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

بیت

سزای هرخس وخاری که خورده‌ام دیدم

کسیکه پهلوی چربم خورد چه خواهد دید

مثال معنی سوم حکیم خاقانی گوید:

بیت۱

زری که گوی گریبان جبرئیل سزد

رکاب پای شیاطین۲ مکن که نیست سزا

سوزاـ یعنی سوزنده.

مع الباء



سیابـ حیات باشد درتحفه (۱).

سواران آبـ حباب باشد امیرخسرو گوید:

بیت۳

خاك بر آن دایره کز هیچ باب

گرد نخیزد زسواران آب

وآنرا **سوراك آب** نیز گویند(۲) چنانکه ٤ هم

او گوید(۳) :

شعر۳

به که درآبت افکنند بتاب

نکشد آب جز سوارك آب

سوبـ [بوزن چوب] بزبان خیوق آب را

گویند (٤) . مثالش حکیم انوری گوید:

شعر۲

محنت سوب و بکند(۵) او که از بیخم بکند

طبع موزونم همی زاندیشه ناموزون کنند

سرکبـ نام مطربیست که درزمان خود

مشهور بود. برخی گوید:

بیت

دایم ازمطربان خویش ببزم

غزل شاعران خویش طلب

شاعرانت چورودکی وشهید

مطربانت چوسرکش وسرکب

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ بجز «س» : سلاطین .
۳ـ کلمه از «ن» است. ٤ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهان بمعنی امربه آراستن وحباب وبلغت وادی القری خلال که گیاهی است سبز ورسیدهٔ آنرا بجهت اسهال خورند ونارسیدهٔ آنرا جهت قبض نیز آمده است ـ اما درمعنی حباب یا حیات ناچاریکی مصحف دیگریست.

(۲) دربرهان معنی موج آب نیزدارد . (۳) یعنی: امیرخسرو.

(٤) دربرهان **سوپ** است وگوید بزبان هندی غله برافشان باشد* .

(۵) بکند (پکند : برهان) یعنی نان ـ وسوپ وپکند، یعنی آب ونان یا طلب آب ونان (برهان) .

سرکش نیز نام مطربیست و مرقوم خواهد شد .

سیماب- معروف (۱) ودیگر در مؤید بمعنی خیره آمده . مثال معنی اول شیخ عطار گوید در صفت انبوهی سپاه:

شعر

اگر سیماب باریدی چو باران

ستادی بر سنان نیزه داران

سیب - بمعنی سرگشتگیست در شغل و کار **وتیب** تبع وی است. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

آصف اگرچه صاحب تدبیر وزای بود

باعقل وفطنت تو وراسیب دان وتیب

سرخاب- در نسخهٔ میرزا پرنده ایست آبی . و کوه معروف در تبریز. و کلگونه که زنان بر روی مالند. مثال معنی اول امیرخسرو گوید:

بیت

سرخی از شب که زد بر آن تابی

گوئی از زاغ زاد سرخابی

وبهمین معنی حکیم سنائی گوید :

شعر

آن نباشد ولی که چون سرخاب

رود از بهر آب روی بر آب

مثال معنی دوم سیدجلال عضد فرماید و این مثال اصرح است :

بیت

تا بریزاند تب غم را زدل سرخاب نوش

بر سر سرخاب رو تا بنگری تبریز را

ودر مؤید الفضلا نام پرنده ایست تیز پر که تمام شب از جفت جدا باشد ویکی مر دیگری را نبیند اما آواز دهد و بر سمت آواز بر قصد ملاقات رود اما ملاقی نشود وبیقرار باشند تمام شب و میگویند که چون از جفت جدا شوند جفت دیگر نکنند واگر یکی جفت خود را در آتش بیند او نیز در آتش رود واورا **خرچال** و **مانورك** نیز گویند . ونام یکی از ملوك که از نسل بهرام گور بود نیز باشد. مثال معنی اول که از مؤید نوشته شد در صفت مرغ سرخاب امیرخسرو گوید:

بیت

جفتك سرخاب بحکم خدا

روز بیکجای وشب ازهم جدا

و در تحفة السعاده نام پهلوانی بود که او را **سرخه**۱ نیز گفتندی. ودر فرهنگ نام پهلوانی باشد ازسپاه پیروز بن یزدگرد . مثالش فردوسی گوید:

بیت۲

یکی پارسی بود بس نامدار

که سرخاب خواندش وراشهریار

۱ ـ «س» : سرو. ۲ ـ «س» ندارد.

(۱) یعنی: جیوه . زیبق.

وشراب‌را نیز گویند مثال این معنی و معنی ۱ اول خواجه سلمان فرماید:

بیت

زآب سرخ می‌افتاده‌است زال‌خرد
چه‌جای زال که‌رستم بیفتد از سرخاب

ونیز نام رودیست در نواحی کابل وبسبب جریان بر آن زمین که سرخست سرخی کسب کرده سرخاب گویند.۲ کذا فی الفرهنگ وبعضی گویند که آب سرخی کسب نمیکند بلکه بسبب آن زمین سرخ مینماید*(۱).

سر کوب - بلندی که بر قلاع مشرف باشد ونیز سرزنش را گویند. ودرمؤیدالفضلاء بمعنی حریف قوی بجنگ وخصومت آمده ودر اصطلاح الشعراء بمعنی فایق درهرفن مذکورست۳(۲).

سپنجاب۴- [بادوم فارسی] نام ولایتیکه کاموس کشانی ضابط آن بود ویاری افراسیاب آمدورستم اورا کشت.

سقلاب- [بفتح] و**صقلاب** نام ولایت ترکان(۳) مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر۵

اگر فارسی باشدش زاد بوم
بصنعاش مفرست وسقلاب وروم

سنب- [بضم سین وسکون نون] یعنی سم ستور وسوراخ کننده . شاعر گوید بمعنی اخیر:

شعر۵

خنجر او سرفکن گرزش بود گردن‌شکن
تیر او فولاد سنب و۶ رمح او سندان گذار

وبمعنی خانهٔ زیرزمین نیز آمده چنانکه۷ مولوی معنوی :

بیت۵

ما ببوش وعارض۸ وطاق وطرنب
هرکجا که خود همی بنهیم سنب

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه آورده‌است.
۳ـ «س» : و اصطلاع ....مذکورست .
٤ـ «س» «ن» : **سنجاب** . (متن از «الف» است). ودر برهان سنجاب هم آمده‌است.
٥ـ کلمه از «ن» است. ٦ـ دراصل واو نیست. ۷ـ اصل :چنانچه.
۸ـ «ب»: بنوش عارض.

---

(۱) دربرهان است که سهراب پسر رستم راسرخاب نیزمیگفته‌اند .وکنایه‌ازخون‌هم‌هست.
(۲) دربرهان معنی حریف قوی‌وپرزور که بجنگ آمده باشد ومعنی ضابط نیزدارد .
(۳) دربرهان ازولایت رومدانسته‌شده وگوید بمعنی سگ آبی هم‌هست که سیاه‌رنگ باشد .
(سقلاب همان «اسلاو» است قومی که دربخشی بزرگ از آسیای مرکزی‌وشرق‌اروپا تاحدود کوههای اورال ساکن بوده‌اند : ازحاشیهٔ برهان) .

و بمعنی امر بسوراخ کردن نیز گویند.

مع التاء

سفت – در نسخهٔ حسین‌وفائی [بضم‌سین] آمده‌وبمعنی محکم‌وگفته که‌الحال [بکسر] مستعمل‌است. فردوسی گوید :

بیت ۱

نکه کردرستم‌بدان سرفراز
بدان‌چنگ سفت‌ورکاب دراز

سفت – [بکسرسین] کفت‌باشد که‌بعربی **کتف** خوانند.مثالش‌جمال عبدالرزاق گوید :

بیت

نه‌صبح‌بندد برسر عمامه‌های قصب
نه‌شام‌گیرد برسفت حلهٔ اکسون

ودراکثرنسخ بکسرسین باین معنی آمده اما درفرهنگ [بضم‌سین] باین‌معنی آورده‌وبمعنی‌هر سوراخ کوچك‌عموماًوسوراخ سوزن‌خصوصاً نیز آورده .

سخت – معروف(۱) . ودیگر بمعنی‌وزن کردو کشیدن‌نیز آمده ۲ شیخ‌نظامی فرماید :

شعر ۱

سریروسراپرده‌وتاج‌وتخت
نه‌چندان کز ان‌برتوانندسخت

وحکیم سنائی بضم‌سین آورده‌وگفته :

بیت ۱

دیگدانش اگر بخواهی پخت
هیزم‌جهل‌اگر بخواهی سخت(۲)

ودرفرهنگ باین‌معنی همان بفتح‌سین آورده و بمعنی بخیل و رزل نیز آورده و باین بیت اوحدی‌تمسك‌نموده :

شعر ۳

بادهٔ ناسخته‌ای بسخت که‌باده
سست کند سخت راکلیدخزانه

وبمعنی‌بسیار نیز آورده‌چنانکه ٤ منوچهری ٥ گوید:

شعر ۳

سختم عجب آید که‌چگونه‌بردش‌خواب
آنراکه‌بکاخ‌اندر یك‌قطره٦ شرابست

ومولاناجامی‌نیز گوید :

بیت

خامه‌چونظم‌سخنت سخت‌سست
املی‌ناراست ، خط۷ نادرست

۱–«س» ندارد. ۲–«س»«الف»: آورده. (متن از«ب»و«ن»است).
۳ کلمه‌از«ن»است . ٤– کلمه از«ب»است و«ن»ودراصل‌چنانچه‌است.
٥ اصل : شاعر. ٦– دردیوان منوچهری (ص۷ چاپ‌نگارنده): یك‌شیشه.
۷– «ب» :خطی.

---

(۱) یعنی محکم،مقابل‌سست ونرم. (۲)میپندارم درین‌معنی مخفف‌سوخت‌باشد؟

۱ واضح آنست که بمعنی صعب باشد واز آن شدت کیفیت مراد باشد نه شدت کمیت .*

سراکوفت ـ سرزنش وطعنه. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت۱

بعیب نهان دشمن خویش را

سراکوفت کردن ز کم فرصتی است

۱ **وسرکوفت** نیز گویند |بحذف الف|*(۱) .

سنبوت ـ [ببای تازی . بوزن مبهوت۲] یعنی نمود بی بود وساختگی. مثالش حکیم سنائی فرماید :

[بیت]

تاتو ازخوان شرع بی قوتی

تو وسالوس و کبر وسنبوتی

وسنبات نیز باین معنی است. کذافی الفرهنگ امامشهور بضم سین است واو |بفتح| آورده (۲).

سموت ـ [بفتح سین وضم میم] بمعنی فتراك باشد . کذافی المؤید .

سویست ـ [بوزن نزیست]وسویس |بوزن خسیس |در نسخهٔ میرزا هردو بمعنی غفلت باشد.

سیه‌دست ـ بخیل وشوم باشد .

سرشت ـ مایهٔ طبع وآفرینش و خلقت. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بنی آدم سرشت ازخاك دارد

اگرخاکی نباشد آدمی نیست

وبمعنی ماضی سرشتن و خمیر کردن نیز آمده (۳) .

سربست ـ یعنی پوشیده و سخت وپنهان ومشکلی که حل نتوان کرد وبمعنی سرابست نیز باشد(٤) .

سپست ـ[بفتح سین وبای فارسی وسکون سین دوم ۳] **شمغند** ٤ را گویند یعنی بوی ناك. ودرمؤیدالفضلاء|بوزن ٥هزبر| آمده ودر نسخهٔ میرزا | بکسرسین وباء| یونجهٔ باشد. که چهار پا خورد.و |بفتح سین| پلید و بدبو باشد

۱ــ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲ــ «س» کلمه را ندارد. ۳ــ سه کلمهٔ اخیرا:«غ»است .

٤ــ «س» : سمعند؛ «غ» : نمغند. ٥ــ بجز«غ»و«ن» : بمعنی.

(۱) برهان ندارد. امامروزاین صورت متداول است.

(۲) ظاهرا دراین معنی ازبرساخته‌های فرقهٔ آذرکیوان است (حاشیهٔ برهان). ودربرهان بمعنی زیره نیزهست.

(۳) برهان بمعنی آغشته ومخلوط نیزآورده است. (٤) برهان ندارد .

۱ ودر فرهنگ [بفتح سین و باء] یونجه باشد و [بضم سین و باء] بوی ناخوش باشد چون بوی ماهی و قیر و امثال آن ، مختاری در هجو غلام خود گوید:

[بیت]

نژند روی چو کون وضعیف حال چو کس

سپست بوی چو قیر وسیاه چرده۲ چو قار

سپید دست ـ بمعنی سخی باشد (۱) .

مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

دهر سپید دست سیه کاسه ایست لیک

منگر بخوش زبانی این ترش میزبان۳

سپست ـ [بوزن زیست] یعنی برجست (۲)

ساخت ـ بمعنی اسباب زایدهٔ زین۴ باشد

مثالش خاقانی گوید :

بیت

بامدادان که یك سوارهٔ چرخ

ساخت بر پشت اشقر۵ اندازد

ودیگر فعل ماضی از ساختن باشد (۳) رود کی گوید :

بیت۶

بهشت آئین سرائی را بپرداخت

زهر گونه در آن تمثالها ساخت

سقرلات ـ [بفتح سین و کسر قاف] جامه ایست پشمین که بفرنگ بافند و آنرا **سقرلاط** و **سقلات** نیز گویند.

سطقسات ـ [بضم سین وطاء] عناصر اربعه را گویند بزبان رومیان و **اسطقسات** نیز گویند .

مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

اقبال تو و علم تراازره معنی

آباو سطقسات غلامند و پرستار

سومنات ـ بتکده‌ای که بگجرات بود و سلطان محمود سبکتکین آنرا خراب کرد .

مثالش انوری گوید :

بیت

دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار

دست محمود ست بر بتخانه‌های سومنات

سبلت ـ [بکسر سین وبای تازی وسکون لام] سر یشم باشد که از چرم خام پزند و کمانگران وجز ایشان از محترفه بکار برند .

۱ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲ـ «س»: چه.
۳ـ «س» :میزبان. ۴ـ «س»: دین. ۵ـ «س» : اسقر .
۶ـ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی خجسته ومبارك نیزدارد و کنایه ازموسی علیه‌السلام نیزدانسته است.
(۲) برهان ندارد. (۳) برهان بمعنی برگستوان نیز آورده است.

سوغات ـ [بفتح سین] ره‌آورد باشد که بعربی **غراضه** گویند(۱). مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

هر که بر بحر ضمیرش بگذرد

گوهر معنی بسوغات آورد

نزاری نیز گوید:

بیت۱

هر کسی را طمعی هست ولیکن ما را

چه به از دوست که آرند ز ۱غربت سوغات

سخلات ـ [به خاء ولام بوزن بغداد] یا سیمین باشد در فرهنگ فخرقواس.

سرخ بت ـ نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکه ایست میان بلخ وغزنه کنده بودند ومثل نداشت آن بت. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت۱

در کف از جام، خنگ بت بنگر

بر رخ از باده سرخ بت بنگار

وسرخ بد۲ نیز گویند ‖ که بجای تاء دال باشد‖. ودر فرهنگ مسطورست که سرخ بت و خنگ بت ازغرایب روزگارند از کوه انگیخته‌اند و اندرون آنها مجوفست و بغایت عظیمند چنانکه۳ طول قامت هریک پنجاه گز بود از کف پایشان نرد بانها ۴ کرده‌اند که در جمیع اعضایشان میتوان گردید، حتی درجوف انگشتانشان.

سپوخت ـ [بپای فارسی، بوزن فروخت] یعنی فروبرد ودر اندرون کرد. (۲) مثالش عبدالمجید فرماید:

بیت۱

نوش گیتی را مخواه از بهر آنک

از پی هر نوش نیشی درسپوخت

سنگپشت ـ یعنی کشف واورا **لاک پشت** نیز گویند.(۳) مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

سنگ بر پشت سنگپشت وسبک

رود از بی تعلقی بر آب

مع الجیم التازی

سارنج وسالنج ـ [اول به رای مهمله و دوم به لام، هردو بوزن نارنج] نام مرغکی باشد

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ی»: میوید. [illegible]

۳ـ اصل: چنانچه ۴ـ «ی»: زینانها

---

(۱) برهان ندارد. (۲) برهان بمعنی بر آورده نیز آورده است که مقابل معنی اول باشد.

(۳) در برهان معنی نوعی ماهی دم‌دار نیز دارد.

خردوسیاه وبآذربایجان **سودان** گویند. صفار گوید :

شعر۱

تو کودکی خردومن چنان سارنجم

جانم ببری همی ندانی رنجم

سپنج ـ آرامگاه عاریت. ومهمان را نیز گویند . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت۲

گرامشب درین خانه باشم سپنج

نباشد کسی راز من هیچ رنج

ودر تحفه بمعنی خانه و شبستان و پالیزبان و منزلگاه عاریتی باشد۳ (۱) . مثال معنی اول درفرهنگ منظومه آورده:

[بیت]

خانهٔ دشتبان سپنج بود

کزپی کشت روز پنج بود *

مثال معنی اخیرزراتشت بهرام گوید :

بیت

سپنج است این جهان، مینوست جاوید

ببر زین دل ، بدان میدار امید

سج ـ [بوزن حج] رخساره باشد و ‖ بضم سرینست کذا فی مؤید الفضلاء . مثال اول قاضی نظام گوید :

بیت

چون برفتم سوی کعبه بهر حج

سخ بسنگ سودسودم زردسج

سابیزج ـ [بکسر بای تازی وفتح زای تازی] مردم گیاه باشد که آنرا **سترنگ**۴ و **سابیزك** نیز گویند‖ وهردودرمقام خودخواهد آمد‖ .

سنج ـ [بفتح] یعنی کشنده ووزن کننده و امر باین معنی نیزباشد (۲) . مثال هردو معنی سراج الدین راجی گوید :

بیت۲

شوم از گنج معنی چون گهرسنج

تو میزان خرد گیر وگهرسنج

سرغج ـ [بفتح سین وکسر غین] کاسهٔ چوبین باشد(۳). مثالش درویش سقا گوید :

شعر۱

بگیر جام می ازدست ساقی ای سقا

مخور بسان عرب دوغ اشتر ازسرغج

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ کلمه در«س» نیست .
۳ـ ازاینجاتاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد. ۴ـ «س»: استرنگ.

---

(۱) در برهان معنی چراگاه چانوران نیز باشد که در آن آب وعلف بسیار بود.
(۲) در برهان معنی وزن وکیل از سنجیدن بمعنی وزن کردن و کشیدن نیزدارد.
(۳) برهان **سرغج** آورده است.

سنج ـ [بکسر سین وسکون نون] سرنج را گویند . و بمعنی جلاجل دایره ودف نیز آمده.چنانکه۱ اسفرنگی گوید :

بیت۲

سنجودف۳ میراث پدر مازرها کرد
تا که۴ بخطوخامه ودفترهوس افتاد

ودر فرهنگ بمعنی آن طبقچه۵ مانند که از روی سازند وبر پشت آن قمه‌ای گذارند وبر یکدیگر زنند نیز آمده وبیت مذکور مثال این معنی نیز میشود اگر سنج ودف باواوعطف بخوانیم (۱).

سرنج ـ [بکسر سین] سفیدآب سوخته باشد (۲) وبمعنی سنج مرقوم بمعنی اخیر نیز آمده .

مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید :

بیت

قلمراعلم داشت قلیه برنج
که میزن زلیبی بهم چون سرنج

۶ کذا فی الفرهنگ و بخاطر راقم میرسد که یحتمل این مصراع چنین باشد :« که میزن زلیبی بهم همچو سنج» چه سرنج باین معنی دگرجائی بنظر نرسید.۷.*

سنج ـ [بضم سین و سکون نون] سرین مردم وغیره باشد . کذافی الادات .

سمج ـ [بفتح سین وسکون میم] نقب باشد ودر رسالهٔ حسین وفائی [بضم سین] آمده(۳).

مثالش مسعودسعدسلمان۸ گوید:

شعر۸

هرده نشسته بردروبربام سمج من
بایکدگر دمادم گویندهرزمان
هین برجهیدزود که حیلت کریست این
کز آفتاب پل کند ازمایه نردبان

سیج ـ [بفتح سین وسکون یای حطی] مویز باشد(۴).

۱ـ اصل: چنانچه . ۲ـ کذاباواوعطف ولی چنانکه خود در پایان مطلب گویدظاهراً سنجودف باید خواندبدون واوعطف . ۳ـ «س»ندارد. ۴ـ «س» : تاکه.
۵ـ «س» : طبقه. ۶ـتاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد.
۷ـ تمام مطلب اخیرپس ازشعر بسحاق را«س» ندارد.
۸ـ کلمه از«ن»است .

---

(۱) دربرهان بمعنی رنگی که نقاشان بکاردارند آمده.ودرمعنی اخیر متن ما گوید بفتح اول هم هست.
(۲) در برهان قلعی وسرب سوخته گوید.
(۳) برهان **سمج** نیز ضبط کرده است .
(۴) در برهان بکسراول معنی رنج ومحنت ومشقت دارد و**سیج** نیز گوید باین معنی است و هم بمعنی ترتیب دادن وساز کردن ومهیاساختن . **سکج** نیز بمعنی مویز ست.

ستنج - [بفتح سین وتای قرشت وسکون نون] درتحفه بمعنی ذخیره باشد . ودرفرهنگ بمعنی چوبیکه درزیر آن غلتکها نصب کنند و برگردن گاو بندند و بسر بالای غلهٔ درویده گردانند تا کاه ازدانه جداشودنیز آورده(۱).

مثالش این بیت خاقانی آورده:

بیت

دراعتبار پیشهٔ برزیگری همی
پایت ستنج وپنجهٔ دست توزنبلست

ساج - بمعنی مرغیست کنجد خوار. کذا فی الفرهنگ. مثالش عمیدلویکی گوید:

بیت

طاوس ملائکه پدزدی۱
کش کبک نمود کمتراز ساج

ودرختی بزرگ باشد درنسخهٔ میرزا. مثال معنی دوم رافردوسی گوید:

بیت۲

زسرتا بپایش بگردار عاج
برخ چون بهشت وببالا چوساج

وبعربی بمعنی چوبیست که ازهند آرند وبمعنی طیلسان نیز آمده.

سارج - **شارك** باشدوآن پرنده ایست خرد ترازفاخته وسیاه است وآوازخوش داردواورا **سارك** و **ساری** و **سارچه** ۳ نیز گویند.

سنخج - [بفتح سین ونون و سکون خای معجمه] بمعنی تنگی نفس باشد درنسخهٔ میرزا وبکسرسین نیز بنظررسیده(۲) مثالش منصور منطقی گوید:

بیت۲

از غم وغصه دل دشمنت باد
گاه درتاپاك وگاهی درسنخج

سکنج - [بفتح سین وضم کاف وسکون نون] کنده دهن راگویند. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت۳

تشنه را دل نخواهد آب حیات
کوزه بگذشته بر دهان سکنج

و در فرهنگ [بضم سین] آورده و [بفتحتین] بمعنی سرفه ، وتراش ، وگزیدگی ٤ آمده واین

۱ـ «الف» : تذروی. ۲ـ «س» ندارد.
۳ـ بجز «الف» : سارچه. ٤ـ «س» : گزندگی.

---

(۱) دربرهان معنی جمع کردن مال وبهم رسانیدن واسباب وسامان نیزدارد وگوید بفتح اول وثانی هم درست است چه خود بکسر اول وفتح ثانی آورده است.
(۲) برهان **سنخج** نیز گفته است.

معانی ۱ بکسر سین وضم کاف] نیز بنظر رسیده(۱).

سکج- [بفتح سین و کسر کاف] در فرهنگ بمعنی مویز آورده(۲) وباین بیت شهاب الدین فامی متمسك شده:

بیت۲

درجوانی پیر گشتم ازجفای ناکسان
همچوانگوری که اندرغور گی گردد سکج۳

سنگخوارج- مرغیست که اورا **اسفرود**٤ نیز گویند وبعربی **قطا** گویند.

سفج- [بفتح سین وسکون فا] خربزهٔ نارسیده باشد یعنی **کالك** (۳). مثالش شمس فخری گوید:

بیت۲

ستم راسرزنش میکرد عدلش
که خوردست ازفلان پالیز یك سفج

سکار آهنج - [بضم سین] آن آهن سر کژرا گویند که گوشت یانان بآن ازتنور بیرون آرند.

مع الجیم الفارسی

سراغچ- [بضم غین] و **سراغوچ** دامی باشد که زنان بدان زیب کنند ودرفرهنگ مانند کیسهٔ درازچیزی باشد که بریکسر آن کلاهی وضع کنند و زنان برسرنهند وگیسورا درآن اندازند. مثال اول شاعر گوید در تعریف اسب:

بیت

گفتی یکی عروس پدید آمدازختش
ازعنبرش سراغچ٥ وزمشك پیرهن.

مثال دوم شیخ نظامی گوید:

بیت

سراغوچی برآموده بگوهر
برسم٦ چینیان افکنده برسر

سفچ - [بفتح سین وسکون فاء] سیکی باشد وآن نوعی ازشراب باشد که بعربی **مثلث** خوانند بواسطهٔ آنکه آن مقدار جوشانند که سه یکی ازآن بماند(٤).

۱ــ «س» : معنی. ۲ـ «س» ندارد. ۳ــ «س»: سکنج.
٤ــ «الف» : سفرود. ٥ــ «س» «الف» : سراغج. (متن از «ب» است).
٦ــ «س» : بر

---

(۱) دربرهان معنی گندگی دهن وبوی دهان نیزدارد و گوید بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم سنگی است که بوی قیر کند وازوادی جهنم شام آرند.
(۲) **سیج** نیز باین معنی است.
(۳) برهان **سفج** نیز آورده وبمعنی شراب جوشانیده (مثلث) نیز گفته است.
(٤) برهان بمعنی سفج یعنی خربزهٔ نارسیده نیز آورده است.

سیچ-[بکسر سین وسکون یاء] ساز و ترتیب باشد. مثالش خسرو گوید:

بیت

میداد چونظم نامه را سیچ
باقی نگذاشت بهر ما هیچ

ودر فرهنگ بمعنی بلا ومحنت نیز آورده(۱). و بیت زراتشت بهرام تمسك نموده:

بیت

جهان سیچمند برانائی
که او را بیشه باشد بیوفائی

مع الخاء



ستیخ-[بفتح سین وکسر تاء] و **ستیغ** چیزی راست را گویند مانند تیر و نیزه وستون (۲). حکیم فردوسی گوید:

بیت۱

خم آورد نوك سنان ستیخ
سراپرده بر کند هفتاد میخ

وسوزنی نیز گوید:

بیت

داشتم در میانهٔ شعرا
سرخ روی و ستیغ کردن خویش ۲

سیالخ-[بفتح سین وکسر لام و بعد از سین یای حطی] خار وخسکی باشد که از آهن سازند و در پای قلعه‌ها ریزند. (۳) فردوسی گوید:

شعر۳

چو با جیش۴ هومان در آویختند
سیالخ بمیدان درون ریختند

سرشاخ- [به رای مهمله وشین معجمه. بوزن بغداد] چوبیکه بامخانه را بآن بوشند و سرش را بیرون کنند (٤). شمس فخری گوید:

بیت

برای سقف بقایش فلك فرسب مدام
فکند و کرد بر آن راست از ابد سرشاخ

و منصور شیرازی نیز گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ب» افزوده است: وستیغ نیز گویند.
۳ـ کلمه از «ن» است. ٤ـ «س»: حبش.

---

(۱) در برهان **سیچ** بفتح اول معنی مویز دارد وبکسر اول بمعنی رنج ومحنت وبلا نیز آورده.
(۲) در برهان معنی راستی وبلندی وراست ایستاده وسر کوه وقلهٔ کوه نیز دارد.
(۳) در برهان بمعنی خارخسك نیز هست.
(٤) در برهان با کسرهٔ نی بمعنی بلندیی باشد که بر دو جانب پیشانی است.
(۵) برهان بمعنی شاخی که در شاخ درخت دیگر پیچد نیز آورده است.

بیت۱

بیام چرخ وقار توپای اگر بنهد

همی‌شکسته‌شود سقف چرخ راسر شاخ

ستاخ- [بکسر سین]شاخ نازکی که‌ازشاخ دیگر بجهد(۱) . مثالش اسفرنگی گوید:

بیت

ستاخ درختانش نقش معین

هوای گلستانش جان مصور

سونخ-[بعد ازواو نون . بوزن‌دوزخ] نام شهریست درشرفنامه ||وبجای نون یاء(۲) نیز بنظر رسیده|| سوزنی گوید :

[بیت]

دل رمیده‌غزل‌را بمقطع آوردم

بمدح صاحب صدرریاست‌سونخ

سخ- [بفتح‌سین] بمعنی‌خوب‌وخوش‌باشد. کذا فی المؤید (۳) . مثال اینمعنی امیر خسرو گوید:

بیت

یاری خلق دولتیست‌بزرگ‌که

سخ آنکش‌حق‌این‌هنر بخشید

وحکیم فرخی‌نیز گوید:

بیت

هر کسی کوخدمت محمود راشایسته گشت

عاقبت محمود خواهد کرد اورا کردگار

هر کراتوفیق یارست اوبدان خدمت‌رسد

سخ مر آنکس‌را که آنکس‌را بودتوفیق یار

سپاناخ - نوعی‌ازسبزی که‌در آشها۲ کنند و **اسپناج** و **اسپناخ** نیز گویند. امیرخسرو گوید:

شعر

بقلیه‌های۳سپاناخ کرده اوصافت

خورندگانرا که‌در دلست‌و گه‌بزبان

مع الدال



ستاوند - [بعد ازسین تای‌قرشت . بوزن دماوند] درنسخهٔ میرزاصفهٔ بلند باشد. شاعر گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ـ«س»: آسها. ۳ ـ «س»:بقلیه‌ها.

---

(۱) برهان بمعنی شاخی که درشاخ درخت دیگر پیچد نیزآورده است .

(۲) یعنی : **سویخ** . وظاهراً مصحف سونج‌باشد ازقراء نواحی‌نسف (حاشیهٔ برهان‌مصحح دکتر معین).

(۳) در برهان بضم‌اول است ومعنی خوشی نیزدارد . بفتح اول بمعنی چرك بدن وجامه گوید (مصحف و سخ . حاشیهٔ‌برهان).

شعر۱

ستاوند ایوان کیخسروی

نگاریده چون خانهٔ مانوی

ودرنسخهٔ وفائی صفهٔ باشد که سقف آنرابیك ستون برافراشته باشند ودرتحفه صفهٔ بالابود یعنی رواق ودرفرهنگ بضم سین آورده بمعنی بالاخانهٔ که پیش آن کشاده باشد چون ایوان.

سزد- [بوزن یزد] همان **جاوزد** که مرقوم شد یعنی سپیدخار.

سند- [بکسرسین] نام ولایتی مشهور.حکیم فردوسی گوید:

بیت

همه کابل ودنبرومای هند

روان همچنین تابدریای سند

ودیگر بمعنی حرامزاده باشد.مثالش استادمنجیك گوید:

بیت

ای سند چواسترچه نشینی توبراستر

چون خویشتنش را بکندمردمسخر

ودرادات الفضلاء نام آبیست بسرحدخراسان.۲ و گویند نام آبهای متعدداست بعضی درهندوبعضی درمابین هند وبلاددکر*(۱).

سیلابکند - رخنه‌ها باشد که سیل دردشت وکوه کرده باشد مثالش بهرامی گوید:

شعر۲

چگونه راهی، راهی دراز چون امید

همه سراسرسیلابکند وخاره وخار

سازمند- درشرفنامه بمعنی ساخته وآراسته وبانظام باشد. مثالش شیخ‌نظامی گوید:

بیت

برین سازمندی جهانگیرشاه

برافراخت رایت زماهی بماه

سپرد- [بکسرسین وضم بای فارسی] در شرفنامه بمعنی گوشه‌نشینی وقناعت وتحمل و راه سلوك باشد کذافی الادات الفضلاء وبمعنی تسلیم کرد نیزآمده: شیخ‌سعدی گوید:

بیت

پدربعد ازآن روزگاری شمرد

بجان‌آفرین جان شیرین سپرد

وبمعنی تسلیم نیزباشد. مثال اینمعنی ومعنی سابق نیزشاعرگوید:

۱ــ کلمه از«ن»است.

۲ــ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد.

---

(۱) شط عظیمیست درمغرب‌هندقدیم که‌امروز داخل کشورپاکستان‌است‌ونام نواحی‌اطراف مصب‌سندوطرفین آن‌نیزهست .

بیت

چون پدر روزی باستادم سپرد

گفت کن در پیش استادت سپرد

وبمعنی پایمال کردن نیز آمده. مثالش حکیم فردوسی گوید:

[بیت]

خروشید وبرجست لرزان زجا

بدرید و بسپرد محضر بپا

وبمعنی رفت نیز آمده. مثالش شاعر گوید:

بیت۱

بدنیا ره نیکنامی سپرد

وزان توشهٔ راه عقبی ببرد

سرخ مرد۲**-** رستنیی باشد که برگ آن شبیه برگ بستان افروز باشد وساقش سرخ و خوش رنگ بود. امیرخسرو گوید:

[بیت]

چه شکر آنجا که آن سرخوار شد پست

دمد گر سرخ مرد از خاك پیوست

سپیدمرد۲**-** نیز نام نباتیست مانند بوستان افروز وساقش سپید باشد.

سیاوش کرد۳**-** [بکسر کاف] وسیاوش آباد - شهری آبادان کردهٔ سیاوش. فردوسی گوید:

بیت۱

همی رفت سوی سیاوخش کرد

بماه سپندار درروز ارد

سوسپند۴ **-** [سین دوم نیز مهمله وبای فارسی. بوزن گوسپند] بمعنی علف شد(۱) کذا فی الشرفنامه ودرفرهنگ بمعنی گیاهی استکه چون آنرا بشکنند شیرهٔ سفید حاصل شود مانند شیر.

سمند- اسب زرد باشد مثالش سراج الدین گوید:

[بیت]

خنگ وسمند وزرده ونیله کمیت شد

چون موج بسکه غوطه بدریای خون زدند

وفخرالدین گرگانی نیز گوید:

بیت۱

زهر قسم اسب الوان صده طویله

سمند وابلق وگورنگ ونیله

وبمعنی مطلق اسب نیز آمده(۲). چنانکه۶ شیخ سعدی گوید:

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ این لغت وشرح آن از «ب» است. ۳ــ «ن»: سیاوخش کرد.
۴ــ «س»: سوسبند. ۵ـ «س» «الف»: مر. (متن از «ب» است).
۶ــ اصل: چنانچه.

---

(۱) برهان علف شتر را مصحف علف شیر پنداشته است یعنی علفیکه شیر داشته باشد.
(۲) دربرهان معنی تیر پیکان دار ونام قریه‌ای ازقرای سمرقند نیز دارد.

بیت

سمند بادپا ازتك فروماند

شتربان همچنان آهسته میراند

رضی نیشابوری نیز گوید:

[بیت]

ازان سمند توفربه سرین بود کاجزاش ۱

زشوق داغ تو آیند جمله سوی کفل

سغد - [بضم سین وسکون غین معجمه]

نام ولایت خرم ازماوراء النهر قریب بشهر سمرقند

مثالش حکیم فردوسی گوید:

نظم ۲

چنین گفت داننده دهقان سغد

که برناید ازخایهٔ بازجغد ۳

وآن ازجنات اربعهٔ دنیاست (۱) وشرف شفروه

نیز گوید:

شعر

خطهٔ مازندران بفرخداوند

شدزخوشی چون فضای سغدسمرقند

سالخورد - [بضم خاء] یعنی پیر و معمر.

مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ٤

برآورد سر سالخورد از نهفت

جوابش نگر تا چه پیرانه گفت

وبرغیرذوی الحیوة نیز اطلاق کنند.

سپند - معروف یعنی آنچه برآتش ریزند

برای دفع چشم زخم (۲). مثالش ۵ شیخ سعدی گوید:

بیت

یا چهره بپوش یا بسوزان

برروی چو آتشت سپندی

ونام کوهی نیز باشد که نریمان درپای قلعهٔ آن

کوه کشته شدورستم آن قلعه را فتح کردچنانکه ٦

فردوسی گوید:

[بیت]

بخون نریمان میان راببند

برو تازیان تا بکوه سپند

سمرکند - نام شهریست معروف ازماوراء -

النهر. و وجه تسمیهٔ آن درتواریخ چنین بنظر

رسیده که شمربن افریقس ۷ ابن ابرهه پانصد

هزارمردداشت عزم چین کرد چون بسمرقندرسید

۱ـ «س»: کاجزا. ۲ـ کلمه از «ن» است.
۳ـ «س»: چند. ٤ـ کلمه در «س» نیست. ۵ـ «س»: مثالش.
٦ـ اصل: چنانچه. ۷ـ «س»: افریقین.

(۱) دربرهان معنی زمین نشیب که آب باران درآن جمع شود نیزدارد.
(۲) مخفف اسپندوآن تخمی است نظیرزیره ونانخواه قهوه ای رنگ وتعدادی ازآن درمحفظهٔ کروی شکل بر گیاهی صحرائی روید.

اهل آن بروی عاصی شدند شمر محاصره کرد، شنید که ملك سمرقند دختری جمیله دارد و از بس که احمق است مدار ملك او بر دختر ست پس شمر رسولی نزد آن دختر فرستاد با هدیهٔ بسیار که نزول من درین موضع بجهت تست و اکنون چهار هزار صندوق از نقد و از جنس و از نفایس دارم و چون عازم چینم آن صنادیق را نزد تو میفرستم بعد از مراجعت آنچه صلاح تست چنان خواهم کرد والا فدای تو ، دختر اجابت کرد شمر در هر صندوقی مرد مسلح نشاند و از هر دروازه‌ای هزار صندوق را بدرون فرستاد و علامت خروج آن دلیران از صنادیق صدای جرس را قرار داد همین که جرس بر آمد آن دلیران برآمدند و شهر را گرفتند ونهب و قتل کردند و شهر را خراب و یباب کردند ، پس شهر را شمرکند۱ نام کردند و بمرور سمر کند شد و عرب **سمرقند** گویند وتبع بن ابی مالك چون آن محل را قابل دید عمارت کرد، نیکوتر از آنچه بود، چون زمان دولت اسکندر شد آنرا قابل یافت در عمارت آن مبالغه کرد وسوری عالی بر آن محیط کرد استداره، دوازده فرسخ و بر آن دوازده در ساخت مسافت دری تا دری یك فرسخ و هیچ خانه خالی از بستانی نباشد و در اکثر دروب ودئور ۱ آب جاریست(۱).

سرند ـ [بکسر سین و رای مهمله و سکون نون] در شرح سامی مسطورست که «هو اعتقال الرجل رجله برجل رجل آخر و صرعه ایاه» یعنی سرند آنست که کشتی گیر پای خود را بپای دیگری بند کند و اورا بیندازد و آنرا بتازی **شغزبیه** گویند [بکسر شین و زای معجمتین و بای موحده و سکون غین معجمه و فتح بای حطی مشدد] وهم در شرح سامی بمعنی ریسمانی نیز آمده که یکسر آنرا حلقه کنند و در زیر خاك پنهان کنند و یکسر دیگری بگیرد و در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری پای در آن نهد و بسوی خود کشد و او را بگیرد و در مؤید بمعنی رسنی آمده که در بازیها از پا آویزند و بمعنی گیاهی که در آب روید و آنرا **غوك جامه** نیز گویند هم آمده و **سرید** [بوزن درید] مثل اوست و در تحفه سرند بمعنی عشقه باشد یعنی آنچه بر درخت پیچد و آنرا بخشکاند و در سامی [بکسر سین و فتح راء] باین معنی آورده و گفته « هو نبات ، یتعلق بالشجر اذا اخضر فیبسه » (۲).

---

۱ ـ «س» : سمر کند. ۲ ـ «ب» : آدرن .

---

(۱) برهان گوید سمر نام پادشاهی از ترك بود و کند بزبان ترکی ده باشد و این ده بنا کردهٔ اوست و بمرور شهر شده . اما هردووجه تسمیه بر اساسی نباشد. (۲) **سابود** نیز باین معنی است.

مع الذال



ساد- ساده باشد (۱)، مثالش ۱ شمس فخری گوید:

بیت۲

برای کسوت خدام در گهش خورشید
زچرخ گاه منقش طرازد و گه ساد

سکیزد- [بوزن ستیزد] یعنی جست وخیز کند.

ستیهد- یعنی ستیزد کند وبمعنی آواز کند نیز آمده. مثال هردو لغت را دقیقی گوید:

بیت۲

بدشت نبرد آن هزبر دلیر
سکیزد چو گور وستیهد چو شیر

وستهد [بحذف یاء] نیز آمده، چنانکه مسعود سعد گوید:

بیت۲

بستهد چون نماند برخیزد
با حریفان بحمله بستیزد

سکالد٤ - [بفتح سین ولام] یعنی اندیشه کند وبمعنی گوید نیزبنظر رسیده(۲) و ازین بیت که قایلش معلوم نیست هردو معنی مفهوم میشود:

[بیت]

اگر نیك خواهد ترا نیك خواهی
و گر بد سکالد ترا بدسکالی

سترد٤- در فرهنگ [بکسر سین و ضم تاء] یعنی پاك کند وتراشد (۳). مثالش استادفرخی گوید:

[بیت]

بگاه کوشش بستاند وفرو سترد
زدست شیران زوروزروی مردان رنگ

سپوزد- [بباى فارسى وزاى تازى .بوزن فروزد] یعنی فروبرد ودراندرون کند. مثال این معنی حکیم انوری گوید:

بیت۲

کودکی راکه خشك بسپوزد
کونش تا روز حشر می‌سوزد

۱ـ کلمه از «ب» است .
۲ـ «س» ندارد .
۳ـاین لغت وشرح آن از«ب»است.

---

(۱)این لغت دربرهان نیست.
(۲) برهان اینصورت‌را ندارد ودرمعنی مصدر کلمه (سکالیدن) گویدمعنی نوشتن‌وخواندن نیزدارد. (۳) برهان مصدر کلمه رادارد وبضم اول وثانی نیز گوید.

وبمعنی تأخیر کند وکارها را واپس‌اندازد نیز آمده چنانکه ۱ هم‌او(۱) گوید:

بیت۲

چون دهد بُاد شهوتی‌جانش
برسپوزد ۳ سر ازگریبانش

پس براین‌تقدیراین‌لغت‌ازاضدادست.

سپندارمذ- همان **اسفندارمذ** که مرقوم شد یعنی ماه‌آخرسال ازفارسیان ونام‌روزپنجم از ماه فارسیان . مثال معنی اول مسعود سعد گوید:

بیت

سپندارمذ ماه‌آخر ز سال
که‌گشت‌آخرماه‌هربدسگال

مثال معنی دوم‌هم‌اوفرماید(۲):

بیت

سپندارمذروز۲خیزای‌نگار
سپندآرمـا را وجام‌می‌آر

ودرفرهنگ نام‌ملکی‌نیزآمده‌که موکل باشد برزمین واشجاروتدبیر مصالح ماه سپندارمذ و روزسپندارمذ بدو متعلقست . مثال این معنی فردوسی گوید:

بیت

سپندارمذ پاسبان تو باد
زخردادروشن‌روان‌توباد

وبمعنی زمین‌نیزآورده واین‌بیت‌زراتشت‌بهرام که درصفت قیامت وظهور گنجها‌گفته مثالش آورده:

بیت

سپندارمذ بر گشاید دهان
برون افکندگنجهای نهان

سناد- [بفتح سین وبعدازسین نون] بمعنی بسیارباشد (۳).

سایل- [بفتح‌یای‌حطی] ریم‌آهن‌باشد.

سبکاد- [بباء وکاف تازی، بوزن بغداد] سرکوه ومیان سررانیزگویند و |بکسرسین‌و سکون‌بای فارسی(٤)| نیزبنظررسیده(٥).

سابود- [بوزن نابود] بمعنی همان‌**سرند** ||که‌گذشت|| ازسامی فی‌الاسامی - ودیگرهالهٔ ماه باشد . کذافی‌الادات.

سجد - [بفتح سین وجیم تازی] سرمای سخت‌باشد(٦) .

۱- اصل: چنانچه. ۲- کلمه از «ب» است. ۳- «س» : سوزد.

---

(۱)یعنی: انوری . (۲) یعنی : مسعودسعد .
(۳) دربرهان بمعنی اختلاف ردف که ازعیوب قوافی‌است نیزآورده‌است.
(٤) یعنی: **سپکاد** . (٥) **چکاد** نیزباین‌معنی‌است.
(٦) برهان‌گوید **شجد** نیزآمده‌است.

سردشد ـ معروف(۱)وبمعنی مرد. و از کاری ملال یافت نیز باشد . مثال‌معنی دوم امیرخسروفرماید: [بیت]

داده زپیکان خودش‌آبخورد

قطرهٔ آبیش بجاکرده سرد

ومعنی اول‌نیز ازین‌بیت میتوان فهمید. . مثال معنی‌سوم‌شیخ‌سعدی گوید:

بیت ۱

تازه بهارا ورقت زرد شد

دیگ منه‌کاتش ماسرد شد

سروادـ[بوزن‌پرواز]شعروسرودباشد(۲)

مثالش شمس‌فخری گوید:

[بیت]

زهی بعدل تومرهون‌عمارت‌دنیا

خهی‌بمدح تومشحون‌رسایل‌وسرواد

سندباد ـ نام‌کتابی . مثالش شیخ سعدی فرماید: بیت

چه نغزآمد این‌نکته درسندباد

که عشق‌آتشست وجفاتند باد

بباد آتش تیز بر تر شود

پلنگ از زدن کینه ورتر شود

ودرتحفة‌السعادة**سندآباد**نیز آورده‌ودرفرهنگ مسطورست که سندباد کتابیست درنصایح که ناظم‌آن حکیم‌ازرقی‌است چنانکه۲ گوید:

بیت

هر که بیند شهریاراپندهای‌سندباد

نیک‌داندکاندران۳دشوار باشدشاعری

ودرمعجم البلدان مسطورست که‌سندبادنام‌یکی ازملوک فرس است که اورا سندبادبن بشتاسف ابن لهراسب‌میگفتند (۳).

۱ـ کلمه در«س» نیست .

۲ـ إصل : چنانچه . ۳ـ «س» : دو.

---

(۱) یعنی خنک‌شدن . مقابل گرم‌شدن . ازدرجهٔ حرارت‌چیزی‌کاستن وبرودت‌یافتن‌باشد .

(۲) برهان‌بمعنی‌افسانه‌وافسون‌نیز گوید.

(۳) یک‌نسخهٔ پهلوی کتاب‌سندبادنامه تازمان سامانیان بوده‌است. خواجه‌عمیدابوالفوارس قناوزی بفرمان نوح‌بن منصورسامانی (۳۶۶ـ۳۸۷) آنرااز‌پهلوی بفارسی ترجمه کرد، این‌نسخه ظاهرا بدست نیست‌اما درحدودسال ۶۰۰ هجری‌بهاءالدین محمدظهیری‌سمرقندی‌دبیرطمغاج‌خان ابراهیم‌ازملوک‌خانیه آن‌ترجمه‌رااصلاح‌وتهذیب کردواین‌نسخه‌راآقای‌احمدآتش‌بسال۱۹۴۷ میلادی (۱۳۲۶هجری خورشیدی) دراستانبول چاپ کرده‌است. ازرقی‌شاعرسندبادنامه رانظم کرده‌بود. امااز‌آن‌نسخه‌ای برجای‌نیست‌وباردیگردر۷۷۶ هجری نیزشاعردیگری‌آنرا منظوم ساخته ونسخهٔ آن درکتابخانهٔ دیوان هند لندن موجود است . (ازحاشیهٔ برهان قاطع‌مصحح‌دکترمعین).رودکی شاعرنیز نخست باراین داستان رانظم‌کرده بوده‌است . رجوع‌شود بمقالهٔ نگارنده بعنوان‌رودکی وسندبادنامه درمجلهٔ یغما (سال‌هشتم‌شمارهٔ ۵و۷) .

سارد- [به رای مهمله . بوزن‌دارد] یعنی کهنه . کذا فی‌تحفةالسعادة . (۱)

سرلاد- دیوار باشددرفرهنگ ، امابخاطر میرسد که چُون **لاد** بمعنی چینه۱ آمده‌سرلاد ضد**بنلاد**باشد یعنی چینهٔ بالائین. مثالش امیر مختاری فرماید:

بیت۲

همت همی ازطاقت بگذارای‌سند
سرلادچنان بند که برتابدبنلاد

ستاد- [بکسرسین] مخفف ایستادباشدودر فرهنگ مخفف ستاند نیزباشد۳ . مثال معنی اول سراج‌الدین‌راجی گوید:

[بیت]

تا کند بندگی به‌پیش قدش
سروآزاد ازآن ستاد بپای

مثال معنی دوم شاه‌داعی شیرازی۴ گوید:

[بیت]

ماسربغیرحضرت تو درنیاوریم
سلطان‌زبندهٔ‌تو٤ نیاردستادباج*

سپهبد - سپهسالار٥ باشد • مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت۲

ز مهراب کرد آوریدم پیام
بنزد سپهبد جهانگیر سام

امادرمعجم‌البلدان‌مسطورست که‌سپهبدنامیست مخصوص پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر و خاقان که مخصوص پادشاهان روم وترکست اما درفرهنگ [بضم‌بای دوم] آورده وگفته که خداوندسپاه‌است(۲).

سرچکاد- چکاد یعنی بالای پیشانی وسر چکاد ، بالای آن. عمیدبلخی گوید:

[بیت]

دغ(۳) بودسرچکاداوچون طاس
دیو را زو بود همیشه هراس

سفرود - [بفتح سین] همان **اسفرود** که **سنگخوار**باشد(٤).

سرود- گویندگی وسماع‌باشد(٥).مثالش مولاناجامی گوید:

[بیت]

سربرآور که درین‌پرده سرای
میرسدبانگ‌سرود ٦ازهمه‌جای

سود- [بفتح‌سین‌وواو] ظرفی ۷ که از

۱ـ س :جنه. ۲ـ «س»ندارد. ۳ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را«الف»درحاشیه دارد.
٤ـ کلمه از«ب»است. ٥ـ «س» : سپهسار. ٦ـ «س» : سرور.
۷ـ کلمه از«ب»و«غ» است .

---

(۱) برهان ندارد . (۲) صحیح بفتح‌باء است. (۳) دغ یعنی: بیموی.
(٤) سنگخوارج، قطا.
(٥) دربرهان بمعنی سخن وخوانندگی مرغان وآدمیان ورقص وسماع است وبوزن سرمد بمعنی سرواد که نظم وشعر ونثروقصه وافسانه باشد.

چوبهای باریك نرم بافندو **سبد** نیز گویندو بعربی **سبذه** ۱ خوانند | بفتح سین و باء وذال معجمه | (۱).

سپید ـ معروف(۲) . ونام قلعه‌ای نیز باشد چنانکه۲ حکیم فردوسی فرماید:

بیت۳

دزدی بد که بدنام آن دزسپید
که ایرانیان رابدان بدامید

و نام کوهی و۳ رودی نیزباشد (۳) ودرتحفة السعادة بمعنی‌سازی نیز آمده که بشکل نای باشد . مثال‌نام‌رودی، حکیم‌خاقانی گوید :

[بیت]

آن بحر سیه بجای ماندم
زانسوی سپیدرود راندم۳

سکنجد ـ [بوزن‌نسنجد](٤) یعنی‌تراشد وبگزد . مثالش استاد ابوالفرج گوید :

بیت٤

همی‌سکنجد بادوهمی شکافد خاك
بخیلش اندر دود وبخار آتش‌وآب

وبمعنی سرفه کندو آوازبگلو کندنیز آمده .

مع الراء



سر ـ [بضم‌سین] کفشی باشد که‌درخراسان ازریسمان‌سیاه‌بافندومطلق کفش‌را نیز گفته‌اند مثالش استاد رودکی گوید :

بیت

مد خلانرا رکاب زرآگین
پای آزادگان نیابد سر

و دیگر شرابی باشد که از برنج کنند مثالش استادلبیبی گوید :

شعر٥

لفت بخوردو کرم٦ درد گرفتم شکم
سربکشیدم‌دودم، مست‌شدم‌ناگهان

وعمیدلویکی نیز گوید ۷ :

[بیت]

یاد کفش کنند نخست ازسرنشاط
آنانکه قصدباده‌وآهنگ‌سر کنند

سرگر ـ بمعنی کفشگر است چنانکه ۲ حکیم۸ سنائی گوید :

۱ـ «س»: سبذ . ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ کلمه‌در«س» نیست. ٤ـ «س» ندارد.
٥ـ کلمه‌از«ن» است. ٦ـ اصل: لفت بخوردم بکرم. (متن‌تصحیح‌استاددهخداست. کرم‌یعنی کلم. لفت‌یعنی‌شلغم ورویهم یعنی شلغم بخوردم وکلم.
۷ـ این‌جمله‌وشعربعدآن‌از«ب» است. ۸ـ کلمه‌از«ب» و«ن» است .

---

(۱) برهان بوزن بودگوید معنی نفع دارد وماضی‌سودن وبمعنی سور که جشن وشادمانی و مهمانی باشد. (۲) یعنی: مقابل‌سیاه، بیاض.
(۳) نام قلعه ای که سهراب پسررستم گرفت ونام دیوی که رستم کشت ونام رودخانه‌ای نیزهست . (سفید رود که ازقزل اوزن وشاهرود پیدا شود ودردریای خزرریزد) .
(٤) برهان بکسراول وضم وفتح و کسرثانی آورده است.

شعر۱

ای‌سنائی کسی بجد وبجهد

سر کری راسخن سرای کند

و آنکس که شراب‌مذکور راسازدنیز گویندو درفرهنگ سر بمعنی جوششی که بر اعضا پهن شود وبمعنی نوعی ازماهی طولانی که خرطوم دارد وبمعنی‌ناودان وبمعنی نوعی ازرقص نیز آورده .

ساغرـ[بفتح‌غین‌معجمه]پیاله‌وآوندشراب بود . مثالش حواجه‌حافظ‌گوید :

بیت۲

ساغرمی بر کفم نه‌تا زسر

بر کشم این‌دلق ازرق‌فام را

ودرفرهنگ نام‌قصبه ایست ازد کن و این بیت بدیعی سمرقندی‌را مثال‌آورده :

بیت

شکرخدا که‌نیست چوارباب‌حرص‌وآز

گاهی هوای بیدر وگه فکر ساغرم

وحکیم‌سنائی‌نیزگوید :

[بیت]

شاهی که گشادازسرشمشیرجهانگیر

خوارزم‌وخراسان‌وحدساغر و زم‌را

سار ـمرغکی‌سیاه سخنگوباشدودرشیراز **گاونیك** خوانندوگویند**مرغ‌ملخ** نوعی‌ازآن است مثالش۱ سلمان‌ساوجی‌گوید :

شعر۱

فغان‌زدرد دل‌سارونالهٔ سحرش

که‌هست‌درددل سارعلت ساری

واورا **ساری**نیزگویند ودرنسخهٔ میرزابمعنی مکان‌نیز بنظررسیده چنانکه‌گویند کوهسار و غمگسار. مثال‌این‌معنی حکیم اوحدی‌گوید :

[بیت]

گرحکیمی دروغ سار مباش

باکژ و با دروغ‌یارمباش(۱)

وبمعنی مانندهم باشدچنانکه گویند دیوسارو سگسار . مثال‌این‌معنی خاقانی‌گوید :

بیت

آن‌روح دوزخ باربین‌حور۳ زبانی‌ساربین

بحرنهنگ اوبار بین آهنگ اعدا داشته

ودرفرهنگ منسطورست که سار بمعنی‌سرباشد و نگونسار یعنی‌نگون‌سرو سگسار یعنی‌سگ سر چه‌آن‌مخلوقیست که سراوماننند سرسگ‌باشد وباین بیت‌ناصرخسرو تمسك‌نموده :

بیت۲

آن‌زردتن‌لاغر گل‌خوارسیه‌سار

زردست٤ ونزارست،چنین‌باشد گل‌خوار

وبمعنی شترنیزآورده وگفته که ساربان لهذا

۱ـ کلمه‌از«ن»است. ۲ـ «س»ندارد. ۳ـ «س» : جور .
٤ـ«س»: نزروست .

---

(۱) اماکلمهٔ سار درین شعر شاهد معنی مطلوب نیست . می‌نماید که دروغ‌ـسراینده‌باشد.

گویند وبمعنی رنج ومحنت وبمعنی نی میان تهی نیز آورده(۱).

سپار ـ [بضم سین با باء فارسی] گاو آهنی که زمین بدان شکافند . مثالش ۱ شمس فخری گوید :

شعر۲

برند اهل دل از کشت زار نعمت تو

هزار خرمن بی گاو و یوغ و تخم و سپار

وناصر خسرو نیز گوید :

شعر۲

ای آدمی بصورت وجسم وبدل ستور

بر گردن تو یوغ منست وسپار من

ودیگر بمعنی معصره آمده یعنی کوی یا محلی که در آن انگور فشارند . مثال این معنی شمس فخری گوید :

بیت

پرست ساغر لاله زبادهٔ صهبا

ندیده رنج قرابه نخورده زخم سپار

وحسین وفائی بمعنی ظرفی نیز آورده که انگور بآن ازجائی بجائی برند و سپار |بباء فارسی| را بمعنی آلات خانه آورده و | بباء تازی | (۲) بمعنی هائی که پیشتر مذکور شد ودر فرهنگ |بضم سین| بمعنی اول و |بکسر سین| بمعنی چرخی که بدان شیره از انگور گیرند واسباب خانه نیز آورده (۳).

ستیر ـ۳ [بفتح سین و کسر تای قرشت] در نسخهٔ وفائی چهل یکی باشد ازیك من . امادر تحفه ونسخهٔ میرزا ونسخهٔ حکیم اسدی بمعنی شش درم ونیم آمده . حکیم فردوسی فرماید :

بیت

خدنگی که پیکان اوده ستیر

زتر کش بر آورد گرد دلیر

سغر ـ [بضم سین وغین معجمه] خار پشتی باشد که خارهای خودرا چون تیر اندازد وبرهر که زند هلاك کند . مثالش ابوشکور گوید :

شعر۲

چو«رسن کر» زپس آیدهمه رفتار مرا

بسغر مانم کو باز پس اندازد تیر

و در شرفنامه گوید که اورا **تشی** و **جبرور** |بفتح جیم فارسی وتازی (٤)| و **روباه ترکی** و **سیخول** نیز گویند .

۱ـ«س» ندارد .　　۲ـ کلمه از«ن» است .

۳ـ «س» : ستیره .

---

(۱) دربرهان بمعانی جاومحل ومقام ومحل بسیاری وانبوهی چیزها وجای افشردن انگور وبلند وبالاوصاحب وخداوند نیزهست.

(۲) یعنی : **سبار.**　　(۳) دربرهان بمعنی امربه سپردن وفاعل سپردن نیزهست.

(٤) یعنی : جبرور و**چپرور.**

ستار ــ [بکسر سین] مخفف ستاره باشد.

(۱) مثالش۱ استاد فرخی گوید :

شعر

ستار و صنوبر همی‌خواندم اورا

برخسار وبالای زیبا ودرخور

سوبهار ــ [بضم سین وفتح بای تازی] نام بتخانه ایست که در حوالی غزنین بوده (۲).

مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

بیامد به بتخانهٔ سو بهار

یکی خانه دید ازخوشی چون بهار

سنگین سار ــ نام مرغی است سیاه که برپشت نقطهای سپید دارد. کذافی الفرهنگ . مثالش عنصری فرماید :

بیت

گهی به بینی گشته چوپشت باز خشین

گهی منقط بینی چو پشت سنگین سار

سنار ــ [بعد ازسین نون. بوزن چنار] محلی دربحر که آب آنجا تنك وتهش گل باشد و بیم آن باشد که کشتی آنجا بند شود (۳) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

تو آن کریمی کاندر کرم بنزد کفت

محیط قلزم و عمان بود "دمینه سنار

واستاد عنصری نیز فرماید :

بیت

ویا همچنان کشتی باد سار

که لرزان بود مانده اندرسنار

سنگور ــ [بوزن طنبور] سله باشد که فقاعیان فقاع درآن چینند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

فقاعی نوالت در بیابان

برای تشنگان بستست سنگور

وحکیم سنائی نیزفرماید درمدح پسرفقاعی :

بیت

اگرچون زرنخواهی روی عاشق

منه برگردن چون سیم سنگور

وبمعنی با دریسهٔ دوك نیز بنظر رسیده کذا فی ادات الفضلا۳ (٤).

سوفار ــ معروف یعنی دهان تیر. مثالش٤ ناصرخسرو گوید :

۱ـ کلمه از«ن» است .

۲ـ «س» ندارد.   ۳ــ «س» : فی الادات.   ٤ـ کلمه از«ب» است .

---

(۱) دربرهان بمعنی خیمه‌ای که جهت دفع مگس وپشه زنند، پشه دان، وسازوطنبورنیز هست.

(۲) برهان گوید شوبهار نیز گویند . ومراد از آن شابهارشت.

(۳) در برهان معنی شخص عاشق وگرفتار. وبضم اول معنی زن پسر که عروس باشد نیزدارد.

(٤) دربرهان معنی نام مرغی نیزدارد.

[بیت]

به پیکان سخن‌در پیش دانا

زبانت‌تیر بس، لبهات‌سوفار

ودیگر سوراخ‌را گویند (۱) سوزنی گوید :

شعر

من‌سوزنیم شعرمن‌اندربر آن شعر

ماند بیکی سوزن سوفارشکسته

سیفور ــ [بوزن‌طیفور] جامهٔ‌ابریشمین.

مثالش ظهیر گوید :

بیت۱

کناغ چندضعیفی بخون‌دل بتند

تو۲ جمع آری‌کان‌اطلس‌است‌واین‌سیفور

سیارــ [بوزن دیار] کشکینه باشد وآن

نانیست که‌ازجو وباقلاوجاورس‌پزند .

سنگخوار ــ نام‌مرغی‌است که بتازی‌آن

را قطاگویند . مثالش‌امیرخسروگوید :

شعر۲

مرغ زیرك زسنگ بگریزد

سنگخواران‌دشتی‌آن‌بخورد

وهم‌اوفرماید (۲) :

بیت۱

دربیابان قناعت‌شوربختی‌لقمه کن

کایمنست‌ازدانهٔ صیادمرغ سنگخوار

وسنگخور نیزگویند . ٤|بحذف الف| مثالش

حکیم‌سنائی‌فرماید :

شعر۳

هر که‌دردنیا بسازدمسجدی‌ازبهرحق

باشدآن‌مسجدبسان‌آشیان‌سنگخور ٥

حق‌تعالی خانه‌ای‌سازدمراورادربهشت

هست‌بر گفتار من‌ناطق شده‌نص خبر

سینجر ــ [بفتح سین‌وباء وسکون نون‌و

ضم‌جیم]آتشپاره‌هاباشد. حکیم فردوسی گوید

بیت

سینجر چوباران زرین چکان

روان ابر بارنده ازآسمان

وبمعنی‌شراره‌نیزبنظررسیده(۳) .

سریر ــ قوس قزح باشدو **سدکیس** و

سویسه نیزگویند (٤) وبعربی‌تخت راسریر

گویند و نام ولایتی نیز باشد . مثالش حکیم

خاقانی‌گوید :

۱ــ «س»ندارد . ۲ــ «س» : چو. ۳ ــ کلمه از«ن»است.

٤ــ «س»اینجااوی‌افزوده است.

٥ــ «س»:سنگخوار .

---

(۱) برهان بمعنی‌ظروف کلی وهرسوراخ عموماًوسوراخ سوزن‌خصوصاًنیزآورده‌است .

(۲) یعنی : امیرخسرو. (۳)درفهرست‌شاهنامهٔ ولف **سینخر** نیزآمده‌است.

(٤) برهان **سرویسه** نیزدارد باینمعنی .

بیت

وربسریر بگذردرایت‌شاه صاحبش

تاج‌وسریرخود دهد نعل‌بهای‌شاه‌را

ودر نسخهٔ‌حلیمی بمعنی‌اول|بکسرسین|آورده.

سایه‌دار ـ کسی‌را گویندکه جن داشته باشد . مثالش‌امیرخسروگوید :

بیت۱

شده‌ازدست چون شوریده کاران۲

بمانده بیخبر چون سایه داران۳

سازور ـ یعنی‌ساخته‌شده (۱). اقبالنامه.

شعر۴

چوبرمیمنه سازورگشت کار

همی میسره شد چو روئین حصار

سپهرار ـ درنسخهٔ‌میرزا بمعی کرهٔ‌آتش باشد (۲).

سکار ـ [بفتح‌سین] زغال‌باشد ونیزطعامی راگویند. و در مؤید بمعنی انگشت افروخته آمده |بکسر سین| . مثالش‌سوزنی‌گوید :

بیت

بدار دنیاچون‌برفروخت آتش‌ظلم

سکارآن بجهنم همی‌خوردچوظلیم

||**ظلیم**بعربی‌شترمرغ‌نرراگویند||.

سر ـ [بفتح سین] معروف (۳) ودیگر بمعنی سرداروسپهسالار نیزآمده ۵ وجمع سر بمعنی رأس، سرها *وجمع سر بمعنی بزرگ قوم وسپهسالار ، سران میکنند چنانکه۶ شیخ سعدی فرماید :

بیت

سرآمد بتأیید عدل ازسران

نهادند سربـر خطش سروران

و در فرهنگ بمعنی میل و خواهش نیز آمده چنانکه۶ امیرخسروگوید :

بیت

نکنم زعشق توبه که سرگناه دارم

دل خود نمیتوانم که ازین نگاه دارم

وبمعنی بالاوزیرنیز اطلاق کنندچنانکه۶ شیخ نظامی‌گوید :

بیت۱

چونام هم‌شنیدند۷ آن‌دو۸ چالاك

فتادند از سرزین بر سر خاك

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ بجز «ب» و«ن»: شوریدگانرا.

۳ـ بجز«ب»«ن» : سایه دارا. ۴ـ کلمه‌از«ن»است .

۵ـ اینجمله‌تاعلامت‌درستاره«س»نیست .

۶ـ اصل : چنانچه. ۷ـ «الف» ندارد .

۸ـ «س»: نام .

---

(۱) برهان بمعنی‌دارندهٔ سازنیزآورده‌است.

(۲) ازبرساخته‌های فرقهٔ‌آذر کیوان‌است(ازحاشیهٔ برهان‌مصحح‌دکترمعین) .

(۳) یعنی رأس، قسمت فوقانی بدن‌آدمی‌برترازگردن.

۱ وبمعنی اول‌هرچیز وبمعنی اعاده و نوی نیز مستعمل است(۱)*.

سك جگر ـ سختی‌کش و سخت جان .

مثالش۲ خاقانی‌گوید۳ :

بیت۳

استخوان‌پیش‌کش کنم‌غم‌را

زانکه‌غم‌میهمان‌سگ جگرست

سماکار ـ یعنی‌سبوکش میخانه و بمعنی مطلق خدمتکار نیزآمده چنانکه سراج الدین راجی‌گوید :

[بیت]

زهره‌ومشتری‌خریدارت

آفتاب وقمر سماکارت

سنگر ـ [بفتح‌سین‌وضم‌کاف] همان‌**سغر** که‌مرقوم‌شد یعنی‌آن‌خار پشتی‌که‌خار خودرا چون‌تیربرمردم زندوبعربی‌آنرا**دلدل** گویند .

سمر [بفتح سین و تشدید میم مفتوح] مالهٔ آهار ٤ باشد ۱ یعنی لیفی که جولاهان آهاربرکار پاشند ومالند*.

سپر ـ معروف (۲) ودیگربمعنی رونده‌و پایمال‌کننده نیزآمده‌خاقانی‌گوید :

بیت

موی بندبزر ازبندزره وربیرید

عقرب از سنبلهٔ ماه سپربگشائید

وبمعنی امر برفتن و پایمال‌کردن نیزآمده ۱ مثال‌معنی اول‌ازین‌دومعنی‌ومثال۳معنی۳اول۳ حکیم‌اسدی‌گوید :

شعر۵

همی تاتوان‌راه نیکی سپر

که‌نیکی‌بود مربدی‌راسپر

مثال‌معنی‌دوم *حکیم‌سنائی‌فرماید .

بیت

هم‌به‌نیروی بخت‌ملك‌آرای

سرکیوان سپربزیر دوپای

سمندر و سمندور ـ در نسخهٔ میرزا موشی‌است‌که درآتش زندگانی‌کندچون‌ماهی درآب ، چون‌ازآتش بیرون آید بمیرد وملوك ازپوستش رومال‌کنند چون‌چرك‌گیرد در آتش افکنند تاپاك‌شودوبعضی گویند مرغیست ودر نسخهٔ وفائی مرقوم است که مرغیست که‌در

۱ـ ازاینجاتا علامت‌ستاره‌را «الف»درحاشیه دارد .

۲ـ «س» : مثالس . ۳ـ«س» ندارد. ٤ـ «س» : هار. ۵ـ کلمه از«ن»است .

---

(۱) دربرهان‌بمعنی‌فکروخیال‌وزوروقوت وزبده وخلاصه وخالص وممدود بعض چارپایان (بجای‌رأس) نیزآمده‌است.

(۲) یعنی‌آلتی‌گرد ازپوست کرگدن یا ازآهن که درجنگ‌برابربدن‌گیرند محافظت از تیروتیغ دشمن را وبعربی **درق** و**جنه** و**مجن**‌گویند.

آتش‌زندگانی کنند همچوماهی در آب‌ودر تحفه گوید کرباسه ایست یعنی مانند سوسمار جانوریست که‌در آتش‌رود وبسی‌در آتش باشدو ازموی اوجامه کنند وپادشاهان ازپوستش چتر کنند تا گرمی‌بازدارد وازحرف‌صاحب تحفه این‌ظاهرمیشود که‌اودایم درآتش نباشد بلکه گاهی‌درآتش رود(۱) . مثال اول شیخ سعدی گوید :

شعر

سمندرنئی گردآتش مگرد

که‌مردانگی‌بایدآنکه‌نبرد

مثال‌دوم شمس‌فخری گوید :

بیت

اگر رایت کند تدبیرعالم

نباشددرجهان‌دیگرشروشور

کبوتر در پناه دولت تو

درآتش‌خانه‌سازدچون‌سمندور

ودر فرهنگ**سومندر** نیز باین‌معنی‌استچنانکه ۱ مولوی گوید :

شعر

نه‌عشق آتش‌وجان‌منست‌سومندر

نه‌عشق کوره ونقدمنست‌زرتمام

و**سامندر** نیزگویند چنانکه۱ مولوی معنوی گوید :

بیت۲

گفتابنگردرمن گفتاکه‌نمیترسی

درآتش‌رخسارم‌وانگه‌تونه‌سامندر

ودرفرهنگ‌مسطورست که سمندورنام‌شهریست ازهند نیزکه عودازآن‌آرند ، وباین‌بیت‌فخر گرگانی متمسك شده :

بیت۲

زخرخیزوسمندور وزکافور

بیاردبوی‌مشك‌وعود وکافور

اول‌نیز نام‌شهری‌باشدوسمندرنام‌شهری‌نیزباشد که دخمهٔ گرشاسب و دیگر پهلوانان زابل آنجابود چنانکه حکیم‌اسدی‌گوید :

بیت

بشهر سمندر کنم دخمه‌ساز

که‌تاکس‌نداند ره‌دخمه‌باز

سنگار [بنون. بوزن‌زنگار]درفرهنگ بمعنی رفیق و همراه باشد مثلا چون دوکس برهی روند یا دوکشتی بر آب با هم روند

۱ــ اصل : چنانچه.   ۲ــ«س»ندارد .

---

(۱) دربرهان بمعنی نام ولایتی ازهند نیزهست.

هم‌سنگار باشند.

سنجار ـ [بفتح سین وسکون‌نون] نام قلعه‌ایست که‌سلطان سنجر در آن‌متولد شده (۱). مثالش حکیم‌خاقانی فرماید :

بیت۱

سنجر بمردو یحك سنجار ماندآنك

چون بنگری بصورت‌سنجار به که‌سنجر

سبکسار ـ یعنی‌بیقرار وشتاب‌زده وبی تمکین ووقار (۲) . مثالش‌انوری‌گوید:

بیت

الاتاخاك‌راازگوهرش‌آیدگران سنگی

الا تاباد را ازعنصرش زاید سبکباری

سپهر ـ بمعنی‌آسمان باشد . مثالش‌شیخ سعدی‌گوید :

شعر۲

چودولت نبخشدسپهر بلند

نیاید بمردانگی درکمند

ودرتحفةالسعادة بمعنی‌لشکر نیزآمده(۳).

سیوارتیر ـ [بکسر سین و سکون رای مهمله]نام‌نوائی ولحنی‌باشد . مثالش‌منوچهری فرماید :

[بیت]

ساعتی‌سیوارتیروساعتی کبك‌دری

ساعتی سروستاه وساعتی باروزنه

سازوار ـ بوزن‌ومعنی **سازگار** .

سهر ـ [بوزن‌مهر]ماده‌گاوباشد . مثالش حکیم فردوسی‌گوید۲ .

بیت۲

چوبرشاه تازی‌بگستردمهر

بیاوردفربه یکی‌ماده سهر

وازین‌بیت چنان‌معلوم‌میشود که‌سهر مطلق‌گاو باشد امادر نسخهٔ‌میرزا بمعنی‌ماده‌گاوآمده(٤).

سیسنبر ـ گیاهیست مانند پودنه که‌دفع زهرعقرب کند . مثالش شاعرگوید :

شعر

بوی‌سیسنبر از حرارت خویش

عقرب چرخ را گداخته نیش

سپوزکار ۳ ـ یعنی‌آنکه کارها را واپس اندازد و تأخیر کند . مثالش استاد ابوشکور گوید :

بیت

هر که باشد٤ سپوزکاربدهر

نوش‌درکام اوبودچون‌زهر

۱ـ «س» ندارد .	۲ـ کلمه از «ن» است .

۳ـ «س» : سوزکار.	٤ـ «س» : باسد .

---

(۱) برهان‌گوید نام‌کوهی‌ونام قلعه ایست درنواحی موصل‌ودیاربکر.

(۲) برهان بمعنی مجرد وبی تعلق وسبکسر که‌کنایه از فرومایه وسفیه باشد نیزآورده.

(۳) معنی‌اخیردر برهان‌نیست. (٤)درحاشیهٔ‌برهان(مصحح‌دکترمعین)احتمال‌داده‌شده است که سهربضم اول است بمعنی سرخ‌واصل‌سهرگاویاسرخ گاوبوده‌وصفت‌بجای‌موصوف نشسته‌است.

ستوار ــ [بضم سین وتای قرشت] همان استوار مرقوم که بمعنی محکم وامین و یاور داشته‌باشد (۱). مثال‌معنی اول‌ابوعلی چاچی۱ گوید :

بیت

همیشه تا شتوارست گنبد گردون
بنای عیش توبادا زخرمی ستوار

مثال دومعنی‌دیگرحکیم سوزنی گوید :

بیت۲

چگویم ازصفت‌اوزعشق‌او گویم
بیازمای بسو گنداگر نیم‌ستوار

ساسر ــ [بضم‌سین‌دوم] آن نی که‌ازآن قلم‌کنند .

ساسر ــ [بفتح‌سین‌دوم]مرغ‌کوچك سیاه که‌اورا**سارو ساری**نیز گویند. کذافی‌الفرهنگ (۲) .

سالار ــ پیشروقافله ومهترقوم. مثالش ۳ شیخ‌سعدی گوید :

بیت۲

بجز پیر سالار لشکر مباد
جوان‌تندباشد دهد سر بباد

ودرزفان‌گویابمعنی کهنه نیزآمده.

سایه‌پرور ــ معروف (۳) ونیز ستنبی باشد که نانخورش کنند ٤ . مثال معنی اول سراج‌الدین‌راجی گوید :

[بیت]

توسایه پرور نازی چه‌غم‌ازان‌داری
که‌ماز‌تابش‌خورشیدجورسوخته‌ایم*

سپیدپرــ [بفتح بای دوم] پشه باشد که بعربی**بق** گویند .

سپیدخار ــ نام داروئیست که منبت‌آن کوهها ومرغزارهاست‌وبعربی **شوکةالبیضاء** خوانند .

سفتگر ــ [بوزن‌قفل‌گر] آنکه‌مروارید ومرجان وامثال‌آن‌رابسنبد وسوراخ کند.

سنجر ــ [بوزن‌خنجر] معروف(٤) ونیز پرنده‌ایست که‌بدان‌شکار کنند. کذافی‌المؤید .

سگسار ــ یعنی‌سگ مانند وبر حریص و طالب‌دنیا نیزاطلاق کنندودیگرنام‌ولایتی‌است. مثال‌معنی اول ودوم‌امیرخسرو گوید :

شعره

فضول‌چند کنم کزدرت زدن‌دم عفو
نه حدخسرومردم نمای‌سگسارست

۱ــ«الف»«ن»: حاجی؛«ن»:جامی. (متن‌تصحیح‌قیاسی‌است). ۲ــکلمه‌در«س»نیست.
۳ــ «س»: مثالس.
٤ــ ازاینجاتا علامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه‌دارد. ۵ــ کلمه‌از«ن» است .

---

(۱) دربرهان معنی‌باور کردن وتصدیق‌نمودن نیزدارد.
(۲) دربرهان معنی‌قلم‌ونی میان‌خالی که بدان چیزنویسندنیزدارد ودرحاشیهٔ‌برهان‌احتمال داده شده‌است که درهردومعنی مصحف «سار» باشد.
(۳) یعنی درسایه پرورده وبنعمت وآسایش و فراغت و آسودگی برآمده (برهان) ودر برهان معنی مردم‌مفت‌خورنیزدارد.
(٤) مراد سنجربن ملکشاه‌است هفتمین ازشاهان سلجوقی (۵۱۱ــ۵۵۲ هجری).

سالبر ـ [بفتح‌بای موحده] درختی باشد که‌یکسال بر آورد وسالی‌نه . کذافی‌الفرهنگ

ستخر ـ [بکسرسین] آبگیروتالاب باشد ودیگر نام‌قلعه‌ایست در فارس و چون در آن قلعه‌آبگیری‌عظیم واقعست باین‌نام‌موسوم‌شد . مثالش فردوسی‌گوید :

بیت۱

خرامان‌بیامد بقلعهٔ ستخر

که‌شاهنشهانرا بدان‌بود فخر

ستر ـ [بفتح‌سین] مخفف **استر** باشد مثالش پوربهای‌جامی‌گوید :

شعر۱

نه‌عالم نه‌زاهد نه‌جاهل نه رند

نه انثی نه‌خنثی نه ماده نه نر

چوخرلاشه‌و درحماقت چوگاو

زبون‌همچواشترحرون‌چون‌ستر

سابقه‌سالار ـ یعنی‌سر لشکر ومهین‌کاروان (۱) . مخزن‌الاسرار :

شعر

سابقه سالار وجود و عدم

مرسله پیوند گلوی قلم

سپیدار ـ معروف (۲) . مثالش رضی‌الدین نیشابوری‌گوید :

بیت۱

گرسایهٔ سکون‌تو برباد اوفتد

بیرون‌بردزدست‌سپیدارارتعاش

سلح‌شور ـ [بفتح‌سین‌وکسر لام]درنسخهٔ میرزا بمعنی مستعد قتال‌و سلاح بسته باشد . مثالش‌شیخ سعدی‌گوید :

بیت۱

چه‌خوش‌گفت‌آن‌تهی‌دست‌سلح‌شور

جوی زر بهتر از پنجاه من زور

و۲ بمعنی‌آنکه استعمال بآلات حرب را بسیار ورزیده باشد نیزآمده .(۳) .

سنقر ـ [بضم‌سین‌وقاف] درنسخهٔ میرزا **سنقار** باشد که از طیور جوارح است و پادشاهان بآن شکار کنند. مثالش امیر خسرو فرماید :

[بیت]

مغزحواصل خور سنقر بود

نیزه تهی، تیر میان پر بود

سکندر ـ نام‌پادشاه معروف(٤) .ودیگر

۱ـ کلمه در«س» نیست . ۲ـ ازاینجا تاپایان‌مطلب‌را «الف» درحاشیه‌آورده است.

---

(۱) دربرهان‌است که کنایه ازحضرت پیغمبر(ص)باشد .

(۲) ازجمله درختهای بی‌ثمراست ونوعی‌ازبیدنیزباشد .(برهان).

(۳) دربرهان‌بمعنی‌پیادهٔ سلاح‌بدست نیزآمده‌است.

(٤)یعنی‌اسکندرپسرفیلیپ‌پادشاه مقدونیه ومعاصربادار یوش‌سوم‌پادشاه هخامنشی.

بمعنی سر در آمدن اسب و غیره در رفتن .
مثالش۱ مهرومشتری :

بیت

درین میدان ناهموار غبرا
سکندرخورد اسبعمردارا

ونیز نام یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که هردو دست برزمین نهند و هردوپای برهوا کرده براه روند وآنرا **پشتك** نیز گویند کذا فی السامی ودر فرهنگ بمعنی سرنگون آمده مطلقا و باین بیت شیخ آذری تمسك نموده :

[بیت]

ازنهیب زخم تیرقوس ذوالقرنین او
درچه مغرب رود هرشب سکندر آفتاب

سپندار- | بکسرسین وفتح بای فارسی | مدت ماندن آفتاب دربرج حوت که فارسیان یکماه شمرند و **اسپندار** نیز گویند . مثالش فردوسی گوید :

بیت۲

همی رفت سوی سیاوخش کرد
بماه سپندار در روز ارد

ودرفرهنگ بمعنی شمع نیز آمده || ومثالش در بیت سپندوز می آید || اما این معنی مخصوص آن نسخه است (۱) .

سرعشر- یعنی آن نقش که برسر ده آیه از قرآن مجید نویسند . مثالش خاقانی گوید :

بیت۲

مرا دل پیر تعلیمست ومن۲ طفل زبان دانش
دم تسلیم سرعشر و سر زانو دبستانش

سیرسار- نهنگ باشد .کذا فی زفانگویا و **سیسار** نیز باین معنی است (۲) در تحفة السعادة. مثال۳ اول حکیم سنائی فرماید :

بیت

سفله گردد زمال وجاه سفیه
که سیه سار بر نتابد پیه*

سگنگور- [بفتح سین و کاف اول و ضم دوم وسکون نون] سپستان باشد درشرفنامه و مؤید ودرصیدنهٔ ابی ریحان بمعنی عنب الثعلب آمده (۳).

۱ـ کلمه از«ب» است.
۲ـ«س» ندارد. ۳ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) در برهان بمعنی نام پسر گشتاسپ (اسفندیار) نیزهست.
(۲) این لغت دربرهان نیست . (۳) سقنقور.

سوسمار - جانوریست مثل راسو لیکن سطبرتراز راسوبود وچون او را زنان خورند بغایت فربه شوند وآنرا **سوس**۱ نیز گویند وبعربی **ضب** گویند .

سبزه‌بهار - معروف (۱) ودیگرنام نوائی ازنواهای‌موسیقی‌باشد . مثالش استادمنوچهری گوید :

بیت۲

برسبزهٔ بهار نشینی و مطربت
بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار

و **سبزبهار** نیزگویند چنانکه۳ مسعود سعد گوید :

بیت۲

چوباده بودی بردست من بیاوردی
نوای باربد و گنجگاو وسبزبهار

||**گنج گاو** نیزنام‌نوائیست ومی‌آید||.

سمن‌سالار - [بفتح سین وسکون نون۴] نام آن جانوریکه در زمان سکندر فیلقوس بوده (۲) که حکیمی بپادشاه یونان‌گفت که فواحش را امر کنید که با مردم جمع شوند آب منی که از جماع مردان درفرج فواحش رودآنرا بگیرند ودرخمی کنندچون این‌عمل کردند ومنی بسیار درخم‌کردند بعد ازمدتی کرم‌دروی افتادوکرمها یکدیگررا بخوردند تا بیکی رسید و صورتی عجیب بهم رسانید ودرخاصیت‌چنان‌بود که‌هرکس دروی‌نگریستی بمردی چنانکه دردفع‌آن عاجزشدند تا اینکه ارسطو آیینهٔ‌بزرگ ساخت‌ودربرابرآن صورت بداشتند تا آن صورت را دید اثرسمیت خود را دید وهلاك شد .

سور - جشن وعروسی وامثال‌آن باشد . مثالش امیرخسروگوید :

بیت

گفت بکش ماتم خود سورکن
وام خود ازگردن من دورکن

و بمعنی رنگ سرخ نیزآید و لهذاگل و لاله و امثال‌آن که سرخ باشد سوری‌گویند و در فرهنگ اسب خاکستر رنگ بسیاهی مایل که خط سیاه ازکاکل تادم اوکشیده، **وسول** نیز گویند ، هم باشد وبعضی‌آنرا مبارك ندانند و

۱ـ «س» : سوز. ۲ـ «س» ندارد.
۳ـ اصل: چنانچه . ۴ـ این لغت‌وشرح‌آن‌از«ب»است.

---

(۱) یعنی گیاه‌وسبزی که دربهاران اززمین برآید.
(۲) این لغت دربرهان نیست.

گویند : «سور ازگله دور» (۱) .

سیخ‌پر- [بکسر سین وسکون یای‌حطی و خای معجمه و فتح بای فارسی] بچهٔ مرغ را چون‌ابتدای پربرآوردن‌شود گویند سیخپرشد. مثالش امیرخسروگوید۱:

بیت

سبزهٔ نو رسته تو گوئی مگر
بچهٔ طوطیست که شد سیخ پر

سیمه سار- یعنی سراسیمه . مثالش۲ یوسف وزلیخای [منسوب به] فردوسی :

بیت۱

من از بهر آن بچه‌ام سیمه‌سار
همیگردم اندر جهان سوکوار

ستور-براسب‌واستراطلاق کنند.چنانکه۳ حکیم فردوسی گوید :

بیت

زسم ستوران در آن پهن دشت
زمین‌شش‌شدوآسمان گشت‌هشت

ودر فرهنگ هرجانور چهار پای باشد عموماً واسب واستر باشد خصوصاً. مثال این‌معنی‌بیت مرقومست واین بیت شرف شفروه مخصوص معنی استرست که :

بیت

پدربانمك لیك او بی نمك
چوماهی تـازه زماهی شور
خدایاچه‌بودی اگر مادرش
ازین‌خرسترون‌شدی‌چون‌ستور

سرمخار- از مقولهٔ استعارات است یعنی توقف مکن . مثالش شهنامه :

بیت۱

بدستان بگو آنچه دیدی زکار
دگر۴ آنکه درآمدن سرمخار

سوکوار- یعنی ماتم زده ومصیبت‌رسیده. مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت۱

از روی آنکه از پس پشتش فکنده‌ای
دایم چو دشمن تو بود سوکوار دست

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از«ب» است . ۳ـ اصل:چنانچه .
۴ـ «س»: دیگر .

---

(۱)در برهان معنی نام‌قبیله‌ای ازافغانان،ونام‌مرغی‌نیزداردوبمعنی رنگ‌خاکستری نیزآنجا آمده‌است

مع الزاء

ساز ـ چند معنی دارد : اول نی وچنگ و عود وامثال آن ۱ . مثالش اسفرنگی گوید :

[بیت]

نشست ودرزمان آورد درعشاق آهنگی
که ساززهره را بشکست درحیرت سر آهنگش*

دوم ساختگی کار وورونق مهم . مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۲

شهی که ممکن نبود که در ممالك او
کسی تواند گفتن حکایت بی ساز

سوم بمعنی امر بساختن نیز آمده چنانکه ۳ امیر معزی فرماید :

[بیت]

همه نامجوی و همه کامران
همه بزم ساز وهمه نوش خور

چهارم سازگاری وتحمل باشد. و بمعنی امر بسازگاری وتحمل نیز بنظر رسیده. مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر

بدلداری آن مرد صاحب نیاز
بزن گفت کای روشنائی ۴ بساز

پنجم سلیح نبرد باشد(۱) . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت ۵

زهیبت تو عدو نقش شاهنامه شود
کزان نه اسب بکار آید و نه مرد و نه ساز

سپوز ـ اسم فاعل دراندرون کردن است وفروبردن وبمعنی امر بفروبردن نیز آمده مثال معنی اول حکیم سوزنی گوید :

شعر ۲

منم کلوك خر افشار و کنگ ۶ خشك سپوز
حرامزاده وقلاش و رند عالم سوز

وحکیم انوری نیز مؤید این معنی فرماید :

باد عمرش چو جاه روز افزون
عمر اعداش عمر روز سپوز

ومثال معنی دوم استاد ابوالعباس گوید :

۱ـ تاعلامت ستاره درحاشیهٔ «الف» است .
۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ اصل: چنانچه. ۴ـ «س»: روسنائی.
۵ـ «س» ندارد. ۶ـ «س»: کنگ و .

---

(۱) دربرهان بمعنی مهمانی و مکر و حیله وفریب و مثل و مانند ونفع و فایده هم هست .

بیت۱

تخم محنت بپاش درگلشان

خنجرکین سپوز در دلشان

وبمعنی فروبردن ودراندرون کردن نیزآمده که معنی مصدری باشد . مثالش مولوی معنوی:

بیت۱

درذکر کردآن کدو۲ راآن عجوز

تا رود نیمی دگر وقت سپوز

وبمعنی برآورنده وامربرآوردن نیزباشدچه این لغت ازجملهٔ لغات اضدادست .

ستخیز - [بوزن برخیز]مخففرستخیز باشد .

ساکیز - [بکاف، بوزن فالیز] بمعنی نمد باشد در تحفة السعادة و در فرهنگ [به رای مهمله(۱)] نیز باین معنی‌آمده .

سکیز- [بوزن ستیز] یعنی جهنده وجست وخیزکننده وبمعنی امربجستن نیز آمده (۲) مثال معنی دوم حکیم سوزنی گوید :

شعر۲

پیرشدی زیر بار همچومن‌ای غر

کودمت‌آزاد خیز خرکره بسکیز

ستیز- جدل وتعصب وناسازگاری باشد . شیخ سعدی‌گوید :

نظم۳

ستیز فلك بیخ و بارش بکند

سم اسب دشمن دیارش بکند

وبمعنی ستیزنده وامربستیزیدن نیزآمده .

سامیز- [بکسر میم]درفرهنگ‌بمعنی‌سنگ کار وتیغ‌آمده .

سپندوز- [بفتح سین وبا وسکون نون و ضم دال] کماج٤ خیمه باشدکه **بادریسه** نیز گویند . مثالش ابوالمعالی رازی‌گوید خطاب بآفتاب :

شعر۳

ای سپندوز خیمهٔ گردون

وی سپندار خانهٔ اسرار

سکز - [بفتح سین وکسرکاف] مصطکی باشد .

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ«س» : عدد. ۳ـ کلمه از«ن»است.

٤ـ «س»:کاخ .

---

(۱) یعنی : **ساکیر**. اما برهان اینصورت‌رانداردد.

(۲) برهان‌بمعنی برجستن وآلیز زدن وجفته انداختن ستورنیزآورده است.

سبز- رنگ۱ معروف، وبربنگ نیزاطلاق کنند(۱) چنانکه‌ملك شمس‌الدین کرت گوید:

بیت۲

هرگه که من از سبز طربناك شوم
شایستهٔ سبز خنگ افلاك شوم
باسبزخطان سبز خورم درسبزه
زان‌پیش که‌همچوسبزه‌درخاك‌شوم

وعمید لویکی‌نیزگوید دربحث شراب وبنگ:

بیت

دروصف لعل و سبز بمدحت عمید کرد
رخسار۳ حاسدتوهمه زرد چون‌زرنگ

سعترباز- زنی که چرمینه بندد وبا زنی دیگرمجامعت کند. کذا فی‌المؤید .

سنگنداز- برقندان٤ باشد که‌شیرازیان **کلوخ انداز** گویند. مثالش سیدحسن‌غزنوی فرماید درمدح سلطان سنجر :

شعر

هرسنگی راکه‌آفتاب ازتك وتاز
فیروزه و لعل‌کرد از ایام دراز
در بزم ببخشید شه بنده نواز
یعنی‌که زمن چنین سزد سنگنداز

ودیگر بمعنی‌آنچه دربارهٔقلعه سازند وازآن سنگ وخاك بزیر اندازند نیزآمده . مثالش مهرومشتری :

بیت۲

زسنگندازاو۵ سنگی که‌جستی
پس ازقرنی سر کیوان شکستی

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی خمار دایم الخمرآمده.

سازنوروز- یعنی ساختگی واسباب‌عید. ونیز نام یکی از سی لحن باربد باشد . شیخ نظامی گوید :

بیت۲

چودرپرده کشیدی ساز نوروز
بنوروزی نشستی دولت آنروز

سنز- [بضم‌سین و کسرنون]دانه‌ایکه‌بروی نان کنند(۲). بسحاق‌اطعمه‌فرماید:

شعر٦

غیر نان تنك وتخم سنز چیست دگر
آنکه برنسترن از غالیه خالی دارد

سبزدرسبز- نام نوائی و لحنی از جملهٔ

۱ـ «س» : نیك .
۲ـ «س»: ندارد. ۳ـ «س»:رحسار. ٤ـ «س» : برقنداز
۵ـ بجز«ب» و«ن»:آن.
٦ـ کلمه از«ن» است.

---

(۱)برهان‌ندارد . (۲) **نانخواه‌وزنیان** نیز باینمعنی است .

سی‌لحن باربد . مثالش شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد :

بیت

چو بانگ سبزدرسبزش رسیدی
ز باغ زرد سبزه بردمیدی

۱و **سبز اندر سبز** نیز گویندچنانکه امیرخسرو فرماید :

شعر

طوطی سبزازمیان سبزه میخواند نوا
سبزاندرسبزمیخواند نوای خویش‌را*

سرزــ [بفتح سین وسکون رای مهمله] هالهٔ بنارا گویند. کذا فی المؤید .

سراندازــ مندیلی‌باشد که بربالای‌پیشانی اندازند ونام اصولی ازمقامات موسیقی. مثال معنی‌اول خواجوی کرمانی گوید :

بیت۲

ازنعمش برسرگردون نگر
مقنعهٔ سیم و سرانداز زر

ودرمؤیدالفضلاء بمعنی‌چالاك وبی‌باك نیز آمده. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

سرانداز در عاشقی صادقست
که‌بدزهره برخویشتن‌عاشقست

وبمعنی‌سرافکنده نیزآمده. مثالش‌امیرخسرو گوید :

بیت۲

ازان ره که فکرت سرانداز گشت
دمی چون بود رفتن و بازگشت

ودرفرهنگ بمعنی کسیکه ازروی نخوت وناز خرامد و سر بهرجانب افشاند آورده (۱) چنانکه۳ هم اوگوید(۲) :

بیت۲

چو سلطان سرانداز باشد زمی
فتد ازسرش بی‌خبر تاج کی

سرونازــ سروی که شاخ‌آن‌مایل‌بهرطرف باشد بخلاف‌آزادکه شاخ آن راست رفته و سرو سهی سرویست دوشاخ که هیچیك خم نداشته باشد (۳) .

سیزــ [بکسرسین وسکون یاء] تیز باشد ضد کند .

۱ــ تاعلامت‌ستاره‌را «الف»درحاشیه‌دارد. ۲ــ «س»ندارد.
۳ــ اصل: چنانچه.

---

(۱)دربرهان‌بمعنی ستون پیش ایوان عمارت وقالی وپلاس کوچك که برسرجفت‌قالی‌و پلاس‌خانه‌اندازندنیزهست.

(۲) یعنی : امیرخسرو. (۳) دربرهان‌بمعنی نورسته ونام نوائی ازموسیقی‌هم‌هست.

مع السین



سپاس ـ شکرباشد وحسین وفائی بمعنی لطف نیزآورده (۱) واین بیت ابوشکور را مؤید قول خودآورده :

شعر۱

ازان پس که بدکرد بگذاشتم
برو بر سپاسی بنگماشتم

سابوس ـ [ببای تازی . بوزن سالوس] اسپغول باشد .

سوس ـ [بضم سین] سوسمار باشد واورا زنان بواسطهٔ۲ فربهی خورند. مثالش رودکی گوید :

بیت۳

سوس پرورده بمی بگداخته
نیك درمانی زنانرا ساخته

ودرمؤید بمعنی اصل و طبیعت وگیاهی خشك مثل سپست آمده ودرشرفنامه نام درختی نیز باشد . بمعنی گیاه خشك ادیب صابرگوید :

بیت۳

سخنوران چه نظیر منند وقت سخن
نظیر دستهٔ سوسن که بست دستهٔ سوس

وبمعنی کرمی که درابریشمینه افتدنیز آمده(۲) مثال این معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

سوس را با پلاس کینی نیست
کین او با پرند شوشترست

ودر فرهنگ نام درختی است که بیخ اورا در دواها بکار برند و آن بیخ را اصل السوس گویند :

سرکس ـ [بفتح سین و سکون را] نام مرغی است خوش آواز .

سدکیس و **سرکیس** ـ [هردو بفتح سین وکسرکاف] قوس قزح راگویند (۳). مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بهر سالی مثالی درگهش را
فلك بنماید از تمثال سرکس

ساق عروس ـ۴ معروف (۳) و بتشبیه قسمی ازخربزه رانیزگویند. مثال هردو معنی

۱ـ کلمه از«ن»است .
۲ـ کلمهٔ بواسطهٔ دراصطلاح سروری یعنی: برای .
۳ـ«س» ندارد .
٤ـ این لغت وشرح آن از«ب» است.

---

(۱) دربرهان بمعنی قبول منت هم هست.
(۲) دربرهان بمعنی کرمی که گندم وبرنج واقسام غله راضایع کند ونام درختی نیزهست .
(۳) برهان سرکیش نیزآورده است.
(٤) برهان ندارد ومعنی آن قسمت اززانو بپایین پای عروس است .

شاعر گوید :

[بیت]

از سبزه خطان باد ترا خوشحالی
وز ساق عروس کف مبادت خالی
خواهم کنی از باطن بابا شیخی
پیوسته توخسروی و من ابدالی

وقسمی ازحلویات را نیزگویند .

سرپاس ـ [به‌رای مهمله وبای فارسی . بوزن الماس] بمعنی پاسبان باشد و بمعنی سردار پاسبانان نیزبنظررسیده. مثالش ابن‌ـیمین گوید :

بیت

بجز خیال کسی شبروی نیارد کرد
در آن‌دیار که‌سرپاس‌بأس‌اوعسس‌است

وبمعنی گرز نیز باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید :

شعر

دل سرکشان پر زوسواس بود
همی گوش پربانگ‌سرپاس۱ بود

و **سرپاش** [بشین معجمه] نیز گویند(۱) .

سیس ـ [بکسرسین] بمعنی‌اسب تندباشد.

مثالش بهاء الدین زنجانی گوید :

بیت۲

تنگ گرددچون دل‌عاشق جهان بردشمنت
روزهجران‌چون کنی برسیس‌یکران‌تنگ‌تنگ

وجمال‌الدین عبدالرزاق نیزگوید :

شعر۲

خواهی که بر کتف فکنی اطلس و قصب
خواهی که‌درطویله کشی‌سیس وخنگ‌وبور

وبمعنی‌جست وخیزنیزآمده ـ **سیستن** بمعنی جستن‌باشد‌ـ وبمعنی ظرف۳ شراب نیزآمده کذا فی‌الفرهنگ .

سالوس ـ یعنی فریبنده که بزهد وصلاح مردم‌را فریب دهد وبخود مقید سازد . مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

ازین سالوس پرغدرکم آزرم
نه در دیده حیا ونه‌برخ شرم

وبمعنی فریبندگی و زرق نیز آمده چنانکه حافظ شیرازگوید :

---

۱ ـ «س» : پرپاس.
۲ ـ کلمه‌در«س»نیست .
۳ ـ «س» : طرف.

---

(۱) برهان بمعنی خودآهن وسپرنیزآورده است .

بیت

دلم زصومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس
کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا

ومعنی اول نیزباندك تکلفی ازین بیت مستنبط میشود .

ساویس- [بکسر واو وسکون یاء] پنبهٔ محلوج که درجامه نهند ودرمؤید بمعنی پنبه آکنده باشد که درجنگ پوشند ودرادات بمعنی آنچه پنبه درآن نهند نیز آمده ودرفرهنگ بمعنی چیزی گرانمایه نیزآورده .

سبوس- [بکسر وفتح سین] نخاله باشد. مثالش مولوی مثنوی :

بیت

پرویزنی است عالم ماهمچو آرد در وی
گر بگذری توصافی ورنگذری سبوسی

سندروس - [بضم اول] صمغی است که روغن کمان ازآن گیرند وبمعنی سرخ نیزآمده حکیم خاقانی گوید :

بیت

مگر ایمنی زین سرای فسوس
که گه سندروست و گه آبنوس

سقلیس - نام شهری آبادان کردهٔ ذوالقرنین(۱) .

سویس- [بفتح سین و کسر واو و سکون یاء۱]غفلت باشدو**سویست**۲ |باضافهٔ تاء| نیز باین معنی است ||وگذشت|| .

ساس- درتحفه بمعنی لطف ولطیف۳ باشد ودرفرهنگ بمعنی پاکیزه و لطیف بود. ونیز نام کرمکی ازمقولهٔ کیك که خون مردم خورد وچون بگیرند دست را بدبو کند .

سپس- [بکسرسین وفتح بای فارسی] بمعنی پس٤ باشد . مثالش حکیم سنائی گوید :

شعره

بعدازین دست ماو دامن دوست
زین سپس روی ما و درگه یار

سبیوس- [بفتح سین وسکون بای تازی و ضم یای حطی](۲) درنسخهٔ **میرزابرزقطونا** باشدوآنرا **اسفیوش** و **اسپغول** نیزگویند.

سپریس- [بکسر سین وفتح بای فارسی] میدان باشد و در فرهنگ |بسکون بـاء| آمده .

۱ـ «س» : هاء .   ۲ـ «س» : سویس.   ۳ـ «س» : لطف‌ولطف.
٤ـ «س» : بس.   ٥ـ کلمه از«ن»است.

---

(۱) برهان گوید **سلقیس** نیزآمده‌است.
(۲)برهان **سبیوش** ضبط کرده است.

مع الشین



سروش – درنسخهٔ وفائی نام جبرئیل باشد خصوصاً و نام ملائکه عموماً و در شرفنامه فرشته‌ای باشد که پیغام آورد . حکیم فردوسی گوید :

نظم ۱

بفرمان یزدان خجسته سروش
مرا روی بنمود درخواب دوش

وحافظ شیراز نیز گوید :

شعر ۱

عفو الهی بکند کار خویش
مژدهٔ رحمت برساند سروش

وشیخ نظامی نیز گوید :

شعر

نهان پیکر آن هاتف سبز پوش
که خواند سراینده او را سروش

وشیخ سعدی نیز فرماید :

[شعر]

دو کس بر حدیثی گمارند گوش
ازین تا بآن زاهرمن تا سروش

و ازین بیت معنی مطلق فرشته مفهوم میشود. ودیگر روز هفدهم از ماهرا گویند . مثال این معنی مسعود سعد گوید :

شعر ۱

روز سروش است که گوید سروش
باده‌خور و نغمهٔ مطرب نیوش

سرکش – معروف(۱). ونیز نام مطربیست مشهور در زمان خود (۲) . حکیم فردوسی گوید :

نظم ۱

ز رامشگران سرکش وباربد
که هرگز نگشتیش بازار بد

سرآغوش – همان **سراغوج** مرقوم و **سراگوش** نیز گویند .

سرایش – بمعنی نغمه پردازی وگویندگی. مثالش امیرخسرو گوید :

بیت ۲

سراینده مرغی ازین بوستان
سرایش چنین کرد با دوستان

سریش – [بفتح سین وکسر رای مهمله

---

۱ ـ کلمه از «ن» است .
۲ ـ کلمه‌در «س» نیست.

---

(۱) مردم دیر آشنا و نجوش وبمعنی اسب توسن ومردم صاحب قدرت ونافرمان ومغرور (برهان) .

(۲) از مشهورترین موسیقی دانان و آهنگسازان خسرو پرویز پادشاه ساسانی است . (ازحاشیه برهان).

آنچه بعضی ازمحترفه چون صحاف وصندوق ساز وکفشگر وامثال ایشان بکار برند و چیزها را بدان چسبانندوبعربی **ثرط** گویند [بثای مثلثه وطای حطی بوزن شرط]. مثالش حکیم سنائی فرماید :

[بیت]

کزدوبال سریش کرده نشد
هیچ طرار جعفر طیار

وبمعنی آنچه نجاران و کمانگران بکار برند و **سریشم** نیز گویند هم می آید چنانکه ۱ باین معنی منصور شیرازی گوید :

بیت۲

پی کمان ترا خون دشمنست سریش
نی سهام ترا ازدل عدوست وژنگ

سخش ــ [بفتح سین وسکون خاء] چیزی کهنه باشدمثل جامه وپوستین . مثالش شمس فخری گوید :

شعر

بجایی رسیدست حال عدوش
که پیشش به ازشرب مصریست سخش

شرب [بفتح شین وسکون رای مهمله] بعربی کتان تنک را گویند(۱) .

سرجوش ــ شوربائی که دراول جوش از دیگه بردارند(۲) . مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۲

ز هرطعمه که طعم۳ نوش دارد
حلاوت بیشتر سرجوش دارد

سفته گوش ــ یعنی فرمان بردار وپذیرا ٤ ومطیع(۳) . مثالش اقبالنامه :

بیت

دوکس ایمنند ازتو هنگام جوش
یکی نرم گردن دگر۵ سفته گوش

سرپاش ــ همان **سرپاس** مرقوم .

سرمش ــ زردآلوی خاص که خشك شده باشد .

ستیهش ــ [بفتح سین وکسر تاء و هاء] بمعنی لجاج وستیزندگی باشد. مثالش ابوالخطیر منجم فرماید :

بیت۲

ازستیهش اگر ترا بهرست
شکرت درمذاق جان زهرست

۱ــ اصل: چنانچه . ۲ــ «س» ندارد. ۳ــ «س» : طعمی.
٤ــ«س»: پذیر؛ «الف» ندارد . (متن از«ب»است).
۵ــ بجز «س» یکی .

---

(۱) دربرهان است که **شخش** نیز باینمعنی است.
(۲) دربرهان معنی زبده وخلاصهٔ هرچیزنیزدارد.
(۳) دربرهان بمعنی کسیکه گوش اوسوراخ باشد وغلام نیزهست .

سگالش ـ [بکاف فارسی و کسرلام] اندیشه مند و متفکر باشد در نسخهٔ میرزا اما بمعنی اندیشه از کلام استادان مستنبط میشود (۱) چنانکه۱ استاد رودکی گوید در خطاب بشخصی مج نام که راوی شعراوبود :

بیت۲

ای‌مج کنون‌توشعرمن ازبر کن وبخوان

ازمن دل وسگالش وز تو تن و زبان

سونش - [بضم سین و کسرنون] ریزهٔ آهن وجزآن که دروقت سوهان کردن ریزد . مثالش اسفرنگی گوید:

شعر

سونش لعل ریزد از پر همای درهوا

گربخورد ز کشتهٔ‌لعل لبتو استخوان

سیه‌گوش - جانوریست که سلاطین بآن شکار کنند کذافی‌المؤید(۲). مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

مرغ هوا جمله سیه چشم خورد

صید زمین پیش سیه گوش مرد

وفخرالدین گرگانی نیز گوید :

بیت

سیه‌گوشان ویوزان را گشادن

زآهو هردوان را خورد دادن

سایش - [بکسریای‌حطی] بمعنی سائیدن باشد . ناصرخسرو فرماید :

[بیت]

ازسایش۳ سرمه سود هاون

گرچه توندیدیش دید دانا

سه‌رش ـ [بکسر سین وفتح رای مهمله] مقنعه‌که سه‌گزباشد چه **رش** ، گزرا گویند .

ستایش ـ مدح باشد (۳) . مثالش سعدی گوید :

بیت

ستایش خداوند بخشنده را

که‌موجود کرد‌ازعدم‌بنده‌را

سیه‌پوش ـ چاوش‌باشد که‌ازپیش‌پادشاهان دورباش‌گوید وسیاه پوش ازآن‌گویند که این جماعت در قدیم‌سیاه‌می‌پوشیدندبواسطهٔ آنکه مهیب نمایند (٤). مثالش حکیم اسدی‌گوید :

۱ـ اصل:چنانچه ۲ـ«س»ندارد.

۳ـ «س»: زسایس.

---

(۱) دربرهان‌معنی‌اندیشه‌نداردو‌بمعنی‌دشمنی وخصومت کردن وسخن‌بدگفتن‌نیزآمده‌است.

(۲) برهان‌ندارد .

(۳) برهان‌بمعنی‌دعا وثناوشکرنعمت‌ونیکویی گفتن‌وستودن‌وآفرین‌آورده‌است.

(٤) برهان بمعنی شبگرد وعسس ومیربازارومیرشب وشیربان‌نیزآورده‌است.

بیت۱

بنزدیك شیروی شد داد خواه
که اوبد سیه پوش درگاه شاه

سرگیجش ـ یعنی گردیدن سر و آن چنان باشد که مردم را دست دهد که چون از جای برخیزند سرایشان گردد . وبعربی **دوار** گویند۲ .

سیاوش ـ [بکسر سین و فتح واو] نوعی ازمرغان. و [بضم واو] معروف (۱) .

سبیوش ـ [ببای تازی ویای حطی . بوزن امروز] **بزرقطونا** باشد. مثالش یوسفی گوید:

بیت

هرکس که تشقق زبانش باشد
تشویش بهر سخن ازآنش باشد
باید که کتیره از لعاب سبیوش
ترکرده مدام در دهانش باشد

مع الطاء

سقرلاط ـ معروف(۲). وسقرلات [بتای قرشت] نیز آمده [وگذشت۳] و [بحذف راء] هم آمده که **سقلاط** باشد چنانکه۴ نزاری گوید :

بیت

ز بس شقایق گویی خزانه‌دار فلك
بگرد دامن کهسار میکشد سقلاط

مع الغین

سپریغ ـ [بفتح سین وسکون بای فارسی وکسرراء] خوشهٔ انگور پردانه باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

نیستم همچوتاك پشت دوتا
ازپی چند خوشهٔ سپریغ

ودرتحفه بمعنی خوشهٔ انگوری باشد که هنوز دانهاش درست نشده باشد واین بیت مؤیدقول اوست :

بیت۱

دریغ روز جوانی هزاربار دریغ
که‌شادمانی‌من‌بودراست‌چون‌سپریغ

۱ـ «س» ندارد
۲ـ سه کلمهٔ اخیر از «ب» است .
۳ـ کلمه از «ب» است .
۴ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) یعنی سیاوش یاسیاوخش پسر کیقباد پادشاه کیانی .
(۲) یعنی پارچه‌ای پشمین که درملك فرنگ یاروم میبافته‌اند.

ودر ادات الفضلاء بضم سین و فتح باء نیز بنظررسیده (۱) .

ستاغ ـ درنسخهٔوفائی عقیم باشد. مثالش ابن یمین گوید :

بیت

بودم امیدی که روزی این شب حبلی من
دولتی زاید خود اوهم شد ببخت من ستاغ

وبمعنی کرهٔ زین ناکرده نیز آورده اما شمس فخری بمعنی اسب بی‌زین آورده وگفته :

بیت۱

هنگام بخشش ازکرم بیدریغ خویش
زر بدرم جامه رزمه و کله دهدستاغ

درنسخهٔمیرزا کرهٔ اسب‌شیرخواره واسب‌مطلق وشتر بسیارشیرنیزآمده‌امادرسامی فی‌الاسامی اسب‌نازاینده‌باشدوبرین‌قول‌اعتمادبیشترست(۲) اما ازین بیت منصور شیرازی مطلق اسب مستنبط میشود :

بیت

خجسته شاهسواری که ثابتات وهلال
زروی مرتبه‌اش گشته میخ ونعل ستاغ

ستیغ ـ [بتای قرشت . بوزن دریغ] بمعنی چیزی راست مثل نیزه و ستون وامثال آن‌آمده در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری گوید :

بیت۱

همچو سروم ز هر ثمرآزاد
سرفرازوگشاده‌دست‌وستیغ

وابوشکور نیزفرماید :

بیت۱

بدانگه که گیرد جهان گرد و میغ
سرنوك رمح تو گردد ستیغ

واستاد منوچهری نیزگوید :

بیت

توگفتی کز ستیغ کوه سیلی
فرو آرد همی احجار صدمن

اما از فحوای این بیت معنی قله و سرکوه مستنبط میشود وهیچ یك ازمؤلفان باین معنی نیاورده‌اند(۳) .

سماروغ ـ درنسخهٔ وفائی گیاهی باشد که ازجاهای نمناك روید و آنرا شیرازیان۲

۱ـ«س»ندارد. ۲ـکلمه از«ن» است .

---

(۱) برهان بمعنی راه‌راست نیزآورده وضبط‌اخیررا گوید که بمعنی خرماوامثال آن که بردرخت باشدنیزهست.

(۲) دربرهان معنی سرین‌وکفل ومعنی‌سرووشاخ‌نیزدارد.

(۳)دربرهان معنی‌آسمان‌هم‌دارد ومعنی ستیزندگی و لجاجت نیز .

هکل[۱] گویند ودرصحرا نیز روید وصحرائی را میتوان خورد و آنهای دگررا نمی توان خورد که سمیتی دارد . ودر تحفه آمده که آنرا بتازی **کماة** و بفرس **اکارس** و **رجله** و **خایه‌دیس** نیز گویند وبآذربایجان **کلاه‌دیوان** خوانند وازجاهای نمناك روید واز دیوارحمامها نیزرویدومثل آلوی بزرگ باشد ولهذا خایه‌دیس گویند، چه **دیس** بمعنی مانند باشد یعنی خایه مانند. ودرشرفنامه گوید که شیرهٔ آن جلای بصردهد وآنرا **زماروغ** نیزگویند و عوام **چترمار** گویند . مثالش استاد منجیك فرماید درهجو :

بیت[۲]

یاد نداری که هربهاری جدت

توبره برداشتی شدی بسماروغ

امادررسالهٔ ابو حفص سغدی بمعنی خاکشوره آمده‌وباین بیت عنصری متمسك شده :

بیت[۲]

کجا من چشم دارم بر سخایت

گل ولاله نروید از سماروغ

ودر فرهنگ **سماروخ** نیزآمده که بجای غین خاء باشد .

سیغ ـ [بوزن تیغ] بمعنی نغز و خوب باشد . مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت[۲]

برفکن برقع ازآن رخسار سیغ

تا بر آید آفتاب از زیر میغ

وصاحب فرهنگ منظومه نیزگوید :

[بیت]

سیغ ، نغز و حکایتست ، سمر

سوك ، ماتم . سرشك ،آب نظر

سغ ـ [بفتح] پوشش خانه‌راگویند ودر شرفنامه[۴] ونسخهٔ میرزا چنین[۵] آمده . اما آنچه بصحت پیوسته آنست که سغ[۶] بمعنی یکنوع عمارت دراز باشد که بعربی **ازج** گویند(۱) .

ساغ ـ درفرهنگ بمعنی مرغی است شبیه بسار[۷] . مولوی مثنوی گوید :

شعر

ازتوشد شاهین وبازچرغ وساغ[۸] وسار ما

وزتوآمد فخر ونام و ننگ ما و عار ما

۱ـ «ب» : هیکل. ۲ـ «س» ندارد .

۳ـ«س»«الف» : بهارت . (متن از«غ»و«ب» است).

٤ـ «س» : سرفنامه. ٥ـ«س» : جنین.

٦ـ بجز«ب» : سیغ. ۷ـ «س» : بسیار. ۸ـ بجز«ب»: بازوساغ ما.

---

(۱) دربرهان معنی شاخ‌گاونیزدارد(ظاهراً مصحف‌شغ ، شغ‌ـشاخ).

سباغ ـ [بکسر سین و بعد ازسین بای تازی] نانخورش باشد ومعربش **صباغ** است.

مع الفاء



سرف ـ [بضم سین و سکون رای مهمله **سعال** باشد که حالا **سرفه** میگویند ودرشرفنامه بمعنی دردگلویی آمده که ازسرفه باشد اماز فحوای۱ این بیت کسائی که :

بیت

پیری مرا بزرگری افکند ای شگفت

بی‌گاه دودزردم و همواره سرف سرف

معنی سرفه کننده ظاهرمیشود (۱) .

سلف ـ [بضم سین و سکون لام] بمعنی **سرفه** باشد . مثالش مولوی معنوی فرماید :

[بیت]

هم فرقی وهم زلفی مفتاحی وهم‌قلفی

بی رنج چه می‌سلفی آواز چه لرزانی

و |بکسرسین| چون‌دوخواهررا دوکس‌زن کنند آن دوکس یکدیگررا **سلف** خوانند . کذافی الفرهنگ .

مع القاف



سلچق و **سلچوق** ـ پدرکلان پادشاهان سلچوقی باشد(۲) .

سنجق ـ علم باشد . مثالش ظهیرفاریابی گوید۲ :

بیت۲

تاکرده‌ای‌زبانهٔ‌سنجق‌سوی هوا

تکبیر درزبان‌دوپیکرنهاده‌ای

ودر نسخهٔ میرزا سنجوق نیز باین معنی است وهردو لغت را بمعنی کمربند نیزآورده اما در ادات الفضلاء سنجق |بفتح‌سین وضم‌جیم| بمعنی کمربندآمده وبس۳ (۳) .

سغراق ـ [بفتح سین‌وسکون غین‌معجمه] کوزهٔ لوله دار، خواه چینی و خواه سفالین وکاسه را نیزگویندواین لفظ ترکیست. مثالش شاعرگوید :

۱ـ «س» : فحوائی .

۲ـ کلمه‌در«س» نیست .

۳ـ «س»«الف» : لبس. (متن‌از«ب»است).

---

(۱) دربرهان معنی خاریدن‌کام‌نیزدارد. (۲)**سلجوق وسلجق**نیزدرستست.

(۳) دربرهان‌معنی امیری‌که صاحب‌نشان وعلم‌باشد و سوزنی‌که بر یك سرآن گرهی و تکمه‌ای‌باشد ازقلعی‌وبرنج وطلاونقره‌نیزدارد.

بیت۱

رونق گرفت مجلس، ساقی‌شراب درده

سغراق آتش افشان یاقوت ناب در ده

ونزاری قهستانی نیز گوید :

بیت

من‌اینجا چنین تشنه وانجا روان

بسغراق زرین می چون گلاب

وبجای غین ، قاف (۱) نیز بنظر رسیده .

مع الکاف التازی



ستاک ـ [بتای قرشت . بوزن مغاک] شاخ تازه و نازک که ازبن درخت بجهد . مثالش شاعر گوید :

شعر۱

آسمان خیمه‌زداز بیرم۲ ودیبای کبود

میخ آن خیمه ستاک سمن و نسرینا

ودرشرفنامه بمعنی شاخ نو که ازتاک سرمیزند وآنرا میخورند وترش مزه باشدآورده وگفته که آنرا **خوردوستان** و **شتاک** نیز گویند

اما ازاشعار استادان‌مطلق شاخ معلوم میشود حکیم ازرقی گوید :

بیت۱

بار دیگر برستاک گلبن بی‌برگ وبار

افسرزرین برآرد ابر مروارید بار

سنگک ـ مصغرسنگ . ونیزنام‌غله‌ای و نیز شبنم وتگرگ را گویند (۲) . هندوشاه گوید :

بیت۱

برویاند هزاران سنبل وگل

بعون آفتاب از سنگ سنگک

واستاد عنصری فرماید :

بیت۳

وانکه‌آن ابر برگنه‌کاران

سنگک وبرف بارد وباران

سایه خزک ـ [بفتح خاو زای معجمتین] نباتیست .

سرمك ـ [به رای مهمله و میم . بوزن مردك] نوعی ازشوره گیاهست. مثالش شاعر گوید :

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ اصل: مبرم . (متن تصحیح قیاسیست) .

۳ـ کلمه از«ن» است .

---

(۱) یعنی: **سقراق**.

(۲) دربرهان معنی نانی که برروی سنگریزه های گرم پزند ونام مرغی شکاری از جنس سیاه چشم که ترمتای گویند نیزدارد.

[بیت]

دشمنت را چوتو درشعرهمی نستایم
کس نزد بر سر دستار چو سنبل سرمك

ودر کتب طبی نوعی از اسفناج است ۱ .

سندلك - [بفتح سین ودال وسکون نون] کفش را گویند و**سندل** نیز باین معنی است. مثالش حکیم عنصری فرماید :

شعر

گرفتم بجائی رسیدی بمال
که زرین کنی سندل و سندلك

سارخك ـ [بفتح رای مهمله و سکون خای معجمه] پشه باشد در نسخهٔ میرزا . مثالش شیخ۲ فریدالدین عطار گوید :

بیت۳

نیم سارخکی چو درنمرود شد
مغز آن سر گشته، دل پردود شد

واثیر۲ اخسیکتی نیزفرماید :

نظم۳

سارخك فیل را بسنان بر زمین زند
لیکن نه مردپنجه وبازوی صرصراست

و**سارشك** نیز آمده که بجای خاء شین معجمه باشد (۱) .

سباروك - [ببای تازی و رای مهمله . بوزن سماروغ] کبوتر باشد واورا **کوتر** نیز گویند . مثالش حکیم قطران فرماید :

شعر ٤

سباروك ار چه اوج چرخ گیرد
کجا گردد رها از مخلب۵ باز

وخواجه عمید لویکی نیز گوید :

بیت

نجم ثاقب میبرد٦ ره، ور۷ شبی ره گم کند
جز سباروك ملك نزدش۸ ندارد اعتبار

سپتاك و **سپیتاك** ـ [هر دو ببای فارسی وتای قرشت . اول بوزن امساك و دوم بوزن پریزاد] **سفیداج** باشد. مثالش منصورشیرازی گوید :

بیت

زعکس خون عدوی بیاض دولت تو
بردرخ شفق وصبح سرخی وسپتاك۹

سچك۱۰ ـ [بفتح سین وضم جیم فارسی] (۲)

۱ـ جملهٔ اخیررا «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ کلمه از«ب» است .
۳ـ کلمه از«ن» است. ٤ـ«س» ندارد.
۵ـ «ب» : چنگل. ٦ـ «الف» : میبرد. ۷ـ بجز«ب»: ره‌در .
۸ـ«س» : ترش. ۹ـ«س» : سبتاك. ۱۰ـ«س»: سجك.

---

(۱) برهان بروزن آب چك نیز آورده است . وگوید بمعنی نیشتمه و کنه است.
(۲) برهان **سنجك** نیز آورده است.

فواق را گویند ـ ودیگر شیر باشد که بدوغ ریزند و [بضم سین وفتح جیم] هم باین معنی است ودرنسخهٔ میرزا وشرفنامه چنین آمده و درفرهنگ شیر ودوغ بهم آمیخته باشد۱ که شبت را ریزه کرده درآن ریخته باشند * و آنرا بعربی **شیراز** گویند .

سرك ـ [بکسرسین وسکون راء] سرخ وسپید باشد وسرکه را نیزگویند . و [بضم] مرضی است که آنرا **حصبه** گویند بعربی و بفارسی **سرخجه** (۱) .

سرمامك ـ بازئی باشدکه چشم یکی از اطفال‌را بندند ودیگران پنهان شوند وبعداز آن‌چشم اورا بگشایند تا دیگرانرا پیدا کنند. مثالش تحفة العراقین :

بیت۲

چون طفل اگربرون نتازم

سرمامك آرزو نبازم

سروتك ـ [بفتح سین ورای مهمله وتای قرشت و سکون واو] و **سروتك** [بفتح سین وتاء وضم راء] شورش وآشوب و غوغا باشد و

سرموتك۳مثله .

سك ـ [بکسرسین] سرکه‌باشد . مثالش ابوالقاسم مفخری گوید :

بیت۲

چوبا انگبین سك بوحدت نشست

ره کثرت خیـل صفـرا ببست

کذا فی التحفه. وغالبا این‌بیت ازسراج‌الدین راجی باشد چه ابیات او بنظرراقم رسید و برین‌اعتماد بیشتر ازقول‌صاحب تحفه بود(۲).

سبزك ـ مصغر سبز و نیز نام مرغیست که‌اورا**عکه**و**کاسکینه**نیزگویند. ودرفرهنگ بمعنی صراحی نیزآورده و باین بیت مولوی معنوی مستشهد شده(۳) :

[بیت]

زاندیشه وخیال فروروب سینه را

سبزك‌منه‌زدست ونظرکن‌بسبزه‌زار

سوزاك ـ نام مرضی است کـه بعربی **حرقةالبول** گویندوآن چنان باشدکه‌مجرای بول را مادهٔ طاری شود و مجروح گردد . مثالش یوسفی طبیب‌گوید :

۱ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «س» ندارد.

۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س» : سرمونك.

---

(۱) دربرهان بجای معنی سرکه بمعنی سرخاب وسفیدآبی‌که زنان برروی مالنددارد و گوید بفتح اول وثانی بزبان قزوینی پسرراگویند وتصیغرسرهم‌هست.

(۲) دربرهان بضم اول معنی نکبت وفلاکت نیزدارد .

(۳) در برهان‌گوید نام مرغی است سبزرنگ بسرخی‌آمیخته‌مانند هدهد وآنرا بعربی شقراق گویند.

شعر۱

آنرا که‌رسد زرنج سوزاك الم

بيند المی از سبب اين هردم

بايد که خوردبشيرهٔخرفه وقند

هرروز زقرص‌کاکنج يك دودرم

وعميد لويکی۲ بمعنی مطلق سوختکی‌آورده

درين بيت که :

[بيت]

هنوزم در جکر سوز پسر بود

دران سوزاك‌دل می‌بوداسيرم*

سيخك ـ مصغرسيخ ونيز قسمی از کباب

که‌کوشت‌را ريزه‌کنند و بر سيخهای کوچك

چوبين‌کشند وبرروی تابه در زيرسنك مرمر

وغيره بريان‌کنند . مثال معنی اول‌اميرخسرو

کويد :

[بيت]

شعلهٔ اوکز خسی‌آشوب يافت

صدخله‌ازسيخك۳ جاروب‌يافت

مثال معنی دوم . بسحاق اطعمه‌کويد :

شعر۱

وصف سيخك چه‌نويسم‌که زبوی خوش او

من شدم مست وکبابيست نشسته هشيار

سکسك ـ [بضم‌دوسين]دررفتن ناهموار

ضد رهوار باشد۲ ودر فرهنك‌اسبی بود که

راه نداشته‌باشد*مثالش حکيم انوری‌فرمايد:

شعر۱

اسبی چنانکه دانی زيری ميانه‌زير٤

وز کاهلی‌که بود به‌سکسك نه راهوار

وسيف۱ اسفرنکی نيزکويد :

شعر۱

مرکب رهوار جم يعنی براق بادرا

دهشت رفتارشبديز توسك‌سك‌ميکند

سابيزك ـ [بکسر بای موحده وفتح زای

تازی] مردم‌کيـاه باشدکـه آنرا سترنك و

سابيزج٥ نيزکويند .

سلك ـ [بکسر سين وفتح‌لام] ناودان

باشد و در شرفنامه **سلکك**٦ آورده وکفته

مصغرسلك باشدو[بمعنی]ناودان . ودرفرهنك

[بکسرسين وسکون لام] ناودان باشد(۱) .

---

۱ ـ کلمه از«ن» است .

۲ ـ ازاينجاتاعلامت‌ستاره را«الف» درحاشيه‌آورده‌است . ۳ ـ «س» : سيحك.

٤ ـدرديوان‌انوری:زيرازميانه‌ريز. ٥ ـ «غ»: سابيذك . ٦ ـ«س»: سللك.

---

(۱) دربرهان رشتهٔ مرواريد ورشتهٔ سوزن و بفتح اول بردن چيزی درچيزی ودرکشيدن چيزی درچيزی باشد همچو مرواريد ومهره وامثال‌آنرا دريك‌رشته‌کشيدن وملازم شدن چيزی را يعنی جزولاينفك چيزی شدن نيز-ستوکويد وبضم‌اول وفتح ثانی درعربی کبك بچهٔ نر راکويند.

سگك۱ ـ [بفتح سین وکاف‌فارسی]مصغر سگ و نیزگیاهی است که بارآن‌گرهی خرد باشد ودرجامه‌آویزد(۱) .

سماروك ـ [بعد از سین میم] بوزن و معنی سباروك ||که‌گذشت|| یعنی کبوتر .

سنکرك ـ [بفتح سین وسکون‌نون وضم کاف] و **سنکوك** |بوزن مفلوك| هردو بادریسهٔ دوك باشد(۲) .

سونانك ـ [بضم سین وسکون نون‌ثانی] نفسی باشد که از بینی بیرون‌آید در نسخهٔ میرزا .

سپیك ـ [بکسرسین وبای فارسی]آواز بلند باریك مرغان‌که بعربی **صفیر** گویند و در تحفة السعادة بمعنی زدن سرانگشت ابهام بر سر وسطی در حالت سرود و طرب نیز آمده(۳) .

سایه‌پرك ـ گیاهی است که چون‌گوسپند وشتر ازآن بخورند خواب بر ایشان مستولی شود (٤) .

سرباك ـ [به‌رای مهمله و بای موحده بوزن افلاك] درفرهنگ بمعنی حاکم ضابط با سیاست باشد و باین بیت ابو الفرج تمسك نموده :

بیت

دین‌حق‌را نه چون تو یك۲ سرور
ملك شه را نه‌چون تو یك سرباك

وحکیم سنائی نیزگوید :

[بیت]

دربند تو سرزنان گردون
باطوق تو گردنان سرباك

سوالك ـ [بوزن خوراك] بمعنی زردی کشت باشد در فرهنگ (٥) .

سوسك ـ [بضم‌سین‌اول وفتح سین دوم] تیهو باشد وآن مرغی است بهیأت‌کبك اما از آن خردترست واو را **شاشك** و **شوشك** و **نموشك** نیزگویند .

سوگك ـ [بضم سین وفتح کاف فارسی] و **سولك** نیز بنظر رسیده |که بجای کاف لام باشد| یعنی‌زردی‌کشت وآنرا **سیك**نیزگویند |بوزن نیك| (٦) .

۱ـ «س» : سلکك.   ۲ـ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان بمعنی نوعی ازقلاب نیزهست.
(۲) دربرهان **سنگرك** آمده و **سنگوك** وبمعنی‌سنگچه که تگرگ‌باشد نیزآورده‌وبوزن پنجیك نیزگوید آمده‌است.   (۳) دربرهان**سپیل**ضبط استبمعنی صفیر فقط. **شپیل**نیزباینمعنی‌است.
(٤) دربرهان **سایه‌برگ** نیزضبط کرده‌است.
(٥) **سوالك** و **سیلك** نیزباین معنی‌است . دربرهان **سوگل** نیزآورده‌است.
(٦) رجوع بسیك شود.

سه کوهك۱ ـ نام گیاهی است(۱) .
سیسك ـ [بکسر سین اول وفتح دوم] کرم گندم‌خوار باشد واورا **سبوسه** نیز گویند۲ ونیز نام‌غله‌ای باشد که اورا **مشنگ** نیز گویند* ودر فرهنگ۳ **سیرك** [بکسر سین اول ودوم و سکون یاء و رای مهمله] بمعنی سیسك آورده اما بمعنی اول . مثالش مولوی معنوی گوید:

[بیت]

سیسکی نیم سرخ و نیمی زرد
ازگل و زعفران حکایت کرد

ومعنی دوم نیز ازین بیت باندك تکلفی میتوان فهمید .
سپیدتاك ـ نام نباتی است که میوهٔ آن به‌لون سرخ باشد وبخوشهٔ انگور مشابهت‌تمام دارد و پوست را بآن دباغت کنند و بعربی **کرمة البیضاء** خوانند .
سمك ـ [بفتح سین و ضم میم] بمعنی بی هنری ورعنائی باشد . کذا فی الادات .
سارك ـ [بفتح راء] مرغیست خوش‌آواز وبغایت سیاهست و درجثه مثل هدهد باشد و بعضی هزاردستان اورا میدانند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

چو مرد فاضل بی‌سیم‌وزر گرسنه شود
چه‌بانگ لك‌لك پیشش چه‌نغمهٔ سارك

واورا **ساری** و **سار** نیز گویند .
سیك ـ [بوزن‌نیك] همان **سوگك**٤ [که گذشت] یعنی زردی کشت زار .
سیلك ـ [بکسر سین وفتح لام] همان **سیسك** مرقوم یعنی کرم گندم خوار و **سیگك** نیز آمده [که بجای لام کاف باشد] .
سه‌درك ـ خطی باشد که بر زمین کشند بواسطهٔ قماربازی و **سه‌پرك** نیز گویند .
سپرك ـ همان **اسپرك** [که گذشت] . مثالش ابن یمین گوید :

شعر

گلگون بخون‌دیدهٔ‌خود میکندعدو
رخسارخویش‌را که‌شدازبیم‌سپرکی

وشاه‌طاهرنیزگوید :

شعر

باغ انداخته تاج از سربستان افروز
گشته باعارض گلبرگ معارض‌سپرك

ودرفرهنگ [بکسرسین وسکون‌باء] باین‌معنی مذکور آمده و [بفتح باء] بمعنی جوششی که

---

۱ ـ «ب» : سر کوچك .
۲ ـ ازاینجا تاعلامت ستاره از«ب»و«غ»است.
۳ ـ «ب»: کذا فی الفرهنگ . و کلمهٔ‌بعد رابعنوان‌لغت مستقل‌ضبط کرده‌است.
٤ ـ «س»: سولك.

---

(۱) برهان گوید خار حسك است و آن خاری باشد سه گوشه.

برروی کودکان پیدا شود آمده(۱) .

سگکنك ـ [کاف اول فارسی ودوم تازی بوزن معرفت] مردم‌گیاه باشد که **استرنگ** نیز گویند ووجه‌تسمیه دراسترنگ مرقوم‌شد.

سرگین‌گردانك ـ بمعنی **جعل** بود .

سلمك ـ [بفتح سین و میم] پرده ایست ازپرده‌های موسیقی۱ وآن یکی ازشش‌آوازه باشد* . مثالش هندوشاه‌گوید :

بیت۲

نشیدی از پی تنشیط دلها
نیوش ازاصفهانك‌تابه‌سلمك

سنگخوارك ـ همان **سنگخوار** مرقوم و **سنگخورك** نیزگویند .

سوك ـ درنسخهٔ وفایی بسه معنی‌آمده* : اول ماتم باشد . مثالش حکیم خاقانی‌گوید :

بیت۳

برسوك‌آفتاب‌وفا زین پس ابروار
پوشم سیاه و بانگ معزا برآودم

دوم‌کوسه۴ راگویند : سوم خوشهٔ جووگندم باشد . مثالش شاکر بخاری‌گوید :

شعر۳

اندام دشمنـان تو از تیر ناوکی
مانند سوك خوشهٔ جو باد آژده

وازین بیت چنان معلوم میشودکه سوك داسهٔ خوشهٔ جوباشد . اما درتحفه همین بمعنی‌ماتم ومصیبت‌آمده(۲) .

مع الکاف الفارسی

سرشگ ـ [بکسر سین و فتح راء] چند معنی دارد : اول‌آب چشم باشد ؛ دوم قطرهٔ باران ؛ سوم درختی‌است که‌گلهای سفیدداردوبسرخی‌زند وآنرا **آزاد درخت** نیزگویند. مثالش شمس فخری‌گوید بهرسه معنی :

شعر۲

پادشاها ز شرم دستِ تو ابر
رخ سیاه‌آمدست وریزان اشك
نیستش ره بسوی بحرکفت
زان۵ همی‌باردش‌زدیده‌سرشگ

۱ـ ازاینجاتاعلامت‌ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد.
۲ـ کلمه‌از«ن» است. ۳ـ «س» ندارد.
۴ـ «ب» :کوسج ؛ نسخ دیگر:گوشه . (متن تصحیح قیاسیست براساس «ب» وبرهان).
۵ـ ازاینجا تاعلامت ستاره درصفحهٔ‌بعدرا«الف»درحاشیه داردبخط اصلی .

(۱) دربرهان معنی مصغرسپرنیزدارد .
(۲)دربرهان سوگ ضبط است‌درمعنی‌اول.

زانکه گر ره بدیش‌ازفیضت*

لعل رستی بجای گل زسرشک

وبمعنی قطرهٔباران حکیم خاقانی نیزفرماید:

بیت

فیض هزار کوثر وزین ابر یك سرشك

برگ هزار طوبی وزین باغ یك گیاه

وبعضی گل درخت مرقوم راکه سفید بسرخی مایل است سرشک گویند وحکیم عنصری‌مؤید این معنی فرماید :

بیت

رخ ز دیده نگاشته بسرشک

وان‌سرشکش برنگ‌تازه‌سرشک

و در نسخهٔ میرزا بمعنی خرده آتش باشدکه بجهد ودرخت زرشک آمده واین دومعنی در نسخهٔ دیگر بنظر نرسیده .

سترگ ـ [بفتح سین و ضم تاء] لجوج وستیزکار باشدوبمعنی خشم ودرشت وبی‌آزرم نیزآمده . مثال این معنی حکیم سنائی فرماید :

بیت۱

زان نگنجید درجهان سترگ

که‌جهان‌خردبود ، مردبزرگ

سیرنگ ـ [بوزن نیرنگ] **سیمرغ** باشد (۱) . مثالش خیالی۲ گوید :

بیت۱

جزخیالی ندیدم۳ازرخ او

جزحکایت ندیدم ازسیرنگ

وحکیم فرخی نیزفرماید٤ :

بیت

همه عالم زفتوح تو نگارین گشتند

همه آکنده بصدرنگ‌نگارین سیرنگ

سپیدبرگ ـ نام گیاهی است که بتازی آنرا **بقلهٔیمانیه** خوانند .

سوسگ ـ [بضم سین اول و سکون دوم] نام جانوری‌است‌که درحمامات میباشد و**تذو** نیزگویند(۲) .

سپرنگ ـ [بکسرسین وفتح بای فارسی وراء] نام شهری قریب‌بسمرقندکه **اسفرنگ** و **اسپرنگ** نیزگویند و **سفرنگ** نیزآمده .

۱ـ کلمه از«ن»است. ۲ـ«ن» : خاقانی.

۳ـ «س» : ندیده‌ام .

٤ـ این‌جمله‌وشعر بعدآن از«ب»است.

---

(۱) در برهانست‌که‌کنایه ازمحالات وچیزی‌که فکرکسی بدان‌نرسدواشاره بذات‌باری تعالی نیزهست .

(۲) دربرهان **سوسك** است وصحیح میباشد.

ساخته‌رنگ ـ یعنی موافق.

سنگ ـ معروف(۱) ودیگروقار واعتبار را گویند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

نیست سنگم بنزد کس که مرا
سنگها زد زمانه بر قندیل

ودیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آمده. فردوسی گوید:

[بیت]

ز سنگ سپهدار و چنگ سوار
نیامد دوال کمر پایدار

سرآهنگ و **سرهنگ** هر دو بمعنی۱ پیشرو لشکر باشد. مثال هردو لغت حکیم خاقانی گوید۲:

بیت

حریف خاص «او ادنی»(۲) محمد کز پی جاهش
سراهنگان کونینند سرهنگان درگاهش

ودر تحفه و نسخهٔ وفائی **سرچنگ** نیز بمعنی سرهنگ است ودرفرهنگ بمعنی تارکنده نیز باشد که برسازها کشند. مثالش اثیراخسیکتی فرماید:

بیت

عدوت گر نبود گو مباش کان بدرگ
بریشمی است برین ارغنون سراهنگی

ودیگر بمعنی عسس نیز آورده وبمعنی سر۳ نوازی و خوانندگی نیز آورده چنانکه اسفرنگی گوید:

شعر۴

نشست وردزمان بگرفت درعشاق آهنگی
که‌ساززهره‌را بشکست درحیرت‌سراهنگش

سترنگ ـ [بتای قرشت و رای مهمله. بوزن بدرنگ] مردم گیاه باشد (۳). مثالش حکیم ازرقی گوید:

نظم۵

بدان سبب که ترا بندگان۶ زچین آرند
بشبه مردم روید بحد چین سترنگ

سیماهنگ ـ [بوزن بی‌آهنگ] قثای بری است یعنی خیار صحرائی.

۱ـ «س»: معنی. ۲ـ «غ»: پیشرو لشکر آمده درنسخهٔ میرزا. شیخ نظامی فرماید:

شعر

سروسرهنگ میدان وفا را سپهسالار وسرخیل انبیارا

۳ـ «س»: نثر. ۴ـ «س» ندارد. ۵ـ کلمه از «ن» است.
۶ـ بجز «ن»: مردمان.

---

(۱) یعنی: حجر. جسم سخت بسیار بهم فشرده از جماد، قسمتی از ساختمان کوهها ازوست وقطعات آنرا در بناها بکار دارند. (۲) اشاره به آیهٔ: ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی. (سورهٔ نجم آیهٔ ۸ و ۹).
(۳) در برهان بمعنی شطرنگ، شطرنج نیز هست.

مع اللام



سفال ـ دومعنی دارد : یکی معروف(۱) . ودیگر پوست پسته وفندق وبادام وامثال آن.

مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت۱

تو مغز میوهٔ خوش شیرین همی‌خوری
ویشان سفال بی‌مزه و برگ میچرند

سل ـ [بفتح سین] کشتی را گویند که بعربی **سفینه** خوانند ودرفرهنگ بمعنی چوبی چند که برهم بندند برای گذشتن از آب آورده

مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت۱

زهی بزم عیش ترا زهره مطرب
زهی بحر جاه ترا آسمان سل

ودرتحفة السعادة بمعنی داغ باشد۲ امابمعنی مطلق داغ نیست بلکه مخصوص داغ شریان صدغ است که دردرد شقیقه وخیالات و جهت منع نزول آب قرار یافته* (۲)

سول ـ [بوزن غول] یعنی رنگ خاکستری بسیاهی مایل اسب واستر۳ وخررا .

مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

آن یکی عیسی آن دگر خرسول
وان دگر خضر وآن چهارم غول

وبمعنی ناودان نیزآمده(۳) .

سال ـ معروف(٤) ودرتحفة السعادة نام درختی است درهند که کشتی ازآن سازند واین بیت را شاهدآورده که شاعر در تعریف کشتی گفته :

بیت

ماه نوی کاصل وی ازسال خواست
یك مه نوگشته بده سال راست

سپیل ـ [بکسرسین وبای فارسی وسکون

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ ازاینجاتاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد .
۳ـ «س» : اشتر.

---

(۱) یعنی ریزهٔ کوزه‌وسبوی شکسته(برهان). هرچه‌ازگل‌سازندازاوانی‌وظروف‌وسپس‌درآتش نهندوپزندبی‌لعاب، سفال‌باشد.

(۲) این‌معنی‌دربرهان‌نیست وبجای‌آن گویدنام‌یکی ازاسلحهٔ‌هندوان است وزوبین‌همانست.

(۳) سور نیز باینمعنی است و در برهان بمعنی ناخن پای شتر نیز هست که بعربی فرسن خوانند.

(٤) یعنی مدت زمانیکه‌زمین یکباربگردخورشید بگردد . ودربرهان معنی کشتی‌وجهاز نیز دارد .

یاء] در تحفة السعادة همان **سپیک** مرقوم بمعنی اول یعنی آواز باریك بلند۱ مرغان که بتازی **صفیر** گویند ودرفرهنگ [بفتح سین] آورده و این لغت [بشین معجمه] (۱) نیز آمد و می آید.

سبزمال - [بفتح سین] درفرهنگ نوعی ازانگور باشد(۲).

سگال - [بکسرسین باکاف فارسی] اندیشه باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۲

کدام چاره سگالم که باتو درگیرد
کجا روم که دل من دل ازتوبر گیرد

وبمعنی گوینده نیز آمده مثال این معنی ملاامیدی فرماید از زبان قلم :

شعر۲

مرا برابراحسان او بود دو زبان
یکی مدیح سگال ویکی سپاس گزار

وبمعنی اندیشه کننده نیز آمده که اسم فاعل باشد وبمعنی امر باینمعنی نیزباشد. مثال معنی اول فردوسی گوید :

بیت

یکی شربت آب ازپی بدسگال
به ازعمر هفتاد و هشتاد سال

وبمعنی دوم حکیم سنائی گوید :

[بیت]

کم سگال از۳ نیستی وعاشقی گرزان وزین
مانده‌ای معنی بجای و کرده‌ای صورت گزین

٤ باین معنی استاد لامعی جرجانی نیز گوید :

[بیت]

خانه خالیست زخصم ای صنم مشکین خال
رای رامش کن و تدبیر می و لهو سگال

ودرفرهنگ بمعنی دشمنی وخصومت نیزآورده ودریکی ازفرهنگها نیزباین معنی آورده واین بیت سنائی شاهد آورده :

[بیت]

با سنائی همه عتاب مساز
باخراباتیان سگال مکن*

سوگل - [بکاف فارسی . بوزن جعل] بمعنی زردی کشت زار باشد (۳) . کذا فی الفرهنگ و **سیگل** نیزآورده .

۱ـ «س» : بلند باریك .
۲ـ کلمه از«ن» است .
۳ـ «س» : ار .
٤ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

---

(۱) یعنی: **شپیل** .
(۲) برهان **سبز بال** آورده است .
(۳) رجوع به سوکك شود .

سندل ـ [بوزن صندل] کفش باشد .
مثالش شمس فخری گوید :

بیت

چرخ بر صندلی مهر نهد
چون کند شه‌ زپا برون سندل

ودرفرهنگ بمعنی کشتی کوچك که بار ازان بکشتی بزرك برندو بمعنی احمقی نیز آورده.

سیخول ـ [بکسر سین وضم خاء] همان **سغر** ||که گذشت|| (۱) .

سوفال ـ **سوفار** تیر باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

چوغرق گشت زسهم توخانهای کمان
بغیرزه‌نگرفت ایچ۲ دردهان سوفال

سمندل و **سمندول** ـ همان **سمندر** مرقوم بمعنی اول (۲) .

سیمگل ـ همان گلابه‌ای که برروی کاهگل مالند (۳) .

سیه سنبل ـ در فرهنگ بمعنی سیسنبر باشد و آن دافع زهر عقرب باشد . مثالش اورمزدی گوید :

بیت

نیشی که بزد عقرب زلفت بدل من
زهرش بسیه‌سنبل خط تو دوا یافت

سل ـ [بضم سین] در تحفه بمعنی شش باشد

ساده‌دل ـ یعنی خفیف العقل (٤) . مثالش انوری گوید :

بیت

ابررا گفتم چه گوئی درمحیط دست او
گفت هان درمیکشی یانه زبانت را بکام
گفتمش چون کفش۳ هرگز دیده‌ای ای ساده‌دل
فتوی از اهل کرم مفتی ز ابناء لیام

سول ـ [بضم سین وفتح واو] زیرپای شتر راگویند و بعربی **فرسن** خوانند [بکسر فا وسین مهمله وسکون رای مهمله]. مثالش ابن یمین گوید :

بیت۱

ای آنکه میبرد بسفر نافه‌ای ترا
محکم نهادو کشته‌ سو لهاش لعل فام

سرگل ـ [به رای مهمله وکاف فارسی .

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س» : ایچه .
۳ـ اصل : کفت . (متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) یعنی خارپشت کلان تیرانداز .
(۲) یعنی جانوری که در آتش متکون شود .
(۳) برهان گوید کاهگل که بر گلابه مالند.
(٤) در برهان معنی مردم صادق و بی‌نفاق نیزدارد .

بوزن خردل] چیزیست مانندگوئی که اطفال ازریسمان سازند برای بازی‌کردن. کذا فی المؤید.

سراندیل ـ بوزن و معنی **سراندیب** که شهریست‌بزرگ برلب دریاکه قبرحضرت‌آدم صفی علیه السلام درآنجاست (۱).

مع المیم



سوتام ـ [بضم سین وبعد از واو تای قرشت] بمعنی چیزی‌قلیل واندك باشد. مثالش حکیم قطران فرماید:

بیت۱

ازسخا سوتام باشد نام گنجی پیش تو

وزکوم نزدتو۲ باشد مدحت‌سوتام تام

وحسین وفائی گفته که سوتام بزبان طوسی اندك وکوچك راگویند.

سیام ـ [بوزن پیام] کوهی است بجانب ماوراء النهر در حوالی نخشب که مقنع ماهی بعلم سیمیا وسحر از چاهی۳ که در آن کوه واقعست می‌نمود. مثالش رودکی گوید:

بیت

نه ماه سیامی نه ماه فلك

که اینت‌غلامست‌وآن‌پیشکار

وآن ماه را **ماه نخشب** و **ماه مزور** و **ماه سیام** نیزگویند.

ستیم ـ [بفتح‌سین۴ وکسرتای‌قرشت](۲) جراحتی باشدکه سراو بهم‌آمده‌وخون درآن ریم شده باشد و آنرا **استیم** [بزیادهٔ همزه] نیزگویند وحسین وفائی بمعنی خونی آورده که‌در جراحت ریم شود. مثالش‌شاه۵ ناصرـ خسرو فرماید مؤید این معنی:

نظم۵

ازدروغ تست در جانت دریغ

وز۶ستمکاریست ریشت پرستیم

ودر نسخهٔ ابوحفص سغدی نیز باینمعنی آمده چنانکه استاد رودکی گوید:

بیت۱

گفت فردا نشتر آرم پیش تو

خود بیاهنجم ستیم از ریش‌تو

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ کلمه در«س» و «الف» نیست.
۳ـ «س». جاهی.
۴ـ «س»: شین.
۵ـ کلمه از «ن» است.
۶ـ «س»: ور.

---

(۱) برهان‌گوید کوهی است مشهور به‌قدمگاه آدم صفی. ومراد جزیرهٔ سر اندیپ است یا سیلان دراقیانوس هند بجنوب هندوستان.

(۲) برهان بکسراول‌آورده است.

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی جراحتی باشد که از سرما آماس کند .

ستم ـ ۱ [بکسر سین وفتح تاء] جوروجفا وظلم باشد(۱) . مثالش شیخ نظامی فرماید :

[بیت]

کای ملك آزرم توکم دیده‌ام
وزتو همه ساله ستم دیده‌ام*

سم ـ [بضم سین] معروف (۲) . ودیگر بمعنی خانه باشد که درزیرزمین کنند دربیابانها ودیها جهت مسافران و غریبان. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

آنکه بهرچیز۲ بیحد درجهان
خانقه کرد ورباط وپول و سم

وآنرا **سمج** و **سمجه** نیزگویند . و بمعنی سنبنده و سوراخ کننده نیزآمده . مثال این معنی اخسیکتی گوید :

بیت۳

سوگند میخورم به سنان زده سمت
کزتاب حمله گوئی تنین محورست

وبمعنی پای نیزآمده چنانکه هم‌اوگوید(۳):

[بیت]

قوال خوش‌آوازش با نغمهٔ عاشق‌کش
هم زلف ورخی‌لایق‌هم‌ساق‌وسمی‌درخور

سیرم ـ [بکسر سین و ضم رای مهمله] یعنی دوال سفید که چشمهٔ آنرا کنده باشند تانرم شود. امیرخسروگوید :

بیت

سیرم از پشت جدی نیسندم۴
نسزد زان دوال سر بندم

وخواجوی کرمانی نیزگوید:

شعر

برای مصلحت‌کار دوستان توگردون
مدام‌برکشد از پشت دشمنان‌توسیرم

سریشم ـ آنچه نجاران و کمانگران و دیگر محترفه بکار برند و آنرا از ماهی واز پوست‌گاووحماروغیرهماگیرند وبعربی **غری** ۱ گویند [بفتح غین معجمه و رای مهمله] * . مثالش نزاری‌گوید :

۱ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۲ـ «س» : چیزی . ۳ـ «س» ندارد . ۴ـ «س» : نبندم .

---

(۱) برهان آردبمعنی‌دیده‌ودانسته‌نیزگفته‌اند. (۲) یعنی: سنب. حافر. ظلف‌وآن‌دراسب‌و استروگاو وبز وگوسفند وآهو بمنزلهٔ ناخن است دیگر حیوانات‌را. وازآن‌آنچه یك‌پارچه است چنانکه دراسب واستر وخر سم‌گویند وآنچه شکافته است چنانکه درگاو و گوسفند، زنگله یا سم شکافته خوانند. (۳) یعنی : **اخسیکتی** .

بیت

نشاید توبه برمن بست هیهات

بگیرائی اگر گردد سریشم

سپرم ـ [بکسر سین وفتح بای فارسی و رای‌مهمله] درتحفه بمعنی همیشه‌جوان‌آورده اما در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان مسطورست که ریحان را بپارسی سپرم گویند و **شاه‌اسپرم** آن ریحان راگویند که برگ‌آن خرد باشد ونبات‌آن‌بغایت‌خوشبوباشد ودرفرهنگ [بکسرسین وسکون باء فارسی و فتح راء] آورده . مثالش زراتشت بهرام :

بیت۱

دران جمعی نشسته شاد وخورم۲

برسته نزدشان صد گونه سپرم

ستام ـ لگام محلی بزر و نقره باشد در نسخهٔ وفائی ودرتحفه بمعنی ساخت اسب‌باشد مطلقا . مثالش حکیم انوری گوید۱ :

بیت۳

درومرواريد طوقش اشك اطفال‌منست

لعل ویاقوت‌ستامش خون‌ایتام شماست

وآنرا **استام**۴ نیزگویند .

سام ـ پدرزال‌ـ ودیگرورم باشد ومولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که «السرسام هولفظ مرکب من‌کلمتین: السروهو الرأس والسام وهو الورم» . وبمعنی مرگ و نام پسر نوح عربیست . و در فرهنگ بمعنی آتش نیزآورده وگفته ازاینجهت جانوری که درآتش میباشد **سام‌اندر** میگفته‌اند الف در درج افتاده **سامندر** شده . مخفف ساخته **سمندر** میگویند (۱) .

سرانجام ـ یعنی عاقبت . مثالش حکیم فردوسی گوید۱ :

بیت۱

سرانجام‌کوهر بکار آورد

همان میوهٔ تلخ بار آورد

وبمعنی سامان‌کار نیزآمده .

سرم ـ [بکسرسین‌وضم‌رای مهمله] همان **سپرم** مرقوم (۲) . مثالش شاعرگوید :

بیت۱

ازبهرپای باز تو صیاد لامکان

ازپشت شیرلجهٔخضرا کشدسرم

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ «س» : خرم .

۳ـ کلمه از«ن»است .

٤ـ «س» : سمنام .

---

(۱) دراین معنی وجه اشتقاق عامیانه است . سمندر ازسالامندرای یونانیست . (حاشیهٔ برهان . مصحح دکترمعین) . ودربرهان‌بمعنی نام‌کوهی درماوراء النهر نیزهست .

(۲) که تسمه ودوال باشد .

سپیده دم ـ سحر گاه . و [بضم دال دوم] رونده ایست که **سرخ‌مرز** ش گویند درنسخهٔ میرزا. مثالش بمعنی اول شمس طبسی گوید :

[بیت]

سپیده‌دم که شهنشاه لاجورد سریر

سوار گشت برین‌سبز خنگ‌بادمسیر

سخت لگام ـ یعنی گردن کش و سر کش وتوسن .

سرم ـ [بفتح سین وسکون رای مهمله] نباتیست که برگ خشن دارد وآنرا با دوغ پزند وخورند وبعربی **سرمق** گویند [بفتح‌سین ومیم وسکون رای مهمله] ۱ و در شرح سامی مسطورست «سرم هونبات خشن الاوراق یقال انه یطبخ بالمخیض فیؤکل». ❊.

سنگم ـ [بکاف فارسی . بوزن انجم] در شرفنامه نام جانوریست پرنده ، اما در سامی فی الاسامی جانوری باشد مانند جعل که در حمامهاباشد. و [بفتح کاف] در فرهنگ بمعنی رفیق وهمراه واتصال دوچیز باهم باشد .

سیمـ نقره. ودرنسخهٔمیرزا بمعنی‌ماهی ۲ وال نیزآمده که اورا **شیم** نیزگویند [بشین معجمه] ۱ مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

شعر

شب و روز در بند زر بود و سیم

زر و سیم دربنـد مرد لئیـم ❊

سپرغم ـ [بکسر سین وفتح بای فارسی وغین معجمه] گلها راگویند اما بریحان‌بیشتر اطلاق کنند.زین الدین سجزی گوید :

شعر ۳

چو بینم بروی توآن زلف پر خم

ز گلزار فردوس چینم سپرغم

وشاه ناصرخسرو [بسکون غین] آورده وگفته:

[بیت]

دردست شه‌اینهاسپرغمند وگرامی

درپیش‌خرایشها ٤ چوگیاهندوغذااند

و **سپرهم** نیزگویند .

سلم ـ [بکسر و فتح سین و سکون لام] تختهٔ رنگین که کودکان بر آن چیزی نویسند وبعربی**لوح** گویند(۱) . مثالش بوعلی‌چاچی ٥ گوید :

۱ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.
۲ـ «س» : ماهی بمعنی .
۳ـ کلمه از«ن»است .
٤ـ «س» : ایها .
٥ـ «ب» : ابوالعلی حاجی . نسخ دیگر : بوعلی حاجی . (متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) دربرهان بفتح اول بمعنی نام پسرفریدون نیزهست .

بیت

لاجوردی سلم گردون را همی

طفل جاه او گرفته در بغل

سیه کام ـ یعنی نامراد وبدروز(۱) .

سهم ـ ترس و بیم باشد. مثالش۱ شیخ نظامی گوید :

بیت۲

درآمد همچو مرغ تاب دیده

که بود آن سهم را درخواب دیده

سردرگلیم - یکی ازاقسام بازیهاست و آن چنان باشد که یکی سر درکنار دیگری نهد ودیگران جامه‌هارا بدل کنند و هرکدام درگوشه‌ای رفته سردرجامها پنهان کنند بعد ازآن آنکه سر درکنار نهاده بود بر خیزد هرکدام‌را بگوید که کیست وقرار باشد که‌نام هرکرا درست بگوید او را بجای خود برده سراورادرکنار گیرندواگر خلاف کند وراست نگوید آن شخص را بردوش گیرد وبجائی که مقرر باشد ببرد .

سیم ـ [بفتح سین و یای حطی] چوبی باشد که برزگران بدوطرف جغ بندند وآنرا بریسمان برگردن گاو بندند و **جغ** آن چوبی باشد که برگردن گاونهند۳ وآنرا **جو** نیز گویند .

مع النون



سامان ـ نام شخصی که آل سامان منسوبند باو ـ ودیگر اندازه ونشانهٔ کارباشد(۲).مثالش استاد کسائی بهردو معنی فرماید :

بیت۲

بعهد دولت سامانیان وبلعمیان

چنین نبود جهان بانهاد وسامان بود

ودیگر بمعنی نظام وترتیب واسباب و آرایش نیزباشد وازبیت مرقوم این معنی نیز مستنبط میشود وموافق این معانی سوزنی نیزگوید:

بیت۲

هرچه کردم تاببینم روی اوسامان نیافت

کارچون من عاشقی هرگز کجاسامان گرفت

و در تحفه بمعنی آرام وقرار و اندازه و

۱ـ «س» : مثالی .

۲ـ کلمه در«س» نیست ۳ـ بجز «ب» و «ن» : بندند .

---

(۱) این لغت دربرهان نیست .

(۲) دربرهان بمعنی عصمت وعفت وطرف وکنار وحد ومیسر وآنچه بدان کارد وتیغ وامثال آن تیز کنند نیز هست .

نشانه‌گاه مرز باشد . مثال معنی اول استاد کسائی‌گوید :

بیت

کسیکه سایهٔ جبار آسمان شکند
چگونه‌باشددر روزمحشرش‌سامان

مثال معنی اخیر شیخ نظامی فرماید در رفتن شیرین بجانب خسرو :

بیت۱

میان بربسته بر شکل غلامان
همی شد ده بده سامان بسامان

ودرفرهنگ بمعنی شهروقصبه نیزآورده واین معنی ابلغ است اما او درین قول متفردست وبمعنی قوت وقدرت نیزآورده واین بیت‌رضی را شاهدآورده :

بیت

مرا هرزمان درد بر درد وآنکه
نه روی فغانی نه سامان آهی

سیرمان ـ [به‌رای مهمله و میم . بوزن قیروان] یاقوت سرخ باشد و حریر منقش را نیزگویند(۱) .

ستودان ـ [به تای قرشت و دال مهمله . بوزن کبودان] گورستان گبران باشد (۲) . مثالش مجدالدین همگرگوید :

بیت

شدم بدخمهٔ‌کاووس ویافتم‌غاری
زسنگ‌خاره‌در آن‌ساخته‌ستودانی

سمیدن ـ [بوزن دمیدن] درتحفه بمعنی بوئیدن باشد .

سی‌لحن ـ آن سرودی که‌باربد پیش‌خسرو نواختی وازآن سی‌مقام خواستی وهرمقامی‌را نامی‌بود، اگرچه اسامی ایشان درین نسخه‌در مقام خود هریك‌ذکرشده اما اولی‌آن بودکه مجموع نیزیکجا نوشته‌شود وآنها اینست :
۱ـآرایش خورشید(۳) . ۲ـآئین‌جمشید ۳ـاورنگی. ٤ـ باغ‌شیرین. ٥ـتخت‌طاقدیسی ٦ـ حقهٔ‌کاوسی . ۷ ـ راح روح . ۸ ـ رامش جان(٤) . ۹ـ سبزدرسبز. ۱۰ـ سروستان . ۱۱ـ سروسهی . ۱۲ـ شادروان مروارید . ۱۳ ـ شبدیـز . ١٤ ـ شب فرخ (٥) .

۱ـ «س» : ندارد .

---

(۱) می‌نمایدکه مصحف **بهرمان** باشد .

(۲) دربرهان بمعنی دخمه وگورستان نیزآمده است .

(۳) برهان‌گوید **آرایش‌جهان** نیزگویند .

(٤) دربرهان است‌که **رامش جهان** نیزگویند .

(٥) **فرخ شب** نیزگویند (برهان) .

۱۵ ـ قفل رومی. ۱۶ ـ گنج باد آور. ۱۷ـ گنج گاو(۱). ۱۸ـ گنج‌سوخته. ۱۹ـ کین ایرج. ۲۰ ـ کین سیاوش. ۲۱ ـ ماه بر کوهان. ۲۲ـ مشکدانه. ۲۳ ـ مروای نیك. ۲۴ـ مشکمالی. ۲۵ـ مهربانی(۲). ۲۶ـ ناقوسی. ۲۷ـ نوبهاری. ۲۸ـ نوشین باده(۳). ۲۹ـ نیمروز. ۳۰ـ نخجیرگان(٤). کذا فی المؤید اما شیخ نظامی در خسرو و شیرین ذکر اینها۱ نموده وازین الحان سی گانه سه‌نام که: آئین جمشید وراح روح و نوبهاری باشد درآن نیست اما چهارنام دیگر که: ساز نوروز وغنچهٔ کبك‌دری وفرخ روز و کیخسروی باشد هست وچون برای هرلحنی بیتی فرموده بنابرین می‌باید که سی‌و یك‌لحن باشد و حال آنکه مشهور سی‌لحن است والعلم عندالله۲.

سیچیدن ـ [بوزن پیچیدن] (۵) یعنی مهیا ساختن وترتیب‌دادن. سعید هروی گوید:

بیت

پی سیچیدن۳ کار ممالك
ز کلکش کار صددستور آید

سبدچین ـ بقایای میوه و انگور که بر درخت‌مانده باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

حسود شاهرا در باغ امید
نماندست‌ازثمرغیر ازسبدچین

سیستن ـ [بوزن‌زیستن٤] بمعنی برجستن باشد درشرفنامه وادات الفضلاء.

سان ـ فسان‌باشد، یعنی سنگی که کارد بآن تیز کنند. مثالش استاد دقیقی گوید:

[بیت]

خورشید تیغ تیزترا آب میدهد
مریخ نوك نیزهٔ تو سان کندهمی

ودیگر بمعنی رسم وعادت نیزآمده وسوهان را نیز سان۵ گویند. مثال هردو معنی حکیم

۱ـ «س» : اینهان. ۲ـ «س» : عنده
۳ـ «س» : سنجیدن. ٤ـ «س» : ریستن.
۵ـ «س» : سا.

---

(۱) **گنج کاوس** نیز گویند. (برهان)
(۲) **مهرگانی** نیز گویند (برهان).
(۳) **بادهٔ نوشین** نیز گویند. (برهان).
(٤) دربرهان **نخجیرگانی** است.
(۵) برهان **سیجیدن** آورده است.

انوری گوید :

[بیت]

ازسیرت وسان رسم ملوك و ملك آمد
حاصل نتوان کردچنین سیرت و۱ سان‌را

در کاز۲ بامید قبول تو کند خوش
آهن الم یتك و خراشیدن سان را

و دیگر بمعنی مانند باشد . مثالش حکیم خاقانی گوید :

[بیت]

منقل‌مربع کعبه‌سان۲ آشفته روی زنگیان
لبیك داران در میان تن مجرم‌آسا داشته

ودرفرهنگ بمعنی پاره نیزآمده ، سان‌سان ، یعنی پاره‌پاره چنانکه۳ شیخ‌آذری گوید :

بیت

کرد تدبیر پس شه کشور
کرد پیدا مواشی لاغر

کشت مجموع‌را چواو۴ یکسان
کرد آنگاه جمله را سان سان

ونیزنام‌قصبه‌ایست ازتوابع بلخ‌نزدیك بچاریك۵ که‌آن نیز نام‌قصبه‌ایست و دیگربمعنی سامان آورده و باین بیت نزاری تمسك نموده :

بیت۶

نه از لشکرکش و لشکر نشانی
نه کارم را سری پیدا نه سانی

و دیگر بمعنی سلیح آمده . گویند لشکر را سان می‌بیند یا می‌دهند. مثال‌این معنی‌دیوانهٔ سودائی گوید :

[بیت]

نسخهٔ سان که بدیوان معانی دادند
ده یکی نیست موجه کنم اندر دیوان

سوران ـ [به‌رای مهمله . بوزن کوران] **سار** باشد که مرغکی است سیاه ، کذا فی‌الفرهنگ .

سرخوان ـ یعنی‌خواننده و**سرخوانی** ، خوانندگی باشد .

ساریان ـ شهریست درغرچه۷ . مثالش شاعرگوید :

بیت

بسی خسرو نامور پیش‌ازین
گذشتند زین ساری و ساریان

۱ـ «س» : واو ندارد .
۲ـ «ب» : کار .
۳ـ اصل : چنانچه .
۴ـ چو او در «س» نیست .
۵ـ «س» : بحاریك .
۶ـ «س» : ندارد .
۷ـ «س» : هرچه .

سیان و **سن** ـ هردو عشقه باشد درتحفه وگفته که آنرا **پرسیان** نیزگویند . (۱)
مثالش شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

آنکو۱ سرش ازفضل‌خداوند بتابد
فردا بکندآتش و اغلال سیانیش۲

سرون و **سرین**ـ[هردو بضم‌سین] واول۳ [بفتح۳سین۳] نیزبنظر رسیده. معروف(۲) .
مثالش ملاجامی فرماید :

بیت

سرونش کوهی اما سیم ساده
چه٤ کوهی ازکمر زیر اوفتاده

وسرون بمعنی سروی نیزآمده که شاخ باشد چنانکه٥ رشید وطواط گوید :

بیت ۳

ز شخص شیر فلك سهم تو ربوده حیات
ز فرق گاوزمین بأس تو شکسته سرون

سرپایان ـ [به‌رای مهمله و بای فارسی و یای حطی . بوزن بد نامان] دستار باشد .
مثالش شمس فخری گوید :

شعر٦

من آن نیم که دهم آبروی خود برباد
برای‌درهم و دینار و طاق و سرپایان

و بمعنی، کلاهی از زره ۷ که در روز حرب بر سر گیرند نیز آمده . مثالش دقیقی۸ گوید :

بیت۳

نه زآهن۹ درع بایستی نه دلدل
نه سر پایانش بایستی نه مغفر

ودرنسخهٔ حلیمی بمعنی‌آنچه برزیر خود وضع کنند برای نرمی‌آمده (۳).

ستخوان ـ [بضم سین وتاء] **استخوان** باشد . مثالش منوچهری‌گوید در تعریف دانهٔ انگور :

۱ـ «س» : وانکو . ۲ـ استاد دهخدا را درحاشیهٔ دیوان ناصرخسرو: «سنانیش» تصحیح کرده‌اندودرآن صورت شعرشاهدنتواندبود) .
۳ـ «س» ندارد . ٤ـ بجز «ب» : چو .
٥ـ اصل: چنانچه. ٦ـکلمه از «ن» است . ۷ـ «س» : دره .
۸ـ اصل : مثال شاعر . (متن تصحیح قیاسی است ازلغت فرس‌اسدی) .
۹ـ «س»: راهن .

---

(۱) دربرهان است که سن معنی سان که رسم وعادت وطرز و روش باشد نیز دارد .
(۲) یعنی: کفل. (۳) دربرهان معنی‌قوطه وازارنیزدارد .

بیت[۱]

اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل

وآن هرسه دل اورا زسه پاره ستخوانست

ساتگین ـ [بفتح تاء و کسر کاف فارسی] ساغر وپیاله راگویند(۱). مثالش بستان :

بیت[۱]

بمسجد درآمد سرایان و مست

می اندر سر و ساتگینی بدست

سخون ـ [بفتح سین و ضم خاء] سخن باشد : مثالش رودکی گوید :

بیت[۱]

بودنی بود می بیار اکنون

رطل پرکن مگوی بیش سخون

ستوردن ـ [بفتح سین و دال و ضم تاء و سکون[۲] رای مهمله] سترون باشد[۳] .

سنگپستان ـ [بفتح سین اول و سکون* نون و کاف فارسی و سین دوم و کسر بای فارسی] بمعنی سپستان باشد در ادات و در شرفنامه نیز چنین آمده و بحذف نون نیز بنظر رسیده که **سگپستان** باشد وغالباً که این اصح است چنانکه[۴] امیرخسرو گوید :

[بیت]

شکار شیر کنجشک آمد انجیر

بمیرد چون ز سگپستان خورد شیر

ساسان ـ پسر بهمن بن اسفندیار که از بیم همای‌دخت که خواهر او بود وزن و دختر پدر او سر درعالم نهاد و ساسانیان از نسل اویند کذا فی‌المؤید و در اجمال حسینی و ادات‌الفضلاء ساسان بمعنی گداهم آید(۲).

سالیان ـ بمعنی سالها باشد . مثالش ابوشکور فرماید :

بیت[۱]

برو تازه شد کینهٔ سالیان

بکردندش از هرچه کرد او شیان

||**شیان** ، بمعنی جزا و مکافات باشد|| وسالیان در نسخهٔ میرزا بمعنی سال واحد هم‌آید و نام شهری ازشروان نیزباشد(۳)

سالیون ـ تخم کرفس کوهی باشد .

سروستان ـ جائی که سرو بسیار باشد .

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ ازاینجا تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.
۳ـ می‌نماید که لغت دراصل **سترون** بوده‌باشد. ۴ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) دربرهان معنی مطلوب ومحبوب نیزدارد. اماصحیح کلمه **ساتگنی** و **ساتگینی** است بایاءدرآخر کما اینکه در شعر سعدی نیز همین صورت آمده یعنی آنجا یاء آخر کلمه یاء وحدت نیست بلکه جزء کلمه‌است.

(۲) این وجه اشتقاق براساسی نیست . برای اطلاع براحوال ساسان که سلسلهٔ ساسانیان بدومنسوبند واحوال این سلسله رجوع به کتب تواریخ وایران درزمان ساسانیان کریستن‌سن‌شود.

(۳) دربرهان معنی همه‌روزه نیزدارد .

ونیز نام نوائی ولحنی باشد از جملهٔ سی‌لحن باربد . شیخ نظامی فرماید درتعریف باربد ، بهردومعنی :

[بیت]

چو بر دستان سروستان کذشتی
صبا سالی بسروستان نکشتی

ونیز نام قریه‌ای از فارس.

سگزن ـ [بوزن کردن] قسمی ازتیرست وکوچك باشدو بعربی **کتاب** کویند |بتای‌قرشت. بوزن‌جلاب|. و|بثای مثلثه|(۱)نیزآمده.مثالش امیرخسروکوید :

بیت۱

هـم از ویست خوارج نشانهٔ لعنت
که‌سگزنست برایشان‌سزا نه‌تکمارست

سمان ـ همان **آسمان** مرقوم که روز بیست‌وهفتم باشد از ماه۲ و نیز نام مرغی‌که بربنی‌اسرائیل در تیه بریان کرده فرود آمد و **سمانه** نیزکویند(۲). مثالش لامعی‌جرجانی فرماید :

بیت

باران و برف بارد بر ما کنون زابر
چون‌بربنی‌سرائیل از آسمان سمان*

سراکون ـ [بضم‌کاف] بمعنی نکون‌باشد. مثالش ناصر خسروکوید :

بیت۱

سر بفلك بر کشید بیخردی
مردمی۳و سروری سراکون شد

سختن ـ [بضم سین] یعنی وزن کردن و سنجیدن. ودر تحفةالسعادة بمعنی نرم‌کفتن نیز آمده(۳) . مثال معنی اول امیر خسرو کوید :

بیت

بود مقصود من بعقل و دلیل
آزمـون کسان بسختن پیل

سقلاطون و **سقلاطین**ـ **سقرلات** باشد و جامهٔ نخجوانی را نیز کویند . کذا فی‌الادات مثالش حکیم سنائی‌کوید :

بیت ۱

نکوئی‌کزچه میکیرد چکاو الحان موسیقار
نکوئی‌کزچه می‌پوشد تذرو انواع سقلاطون

۱ـ کلمه در «س» نیست . ۲ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .
۳ـ اصل : مردی . (متن ازدیوان است) .

---

(۱) یعنی : **ثگزن**. (دربرهان نیست)

(۲)دربرهان سمان بمعنی‌سمانه‌نیامده‌است.وسمان‌را مخفف‌آسمان بمعنی سماء نیزکوید .

(۳)برهان سختن ندارد واسم مفعول‌آنراآورده‌است یعنی سخته را ومعنی اخیررا نیز برای‌آن نیاورده .

ودرقاموس مسطورست که سقلاطون نام شهریست در روم که سقلاط منسوبست بآن اما از ابیات استادان بمعنی لونی از الوان ظاهر میشود چنانکه۱ رشید وطواط گوید :

[بیت]

چو از حدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون
نهفته گشت علامات چتر آینه گون

وجمال عبدالرزاق نیز گوید :

[بیت]

نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ
نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون

و اثیر اخسیکتی نیز گوید :

[بیت]

از پی کامش هوا بر کارگاه اعتدال
مهره‌ای برروی این دیبای سقلاطون زدست

و بخاطر میرسد که بمعنی کبود باشد ودراصل **سقلاطگون** بوده |کاف|را|انداخته‌اند سقلاطون شده ودرقدیم رنگ سقلاط منحصردر کبودبوده.

سکنجیدن ـ [بفتح سین وکاف وسکون نون] و |بکسرسین وضم کاف نیز بنظر رسیده| یعنی تراشیدن و گزیدن و سرفیدن و آواز بگلو کردن .

سکیزیدن ـ [بکاف و زای تازی و دال مهمله . بوزن ستیزیدن] بر۲ جستن باشد(٤).

سه‌خوان ـ جماعتی که قایلند بثالث ثلاثه.
مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

بیك لفظ آن سه خوانرا از چه شك
بصحرای یقین آرم همانا۳

سمن ـ گلیست سفید و خوشبو وبعضی بسرخی نیز مایل باشد وآن گل سه برگه باشد.
مثالش مولانا جامی گوید :

بیت٤

شعار شاخ گل از یاسمین کرد
سمن درجیب و گل در آستین کرد

سولان ـ [بضم سین] بمعنی نردبان باشد.
مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

ای برادر شناس ٥ محسوسات
نردبانیست اندرین زندان

۱ـ اصل : چنانچه .
۲ـ «س» : وبر .
۳ـ «س» : همانا .
٤ـ کلمه در «س» نیست .
٥ـ «س» : سناس .

---

(۱) دربرهان معنی جفته وآلیز انداختن ستور نیز دارد .

تو بپایه‌اش یکان یکان بر شو

پس بیاسای بر سر سولان

۱ ودرفرهنگ نام نوعی از ادویه باشد که از روم آرند ونام پیغمبری از بنی‌اسرائیل نیز باشد بیونانی (۱).

ساران ـ درفرهنگ بمعنی سر باشد(۲). مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

گوید آن رنجور کای یاران من

چیست این شمشیر بر ساران من

بخاطر ضعیف میرسد که چون سار بمعنی سر باشد ساران بمعنی بالاتنه‌واعالی شخص وپایان بمعنی اسافل باشد و مؤید این معنی‌هم مولوی معنوی گوید :

بیت ۲

بگورستان بزیر خشت بنگر

که نشناسی‌تو سارانشان زپایان

و ناصرخسرو نیز فرماید :

بیت

بطاعت بست شاید روز و شب را

بطاعت بندمش ساران و پایان

سکاهن ـ آنچه کفشگران ازسر که‌وآهن ترتیب دهند سیاه‌کردن چرم‌را . مثالش‌حکیم خاقانی گوید :

بیت

این‌خماهن‌گون که‌چون‌ریم‌آهنم پالودوسوخت

شد سکاهن پوشش از آه دل دروای من

سمنگان ـ نام شهری از توران. مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

غمی‌گشت چون بارگی را نیافت

سراسیمه سوی سمنگان شتافت

و حسین وفائی گوید که حالا این شهر را **رام هرمز** می‌نویسند و عوام **رامز** میگویند(۳).

سوهن ـ در شرفنامه **سوهان** باشد.

سوین ـ [به واو . بوزن کمین] آبدان۳ سگ باشد . کذافی‌المؤید و درفرهنگ بمعنی مطلق ظروف۴ باشد.

سوزیان ـ [به‌زای‌معجمه . بوزن کوفیان] سرمایه باشد . وغم‌خوار را نیزگویند . کذا

۱ـ ازاینجا تاپایان مطلب را الف در حاشیه دارد .

۲ـ کلمه در «س» نیست . ۳ـ «س» : ابدان . ۴ـ «س» : طروف .

---

(۱) دربرهان بمعنی سبلان ، کوهی درآذربایجان، وبام خانه ومطلق بلندی‌ها نیزهست و بمعنی‌نردبان نیاورده است .

(۲) دربرهان بمعنی سرها، جمع سرنیزآمده است وگوید نام قصبه‌ای ازعراق‌نیزهست.

(۳) دربرهان نام شهری دراهواز نیزآمده‌است وگوید که دخترپادشاه‌آنجا را رستم‌بزنی کرد وسهراب ازو دروجود آمد. اما سمنگان درین‌مورد شهری ازطخارستان بوده‌است ، آنسوی بلخ، نه‌درخوزستان .

فی‌الادات . مثال‌معنی اول را رضی نیشابوری فرماید :

بیت

ای سخا را دل همه از دستگاهت
وی رجا را تك همه تا سوزیانت

ودیگر بمعنی راز وما فی‌الضمیر آمده. مثالش کمال‌اسمعیل فرماید :

بیت

عافیت بی تحاشیی۱ سر پوش
از طبقهـای سوزیان برداشت

و در فرهنگ‌بمعنی نفع و سود نیزآورده(۱) و باین قطعهٔ خاقانی متمسك شده :

بیت

خاقانی ار زبان ز سخن بست حق اوست
چند از زبان نیافته سودی زیان کشد
هر چند سوزیـان زبانست گرم و خشك
خط بر خط مزور این سوزیـان کشد

سیلان ـ [بفتح سین] نام ولایتی که دارچینی اعلا ازآن آرند . و [بکسر] جنسی‌از دوشاب(۲). مثال معنی اول امیرخسروگوید:

نظم۲

سفر در ملك دل کن چند سر گردان‌شوی‌آخر
که حوا سر بجده دارد آدم پای در سیلان

مثال معنی دوم بسحاق گوید :

بیت۳

اردهٔ بخرك۵ و سیلان چو یك اشکم بخوری
بـر دلت کشف شود سر هزاران اسرار

سرایان ـ یعنی گوینده و نغمه‌پرداز . مثالش شیخ سعدی‌گوید :

بیت

بمسجد درآمد سرایان و مست
می اندر سر و ساتکینی بدست

سازیدن ـ[به‌زای معجمه. بوزن‌یازیدن] یعنی ساختن و راست‌کردن و در خورآمدن.

سپوختنـ [بباى‌فارسی. بوزن فروختن] چیزی را بعنف فـرو بردن درچیزی . مثالش سراج‌الدین راجی‌گوید :

بیت۲

هرچه درد ز یك سپوختنش
چـاره ره کم کند بدوختنش

۱ـ بجز«غ» : تحاشی .
۲ـ کلمه از «ن» است .
۳ـ «س» ندارد .
٤ـ بجز «ب» «ن» : یخرك .

---

(۱) دربرهان معنی پنهان وآشکار وسرگوشی ومهربان وارمغان وسوغات نیزدارد وگوید کنایه از نیك وبد نیزهست‌بسبب‌آنکه مخفف سود وزیان است .

(۲) دربرهان معنی شیره که ازخرمای رسیده بچکد نیزدارد. ومراد ازسیلان بمعنی‌ولایت همان سراندیب است ، جزیره‌ای بجنوب هندوستان .

و بمعنی چیزی را از چیزی برآوردن نیز آورده‌اند و این از لغات اضداد است .

سجیدن ـ [بجیم تازی و دال مهمله . بوزن کشیدن] سرما سخت شدن باشد.

سپهبدان ـ جمع سپهبد ||که گذشت|| ودر فرهنگ نام یکی از نواهای موسیقی نیز باشد. مثال این معنی منوچهری گوید :

بیت

قمری همی سراید اشعار چون جریر
صلصل همی نوازد یکجای بم و زیر
چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر۱
که مهرگان خردك و گاهی سپهبدان

سرگزین ـ [بضم کاف فارسی] آن بود که کسان حاکم از گله گاو و گوسفند واسب انتخاب کنند . مثالش سید ذو الفقار شروانی گوید :

بیت۲

اندر آن میدان که دشمن را براند چون گله
تیغ او از کلهٔ۳ بدخواه خواهد سرگزین

سپاهان ـ نام شهری معروف (۱) . مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر۲

چوسیب رخ نهم در دست شاهان
سبد بـا زر برد سیب سپاهـان

و نیز نام یکی از دوازده مقام باشد . مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

ای آشنای شاهان در پردهٔ سپاهان
بنواز جان ما را گر آشنای مائی

و۱ **سپهان** |بحذف[الف]نیز|آمده چنانکه استاد لامعی گوید :

بیت

خودپارشنیدی که بارمینیه و روم
چون ازسپهان۵ بردسپه خسروایران*

سنبیدن ـ [بوزن جنبیدن] یعنی سوراخ کردن (۲) .

سفتن ـ سوراخ کردن (۳) ودر شرفنامه بمعنی تراویدن نیز آمده . مثال معنی اول حافظ شیراز گوید :

۱ـ دردیوان : تخت اردشیر . ۲ـ «س» : ندارد .
۳ـ ضمیر او از «ب» است .
٤ـ ازاینجا تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ۵ـ «س» : شهان.

---

(۱) مراد اصفهان است شهری بمرکز ایران .
(۲) دربرهان معنی درزیرپای‌آوردن نیزداود .
(۳) دربرهان معنی سوراخ شدن نیز دارد .

بیت۱

وه که دردانهٔ چنین نازك

درشب‌تار سفتنم هوس‌است

سقسین ـ [بقاف و سین دوم نیزمهمله . بوزن پروین] نام ولایتی است . مثالش‌خسرو شیرین :

بیت۱

طرفداران سقسین تا سمرقند

بنوبت‌گاه درگاهش کمربند

ساوین ـ [بکسرواو]سبدی۲ که پنبه‌در آن۳ نهند .

سترون ـزنی که عقیم باشد (۱) . مثالش خاقانی گوید :

[بیت]

دلم آبستن خرسندی آمد

اگرشد مادر روزی‌سترون

سجانیدن ٤ ـ [بجیم تازی ونون . بوزن رمانیدن] بمعنی‌سرد کردن باشد . **سجائیدن** [بکسرهمزه] بمثاله .

سرشگوان و **سرشگون** ـ هردو [بکسر سین وراء وسکون شین معجمه وکاف فارسی ودوم بفتح واو] پردهٔ عروس باشد که آنرا **کله** نیزگویند [وخواهدآمد] .

سرغین ـ [به رای مهمله و غین معجمه بوزن پروین] و [بکسرسین] نیز بنظررسیده ، نای۵ ترکی باشدکه **سرنا** ٦ نیزگویند . مثالش شهنامه :

بیت

بر آمد خروشیدن کرنای

دم۷ نای‌سرغین وهندی درای

سنگ‌شکن ـ غله باشد ودرفرهنگ‌نوعی از خرما نیزباشد و **سنگ شکنك** (۲) نیز گویند .

سون ـ یعنی‌سوی که بتازی **جهت**و**جانب**

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ «س» : سیدی

۳ـ «س» : پنبه‌دوزان .

٤ـ «س» : سجائیدن .

۵ـ «س» : وتای .

٦ـ «س» : سترما .

۷ـ «س» : دوم .

۸ـ «س» : زرای .

---

(۱) دربرهان بمعنی زنی که بیش‌ازیك فرزند نزائیده باشدنیزهست .

(۲) دربرهان **سنگ اشکن** است .

گویند (۱) . مثالش استاد جلالی فرماید :

بیت

شمارا همان به که بیرون شوید
سرخویش گیرید ویکسون شوید

وحکیم سنائی نیز فرماید :

بیت

گفت کای خواجه گرچه زان سون شد
نـه زفید زمـانـه بیرون شـد

سیه‌پستان ـ آن زن باشد که فرزند او نزید وبعضی بر آنند که آن زن باشد که هر کرا شیردهد نزید .

ستیهیدن ـ بوزن ومعنی ستیزیدن باشد. مثالش شاکربخاری گوید :

[بیت]

بآنکس که جانش ز دانش تهیست
ستیهیـدنت مـایـهٔ ابلهیست

ستادن ـ [بفتح سین] استاندن وگرفتن باشد . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

نه بخشنده خبردارد ز دادن
نه آنکس کو پذیرفت ازستادن

و [بکسر سین] بمعنی استادن باشد

سفتین۱ ـ [بکسر سین وتاء قرشت وسکون فاء ویای حطی۲ . بوزن چرکین] نام ولایتی است مشك خیزاز ترکستان زمین ومنسوب بخوبرویان است (۲) .

سلیسون ـ [بلام وسین دوم نیزمهمله . بوزن فریدون] نام برادر فلقراط شاه بود . مثالش استاد دقیقی گوید :

بیت

سلیسون شه فرخ اخترش۳ بود
فلقراط شه را برادرش بود

ستان ـ یعنی بپشت۴ باز افتاده . مثالش حکیم انوری گوید :

نظم۵

اززلزلهٔ حمله چنان خاك بجنبد
کزهم نشناسند نگون راوستان را

و دیگر ستاننده را گویند . مثالش خاقانی گوید :

بیت

باج ستان ملوك تاج ده انبیا
کزدر او عقل یافت خط امان ازعقاب

---

۱ ـ «الف» : سنتین .
۲ ـ «س»: «الف» «ب» : بفتح وتای قرشت ؛ «ن»: بفا وتای قرشت . (متن از «غ» است).
۳ ـ «س» : احرش .
۴ ـ بجز «ب» : پشت .
۵ ـ کلمه از«ن» است .

---

(۱) دربرهان معنی شبیه ونظیر ومانندنیزدارد وبفتح اول بمعنی مدح وثنا آورده است .
(۲) درحاشیهٔ برهان است که شاید مصحف سقسین باشد .

وبمعنی امر بستاندن نیز آمده چنانکه ناصرخسرو گوید :

بیت

برحمد و ثنا مباش فتنه
برسخته‌ستان سخن بشاهین

و بمعنی جای انبوهی چیزها نیز آمده چون گلستان و هندستان . مثال این معنی حکیم خاقانی فرماید :

بیت۱

نیست عجب گرشود از کلك تو
شوره‌ستان دل من بوستان

وباین معنی و معنی۱ دوم نیز حکیم اسدی فرماید :

[بیت]

همه ساله آباد زاولستان۲
کزان خاست۳ همچون تو کشورستان

ودیگر مخفف آستان۴ باشد(۱). مثالش مولوی معنوی :

بیت

این یکی خدمت ستانت را
گر گ‌ی۵ یوسف چکار خانت را

سندان ـ آن آلت مشهور که آهنگران بر آن کار کنند. مثالش۶ شیخ سعدی گوید :

بیت۶

چوسندان کسی سخت روئی نکرد
که خایسك تأدیب بر سر نخورد

ودرفرهنگ آنچه ازآهن کوبند تا حلقه بر آن زنند نیز آمده . مثال این معنی خاقانی گوید :

بیت

در ایوان شاهی در دولتش را
فلك حلقه وماه سندان نماید

ومولانا معین الدین محمد نیزگوید :

بیت

لحظه‌ای شد یکی ز همنفسان
حلقهٔ در نهاد بر سندان

سولان ـ [بفتح سین و واو] نام کوهی بر سه فرسخی اردبیل که همیشه مقام اولیاست و در فرهنگ مسطورست که آن کوه را مغان از امکنهٔ مبارك دانند و بآن سوگند خورند. و بمعنی نوعی از ادویه که ازملك روم آورند۷ نیز آورده .

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ «س» : زوبستان .
۳ـ «س» : خواست .
۴ـ «س»: استان.
۵ـ بجز«س»: گرگ‌و.
۶ـ کلمه از«ن» است .
۷ـ بجز «ب» : دارند .

---

(۱) دربرهان بمعنی بی‌صبر و بی‌طاقت نیز آمده است .

ساوآهن- آنچه ریزد از آهن چون سوهان برآن زنند و **سونش** نیز گویند .

سپندان- [بباى فارسى . بوزن لوندان] بمعنى خردل باشد . مثالش امیرمعزى فرماید:

بیت

چنان شد سوخته در تف چنان شد کوفته در صف

که خفتانش همه خون گشت و ۱ سندانش سپندانا

وحکیم خاقانی نیز فرماید :

[بیت]

بر گرز سندان شکافش عجب نیست

کـه البرز تخم سپندان نمـاید

ودرفرهنگ سپندین نیز باینمعنی است ،۲ کذا فی الفرهنگ اما در کتب طبی سپندان تخم تره تیزك باشد وخردل قچی باشد* .

سپردن - [بفتح سین وبای فارسی] در نسخهٔ میرزا بمعنی پایمال کردن باشد ودرادات الفضلاء |بضم سین وباء| تسلیم کردن ودر گوشه نشستن و |بفتح باء| راه رفتن باشد (۱) .

سکنگبین - **سکنجبین** باشد و آن مرکب است ازسك که سرکه باشد وانگبین. مولوی معنوی فرماید۳ :

[بیت]

از بهر سکنگبین عسل ده

ما خود همه سرکه میفزائیم

سرکنگبین نیز گویند چنانکه ٤ هم مولانای رومی گوید: [بیت]

از قضا سرکنگبین صفرا نمود

روغن بادام خشکی **میفزود**

سراییدن- گفتن باشد و بر نغمه پردازی آدمی ومرغان نیز اطلاق کنند و سخن سرای یعنی سخن گوی . مثالش شاعر گوید :

بیت۳

سراییدن بلبلان در چمن

برد زنگ غم از دل مرد و زن

سکیزان - [به زای معجمه . بوزن کنیزان] یعنی جست و خیزکنان . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

وان دگر کندگان در آن مجلس

بر سکیزان چوخر در آگنده

|معنی **آگنده** گذشت(۲). ومعنی کنده در |کاف تازی مع الهاء| می آید| .

۱ـ در «س» واو نیست .

۲ـ تا پایان مطلب را «الف» درحاشیه آورده است .

۳ـ «س» ندارد .

٤ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) دربرهان معانی تسلیم کردن وتحمل وسلوك وفروتنی نمودن وپایمال شدن و نزد کسی بامانت سپردن وطی کردن همدارد .

(۲) یعنی: آخور. طویله.

مع الواو



سگو- [بکسر سین وفتح کاف فارسی]چیزی که بدان خرمن بباد دهند وپاک کنند وآنرا **چچ**۱ نیز گویند .

مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت۲

بر بوی آنکه خرمن جو میدهم بباد
هرساعتی زپنجه و ساعد کنم سگو

و بضم کاف صفه وتختگاه باشد(۱) .

سغدو- [بضم سین و دال مهملـه و سکون غین معجمه] نوعی ازطعام باشد . بعضی بمعنی سختو آورده‌اند و این بیت سراج الدین قمری مؤید این معنی است :

شعر

بسا شب که۲ ازگوشت آکنده‌ایم
چو سغدو دل و سینه و روده‌هـا

سغو - [بفتح سین و غین معجمه] بانگ طاس و طبق باشد، کذا فی المؤید ودرفرهنگ بوزن سهو باین معنی آورده .

سپرگاو - یعنی سپری که ازچرم گاومیش سازند هنگام حصار گرفتن.

ساو - باج وخراج و زرخرده را نیز گویند.

شمس فخری فرماید بهردومعنی:

[بیت]

آن پادشاه عهد۳ که شاهان چین و روم
بر سر کشند سوی در بندگانش ٤ ساو
اعظم جمال دنیی ودین آنکه برفکند
ز ایـران علو همت او رسم سیم ساو

و در فرهنگ بمعنی بوتهٔ خاردار سفید نیز باشد که بلندی آن یك گز باشد و دریکی از کتب فلاحت بمعنی مزروع را ازعلف‌های زیاده پاك کردن باشد . ودیگر بمعنی ساونده . و امر بساویدن نیز آمده وبمعنی سودن نیزآمده چنانکه نزاری گوید :

بیت

ریخت برروی آینه زر ساو
ذره ذره بسان سونش ساو

٥ ومعنی دوم نیز ازمصراع اول این بیت ظاهر

---

۱ ــ «س»: چج؛ «ب»: حج.
۲ ــ «س» ندارد.
۳ ــ «س» : عدل .
٤ ــ «س»: بندنش.
٥ ــ ازاینجاتاعلامت ستاره درصفحهٔ بعدرا «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان **سکو** است وچچ را **چك** گوید .

است*. (۱)

سمو - [بفتح سین و میم] ترهٔ دشتی بود کذا فی التحفه.

ستو - [بکسر سین] زر روکش باشد که تعریبش **ستوقه** است وبمعنی سازی که سه تار داشته باشد و **سه‌تا** نیز گویند هم آمده چنانکه ۱ مولوی معنوی گوید:

بیت

بس کن که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا
گر بشنوند ناگه این گفتگوی ما را
سیلی خورند چون دف در عشق فخر خوبان
زخمه بچنگ آور میزن ستوی ما را

و۲ بر هرچه سه‌ته۳ باشد نیز اطلاق کنند.

سو - [بضم سین] روشنائی باشد مثالش شمس فخری گوید:

بیت۴

مه و خورشید برگردون گردان
همی گیرد زرای روشنش سو

وبمعنی جانب وسمت نیز آمده چنانکه حکیم سنائی نیز فرماید:

[بیت]

تو بدین سوی می چه‌پوئی تفت۵
کانکه دستار برد از آنسو رفت

و درفرهنگ بمعنی‌سان و مانندنیز آورده (۲) و باین بیت مولوی نیز متمسك شده:

بیت۴

سبو بدست دویدم بجویبار معانی
که آب گشت سبویم، چه۶ جای آب سبوشد
بماند آب معلق بدستم ازسرحسرت
فروشدم بتفکر که این چه شکل وچه سوشد

و مخفف سود نیزباشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

کشاورز وگاو آهن و گاو کـو
کجا درچنین ره کند کار سو

سختو - [بضم سین وتاء] چرب روده که درون آنرا ازبرنج و ادویه پر کرده باشند (۳). مثالش بسحاق گوید:

بیت

پیش سختو که مبارست کمر بستهٔ او
نتوان گفت که زناج نهالی دارد

۱ــ اصل: چنانچه.
۲ــ ازاینجا تاپایان عبارت‌را «الف» درحاشیه دارد.
۳ــ بجز«ب»: بسته ته. ۴ــ«س»ندارد. ۵ــ «س»: پوی تف. ۶ــ «س»: چو،

(۱) دربرهان معنی حصه ورسد وزرخالص وآهنی که بدان کارد وشمشیر تیز کنند نیز دارد ولی معنی پاك کردن مزارع ازعلفهای زیاده ندارد. یعنی آنچه را که امروز **وجین کردن** گویند. و در قدیم **خوو فرخو** گفتندی. (۲) دربرهان آردنام چشمه‌ای نیز هست درطوس که بچشمهٔ سبز اشتهاردارد. (۳) دربرهان است که کنایه از آلت تناسلی نیزباشد.

سکالیو - [بکسر سین وسکون لام وضم یاء]
آنچه در آتش پخته باشند از نان وغیره .

سرو - معروف(۱) و آن سه قسم باشد سرو ناز که شاخ آن متمایل بهرطرف باشد و سرو آزاد که یك شاخ راست رسته باشد و سروسهی که دوشاخ راست رسته باشد. ونیز نام پادشاه یمن که پدرزن پسران فریدون بود . مثالش شهنامه :

بیت۱

خردمند روشن دل پاك تن
بیامد برسرو شاه ۲ یمن

سمنو - [بفتح سین] معروف و آن مثل حلوا چیزیست که از گندم کشتهٔ سبز شده پزند و درخراسان متعارفست و۳ گردکان و بادام وپستهٔ باپوست در آن کنند .

سرو - [بضم سین وراء] شاخ باشد از هر حیوانی که باشد. مثالش ازرقی گوید:

بیت

زنور تابش خورشید لعل فام شود
سروی ٤ آهوی دشتی چو آتشین خلخال

و [بفتح سین وضم راء] نیز بنظر رسیده ودر نسخهٔ وفائی بمعنی دروغ و کذب نیز آمده اما درین قول متفرد است(۲) .

سکارو -[بکسر سین وضم رای مهمله] یعنی قرصی که برروی انگشت افکنند وبعضی آنرا **کماج** خوانند و **سکاروا** نیز گویند | بسکون راء وبعدازواو الف| (۳).

سپارو و **سمارو** - هردو [بفتح سین وضم رای مهمله] در تحفة السعادة کبوتر باشد(٤).

سازو -[بضم زای معجمه] ریسمانی که از لیف خرما کنند درنهایت محکمی وریسمان بازرا **سازو باز** گویند (۵) . مثالش حکیم سنائی گوید :

۱ـ کلمه از«ن»است . ۲ـ «س» «الف» : شاه سرو .
۳ـ از اینجاتاپایان مطلب را «الف» در حاشیه آورده است .
٤ـ «س» : سرو.

---

(۱) نوعی درخت سرسبز.
(۲) دربرهان معنی پیالهٔ شراب نیز دارد .
(۳) دربرهان معنی چنگالی ومالیده هم دارد .
(٤) دربرهان **سباروك** آمده است.
(۵) دربرهانست که ریسمان علفی را نیز گویند.

شعر

ملك را عدل گرچه چون سازوست

ملك بی تیغ دست بی بازوست

سنبالو – [بنون وبای تازی، بوزن زردآلو] درفرهنگ نوعی ازمیمون باشد.

سیسرو – [بکسر سین اول وفتح دوم و ضم رای مهمله] همان **سیسك** یعنی کرم گندم‌خوار.

مع الهاء



سفته – [بضم سین وفتح تاء] چیزی باشد که برسم تکلف[1] یا بضاعت جائی فرستند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت[2]

زمردم دایما سوی سماوات

دعای دولت او سفته باشد

و دیگر بمعنی سوراخ کرده. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

رفتیم و زما زمانه آشفته بماند

وین در چنین غریب ناسفته بماند

و درشرفنامه بمعنی حلقهٔ زرین وسیمین که در گوش کنند نیز آمده مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

بیت

سفته گوشی چو در ناسفته

در فروشی بهای جان گفته

و درمؤیدمسطورست که سفته [بفتح سین] آنچه بکسی قرض دهند که در شهر دیگر بگیرند و [بضم سین] حلقهٔ زرین وسیمین که در گوش کنند کنند و هرچه سوراخ کرده باشند و نیز جنسی از پیکان بغایت[3] تیز که آنرا بسوهان سوده باشند*. مثال این معنی نیز هم او فرماید(۱):

بیت[2]

تیری از جعبه سفته پیکان جست

در زه آورد و درکشید درست

و بمعنی سخن نو نیز آمده(۲) اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که معنی اول که از

۱ــ بجز«ب» «ن» : بتکلف .

۲ــ کلمه از «ن» است .

۳ــ ازاینجاتاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

(۱) یعنی: نظامی.

(۲) دربرهان معنی دست لاف که‌سودای اول فروشندگان باشد ومعنی سخت ومحکم نیز دارد.

مؤید نوشته شد محل نظر است زیرا که از اشعار استادان معنی آنچه بتکلف بجائی فرستند مستنبط میشود نه آنچه بطریق قرض بکسی دهند چنانکه[۱] انوری گوید:

بیت[۲]

ولیکن چو او بر سر گنج باشد
چنین سفته‌ها خوار و آسان فرستد

و ابکسر سین در فرهنگ بمعنی هر چیز غلیظ و ستبر باشد عموماً و باین بیت یکی از استادان متمسك شده:

بیت[۲]

اگر زآهن وفولاد سفته حصن کنی
فلك بکین چو درآید اجل بکوبد در

و جامهٔ ستبر را گویند خصوصاً. در آخر مقام چهل و نهم مقامات حریری مسطورست که سفته آنست که شخصی را مالی باشد و خواهد از مقامی بمقامی نقل کند و ازخوف قطاع الطریق نقل نکند بلکه بفروشندگان دهد تا بفروشند یا هم در آن مقام بکسی دهد که آنکس در مقام مقصود صاحب مال دینی برذمت دیگری داشته باشد و نوشته ازوی بگیرد که آنکس وجه این را بشخص صاحب مال رساند و بعدازآن تعمیم کرده اند در هر نوشته ای که از آن نفعی بکسی رسد بعدازآن باز تعمیم کرده اند در چیزهای خوب و تازه حتی آنکه روی تازه را سفته گویند.

سندره = [بوزن چندره] حرامزاده باشد و ابکسر سین و سکون نون و دال نیز بنظر رسیده (۱). مثالش ابوالفرج گوید:

بیت

ای کوه کش سندره گر کور شدی
از عزل غنی و[۳] از عمل عوز شدی
سر کوفته مار وسوده پر مور شدی[٤]
رو گور گزین که از در گور شدی

سینه = معروف (۲) مثالش مولانا جامی گوید[٥]:

[بیت]

زلیخا عشق را پوشیده میداشت
بسینه تخم غم پوشیده میداشت

وبمعنی پستان نیز آمده ومؤید این معنی نزاری فهستانی گوید:

۱ـ اصل: چنانچه ۲ـ «س» ندارد.
۳ـ بجز «ب» و «ن»: عنی.
٤ـ کلمه از «ن» و «ب» است. ٥ـ این جمله وشعر بعدآن از «ب» است.

---

(۱) در برهان معنی سندروس که صمغی باشد شبیه بکهربا نیزدارد.
(۲) یعنی قسمت مقدم بدن ما بین گردن وشکم. و در برهان معنی طعنه و سرزنش و نکوهش همدارد.

بیت

بازدلم برد و رفت طرفه نگاری
سرو قدی غنچه سینه لاله عذاری

و شیخ ابوسعید ابوالخیر در دعای استسقا گوید:

شعر

یارب سبب حیات حیوان بفرست
وز خوان کرم نعمت الوان بفرست
از بهر لب تشنهٔ اطفال نبات
از سینهٔ ابر شیر باران بفرست

و ابن حسام نیز فرماید در شیر دادن حلیمه بانو حضرت سید کاینات علیه افضل التحیات را[۱]:

حلیمه خشك بودش سینهٔ راست
زدیری که زبی شیری کم و کاست (؟)
بگفت اول که از پستان چپ شیر
بدو دادن خطا باشد ز تدبیر
لبش گر سینهٔ خشکم بگیرد
بدانستم که شیرم می پذیرد
نمانم در دهانش سینه را دیر
بدیگر سینه ار شیرش کنم سیر

سکنجیده - [بنون و جیم تازی . بوزن ستمدیده] یعنی تراشیده و گزیده و آواز بگلو کرده و سرفیده . مثال معنی اول را لبیبی فرماید :

بیت

زتیرش رخ مه سکنجیده شد
زتیغش دل چرخ انجیده شد

و [بکسر سین وضم کاف] نیز بنظر رسیده .

سکافره - [بکاف تازی و فا و رای مهمله . بوزن گداخته] زخمهٔ مغنیان باشد درتحفه اما شمس فخری **سکافه** را باین معنی آورده(۱) و گفته :

بیت[۲]

زعون رأفتش امکان آن نیست
که بادی بگذرد بر برگ رافه
بهنگام طرب عواد بزمش
کند از ماه نو شکل سکافه

سنه - [بفتح سین و نون و اظهار هاء] نفرین و لعنت باشد.مثالش هم او فرماید(۲):

بیت[۲]

شهر و اسبوع و سنه مانند ماه[۳]
میکند بر دشمن جاهت سنه

۱ـ اینجمله وشعر بعد آن از «ب» است.
۲ـ «س» ندارد. ۳ـ«س» اماه.

---

(۱) صحیح **شکافه** است. (۲) یعنی : شمس فخری .

ساوینه۱ - [بوزن آئینه] همان ساوین مرقوم و آن ظرفی است که از برگ خرما وغیره بافند و پنبه در آن گذارند(۱).

سرواده - [به راء و دال مهملتین و واو، بوزن دروازه] قافیهٔ شعر باشد.

سارونه - [بوزن وارونه] رز باشد یعنی درخت انگور. مثالش شاعر گوید:

بیت

سرشك ازمژه همچو در ریخته
چو خوشه ز سارونه آویخته

سگزنه - [بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه و فتح نون] همان **سغر** ||که مرقوم شد|| یعنی خارپشتی که خار خودرا چون تیر اندازد. مثالش سوزنی گوید:

بیت

زنخ چو پشت سگزنه۲ نغوله چون دم سگ
چو شیر گنده دهان، سهمناك چون کفتار

سکاشه - [بضم سین و فتح شین معجمه] همین خارپشت||که مرقوم شد||(۲).

سکیله - [بوزن قبیله] همان **سچك** ||که مرقوم شد که بعربی فواق گویند. کذا فی الادات.

سنجه - [بوزن کنجه] آن سنگ که بآن وزن کنند چون درم و مثقال وغیره و نیز نام دیویست مازندرانی. کذا فی المؤید (۳). مثال معنی اخیر حکیم فردوسی فرماید:

شعر۳

ز دیوان بپیش اندرون سنجه بود
که جان و دلش زین سخن رنجه بود

سرغینه - [به رای مهمله و غین معجمه بوزن پشمینه] همان سرغین مرقوم، که نای ترکی باشد. اسدی گوید:

بیت

ازآن چارصد را بپرده سرای
زدندی ز زر کوس و سرغینه نای

سایه‌زده - کسی را گویند که جن داشته باشد. امیرخسرو گوید:

بیت

بس که زمین شد زعلم سایه دار
مانده چو سایه زدگان بیقرار

۱ـ این لغت وشرح آن از«ب» است.
۲ـ «س» : سکرنه.
۳ـ کلمه از«ن» است.

---

(۱) برهان ساوینه ندارد. (۲) ظاهراً مصحف **ریکاسه** است.
(۳) دربرهان بمعنی نام الکائی وملکی نیز هست.

و **سایه‌دار** نیز گویند .

سرپنجهـ معروف(۱) وبمعنی قوی‌دست ومردم‌آزار وموذی نیزآمده . مثال معنی‌اول شاعرگوید:

[بیت]

سرپنجه بخون‌عاشقان‌گلگون کرد

چون‌شاخ‌گلی که‌غنچه‌هابیرون کرد

مثال معنی دوم شیخ‌سعدی‌گوید:

شعر

نبینی در ایام او رنجه‌ای

که نالد زبیداد سرپنجه‌ای

سرنامهـ بوزن ومعنی برنامهٔ‌مرقوم یعنی آنچه بر سر نامه‌ها نویسند کـه بفلان محل رسانند (۲). مثالش مولاناکاتبی‌گوید :

بیت

این عدالت‌نامهٔ ملك ترا سر نامه ایست

راست چون نوروز کآمد خط عنوان بهار

سوغه ـ [بفتح سین وغین معجمه] آنچه نویسندکانراغازیان از غنیمت خوددهند. کذا فی‌الادات .

سیچغنه ـ [بکسرسین وضم جیم فارسی وفتح‌غین معجمه ونون] صعوه باشد وبعضی‌مرغ صیادراگویندودرفرهنگ [بسکون‌غین] آورده بمعنی باشه۱ و مؤید این معنی عمید لویکی گوید:

بیت۲

ای‌نادره عهدی که زانصاف توتیهو

از دیدهٔ سیچغنه کند دانه مهیـا

سرواله ـ [بهرای مهمله . بوزن دنباله] نباتی که برسرآن‌خارها بود ودرجامه‌آویزد.

سروستاه ـ نام‌نوائی ولحنی‌است. مثالش حکیم ازرقی فرماید :

بیت

نبید نوش کن از دست مرد یکتا پوش

نیوش بانگ سماع از نوای سرو ستاه

سروسیاه ـ در فرهنگ **ناژو** باشد که بعربی **صنوبر** گویند. مثالش هم‌او (۳)گوید:

بیت

نه‌لاله‌برگی وهستی برنگ لالهٔ سرخ

نه‌شاخ‌سروی و هستی بقد چوسروسیاه

۱ـ «س» : باشد.

۲ـ کلمه‌در«س» نیست .

(۱) پنجهٔ دست ، قسمتی ازدست که مابین‌آرنج تاسرانگشتان واقع است.

(۲) دربرهانست که عنوان‌را نیزگویند .

(۳) یعنی : ازرقی .

سیله - [بوزن میله] گاو و آهو و اسب باشد اما شمس فخری **فسیله** را کلهٔ اسب میداند و **سیله** را کلهٔ گاو و آهو میگوید که :

شعر

بردهٔ ز۱ انعام شیخ ابواسحاق
هم فسیله هزار و هم سیله

ودرفرهنگ مطلق کلهٔ گاو باشد. مثال کلهٔ آهو فرخی گوید :

بیت۲

بباغ اندر کنون مردم نبرد مجلس ازمجلس
براغ اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله

مثال بزکوهی هم‌او گوید(۱):

ردهٔ دشمنان بروز نبرد
بر درانی‌چوشیر سیلهٔ رنگ

سکاله۳ - [بضم سین وفتح لام] فضلهٔ سگ را گویند.شمس فخری گوید:

بیت

برای‌ریش خصمت میکند راست
زمانه مرهم خوب از سکاله

سنگله - [بوزن انگله] نانی باشد که از جاورس سازند .

ستوه - [بوزن گروه] و **سته** [بضم‌سین و تا] هردو بمعنی وامانده وعاجزشده درجنگ و بتنگ آمده باشد. مثال لغت اول شیخ سعدی فرماید :

بیت

پای‌مسکین پیاده چند رود
کز تحمل ستوه شد بختی
تاشود جسم فربهی لاغر
لاغری مرده باشد ازسختی

ومثال‌دوم ناصرالدین بجه‌ای گوید:

بیت

سته‌شد جانم ازبار فراغت
دلم خون شدزدرداشتیاقت

ستنبه - [بوزن شکنبه] بغیض و قوی و درشت‌باشد. مثالش حکیم‌فردوسی فرمایدمؤید این قول :

[بیت]

زایرانیان بدتهم کینه‌خواه
دلیر و ستنبه بهر کینه گاه

۱ـ بجز«ب»: از. ۲ـ کلمه در«س» نیست .
۳ـ «س»: سرکاله.

---

(۱) یعنی: فرخی.

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی دیوی که مردم‌را درخواب فروگیرد (۱) . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

حوری به ستنبه داد نتوان
لؤلؤ بوحل نهاد۱ نتوان

سکالیده- [بوزن تراشیده] یعنی اندیشه کرده. مثالش حکیم فردوسی گوید :

[بیت]

سپاهی بکردار کوچ و بلوچ۲
سکالیده‌جنگ و برآورده‌خوچ

سوسنه - سوسن باشد [بزیادهٔ هاء]. کذا فی التحفه .

سیمیاذه - [بکسر سین وسکون یای اول و میم وفتح ذال معجمه] سنگیست که صیقل‌را شاید.

ساده- یعنی بی‌ریش وبردشت وصحرا نیز اطلاق کنند. مثال هردومعنی سوزنی گوید:

بیت۳

بچاه عشق برآمد دلم بساده چواو
بمشك سوده‌بپوشید چاه ساده زنخ

وشخصی‌را که ابله‌ونادان باشد نیز گویند ودر فرهنگ نام‌نباتی نیزباشد دوائی که معرب‌آن **ساذج**٤ است۵ وآن برگیست بزرگ وپهن و خوشبوی واعتقاد بعضی آنست که برگ درخت دارچینی‌است.* (۲)

ساهویه- [بضم‌هاء وفتح‌یای حطی] نام معبری که شبیه و نظیر نداشته (۳) . مثالش سوزنی گوید :

بیت

بختست بخواب دیدن خر
ساهویه چنین نهاد تعبیر

ستونه- [بکسر سین وضم‌تاء] در فرهنگ بمعنی‌حمله‌نمودن وانداز کردن‌شاهین و امثال آن‌بجانب جانور(٤). مثالش‌امیرخسرو گوید:

[بیت]

عقابی که ازبی‌پری‌شدزبون
ستونه کند لیك هم‌برستون

وبمعنی‌موج‌آب‌نیزآورده چنانکه٦ شاعر گوید:

بیت۳

دریای‌دیده‌را چوبشورد غمت ازان
تا سقف‌آسمان‌برسدهرستونه‌ای

۱-بجز «ب» : نهاده . ۲- «س» : کوچ وبلوچ ، «الف»:کوچ‌وبلوچ . (متن از «ب» است) . ۳-«س»ندارد . ٤- «س» : ساج . ۵- ازاینجا تا علامت‌ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٦- اصل: چنانچه.

(۱) دربرهان بمعنی شخص سخن‌ناشنو و سیتهنده و ستیزه کنند نیز هست .
(۲) دربرهان در برابر منفش و ریش‌دار و خالص و مخفف ایستاده نیز هست.
(۳) دربرهانست که بعضی گویند زنی بوده‌است معبره ساهویه نام .
(٤) برهان‌گوید: بجانب باولی. و باولی‌را جانوری گوید که بعض ازپروبال اورا کنده باشند و درپیش باز و شاهین تازه بشکار در آورده سر دهند تا بآسانی بگیرد .

وز کی مراغی نیز گوید :

شعر

روزی که کرد فتنه زروی زمین بخاست

وزخون ستونه در شکم آسمان نشست

وبمعنی فرار نیز آورده چنانکه۱ شاعر گوید:

بیت

تیر فلك زبیم ستونه کند چو تیر

چون عزم کامکار تودرزه کشد کمان

ستیزه - بمعنی جنگ وخصومت وجدل باشد(۱). مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

بر آستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ

که گرستیزه کنی روزگار بستیزد

سرگیجه- همان **سرگیجش** که بعربی **دوار** گویند .

سرخه- سه معنی دارد: اول نوعی از کبوتران که بسرخی مایل باشد ودوم نام پسر افراسیاب . سوم نام دیهی ازسمنان۲ که آنرا سرخهٔ سمنان گویندو نیز نام قریه ای از قرای سبزوار که بسوخهٔ سبزوار مشهورست* .

سندله- همان **سندلک** که گذشت و آنرا **سندل** نیز گویند .

ستایشگاه- مخلص شعر و تخلص باشد. مثالش استادعنصری فرماید :

[بیت]

بنام و کنیتت آراسته باد

ستایشگاه شعر و خطبه تاحشر

سپاسه- لطف باشد. مثالش استاد ابوشکور گوید :

بیت۳

ازان پس که بد کرد بگذاشتم

بر وبر سپاسه بنگماشتم۴

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی منت بر کسی نهادن آمده.

سپوخته- [بفتح سین وتای قرشت وضم بای فارسی] یعنی دراندرون کرده ودرنشانده. مثالش هندوشاه گوید :

بیت۳

دل پیچان پرنفاقش را

خنجر اندر درون سپوخته باد

۲ وبمعنی بر آورده. نیز آمده. این لغت ازلغات

۱-اصل: چنانچه.

۲-ازاینجاتاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد .

۳-«س»ندارد.

٤- «س»«الف» : سپاسی نه بگماشتم؛ «ب» :... نه بگماشتم. (متن از«غ»است) .

---

(۱) دربرهانست که معنی لجاجت وقهر و کین وظلم وتعدی نیزدارد.

اضدادست*.

سخته- [بضم سین] یعنی سنجیده ووزن کرده باشد. شیخ نظامی گوید:

بیت۱

سخن تا کی ز تاج و تخت گوئی
نگوئی سخته اما سخت گوئی

و[بفتح سین] بمعنی سخت نیز آمده (۱) چنانکه مولوی معنوی گوید:

بیت

کژی که هست جهانرا چو تیر راست کن آنرا
بکش کمان زمانرا که سخت سخته کمانی

سمه- [بفتح سین و میم] آبگیر کوچك باشد که جولاهان دارند کذا فی التحفه. و در مؤید بمعنی مالۀ آهار آمده اما در شرح سامی چوبی باشد بقدر یك بدست که سری دارد پهن و کرباسی که منورد پیچیده باشند بدان مالندو نیز بمعنی آن سبزه باشد که در میانۀ آب رویدو بموی جمع آمده مانده و آنرا **بزغمسه** نیز گویند زیرا که **بزغ** که غوك باشد در میان آن پنهان شود و آنرا بعربی **عرمض** گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون رای مهمله و آخرش ضاد معجمه] و آبی کـه آن سبـزه در آن رویـد **معرمض**۲ گویند(۲).

سوفچه- [بفا وجیم فارسی. بوزن سوخته] شوشۀ زر باشد(۳) استاد منجیك گوید:

شعر

بیکی لقمه که ازخوان تو خورد آن مسکین
بیکی سوفچه زرش بفروشی توکنون

سده- [بوزن زده] دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغانست و تعریبش **سذق** باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

[بیت]

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
سده نام آن جشن فرخنده کرد

ودر کتاب التفهیم ابی ریحان بیرونی مسطورست که آن روزرا بدو وجه سده میگویند یکی آنکه از آن روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب میمانـد. دوم آنکه در آن روز عدۀ فرزندان پدر نخستین که حضرت ابوالبشر آدم صفی علیه السلام باشد بصد رسیده بود وصدرا در قدیم بسین می نوشته اند(٤). ودر فرهنگ نام قریه ایست ازسپاهان ونیز نام

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ«س»: معرمص.

---

(۱) در برهان باین معنی نیامده است. (۲) در برهان معنی پوشیده و پنهان نیز دارد.

(۳) در برهان معنی ریزۀ هرچیز نیز دارد.

(٤) صحیح این وجه تسمیه آنست که روز جشن سده که در دهم بهمن ماه واقع است صدروز از آغاز زمستان بزرگ (معمول در ایران پیش از اسلام) یعنی زمستان پنجماهه گذشته بوده است وزمستان بزرگ از آبان ماه شروع میشده است. بدنبال تابستان بزرگ (تابستان هفت ماهه) .

درختی است که در دارالمرز وماوراء النهراز دیگر بلاد بیشتر باشدوتنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس گنجدو برگهایش بغایت انبوه باشد وقریب دویست سوار درسایهٔ آن آرام گیرند و چیزی بر آن درخت پیدا شود مانند خریطه۱ و پر از پشه و آن درخت را **سارخکدار** و **سارشکدار** و **آغال پشه** خوانندو بتازی **شجرة البق** گویند۲ ودرفرهنگ نام قریه ایست نیز ازسپاهان (۱) و این بیت نزاری شاهد آورده:

[بیت]

چار نعمت درسده دارم بحمدالله معد

کیك شوم و بادسخت و آب شور و نان جر*

ستاوه - [بتای قرشت وواو. بوزن نهاده] مکر وحیلت باشد ع:

انگیزد از برای توهردم ستاوه ای.

ویکی ازاستادان نیز فرماید:

بیت

اگرچه دادسخن درزمانه من دادم

ستاوه دار زمانه نمیدهد دادم

سرواره - آن بارزیاده که علیحده بسته۳ بر سر بار گذارند(۲). مثالش شاعر گوید:

بیت۱

افسونگرعشق عودبر نارنهاد

سروارهٔ خویش برسر بار نهاد

و **سرباره** و **سرباری** نیزگویند وبعربی **علاوه** گویند.

سپیچه - [بباى فارسى وجيم تازى. بوزن بریده] کفك شراب باشد کذا فى المؤيد و در فرهنگ بمعنی آنچه بر روی سرکه و شراب بسته شودچون نانی آورده(۳). مثالش فریداحول گوید:

شعر

آبش همه شاشهٔ کلابست

نانش زسپیچهٔ شرابست

سپیده - دم صبح باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت٤

سپیده چوزد نای زرین وکوس

بفرمود تا لشکر آرای طوس

۱ـ «س»: خر بطه. ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ «س»: پسته. ٤ـ «س»: ندارد.

(۱) دربرهان بمعنی آتش شعله کشنده و آتش بلندنیزهست. وسده نام قریه ای به اصفهان بکسر اول ودوم وهاء ملفوظست چه مرکب است ازسه ده: پریشان. اندوان. ورنوسفادران (حاشیهٔ برهان. مصحح دکترمعین).

(۲) برهان ندارد. اماسرباری را آورده است و گوید بمعنی باری که برسر گیرند نیزهست.

(۳) یعنی: **کپک**.

ونیز سفیداب که زنان برروی کنند . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت۱

چگونه صبح بخندد که شب بروی سیاه

سپیده کردوزدیبا برآن‌نقاب انداخت

سرینگاه- [بضم سین و کسررای مهمله] تخت پادشاهان ، کذا فی المؤید . مثالش اسکندرنامه :

بیت

سری کوسزاوار باشد بتاج

سرینگاه اومشك بایدنه‌عاج

وبمعنی مطلق نشستنگاه نیز بنظر رسیده.

سکبه- [بکاف تازی وبای موحده . بوزن قحبه] نام‌طعامی‌است(۱) وبمعنی‌روغن‌با کشك بیامیخته نیزباشد .

سیچیده- [بوزن‌پیچیده] ساخته‌وآراسته باشد(۲) .

ساماکچه- [بمیم‌وکاف تازی وجیم‌فارسی بوزن‌بازارچه] سینه‌بندزنان باشد ودرشرفنامه گوید که اورا **شاك** و **سماخچه** و **شاماك**۱ و **شاماخچه** و **شاماکچه** نیزگویندودرشرح سامی بمعنی جامهٔ‌کوچك کـه کودکان پوشند یابزرگان دروقت‌کارآمده(۳).

سامه- [بوزن‌نامه] سوگند وعهد باشد . مثالش کسائی گوید :

بیت۱

کسی که سامهٔ جبارآسمان شکند

چگونه باشد درروزمحشرش سامان

وبمعنی‌دام‌نیزآمده(٤) چنانکه۲ امیر خسرو گوید :

بیت۱

زخونریز تواندرسامهٔ‌زلف‌توافتادم

رقیبت گربخواهد کشت‌باری‌اندرین‌سامه

وبمعنی پناه‌نیزآمده‌وناصرخسرو گوید :

[بیت]

قول توخطتست مر خردرا

سامه کن وبیرون‌مشوزسامه

سرده- [بوزن‌پرده] بمعنی میوه‌ای که‌بعد ازپیش‌رس‌باشد(٥) .

سکبینه- [بکاف وبای‌تازی. بوزن‌پشمینه]

۱ـ«س»ندارد. ۲ـاصل: چنانچه.

---

(۱) سکبا(حاشیهٔ‌برهان). (۲) دربرهان **سیجیده** است.

(۳) برهان‌معنی‌اخیرراندارد.

(٤) دربرهان‌بجای‌دام، وام‌وقرض‌آمده‌است وآن‌ظاهرآناشی‌ازتصحیف‌خوانیست.

(٥) دربرهان معنی‌قدحی که بدان‌شراب‌خورند وسرکرده وپیشوای میخوارگان وساقی و جنسی ازخربزه وبمعنی‌نوع که جمع‌آن انواع‌است نیزآمده . رجوع به‌صفحهٔ ۸۱۰ شود.

کیاهی است که تعریبش **سکبینج** باشد(۱).

سنده - [بوزن کنده] غایط کنده باشد .
مثالش خلاق المعانی کوید:

[بیت]

الفاظ بسته‌اش ز زبان شکسته‌اش
مانند سنده‌کان کذر از ناودان کند

۱و [بکسر سین] نیز آمده وبمعنی سدی۲ یا چیزی که پیش آب رابندند نیز آمده (۲).

سنباده - [بضم سین] سنکی که بدان کارد وشمشیروغیرهما تیز کنند ونکین‌تراشند وجلا دهند ومعدن آن جزایر چین باشد (۳) مثالش اسدی کوید:

بیت

ازین بیشه سنباده وزر برند
هم ارزیز۳ وفولادو کوهر برند

ساوه - ریزهٔ زر . ونام شهری معروف(۴) ونیز نام مبارز خویش کاموس کشانی که رستمش کشت.

سباره۴ - [ببای تازی ورای مهمله . بوزن کناره] سنکی که از آن فسان سازند برای تیز- کردن کارد. کذافی المؤید(۵) .

سبوسه - سبوس آرد باشد. ونیز نام کرمی که در کندم افتد. و درسامی بمعنی ریزه که دروقت بریدن چوب ازدم اره ریزد نیز آمده و چیزی سفید را نیز کویند که در سر آدمی از خشکی پیدا شود و در مؤید بمعنی کرم کندم **سوسه** آمده [بضم سین اول و فتح دوم] .

ستاره - [بفتح سین ورا] معروف (۶) و قبهٔ که بجهت دفع مکس وپشه نصب کنند ودرهند

۱ـ ازاینجا تاپایان مطلب را «الف» درحاشیه آورده است .
۲ـ «س»: سندی. ۳ـ «س»: وزیر. ۴ـ «س»: **سپاره**.

---

(۱) برهان کوید بقولی صمغ نباتی است واین قول را اصح داند وکوید **سکوینه** نیز آمده است ومعرب آن یالغت سکبینه **صغبین** است.

(۲) دربرهان معنی سندان آهنکران نیزدارد اما معنی اخیر را ندارد وددرمعنی اول بفتح نیز ضبط کرده است .

(۳) برهان کوید معرب آن **سنباذج** است.

(۴) میان قم وطهران دراستان مرکزی ایران.

(۵) دربرهان سپاره است همچنانکه درنسخهٔ «س». وسباره ندارد وکوید مخفف سی پاره هم هست که یك جزوازسی جزوقرآن باشد .

(۶) یعنی: کوکب. سیار . ثابت . کرهٔ آسمانی

متعارفست وبنعمت‌خانه‌مشهورست مثالش بمعنی
اول‌حافظ شیراز گوید :

بیت

ستاره‌ای بدرخشید وماه مجلس‌شد
دل رمیدهٔ ما را انیس ومونس شد

مثال معنی‌دوم حکیم‌خاقانی گوید:

شعر

مسندازتخت ومخده زنمط برگیرد
حجله ازبهووستاره زحجربگشائید

مخده بکسرمیم وفتح‌خای‌معجمه ودال مشدده
بالش باشد و**بهو**، صفه باشد . وستاره بمعنی
رایت وعلم‌نیزآمده. مثالش اسدی گوید:

بیت

چوبدخواه‌بالشکرآمدپدید
برابر ستاره بمه بر کشید

وحکیم فردوسی نیزمؤید این معنی فرماید :

بیت

پسر[1] برپدر برهمی راه جست
ستاره همی دامن‌ماه جست

و بمعنی آلت جدول کشیدن نیزآمده که بعربی
سطاره بطای‌حطی گویند. مثالش باین[2] معنی
شیخ‌سعدی گوید :

بیت[3]

لاجرم‌چون‌ستاره راست‌بود
نتواند که کج رود جدول

ودرشرفنامهٔ بکسرسین بمعنی آن رباب‌باشد
که بر آن سه‌تارباشد مثالش خاقانی گوید:

بیت

که ولادتش ارواح‌خوانده‌سورهٔ‌نور
ستاره بست ستاره، سماع کرد سما

وشیخ نظامی نیزگوید:

بیت

ستاره با نوای چنگ بر داشت
برسم‌زهره هم آهنگ برداشت

و بمعنی بازی سوم نرد نیز آمده‌که **ستا** نیز
گویند(۱). مثالش‌باباافغانی گوید:

بیت[3]

دواسبه‌رخ‌بهم‌آورده‌دربساط غرور
ستاره بازی‌گردون مکر نمیدانید

سته [بکسر سین و تاء] **ستیهش** باشد
یعنی ستیزه. و **ستیهیدن** ، ستیزه کردن‌باشد.

۱ــ «س»: بسر.
۲ــ «س»: این.
۳ــ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی‌آستانهٔ درخانه نیزدارد.

مثالش ظهیر فرماید :

بیت

زمردمانش زروجامه خواستیوهمه

بطبعوطوع بدادند بی‌لجاج و سته

۱ و **ستیه** [بکسر سین و تا و سکون یاء] نیز گویند* (۱) ودرنسخهٔ وفائی بمعنی رنجور و ضعیف نیز آمده‌ودرمؤید باین‌معنی [بکسرسین وفتح‌تاء] آمده. و [بفتحین] انکور باشد.

سته- [بکسرسین‌وتشدیدتای‌مفتوح] هرچه برآن‌شب گذشته باشد وآنرا **شبانه** و **شته** ۲ نیز گویند(۲) .

سدپایه - [بفتح] در نسخهٔ میرزا بمعنی هزارپا باشد.

سیاه- معروف(۳).ودیگردرفرهنگ‌بمعنی مست طافح نیز آمده . مثالش رفیع لنبانی گوید :

[بیت]

زلفت که بدسیاه خرابات لعل تو

هشیارگشت‌وچشم‌توماندست‌درخمار

وبمعنی غلام‌حبشی وهندی‌نیزآمده. مثالش‌شرف شفروه گوید :

[بیت]

سر زلفت بیغما برد دلها

سیاهت‌ترکتازی‌ازکه‌آموخت

وازبیت رفیع‌لنبانی نیزاین معنی‌میتوان فهمید بلکه باین‌معنی ابلغست چه بمعنی مست طافح دگرجائی بنظرنرسیده. ونام‌اسب‌اسفندیار نیز باشد. فردوسی گوید :

بیت

چومن‌زین‌زرین نهم برسیاه

بسر بر نهم خسروانی کلاه

ودرفرهنگ نام‌کتابی ۳ ازمصنفات زردشت‌نیز آورده(٤)ونام‌خط چهارم‌جام‌جم که **خطازرق**

۱- ازاینجا تاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه‌دارد .

۲- «س»: سته. ۳- بجز«ب» : کتاب.

---

(۱) این صورت دربرهان نیست ودرمعنی انکور بفتح‌اول وتشدیدثانی‌گوید وبضم اول و ثانی مخفف‌ستوه داند که بمعنی‌ملول وعاجزوبتنگ‌آمده باشد .

(۲) دربرهانست که سرکه‌را نیزگویند.

(۳) یعنی‌رنگ‌مقابل‌سفید: اسود.

(٤) مصحف ستاه ، بستاه مبدل ومخفف‌اوستا (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

نیز گویند(۱). مثالش خاقانی گوید:

[بیت]

بجام عشق‌تو می تاخط سیاه دهند
منم که سر بسر آن خط۱ سیاه‌نهم

سرده- [بوزن فربه] در فرهنگ بمعنی ساقی و حلقهٔ می‌خوارگان باشد(۲). مثال معنی‌اول نزاری قهستانی گوید:

بیت۲

چو در داد سرده شراب گران
بپای علم شد گران تا کران

ومولوی معنوی نیزفرماید:

بیت۲

بار دگر آن مست ببازار آمد
وان سرده مخمور بخمار آمد

مثال معنی‌دوم خلاق‌المعانی گوید :

بیت

سرده بزم شرابست امروز
آنکه دی بود امام اصحاب

و بمعنی قدحی که بدان شراب خورند نیز آورده و بدین بیت سیف اسفرنگی متمسك شده :

بیت۲

زخمارجام‌عشق ار دل توسبك نگردد
زشراب‌راح‌ریحان‌دوسه‌سرده‌گران کش

وبخاطراین ضعیف‌میرسدکه دومعنی اول‌یکی باشد وسرده بمعنی ساقی‌باشد وبس، چه ازان بیت‌خلاق این‌معنی نیزظاهرمیشود.

سرخاره- [به‌رای مهملهٔ‌اول ودوم‌وخای معجمه. بوزن انگاره] درتحفه و نسخهٔ وفائی بمعنی‌سوزن زرین‌باشد که زنان بجهت‌زینت بر سرزنند. مثالش شرف‌الدین(۳) شیرازی‌مؤلف تاریخ وصاف‌گوید:

بیت

ریزه‌خاشاك سرجاروب فراشان تو
زینت سرخارهٔزرین حوران یافته

ودرنسخهٔ‌میرزا پنجه‌ما نائی باشدکه زنان سر بدان خارند واین‌بیت خلاق‌مؤید اوست :

بیت۲

دختران‌خاطرم‌را درتماشاگاه‌عرض
جززپنج‌انگشت‌من‌برفرق‌سرسرخاره‌نیست

۱- «س»: خطه. ۲- «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی غلام حبشی وزنگی‌ونحس‌وشوم و وارون وواورنه نیزدارد.

(۲) برهان سرکرده‌وپیشوای میخوارگان‌گوید. رجوع به‌صفحهٔ ۸۰۶ شود.

(۳) یعنی‌ادیب عبدالله شیرازی وصاف الحضرة.

سرمه - معروف(۱) ونیز نام قریه‌ایست ازقری فارس که از آن سرمه خیزد وتعریبش **سرمق** است ونیزنام‌نوعی ازشراب باشد که‌در ترکستان متعارف‌است ازمقولهٔ **قمیز** و **بکنی** وامثال‌آن(۲) .

سره - [بفتحتین] بی‌عیب وراست‌وخلاصهٔ هرچیز. اقبالنامه :

بیت

بپرسید ازوحال میش‌و بره
نیوشنده دادش جواب سره

ودرمؤید الفضلا بمعنی شقهٔ حریر سپید نیز باشد(۳) .

سریچه - [به‌رای‌مهمله‌وجیم‌فارسی. بوزن دریچه] صعوه‌باشد واورا **ترترك** و **ترندك**۲ نیز گویند . کذا فی‌الشرفنامه. مثالش مسعود سعدگوید :

بیت

لسان دراج از امتحان نوا برکش
سریچه‌وارگلواندرامتحان بکشای

وعمیدلویکی نیز فرماید :

شعر۳

بموضعی٤ که‌رسیدست‌ذکرانصافست
سریچه‌بازشکارست‌وگورشیرافکن

امادرتحفه **سریخه** [بخای‌معجمه] آمده‌بمعنی مرغ‌سقا(٤).

سغده - [بغین معجمه ودال مهمله . بوزن پنبه] بمعنی‌آماده‌باشد.

سکنه - [بکسر سین وفتح کاف ونون] و **اسکنه** آلتی است نجاران راکه بعربی **بیرم** گویند. مثالش حکیم‌سنائی‌گوید :

بیت

که شکستی چو چوب‌را سکنه
سرو روی حروفم از سکنه

سوخته - معروف(٥). ودیگربمعنی‌آنچه آتش‌در آن‌زنند وبعربی **حراق** گویند. مثالش شیخ‌سعدی‌گوید:

بیت۳

فتاد آتش صبح در سوخته
بیکدم جهانی شد افروخته

ودرادات الفضلاء بمعنی ثفل‌شراب که اندازند

۱ــ «س»: بیش.　　۲ــ «س»: تدندك .
۳ــ «س» ندارد.　　٤ــ «الف»: بموقعی.

(۱) داروئی که درچشم کشند. کحل.　　(۲) برهان‌معنی اخیررا ندارد .
(۳) دربرهان‌معنی زرخالص‌وتمام‌عیاروآب عمیق که ازسرمردم‌بگذرد وچیزی نیکووراست وبی‌عیب‌وبرگزیده واعلی‌ونفیس، درمقابل بدو عیب‌دار که پایه‌گویند وبمعنی اصل دربرابر فرع که آنرانیزپایه‌گویندنیزآمده‌است.　　(٤) برهان‌هردوصورت‌رادارد‌وگویدسریچه‌رامرغ‌فاطمه نیزخوانند ودرحاشیهٔ‌برهان احتمال داده‌شده‌است که سریخه‌مصحف سریچه‌باشد.
(٥) یعنی بآتش ازحالت طبیعی مگردیده وتباه‌شده.

نیز آمده وبمعنی سنجیده نیز آمده که **سخته** نیز گویند و در روم طالب علمانرا سوخته گویند(۱) .

سکرهـ [بضم‌سین و سکون‌کاف وفتح رای مهمله] کاسه‌باشد درنسخهٔ‌میرزا. مثالش ظهیر فاریابی گوید :

بیت

قدح‌می در آن چوسکرهٔ‌ماه

طبق‌نقل وحوضك پروین

و ابفتح کاف و تشدید راءا نیز آمده . مثالش اخسیکتی گوید :

بیت

زنقشبند ضمیر تو مایه می‌یابد

خم سکرهٔ رنگ مصوران بهار

۱ در کتب طبی پیاله‌ایست که مقدار معینی۲ میگیرد بنا براین در اوزان و مکاییل مذکور میشود(۱) * .

سماکاره ـ همان **سماکار** ||که گذشت|| یعنی سبوکش میخانه وبمعنی مطلق خدمتکار آورده وحکیم‌سنائی فرماید :

[بیت]

ازپی‌کسب شرف پیش بناگوش و لبش

ماه‌کشته رهی وزهره سماکارهٔ۳|وست

سمانهـ [بمیم. بوزن‌زمانه] بلدرچین را گویند که مرغکیست و بعربی آنرا **سلوی** و **سمانی** نیزگویند . مثالش مولوی‌معنوی:

بیت

چون‌مست شود ز بادهٔ حق

شهباز شود کمین سمانه

وهمان۴ آسمانه که سقف باشد۱ و بهندی نام شهریست ازولایت‌هند* .

سالخورده ـ همان **سالخورد** ||مرقوم|| باشد چنانکه۵ شیخ‌نظامی گوید :

بیت

زخارا بوددیری۶ ساز کرده

کشیشانی بدان‌درسالخورده

وبرغیرذوی‌الحیوة نیزاطلاق کنند(۲)چنانکه۵ سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

چناری دیددر ره‌سالخورده

سر رفعت باوج چرخ برده

۱ـ ازاینجاتاعلامت‌ستاره‌را «الف» در حاشیه دارد.

۲ـ «س»: معین. ۳ـ «س»: سمالکاره. ۴ـ بجز«ب»: وسمان.

۵ـ اصل: چنانچه. ۶ـ بجز«ب»:دیر.

---

(۱) دربرهان بمعنی‌شخصی که اورا دردی ومصیبتی رسیده‌باشد نیزباشد.

(۲) دربرهان معنی اخیر نیست.

سوله - [بضم سین وفتح لام] مطلق سوراخ باشد وبر فرجهٔ دبر خصوصاً اطلاق کنند ودر مؤید بمعنی سوراخ فرجزن آمده امااز فحوای این بیت حکیم عسجدی معنی اول معلوم میشود وبرمعنی دوم نیزاطلاق توان کرد :

بیت

بجنبانم علم چندان در آن دو کنبد سیمین
که سیماب از سر حمدان فروریزد در آن سوله

ودر فرهنگ بجای ‖لام.کاف‖(۱) آمده. وسوله بمعنی خانه زادی نیز باشد که پدر ومادر او هندی باشند۱ وبعضی گویند همینکه احدالطرفین مولود بنده باشد خواه سیاه وخواه سفید سوله گویند*(۲) .

سویسه - [بواو وسین دوم نیز مهمله. بوزن هریسه] قوس قزح باشد(۳).

سوسه - [بضم سین اول وفتح دوم] همان **سیسک**‖مرقوم‖یعنی کرم گندم خوار(٤) حکیم فردوسی فرماید :

بیت

نیاید بکار من این ساز جنگ
کجا سوسه سیجد۲ بجنگ پلنگ

سکوره - [بکسر سین وفتح رای مهمله] همان **سکره** ‖مرقوم‖ خلاق المعانی گوید :

شعر۳

ز کعبتین شب وروز درسکوره چرخ
چوتاج نرگس نقش مقاصدش شش باد

سفاله - [بفتح سین ولام] بمعنی سفال باشد. مثالش انوری گوید :

بیت

چوروی بأس تو برحادثه ترش گردد
بخاصیت همه دندانش چون سفاله کند

۱ ویکنوع نیل را که زبون تر باشد نیز سفاله گویند* (۵)

سغبه - [بغین معجمه وبای موحده. بوزن رتبه] بمعنی فریب خورده و سخره آمده(٦) .

۱ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .
۲ـ «س» «الف»: سنجد؛ «ن»: گنجد. (متن از«ب» است).
۳ـ کلمه از«ن» است.

---

(۱) یعنی: **سوکه**. (۲) دربرهان بمعنی آوازبلندهمچومویه وزوزه وناله سگ نیزهست .
(۳) **سرویسه** نیزباین معنی است. (٤) **سیسرو** نیزباین معنی است.
(۵) در برهانست کـه داسی را نیز گویند که بدان غله درو کنند . دو معنی اخیر را نیز ندارد .
(٦) در برهان معنی چرب وروغنی نیزدارد .

مثالش‌هم او گوید(۱) :

بیت

ای سغبهٔ آنانکه‌نمی ۱ جویندت
شهدی‌و کلی ۲ بدور می بویندت
نوبت چوبما رسید توسن گشتی
ای آن‌واز آن‌بتر که‌می گویندت

سیوخته ـ [بیای حطی‌وخای‌معجمه وتای قرشت] گیاهی‌باشد نرم که‌همواره‌در آب‌روید وآنرا بجای خف در زیر چخماخ نهند ، کذا فی الادات .

ستیهنده ـ [بعدازسین‌تای‌قرشت. بوزن فریبنده] بمعنی ستیزه کننده باشد . مثالش ابوالمثل گوید :

بیت

بحیله چو روبه فریبنده بود
بکینه چو شیر ستیهنده بود

سر کوبه ـ یعنی‌طعنه‌وسرزنش(۲). مثالش حکیم‌خاقانی گوید :

بیت ۳

کوس چون مار شده‌حلقه‌و کوبند۴ سرش
بانگ آن کوفتن از کوفه بصنعا شنوند
سخت‌سر کوفته دارندش‌و او نالد زار
نالهٔ مرد ز سر کوبهٔ اعدا شنوند

سرموزه ـ یعنی کفشی که بربالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر متعارفست . مثالش نزاری گوید :

[بیت]

بشست روی و بپامد کشیده موزهٔ حسن
که میخ زر سزدش بر نعـال سرموزه

سگلیده ـ [بکاف فارسی. بوزن‌نرسیده] یعنی گسیخته و جدا شده(۳). مثالش مولوی معنوی فرماید :

[بیت]

از بولهب و جفتی او چونکه ببریم
بینیم ز خود حبل مسد را سگلیده

سراجه ـ [بکسرسین وفتح‌جیم‌تازی] نام قریه‌ای ۵ از قری قم ونیز نام مرضی‌مخصوص اسب۶ و استر که **بدنام** نیزگویند.

سرزده ـ یعنی‌سرزنش کرده‌شده‌ومطعون. مثالش نزاری‌قهستانی گوید :

---

۱ ـ اصل: همی. (متن ازدیوان انوری‌است). ۲ ـ «ب»: شهری‌کلی ؛ نسخ‌دیگر : شهری‌و کلی. دردیوان‌انوری (تصحیح آقای‌مدرس‌رضوی) : شهری‌ودهی (بانسخه‌بدل شهری و کلی) (متن ازدیوان انوری تصحیح استادنفیسی‌است). ۳ ـ «س»ندارد.
۴ ـ «س»: کوبند. ۵ ـ «س»: قریی ۶ ـ «س»: است.

---

(۱) یعنی: انوری. (۲) دربرهان معنی گرزگران‌دارد ومعنی‌متن مارافاقدست.
(۳) این لغت دربرهان‌نیست .

[بیت]

شدم بر سر انجمن سرزده
که‌سرم برون شد زسران‌من

و بمعنی گردن‌زده نیز آمده . و بمعنی ناگاه وبی‌اذن بمجلس درآمده نیزباشد .

سروشه ـ همان **سروش** که گذشت یعنی جبرئیل خصوصاً و ملائکه عموماً .

سکرکه ـ [بضم سین وکاف وسکون رای مهمله وفتح‌کاف‌دوم] شرابی که از ارزن‌سازند کذا فی‌المؤید .

سنبه ـ [بنون‌وبای‌تازی] زنبور سیاه‌باشد ودرفرهنگ بمعنی انگور باشدکذا فی‌المؤید وهیچ اشعاربحرکتش نکوده(۱) .

سنگانه ـ [بکاف فارسی و نون. بوزن دندانه] پرنده‌ایست خرد که بتازیش **صعوه** خوانند .

سنگه ـ [بوزن‌تنکه] خار پشتی باشدکه خارهای خودرا برمردم‌زند و اورا **مرنگو** و **تشی‌وبیهن‌وکومه**نیزگویند(۲).مثالش‌حکیم اسدی‌گوید :

شعر

تو این روسوی پارسی چون کشی
یکی سنگه خوانند و دیگر تشی
همه مرزهای خراسان تمام
مرنگوش خوانند و بیهن بنام

سوژه ـ [بضم‌سین و فتح زای فارسی] و **سوجه** که‌بجای زای‌فارسی‌جیم باشد خشتك ۱ جامه باشد درتحفه اما در سامی فی‌الاسامی آن پاره باشدکه از سر تیریز برند تاخشتك برآن دوزند . مثالش شیخ نظامی‌گوید :

بیت۲

پر زر و درکشته ز تو دامنش
خشتك زر سوژهٔ ۳ پیراهنش

وخواجه‌عمیدلویکی‌نیزگوید :

بیت۲

دواج آسمان در پیش قدرت
کمینه شوره‌ای از پیرهن‌گیر

٤ودرفرهنگ بەزای‌تازی (۳) آورده بمعنی تیریز جامه.*(٤).

سفچه ـ [بفتح‌سین وجیم‌فارسی وسکون

۱ـ «س»: که خشك. ۲ـ «س» ندارد . ۳ـ «س»: سوره.
٤ـ تاعلامت ستاره‌را«الف» درجاشیه‌آورده‌است.

---

(۱) برهان‌نیزمتذکرمجهول‌الحرکت بودن‌کلمه‌است.
(۲) برهان این‌لغت‌را ندارد. وسنگله بااین‌معنی‌ضبط کرده‌است.
(۳) یعنی: **سوزه** .
(٤) برهان‌بمعنی نوعی‌رستنی مانند اسفناج که درآشها کنند نیزآورده‌است وگویدبعربی **قنابری** گویندآنراواهل‌خراسان **برغست**خوانند.

فاء] خربزهٔ‌نارسیده‌باشد که **کالک** نیزگویند چنانکه پیرهری مقرب درگـاه حضرت باری عبدالله‌انصاری قدس‌سره درمقالات‌خود فرموده که : «هر سر که درآن سجودی‌نیست سفچه به‌از آن‌وهردست که‌در آن‌جودی‌نیست کفچه‌ای به‌از آن»۱ و **سفژه** نیز بنظر رسیده که‌بجای جیم زای‌فارسی باشد(۱)* .

سپرده ـ [بفتح‌سین و بای فارسی و دال مهمله] پایمال‌کرده باشد و بیاکوفته .

سمچه۲ ـ [بمیم وجیم بوزن غنچه] نقبی وخانه‌ای‌باشد که درزیرزمین کنده باشند در بیابانهـا برای‌غریبان ومسافران و **سمج** و **سم** نیزگویند .

ستوده ـ یعنی مدح‌کرده ، مثالش‌حکیم انوری‌گوید :

بیت

اگر بمدح و ثنا هرکسی ستوده شود
توآن کسی که ستوده بتست مدح وثنا

سراسیمه ـ یعنی متحیر و مدهوش(۲) مثالش خسروی‌گوید :

بیت

دلم در خیالت سراسیمه شد
به تیغ فـراقت بدو نیمه شد

سارجهـ [بکسرراء وفتح‌جیم] همان‌**سار** مرقوم (۳).

ساره ـ [بوزن‌پاره] درشرفنامه رشوت کـه‌آنرا **بلکفده** و **پاره** نیزگویند و بمعنی چادری که یك‌سرش درمیان‌بندند وسردیگرش برسراندازند و **شاره** نیزگویند(۲) هم‌آورده حکیم فردوسی‌گوید :

بیت۳

ز سر سارهٔ هندوی بر گرفت
برهنه سرو دست برسرگرفت

و درفرهنگ بمعنی پرده نیزآمده .

سرپوشه ـ **سرپوش** باشد چون چادر وطبق‌پوش و غیرهما .

سرخژه ـ [بضم سین و سکون رای‌مهمله وفتح خای معجمه و زای فارسی](۲) نوعی از علت‌دمیدگی که بیشتر کودکان‌را باشد وبتازی **حصبه** خوانند و **سرخجه**٤ نیزگویند. مثالش

---

۱ ـ تاعلامت‌ستاره را«الف» درحاشیه‌آورده‌است .
۲ ـ «س» «ن»: سمچه. (دربرهان‌نیز**سمچه**ضبطست). ۳ ـ«س» ندارد.
٤ ـ «س»: سرخچه .

---

(۱) برهان‌صورت اخیررا‌ندارد وبمعنی‌شراب مثلث نیزآورده‌است.
(۲) برهان مضطرب وشوریده وحیران‌گوید. (۳) برهان **سارچه** ضبط‌کرده‌است.
(٤) برهان **ساری** نیزبدین‌معنی‌گوید ومتداول امروزنیزهمین‌است درین‌معنی.
(٥) برهان **سرخزه** نیزآورده‌است.

یوسفی طبیب گوید :

شعر

در سرخجه۱ بعد روز ثالث ترشی
زنهار مده وگرنه بیمار کشی
در تنقیه سعی کن بروز اول
رگ‌زن چودوم‌بود اگر تیزهشی

و **سرخیژه** نیز گویند [به‌زای فارسی . بوزن جنبیده] .

سنکدوله ۲ [بوزن رنگ شده] در فرهنگ‌بمعنی گردبادباشد که بعربی **اعصار**۳ گویند .

سنبنده ـ [بوزن جنبنده] یعنی سوراخ کننده(۱).مثالش امیرمعزی گوید :

بیت

سرشمشیر او برندهٔ چنگال شیرآمد
سرپیکان او سنبندهٔ پشك۴ گرازآمد

سرزیره ـ بمعنی گیاهی‌است خوشبو.

سغرنه ـ [بضم‌سین و فتح‌غین‌معجمه‌ونون وسکون راء، مهمله] همان **سغر** [که‌گذشت].

سکاچه ـ کابوس‌باشد (۲) .

سکیزنده ـ [بوزن‌ستیزنده] یعنی ستور برجهنده .

سله ـ [بفتح سین و تشدیدلام. بوزن‌غله] درشرفنامه زنبیل‌باشد و سبدی‌که مار درآن گذارند . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

نه من بسته بودم باین کین کمر
تو افکندی از سلهٔ مار سر

و در کلام اکابر بمعنی مطلق سبد بنظر رسیده و متعارف‌آنست که سله آن سبد بزرگ پهن راگویند که‌میوهٔ بسیار عموماً وخصوصاًانگور درآن کنند و بسر بردارند و آن جماعت را **سله‌کش** گویند .

سنگچه ـ ژاله‌باشد یعنی تگرگ. مثالش حکیم‌خاقانی گوید :

بیت

گرچه بچشم عوام سنگچه چون لؤلؤست
لیك تف آفتاب فرق کند این و آن

ستانه ـ **آستانه** باشد مثالش اخسیکتی گوید :

---

۱ ـ «س»: سرخچه.
۲ ـ «ب»: **سنکدله** . (برهان‌گوید باواو مجهول‌هم صحیح‌است) .
۳ ـ «س»: احصار . ٤ ـ «الف» «ب»: نشك .

(۱) برهان ندارد.
(۲) برهان‌گوید خار پشت تیر انداز را نیز گویند (رجوع به‌سکاشه شود . اصل‌کلمه نیز **ریکاسه** است).

بیت

زهی ستانهٔ جاه تو سجده‌گاه ملك
هنوز نقش سرای زمانه بیرنگی

سنبه ـ [بوزن دنبه] آلتی‌است که آسیارا بآن تیز کویند و دیگر صنعتگران نیزبآن کار کنندوچیزهارابدان‌سوراخ کنندوبمعنی‌سوراخ کننده‌نیز آمده چنانکه۱ شیخ‌نظامی‌فرماید :

بیت

صهیل زمین سنبهٔ۲ تازیان
بماهی رسانده زمین‌رازیان

سیه‌کاسه ـ بخیل‌وسفله‌راکویند . مثالش حافظ شیرازکوید :

شعر۳

برو ازخانهٔ‌گردون بدرو نان مطلب
کاین سیه‌کاسه بآخر بکشد مهمان‌را

سراچه ـ یعنی‌خانهٔ‌محقروکوچك. مثالش خاقانی‌فرماید :

بیت

ازین‌سراچهٔ‌آوا و رنگ دل بگسل
بارغوان ده رنگ‌و بارغنون آواز

و **سرایچه** نیز کویند [باضافهٔ الف] چنانکه استاد منوچهری‌کوید :

[بیت]

با بلکنی‌سرایچهٔ مطربان خویش
خلخ کنی وثاق غلامان میکسار

۴ ونام حصاری نیز باشد که از کرباس سازند وبرکرد خیمه برپای‌کنند*. (۱) .

سنیزه ـ [بفتح سین وزای فارسی و کسر نون] ریسمانی باشد که ازپهنای‌کار زیادت‌آید وآنرا جولاهان نبافند بلکه بانگشت درپیچند وبگذارند وآنرا **جله** نیزکویند وبعضی **تونه** نیزکویند. (۲).

سه پره ـ ۵ خطی باشد که برای قمار بازی‌برزمین کشند و **سه‌درك** نیزکویند. (۳)

سماخچه ـ [بمیم وخای معجمه و جیم فارسی بوزن‌شناخته] همان **ساماکچهٔ** مرقوم باشد بمعنی سینه‌بندزنان و **سماچه** نیزکویند [بوزن‌سراچه] (٤).

سکرفنده ـ [به رای مهمله و فاء بوزن شکرخنده] یعنی اسب بسردرآینده.

۱ـ اصل: چنانچه . ۲ـ «س»: سینه. ۳ـ کلمه از «ن» است .
٤ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد .
۵ـ «ن»: سرپره؛ نسخ‌دیگر: سریره. (متن‌ازبرهانست).

---

(۱) برهان‌سرایچه ندارد وبجای‌معنی‌اخیر‌کوید چیزی‌بود مانندقفسی که ته‌نداشته‌باشد و مرغهای‌خانکی رادرزیر آن‌نکاهدارند. (۲) برهان بمعنی نی که ریسمان‌خام برآن‌تنند نیز آورده‌است. (۳) **سه‌پرك** نیزباین‌معنی‌است . (٤) **شاك‌وشاماك‌وشاماکچه** نیزباین‌معنی‌است.

سرویسه ـ [بفتح سین اول و دوم و سکون رای مهمله و کسر واو] قوس قزح باشد(۱) چنانکه ۱ استادخسروی گوید :

[بیت]

چونکه سافیش داشت بر کف دست
همه سرویسه گشت بام و سرای۲

سبزه‌درسبزه ـ همان **سبزدرسبز** مرقوم. مثالش شیخ‌عطار فرماید در صفت غلامی :

بیت۱

چو سبز آرنگ برمی‌داشت آواز
ز قولش مرغ کرد آهنگ پرواز
چو بودآواز سبز آرنگ گلزار
شد آخر سبزه درسبزه پدیدار

سبوره ـ [بیای موحده و رای مهمله . بوزن نموده] حیز و مخنث باشد و **سابوره** نیز آمده .

سابوته ـ [بضم با و فتح تای‌قرشت] زن پیر باشد .

سکیزه ـ [بکاف‌تازی‌وزای‌معجمه . بوزن پشیزه] جست‌وخیز باشد. (۲) لمولوی‌المعنوی:

بیت

بر سر عیسی نهاده تنگ بار
خر سکیزه میکند در مرغزار

سایه ـ معروف(۳) . ونیزنام دیویست در تحفه امااز‌ین‌بیت امیرخسرومطلق دیو معلوم میشود که (٤) :

بسکه زمین شد ز علم سایه‌دار
ماند چو سایه زدگان بیقرار

مع الیاء



ستی ـ [بفتح‌سین و کسرتای قرشت] در تحفه بمعنی‌آهن‌باشد مثالش ابوشکورگوید :

بیت

زمین چون ستی بینی‌وآب رود
بگردد فراز و بیاید فرود(۵)

امـا شمس فخری‌سنی۳آورده [بفتح سین ونون] وبانی‌و پی قافیه کرده‌وگفته:

شعر ٤

آب در حلق بد سگالانت
عجبست ار نمیشود چو سنی۳

۱ــ کلمه در«س» نیست.　　۲ـ بجز«ب»: بام‌وسران.
۳ـ «س»: ستی.　　٤ــ کلمه‌از «ن» است.

---

(۱) **سویسه** نیزباین معنی‌است. ودربرهانست که مهرهای سنگین را نیز گویند .
(۲) دربرهان‌معنی‌لجاجت‌وجنگ‌وخصومت نیز دارد ومی‌نماید درین‌معنی‌مصحف‌ستیزه‌باشد.
(۳) ظل، تاریکی که‌بسبب واقع‌شدن جسمی کدر وحاجب‌ماوراء دربرابرنورحاصل شود.
(٤) درترکیب «سایه‌زده» ، سایه بمعنی مطلق‌دیواست .
(۵) بگیردفراز ، نبایدفرود (تصحیح مرحوم دهخدا) .

وبمعنی پولاد باشد درفرهنگ (۱).

سماکاری - [بفتح‌سین] یعنی خدمتکاری مطلقاً(۲) چنانکه۱ خواجه‌عمیدلویکی گوید:

بیت

مارا زکار و بار بسماکاری تو کرد
بیکاریم نگه کن و بیکارتر مکن

سیکی - [بوزن‌نیکی] نام‌شرابست و در شرح۲ سامی گوید که سیکی نام آن شرابیست که چندان جوشانیده باشند که چهار دانکش برود ودودانگش‌بماند ودراصل سه یکی بوده ترکیب کرده‌اند سیکی شد و بعربی **مثلث** خوانند(۳). مثالش شیخ‌سعدی گوید:

بیت

تو این صوفیان بین که می خورده‌اند
مرقع بسیکی گرو کرده‌اند

سرباری - یعنی‌باراندك که‌بسر باربزرگ گذارند. مثالش مجدهمگر گوید:

بیت ۳

بار هجران بر دلم خود بود غم
بر سرش تا کی بسر باری نهی

۴وبعربی **علاوه** گویند وبمعنی باری که بسر بردارند نیز بنظررسیده.

سرخوانی - بمعنی خوانندگی‌باشد(۴). مثالش ابوالفرج گوید:

بیت ۳

سرخوانی سرکشان قضا خوانده
چون کوس‌توخوانده شعرسرخوانی

سای - اسم‌فاعل باشد یعنی ساینده ودیگر امر از سائیدن (۵).

سینی - خوانی باشد که از برنج و روی و مس سازند. مثالش خسروانی گوید:

بیت

تو چه پنداریا که من ملخم
که بترسم زبانگ سینی‌وطاس

ونیزریم‌آهن‌رانیز گویند. کذافی‌التحفه. (۶)

۱- اصل: چنانچه. ۲- «س»: سرخ. ۳- «س» ندارد.
۴- تاپایان مطلب‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

---

(۱) دربرهان بمعنی نوعی ازنیزه وسنان نیزهست.
(۲) برهان ندارد. (۳) دربرهان‌است که بلغت شیرازی شراب وپیالهٔ‌شراب‌خواری هردوآمده است.
(۴) دربرهان‌معنی‌خوانندگی‌وگویندگی‌وسرنوشت‌خواندن وطنزومسخرگی کردن‌هم‌هست.
(۵) دربرهان معنی‌نوعی قماش‌لطیف نیزدارد.
(۶) دربرهان معنی‌نوعی فلزشکننده وکاشی‌نیزدارد.

سگپوی ـ [بکاف وبای فارسی. بوزن بدخوی] آواز پای بود بوقت رفتن در تحفه اماشمس فخری [بشین معجمه(۱)] آورده وحسین وفائی **شنبوی** آورده(۲).

سروسهی ـ یکی از اقسام ثلثهٔ سرو. ودیگر نام نوائی ولحنی باشد از سی لحن باربد. مثال هردو معنی را استاد منوچهری گوید:

نظم ۱

بزند نازو۲ برسروسهی سرو سهی
بزند بلبل بر تارك گـل قالوسی

[وقالوسی نیز نام نوائی است.]

ستیهندگی - [بعداز سین تای قرشت. بوزن فریبندگی] ستیزه باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

چه چاره است با او بجز خامشی
ستیهنـدگی بـاشد از بیهشی

سکسکی ـ [بضم هردوسین] آن زحمت که ازغایت ضعف بهم رسد و بانك جنبشی طپیدن دل پدیدآید. کذا فی المؤید.

سگلابی ـ سگ آبی باشد که بعربی **قضاعه** خوانند [بضم قاف و بعدازقاف ضاء معجمه وفتح عین مهمله]. مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت ۳

گر چو سگلابی بدریا در شود
پوستینش کند خواهـم چون فنك

ساتگینی وساتگنی ـ هردو قدح باشد.

مثال اول شیخ سعدی فرماید:

بیت۳

بمسجد در آمد سرایان و مست
می اندر سر و ساتگینی بدست

مثال دوم استاد عماره گوید:

چون می خورم بساتکنی یاد او خورم
از یـاد او نباشد خالی مرا ضمیر

ودرنسخهٔ میرزا **سایگی** و **سانگی** آمده.

سازواری ـ سازکاری.

سکنجی ـ [بفتح سین و کاف تازی وسکون نون و کسرجیم] یعنی بگزی. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد
تـا چند لب لعل دلارام سکنجی

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ «ب»: ناژو. دردیوان: نارونیز آمده وهرسه وجه درست است.
۳ـ کلمه در«س» نیست.

---

(۱) یعنی: **شگپوی**.
(۲) برهان این صورت را ندارد.

و بمعنی بتراشی و سرفه کنی و آواز بگلو[۱] کنی نیز آمده. مثال معنی اخیر شهرهٔ آفاق گوید:

بیت[۲]

بگاه نغمه سنجی چون سکنجی
کند ناهید ترك غمزه سنجی

سرشوی ـ در فرهنگ دو معنی دارد: اول حجام و سر تراش باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

خاك برسر شاعری را کاشکی
بودمی سرشوی، یانه پای باف

ودیگر گلی باشد که بآن سرشویند.

سری ـ چند معنی دارد: اول سرداری و بزرگی. مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

[بیت]

فلك بگرد جهان اینقدر که گردیده
ندیده چون تو کسی درسری وسرداری

دوم سرای که به اماله سری گویند چنانکه[۳] حکیم خاقانی گوید:

بیت

گرحج و عمره کرده‌اند ازدر کعبه رهروان
ماحج و عمره میکنیم از در خسروسری

حکیم سنائی نیز گوید:

نظم[۴]

ای دل ارخواهی که یابی رستگاری آن سری
چون نسازی فقررا لعل کلاه سروری

ودر فرهنگ چیزی نیز باشد که از آهن سازند و بر سر اسب کشند که اززخم ایمن باشد.

سغری پوست کفل است وغیره، مثالش مولوی معنوی:

بیت[۲]

با کدامین روی می‌آئی بمن
این چنین سغری ندارد کرگدن

و **ساغری** نیز گویند چنانکه[۳] نزاری قهستانی گوید:

بیت[۲]

بهرطرف که برد حمله درصف هیجا
برد زساغری خصم بدگمان ترکش

سپرخی ـ ببای فارسی وخای معجمه | در نسخهٔ محمدهندوشاه بمعنی نشاط وخرمی باشد اما حرکتش ظاهر نشد (۱) استاد عماره گوید:

[بیت]

باماه سمرقند کن آئین سپرخی
رامشگر خواب آور بانغمهٔ چون قند

سپری ـ یعنی تمام وناچیز، مثالش حسین

۱ـ «س»: گلو.
۲ـ «س» ندارد.
۳ـ اصل: چنانچه.
۴ـ کلمه از«ن» است.

---

(۱) برهان ندارد.

وفائی گوید :

نظم۱

براه کعبهٔ وُصل تو پی۲ سپر گشتم
ولی‌چه‌سود که‌این‌ره نمیشودسپری

۳وبمعنی بسر برده وبانتهارسیده نیز باشد.ودر نسخهٔ میرزا بمعنی تیر تخمار نیز آورده (۱) .

ساریـ همان **سار** مرقوم که مرغیست سخنگوسیاه. مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

ساری گفتا که‌هست سروزمن‌پای لنگ
لاله ازآن‌به که کرددشت بدشت٤ انقلاب

ونیز نام شهری‌ازدارالمرز(۲)مثال این معنی استادفرخی گوید:

بیت٥

شاه ملکان‌میرمحمد که مراوراست
ازآمل‌و ازساری تازان‌سوی باری

سرنای و **سرنی**ـ نای ترکی باشد (۳) درشرفنامه وآنرا **سرغین** نیزگویند. مثالش حکیم‌سنائی‌فرماید :

بیت

اندرین صفهای‌دعوی درمعنی‌را مجوی
زانکه درسرنی‌نیابی نفخ اسرافیل را

سکزیـ [بفتح سین و کسر زاء تازی] کوهی‌است که‌رستم‌دستان آنجابوده‌وساکنان آن کوه‌را سکزی‌نامند واین از نسخهٔ میرزا منقولست اماآنچه بصحت‌اقرب‌است آنست که سکزی بمعنی سیستانیست چه سیستان را سکستان نیز گویند و **سجزی** بکسر جیم و زای‌معجمهٔ مشدده معرب‌سکزی‌است.

سردستی ـ یعنی‌فی‌الحال وماحضر (٤)، مثالش‌خلاق‌المعانی‌فرماید :

بیت

سردستی‌است شعر ازآنرو که می‌نداد
ابکار فکر بر حسب اختیار دست

ستبرنای۷ ـ یعنی گندگی‌وستبری چیزی وبزرگی آن‌وآنرا بعربی **خضمه**گویند بضم خاوضاد معجمتین وتشدیدمیم‌مفتوح.

سریریـ نام‌پادشاه‌سریرسرافراز.وشرح آن درتواریخ مسطوراست (٥) . مثالش شیخ

۱ـ کلمه‌از«ن»است. ۲ـ بجز«ب» «غ»: بی.
۳ـ تاپایان‌مطلب‌را «الف» درحاشیه دارد . ٤ـ اصل: دست‌بدست.(متن ازدیوان‌است)
٥ـ کلمه در«س» نیست . ٦ـ «س». تای. ۷ـ «ب»: **ستبری** .

---

(۱) دربرهان معنی پایمال‌نیزدارد وتیرتخماررا تیری‌گوید که برآن بجای‌پیکان چوب یا استخوان یاآهن‌پهن نصب کنند. (۲) معنی‌شار وشاره‌وساره که لباس اهلدکن‌باشد نیز در برهان‌دارد. (۳) برهان‌نای‌رومی گوید. (٤) دربرهان‌معنی آنچه دردست‌باشد وآنچه برسردست‌بودوچوبی که قلندران‌بردست‌گیرندنیزدارد. (٥)دربرهان‌بمعنی‌منسوب به‌سریرنیزهست.

نظامی فرماید:

نظم ۱

سریری خبر یافت کان تاجدار

بر آن تختگه کرد خواهد گذار

سیلی - یعنی طپانچه که بر قفا زنند. مثالش شیخ‌سعدی گوید:

سفله چو جاه آمدو سیم وزرش

سیلی خواهد بحقیقت ۲ سرش

وحکیم‌اسدی نیز گوید:

بیت ۳

بفرمود تا هر که بدخواه اوست

بسیلی ز گردنش درند پوست

سی - معروف(۱). ودیگر سنگ‌خاره‌را نیز گویند.

سهی - [بکسر سین وهاء] در ادات‌الفضلاء بمعنی نو وجوان آمده‌وبمعنی راست نیز بنظر رسیده (۲). مثالش ناصربجهٔ فرماید:

بیت ۳

سهی قدی چو سرو ٤ بوستانی

شب افروزی چو ٥ ماه آسمانی

سماری - [بمیم ورای مهمله، بوزن خماری] کشتی باشد. مثالش شاعر گوید بیت

زخون‌خصم بدشتی که درنبرد آئی

اجل در آن بسماری رود، قضا بشناه

٦ و بعضی بر آنند که مخفف مسماریست وآن عبارتست از کشتیی که تخته های آنرا بمیخ‌آهنین استوار کنندچه‌بعضی کشتیها باشد دربلاد عرب که بریسمان کبار ۷ و سازو استحکام‌دهند*.

سالی - یعنی‌دیرینه‌و کهنه.

ستهی - [بفتح سین‌و کسر تاوهاء] بمعنی ستیزه کنی. سنائی گوید :

شعر

تونکوکار باش تابرهی

بافضاو قدر چراستهی

سباری - [بعداز سین‌بای‌موحده‌ورای مهمله. بوزن شکاری] آن‌قصبه‌را گویند که برخوشهٔ گندم پیوسته‌باشد چون خوشه را بدروند و اندرون آن‌مجوف باشدو**سفاری** [بفاء] نیز بنظر رسیده(۳) و آنرا بعربی **جل** گویند

۱ـ کلمه از«ن»است. ۲ـ درکلیات‌سعدی: بضرورت . ۳ـ کلمه‌در«س»نیست .
٤ـ «س» : سر . ٥ـ «س»: چو.
٦ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ۷ـ «ب»: کسار .

(۱) یعنی عدد بعدازبیست‌ونه وقبل‌ازسی‌ویك .
(۲) دربرهانست که هرچیزراست‌رسته‌را نیز گویند.
(۳) برهان‌گوید **سپاری** نیزآید.

بکسر جیم[۱].

سنجدبوی ـ درنسخهٔ وفائی نام گلی است. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت ۱

چون زعنبر بردسنجد بوی بوی
با می گلگون بسنجد بوی بوی

ساسی ـ [سین دوم نیز مهمله بوزی بازی] درنسخهٔ میرزا بمعنی گدا وگدائی باشد. مثال معنی گدا[۲] حکیم سنائی فرماید:

بیت ۳

خاکپاشان دیگرندو بادپیمایان دگر
کی توان مرساسیان راز آل ساسان داشتن

سلطقی ـ [به لام وطای مهمله وقاف. بوزن جعفری] نوعی ازپوشش قلندران که پاره‌ها از آن آویخته باشد.

سعتری ـ [بعد ازسین عین مهمله و تای قرشت. بوزن جعفری] زنی که چرمینه ببندد و با زنی دیگر مجامعت کند، مولانا جامی گوید:

شعر۳

نفس را بند گلو کن کز زنان سعتری
فارغست آنکس که قوت اوز نان و سعتر است

و امیر خسرو بمعنی آن فعل نیز فرموده و گفته: (۱)

بیت

آری جماغ جملهٔ مرغان جماع نیست
کون را بکون نهندو همی سعتری کنند

سوری ـ درنسخهٔ وفائی یکی از ریاحین سرخ باشد اما ازین رباعی خلاق المعانی معنی سرخ ظاهر میشود نه گل سرخ:

بیت

لعلست می سوری و ساغر کانست
جسمست پیاله و شرابش جانست
آن ساغر گلگون که بمی خندان است
اشکی است که خون دل در آن پنهانست

ودرمؤیدالفضلاء نام گلیست لعل که به پیکان تشبیه کنندش واین بیت امیر خسرو مؤید این معنی است:

۱ـ کلمه در «س» نیست.
۲ـ «الف»: اول.
۳ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) برهان معنی اخیررا ندارد.

بیت

معرکه بروی که زجان شست امید
کلشن سوری بود و برک بید

وبمعنی شادی-وجنسی ازپیکان تیزنیز آمده مثال معنی اخیرامیرخسرو کوید:

بیت۱

شست درشست شدازغنچه زمین پرپیکان
هریکی کوئی سوری است مکر یاتکمر

وهم او کوید(۱):

بیت۱

زسوری کان نه کم بود از کتاره
جکر میشد چوسوری پاره پاره

سوری دوم نام کلی است که مرقوم شد (۲).

سبزمالی-همان **سبزمال** مرقوم.(۳)

سوبدی-[ببای موحده ودال مهمله.بوزن کفتنی۲] درفرهنک نام ساربا شدکه مرغیست سیاه .

سرانگشتی- نام یکی ازاقسام ۳ آش آرد است(٤). مثالش بسحاق اطعمه کوید :

شعر

سرانکشتی آن طفل نادیده کام
که بغرا سر انکشتیش کرد نام

سپرگی - [بباء وکاف فارسیتین وراى مهمله. بوزن بدرکی] سختی ورنج باشد و **سیزگی** بیای حطی وزای معجمه بوزن زیرکی نیزباین معنی است درنسخهٔ میرزاو درفرهنک **سپزکی** بکسرسین وکاف فارسی وفتح بای فارسی وسکون زای معجمه آورده وباین بیت حنظلهٔ بادغیسی متمسك شده :

بیت

کی سپزکی کشیدمی زرقیب
کر بدی یار مهربان بامن

سرای- خانه باشد. دیکربمعنی سراینده باشدچون سخن سرای ومدحت سرای ودیکر امر

۱-کلمه در«س»نیست.
۲-«الف»«ب»: کفتی.
۳-کلمه در«س»و«الف» نیست (از «ب» و «غ»و «ن» است).

---

(۱) یعنی: امیرخسرو.
(۲) در برهان نام یکی از سلاطین و بمعنی نوعی از زاج نیزآمده است .
(۳) دربرهان **سبزبالی** و **سبزبال** آمده است.
(٤) دربرهان معنی حنایی که برسرانکشت‌های دست وپابندندنیزدارد .

ازسرائیدن باشد*. بهر سه معنی سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

پی عشرت بنشینی بسرای

گوئی آن نغمه سرارا که سرای

ودیگر نام مدینهٔ عظیمست در جانب شمال مملکت تاتار وحسن خیزباشد . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت۱

جنیبت کش و شاقان سرائی (۱)

روانه صدصد از هر سو جدائی



۱ــ «س» ندارد .

(۱) سرائی منسوب به‌سرای به‌معنی خانه‌است ، غلامان سرایی ووشاقان‌سرایی یعنی‌خانگی نه‌اهل‌شهرسرای ومی‌پندارم که بسبب عدم‌اطلاع ازمعنی‌کلمه دراین‌شعرونظایر آن نام‌سرا را بشهر مجهول‌داده واین معنی‌را ساخته‌باشند.

باب الشین

مع الالف

شکا و **شغا** ـ [هردو بفتح شین] تیردان باشد که بعربی **جعبه** گویند(۱). مثالش شمس فخری گوید:

بیت۱

ایاشهی که بهنگام کینه بیلك تو

کند زسینه وپهلوی خصم کیش وشکا

شتا ـ [بکسر شین باتای قرشت] گرسنه و ناهار باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت۱

لقمهٔ نان خویشتن نخورد

گر دو هفته همی شتا باشد

شوغا ـ [بوزن غوغا] محوطه‌ای که بشب گوسفندان را در آن کنند. مثالش لطیفی گوید:

بیت۱

چو گرگ دزد گیرد قصد شوغا

شبان اندر شبان افتد بغوغا

و **شوگا** نیز گویند [بکاف فارسی] ودر فرهنگ **شبغا** [بوزن فردا] نیز باین معنی باشد.

ششتا ـ یعنی تنبوری که شش تار دارد. مثالش نزاری گوید:

بیت۱

چیست چندین طمطراق البته در دیر مغان

با نزاری با نوای زیر شش تا میخوریم

۲ وبمعنی شش بجول نیز آمده. مثال این معنی

۱ـ کلمه در «س» نیست.

۲ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را در صفحهٔ بعد «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) در برهان **شگا** ضبطست وبضم اول نیز گوید که آمده است.

نزاری قهستانی گوید :

بیت

می‌خورد، **ششتازند**، غیبت کند، لوطی‌بود

او مسلمان باشدو من ملحد ازبهرخدا؟

و معنی اول نیز بتکلف ازین بیت می‌توان فهمید * .

شوا - [بکسرشین] آبله که بردست وپا پیداشود بواسطهٔ کارهای‌سخت و تردد بسیار و درشرفنامه بمعنی چرکی‌باشد که ازکار کردن براندام نشیند و بمعنی‌بریان تازی‌است‌وبمعنی دالان خرد نیزآمده۱ . درفرهنگ[بفتح‌شین] کر باشد که‌بعربی **اصم** گویند و **شوای** کری باشد .

شیربا۲ - شیریست که آنرا مایه دهند تا همچو جغرات۳ بسته‌شود بعدازآن میوه های خشك‌درآن ریزند. و درنسخهٔ میرزا دوراق (۱)باشدکه آنرا **شیراز** گویند بعربی و در فرهنگ شیر برنج‌باشد.

شیربها - آنچــه از نقد و جنس درحین کدخدائی بجهت‌عروس‌فرستند(۲) مثالش‌شیخ نظامی فرماید :

بیت

دختری آن مرغ بــدین مرغ داد

شیر بها خواهد از او بامــداد

شهروا - در فرهنگ زر و سیم سره و رایج‌باشد. مثالش شرف شفروه گوید:

بیت

نقرهٔ ما اگرچه شهر رواست

پیش نقاد رای او شــد زر

شهروا - [بفتح‌شین و راء] در فرهنگ مسطوراست که‌یکی‌ازملوك‌زرناسره‌ای‌رایج ساخت ازفرط غضب وشدت بطش و هیبتش۴ در غیر ملك او رایج۵ نبود۶ آنرا شهروا نامیدند. و بمعنی پولی‌که درشهری‌گیــرند و در شهر دیگر نگیرند نیز بنظررسیده(۳) و این‌قطعهٔ شیخ‌سعدی‌مؤیداین‌معنی‌است کمالایخفی* :

بیت

وجود مردم دانا مثال زر طلاست

بهرکجاکه رودقدروقیمتش دانند

بزرگـــزادهٔ نادان بشهروا ماند

که دردیار غریبش بهیچ‌نستانند۷

۱ـ ازاینجا تاپایان‌مطلب از «ب» است. ۲ـ «س»: شیزبا.

۳ـ «س»: چغرات. ۴ـ کلمه‌از«ب» است . ۵ـ «س»: رانج.

۶ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

۷ـ «س»: نستاند.

---

(۱) دربرهان **دوراغ** ضبطست. (۲) دربرهان معنی‌قیمت وبهای شیرنیزدارد .

(۳) این‌معنی دربرهان نیست .

شاه‌بالا - کسی‌را که‌داماد کنند شخصی‌را که هم سن و هم‌قد اوباشد بوضع‌داماد آرایند وهمراه دامادبخانهٔ‌عروس‌رود و **همدوش** نیز گویند و بترکی **ساقدوش** خوانند. خسرو فرماید :

بیت۱

در شاهی خضر خـان والا
شـادی خوانست شاه بـالا

کذا فی‌الفرهنگ.

شلیخا ۲ - [به‌لام وخای معجمه . بـوزن مسیحا] صحابهٔ ترسایان‌را گویند. مثالش‌حکیم خاقانی گوید :

بیت

به‌بیت‌المقدس و اقصی و صخره
بتقدیسات انصار و شلیخـا

شخا - [بوزن‌سخا] خراشیدن وخلیدن‌باشددر نسخهٔ‌وفائی .

شیبا - [بوزن‌دیبا] درفرهنگ مار افعی بـاشد و باین‌بیت فخر گرگانی متمسك شده که :

بیت۳

سر دیوار آن پر مار شیبا
جهان اززخم آنها ناشکیبا

اما‌این‌لغت مخصوص آن نسخه‌است و جـائی دیگر بنظر نرسیده(۱) .

شنا - [بکسرشین] برآب بازی‌کردن و خوابیدن و نشستن . مثـالش حکیم اسدی گوید :

بیت

بدریا شنا چون نهنگ آورند
بشمشیر با شیر جنگ آورند

وبعربی **سباحت** گویند .

شیب‌پالا - [بکسرشین وبای‌دوم فارسی] ظرف‌مسین که ته‌آن پرسوراخ‌باشد وترشی و غیره ازآن پالایند. **ه**رف‌شفروه گوید:

شعر

زبارگاه تو خورشید چیست مشعله‌ای
زمطبخ تو فلك چیست شیب پـالائی

شیدا - دیوانه باشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

۱- کلمه‌در«س» نیست.
۲ـ «س»: شیخـا .
۳ـ کلمه‌از«ن» است .

---

(۱) اصل‌لغت دراوستا خشوئو xshvaéwa است بمعنی زود خزنده وتندرونده وچست و چالاك (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .

بیت۱

چه خوش گفت شیدای شوریده۲ سر

جوابی که شاید نوشتن بزر

شکیبا - یعنی صبر کننده . مثالش هم‌او گوید :

نظم۳

نه‌اندیشه از کس که رسواشوی

نه طاقت که یکدم شکیباشوی

شا- مختصرشاد. چون‌شاباش۴ که دراصل شادباش بوده.

شیوا-[بواو.بوزن‌بینا] فصیح راگویند . مثالش ابوشکور گوید :

بیت

بیاید۵ فیلسوفی‌سخت شیبا

که‌باشددرسخن‌گفتن‌توانا



مع الباء

شیب-چندمعنی‌دارد:اول‌ضد فراز که آنرا **نشیب** نیزگویند. مثالش ناصر الدین بجه‌ای گوید :

بیت

فرازوشیب این راهست بسیار

اگرمرد۶ رهی‌خضری‌بدست‌آر

ودیگر تازیانه راگویند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

بااسب‌شاه‌برق چه‌باشد که شرق‌وغرب

گامی بود بپایش بی دستبرد شیب

وحکیم‌فردوسی نیزگوید :

بیت

خداوندخانه‌بپویید۷ سخت

بیاویخت آن‌شیب‌شاه‌ازدرخت

۸اما حکیم خاقانی بمعنی‌آن رشته که برسر تازیانه‌وضع کنندچندجاآورده‌ازآنجمله گوید:

شعر

شیب سرتازیانه‌اش از قدر

حبل الله شه طغان ببینم

وجای‌دیگر گوید:

بیت

مرا شهنشه وحدت زبارگاه خرد

بشیب‌مقرعه‌دعوت‌همی کند که بیا*

۱ـ «س»ندارد. ۲ـ«س»: سوریده. ۳ـکلمه‌از«ن»است .

۴ـ «س»: ساباش . ۵ـ «الف»: بیامد. «ب»: بیاید.

۶ـ «س»: مردی .

۷ـ «س»: بپویند .

۸ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

ودیگر بمعنی سرگشته ومدهوش باشد و **تیب** مرادف آنست. ودر تحفه بسین مهمله (۱) نیز باین معنی آمده و گذشت درباب سین اما درنسخهٔ وفائی وشمس فخری به شین معجمه آمده و شمس فخری شیب بمعنی تازیانه را بحرکت معروف آورده وباطیب قافیه کرده وبدو معنی دیگر بحرکت مجهول آورده وباسیب وشکیب قافیه کرده (۲).

۱ **شکیب** – [بکسر شین وکاف] بمعنی صبر وآرام باشد. مثالش امیرخسرو فرماید.

[بیت]

هنوزش نازکرد چشم خواب‌آلود میگردد
هنوز ازوی شکیب عاشقان نابود میگردد*

شکوب و **شوب** – [بوزن خوب] درنسخهٔ میرزا دستار باشد. مثال دوم را حکیم سوزنی گوید :

بیت

سر برهنه که تا نهد بسرم
شوب دربستهٔ چو خرمن خویش

ودر تحفة السعادة **شبوب** نیز باین معنی آمده بباء موحده (۳).

شبتاب – کرمی باشد که بشب مانند چراغ تابنده باشد و **شبچراغ** و **عروسک** و **کاغنه** نیز گویند و گوهررا نیزدروقت تعریف شب تاب گویند (٤). مثال هردومعنی سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

کرم شبتاب از کجاو گوهر رخشان کجا
هر دو شبتابند اما این کجا وآن کجا

شلماب – [بفتح شین ولام] شلغم در آب جوشانیده باشد (٥). مثالش سراج‌الدین قمری گوید :

بیت

سپیدی وترشی چوشلماب کهنه
ولی چون فقع کوزه سرد وگرانی

شاداب – سیراب وتازه وتر باشد . مثالش خسروانی گوید.

بیت

تا چمن از بهار شاداب است
بادشاداب شاخ۲ دولت تو۳

---

۱ ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.
۲ ـ «ن»: نخل. ۳ـ «س»: او.

---

(۱) یعنی: **سیب**. (۲) دربرهان‌معنی زمینی که باران بر آن باریده ومردم وحیوانات بربالای آن ترددو آمدوشدبسیار کرده‌باشند وبعدازآن آفتاب بر آن خورده وخشك‌شده‌باشد چنانکه ترددبر آن دشوار بود ومعنی گریه ونوحه ودبر نیزدارد. (۳) برهان این‌صورت‌را ندارد.
(٤) دربرهان بمعنی‌ماه‌نیزهست. (٥) دربرهان **شلمابه** آمده‌است باین‌معنی.

شبان‌فریب – مرغیست مانند فراشتك در زفانگویا ودرسامی مرغیست که صفیر بسیار زند ودرعربی **مکاء** گویند [بضم‌میم‌وکاف‌مشدد] ودرفرهنگ مرغیست شبیه‌به‌باشه وچون‌برزمین نشیند چنان نماید که قوت برخاستن وپریدن ندارد وچون‌بنزدیك اوروند پرواز کند واندك دورتر بنشیند هرچندپیشترروند پس تر رود و اورابه‌بیغوشکار کنند(۱) .

شاب۱ – نام‌پرده‌ایست از موسیقی وبعربی جوانی‌را گویند(۲) .

مع الباء الفارسی

شپشپ ــ [بفتح‌هردوشین] یعنی‌بی‌تمکین و مضطرب . مثالش مولوی معنوی‌گوید۲ :

بیت

مرا گوئی مرو شپشپ که حرمت را زیان‌دارد
زحرمت عار میدارم ازآن پر عـار میگردم

و دیگر بمعنی آواز انداختن تیر باشد (۳) . فردوسی گوید :

شعر

ز بس شپشپ تیر و جر کمان
زمین گشت لـرزان‌تراز آسمان

شپاشاپ و **وشپشاپ** ــ [هردو بفتح‌شین] صدای خوردن پیکان تیر که پیاپی اندازند برجائی ، مثال اول هاتفی گوید :

بیت

برآمد ز ناورد برنا و پیر
شپاشاپ پیکان فشافاش تیر

۳مثال دوم حکیم‌فردوسی فرماید :

[بیت]

ز چکچاك گرزو ز شپشاپ تیر
بـرآورد از خاك دشمن نفیر

شسپ ــ [بوزن اسب] بمعنی جهنده‌باشد و **شپ** [بفتح شین] نیـز گویند . کـذا فی‌الفرهنگ(٤) .

مع التاء

شست ــ چندمعنی‌دارد: اول آهنی‌سر کژ

---

۱ ــ این‌لغت وشرح‌آن از«ب»است.　۲ ــ کلمه‌از«ب»است.
۳ ــ تاپایان مطلبرا «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان **شبان‌فریو**. **شبان‌فریك**. **شبان‌فریوك** نیز باین معنی‌است.
(۲) برهان‌ندارد .
(۳) دربرهان معنی‌شاخ‌درخت نیزدارد . ونیزرجوع به‌شپاشاپ‌وشپشاپ‌شود .
(٤) دربرهان معنی‌غیبت‌هم‌دارد. که‌مقابل‌حضور باشد.

باشد که بدان ماهی گیرند. مثالش سوزنی گوید:

بیت ۱

جهان بکـام مرادش زماه تا ماهی
بکام حاسداو چون بکام‌ماهی‌شست

و دیگر بمعنی انگشت بزرگ کـه بدان تیر میگیرند . مثالش شیخ‌سعدی گوید :

بیت

برادران و عـزیزان ملامتم مکنید
که اختیار من ازدست‌شد چوتیر از شست

و دیگر نشتر فصاد باشد . مثالش شمس‌فخری گوید :

بیت ۱

چو فصادان رگ جان حسودش
فلك‌بگشاد ازآن‌زهرآب‌خورشست

وحکیم‌سنائی نیز فرماید :

بیت ۱

آمدآن‌حورو دست من بربست
زده استاد وار ۲ شست بدست
زنـخ او بـدست بگرفـتم
چو رگ دست‌من زشست‌بجست

و در نسخهٔ وفائی بمعنی خم زلف دلبران نیز آمده واین‌بیت‌سوزنی‌رامؤید قول‌خودآورده :

بیت

زشست زلف کمان ابروان و تیر فدان
نماند بهره و حظ و نصیب و تیرمرا ۳

٤و درفرهنگ بمعنی حلقهٔ کمند ورسن وزلف وامثال‌آن باشد واین‌قطعه سراج‌الدین‌سکزی آورده :

بیت

گرچومیمو جیم[گردم] ازدل‌وقـامت رواست
کان دهان همچو میمش دیدم و زلف چو جیم
در میـان جیم پنجه شست دارد جانشکار ۵
در میـان میـم دارد سی و دو در یتیم*

وبمعنی زنار نیز آمده . مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

گفت شست مغانـه بر بندید
بت بمعبود خویش نپسندید

ودرشرفنامه بمعنی مضراب سازهـا و ابریشم چنگ و آنچه بدان ماند نیزآمده . مثال این دومعنی استاد رودکی گوید :

بیت

بگرفت بچنگ چنگ و بنشست
بنواخت بشست چنگ را شست

۱ــ کلمه‌در«س»نیست.
۲ــ بجز«ب» ورا.
۳ــ این‌بیت در«س»نیست.
٤ــ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.
۵ــ «س»: جاشکار.

و بمعنی عدد معین که بتازی ستین گویند نیز آمده . مثالش جام‌جم‌اوحدی۱:

نظم۲

اوحدی شست سال سختی دید
تا شبی روی نیکبختی دید

و |بکسرشین| بمعنی نشست باشد (۱) چنانکه امیرخسرو گوید :

بیت ۳

گرچه پدر بر سر تختش کشید
شست و فرودآمد و پیشش دوید

شکیفت ـ [بکسرشین‌وسکون یاء وفاء] بمعنی‌صبروصبر کردباشد. کذا فی‌المؤید(۲). مثال دوم حکیم‌سنائی فرماید :

بیت

هیچ جانی بصبر ازو نشکیفت
هیچ عقلی بـزیرکی نفریفت

وهم او فرماید(۳) :

[بیت]

ورنه که شکیفت یا که پشکیبد
زانچنان طبع‌و طلعت وفرهنگ

شوات ـ [بوزن‌قضاة] سرخاب باشد ایضاً منه(٤) ٤ وحقیقت‌این‌لغت‌بعنوا نیست که‌درشواذ خواهدآمد* .

شفت ـ [بکسرشین‌وسکون‌فاء] بمعنی کج و نـاهموار باشد ودرآذربایجان |بفتح شین| استعمال کنند و|بضم‌شین| بمعنی‌بخیل آمده(۵). ودرفرهنگ|بفتح‌شین| بمعنی‌چیزی کم‌بهاوبمعنی کج و ناهموار وبمعنی فربه‌وگنده‌آمده و نیز نام قریه‌ایست از رشت‌که ظروف کاشی‌درآن خوب سازند و دیگربمعنی تراویدن خون‌وریم ازجراحت بود .

شکفت ـ [بکسرکاف تازی] بمعنی‌عجب باشد. مثالش بستان :

۱ـ کلمه از«ب»است. ۲ـ کلمه از«ن» است.
۳ـ کلمه‌در«س» نیست .
٤ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد .

---

(۱) دربرهان معنی‌زهگیرنیزداردو آن‌انگشتر ماننده‌است که ازاستخوان‌سازند ودرانگشت ابهام کنند ودروقت کمانداری زه کمان‌را بدان‌گیرند وآنرا باعتبار انگشت‌ابهام شست‌خوانند . ونیزبمعنی تار روده وابریشم ومفتول برنج‌وفولادباشدکه برسازها بندند وبمعنی نشستگاه زنان آمده‌است .

(۲) دربرهان معنی‌عجب وتعجب‌نیزدارد.

(۳) یعنی: سنائی. (٤) یعنی‌از : مؤید. (۵)= زفت .

بیت

یکی‌خرده برشاه غزنین گرفت

که‌حسنی‌ندارد ایاز ای‌شگفت

۱و[بفتح و ضم کاف] نیز آمده* و [بفتح کاف] حکیم سنائی فرماید:

[بیت]

پس چو او از میان‌آوه برفت

ماند آه مجرد اینت شکفت

و [بضم کاف] شیخ سعدی گوید:

بیت۲

طاقت برسید وهم نگفتم

عشقت که‌زخلق می نهفتم

گر کشته‌شوم عجب‌مدارید

من‌خود زحیات در شگفتم

و[بضم‌کاف] یعنی‌خرم‌شدو گشوده‌شد و [بکسر شین وفتح‌کاف] در فرهنگ بمعنی غار باشد و **اشکفت**نیز گویند. وبمعنی کچ‌وناهموار نیز باشد (۱).

شبشتـ [بباء تازی‌وشین معجمه بوزن زرشك] کسی که قبیح و کریه اللقا باشد و طبع ازو متنفر شود. (۲). معروفی گوید:

بیت

حاکم آمدیکی‌بغیض‌وشبشت۳

ریشکی گنده وپلیدك و زشت

شکست – معروف (۳) و دیگر بمعنی آشفته وتندباشد وبمعنی‌شکار کردوخوردنیز آمده. باین‌دومعنی‌انوری گوید:

شعر۲

مشکن‌اگر جان‌کشم‌پیش‌سگت خدمتی

شیرشکاری بسی آهوی لاغر شکست

وبمعنی خجل‌شدنیزآمده۱ باین‌معنی‌شیخ‌عطار گوید:

بیت

چوحارث این‌سخن بشنید بشکست

ولیکن‌ساخت‌خودرا آنزمان‌مست*

۱ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

۲ـ کلمه‌در«س»نیست.

۳ـ «س»: شبست.

---

(۱) دربرهانست که درمعنی‌تعجب **شگفت**نیزآمده‌است‌واین صحیح ومتداول‌است.

(۲) دربرهان **شبست** نیزآمده‌است.

(۳) یعنی‌سوم‌شخص‌ماضی ازمصدرشکستن، بمعنی‌خرد وریزریز کردن‌ودیگربمعنی‌پراکنده ومنهزم‌شدن و پیروزی نیافتن لشکر.

شلاجت - [بفتح شین و کسر جیم] نام داروئیست وبه|سین‌مهمله| (۱) نیـز آمده ، کذافی الفرهنگ‌ودر کتب‌طبی به| سین‌مهمله و فتح‌جیم(۱)| آمده‌وآن‌بول بز کوهی است که درحـالت مستی‌برسنگی‌بول‌میکند وبز کوهی دگر که آنرا بو کندآن‌نیز بول کند و بمرور ایام غلیظ وسیاه‌میشود بشکل‌قیر و مومیائی و آنرا ازدواهای عظیم‌میدانند.

شبت ـ [بکسرشین وسکون باء] دالان خردباشد وآنرا**شوا** نیزگویند |بکسرشین|۱

شتفت ـ [بکسرشین وفتح‌تاوسکون فاء] و |بفتح‌شین نیزآمده | بلندی و سقف عمـارت وآنرا**آسمانه**نیزگویند ودرفرهنگ پوشش‌هر چیزباشدعموماً وپوشش‌خانه‌خصوصاً .

شنبلیت - [بفتح‌شین وبـاء] تخمی است معروف محلل نفخ‌وآنرا **شملید** و**شمبلید**۲ نیزگویند وبتازی**حلبه**گویند۳ ودراکثرنسخ چنین‌آمده اما اصح آنست که شنبلیت گـل سورنجان‌است و**شنلبلیه** که‌حلبه باشد غیـر آنست * .

شونستـ]بضم‌شین و کسر نون وسکون سین‌مهمله] فسون‌وعلاج باشد درنسخهٔ‌میرزا اما درمؤیدالفضلا |بوزن شوخست| آمده‌وبجای |نون‌باء| آورده(۲) ودرفرهنگ|ببای تازی و فارسی (۳) بوزن‌خوبست| آمده.

شویست -[بعداز شین‌واو بوزن نزیست] بمعنی پراکندگی‌باشد.

شنفت ـ [بفتح‌شین‌وضم نون[یعنی شنید مثالش‌شاعرگوید :

بیت۴

هرکه رازخویش دریك گوش گفت
ترجمان از صدزبان‌خـواهد شنفت

شت- [بفتح‌شین] درفرهنگ‌مخفف شتل۵ باشد. مثالش‌امیرخسروگوید:

---

۱ ــ «س» درحاشیه افزوده است: دالان خُرد شبت است ودالان بزرگ رازیانه.اما این توضیح رابراساسی‌نیافتم.

۲ ـ«س»: سنبلید.

۳ ــ تاعلامت‌ستاره«الف»درحاشیه‌دارد .

٤ـ «س» ندارد .

۵ ـ «ب» شتلی .

---

(۱) یعنی : **سلاجت** و این صورت دربرهان‌آمده است و**سلاحه**را نیزبهمین معنی‌آورده.

(۲) یعنی : **شوبست** .

(۳) یعنی شوبست و**شوپشت** .

بیت ۱

هر که‌درخصلت خصلست‌ببازی‌قمار

من‌موجه کنم‌از ۲ عقل که‌نادان‌باشد

کانچه او برد حرامست‌نیایدبردست

یامجاهز ببردیاشت اقـران باشد

شوت ـ [بکسر شین‌وسکون‌واو] نباتیست که بعربی **شبت** گویند. (۱) مثالش‌شاعر گوید:

بیت ۱

شوت کزان‌بهره بردخاص وعام

طمع دگر یافته‌زان هر طعـام

مع الجیم التازی

شکنج ـ [۳ بکسر شین‌وفتح کاف*] شکن و تاب باشد .مثالش ملاجامی گوید:

بیت ۱

زشکنج‌زلف‌توهرشکن گرهی‌فکنده بکارمن

بگره ۴ گشائی‌زلف‌خود که‌زکارمن گرهی ۵ کشا

ودرتحفه بمعنی‌پرچین‌شده ودرهم کشیده نیـز باشد ودیگر مارسرخ را نیز گویند . مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت

هلاك دشمن‌اورا زهند وزبلغار

شکنج‌وافعی‌رویدبجای‌رمح‌وخدنگ

ودرادات‌الفضلاء بمعنی‌نوعی‌ازعلتهای‌دمیدگی که **خیارك** نیز گویندباشدوبمعنی مکروحیله نیز بنظر رسیده چنانـکه ٦ ناصر خسرو گوید :

بیت

ازقهرخداوند همی هیچ نترسی

زانست که‌با بنده پرازمکروشکنجی

ودرفرهنگ بمعنی اصول‌نیزآورده ومؤید ایـن معنی قوامی‌مطرزی گوید:

[بیت]

نعره دروی شکنج موسیقی

ناله دروی نوای موسیقار

و۳ [بضم‌کاف] گرفتن‌عضوبدوناخن‌باشد چنانکه بدردآید. * (۲)

شفشاهنج ـ پارهٔ‌پولادپرسوراخ که‌آهن وسیم وغیره‌رااز‌آن کشندتاهموارو باریك‌شود. مثالش‌شمس‌فخری گوید:

بیت ۱

شهاگر بس‌قوی باشد حسودت

بشفشاهنج تدبیرش بـرآهنج

شنج ـ [بوزن‌رنج] سرین‌مردم‌وحیوانـات باشد . مثالش شاه نـاصرخسروگوید:

بیت

اندیشه کن‌از ۷ بندگی ۸ امروز که بنده‌ات

پیش تو بپایست و تو بنشسته بشنجی

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ «س»: ار. ۳ ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد .

٤ ـ «س» : بگره ٥ ـ «س»: گره . ٦ ـ اصل : چنانچه .

۷ ـ بجز «ب» : از. ۸ ـ اصل : بنده : (متن‌ازدیوان‌ناصرخسروست) .

---

(۱) دربرهان **شود** آمده است .

(۲) دربرهان‌بمعنی‌شکنجه وآزاری که‌دزدان‌را کنند ونوعی‌ازمارونغمه‌ونوانیزآمده‌است.

وشمس فخری غنجرا مرادف آن کرده و گفته :

بیت۱

بفرمانش حیوان و انس و پری
همه داغ دارند بر شنج و غنج

وبمعنی زمین سخت بر کوه نیز آمده(۱).

شش‌خنج ــ [بخای معجمه بوزن فرسنگ] کردکانی باشد که اندرون آنرا خالی کنند وازسرب پر کنند بواسطهٔ (۲) قمار بازی. کذا فی شرح‌الاسامی ودرمؤید **ششخانج** باین معنی آمده.

مع الخاء

شخ ــ [بفتح شین] زمین سخت را گویند. مثالش انوری گوید :

بیت۱

میوه‌ها سردر کشند ازتابش گرما بشاخ
ماهیان بیرون فتند ازجوشش دریا بشخ

و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه آورده و گفته :

بیت۲

زآسمان بزمین غم بحاسد تو رسد
چوسیل وسنگ که آید به پستی ازسر شخ

وناصرخسرونیز باین معنی گوید:

نظم۲

بخت چون باکلهٔ رنگ بیاشوبد
سرنگون پیش پلنگ افتد رنگ از شخ

ودرفرهنگ بمعنی هرچیزمحکم نیز آورده ۳ مثال این معنی مولانابنایی فرماید:

بیت

رطوبت ازدل او برده است خشکی زهد
وگرنه بهرچه زاهدگرفته خودرا شخ۞

وگفته که مخفف شاخ نیزباشد و باین بیت شیخ سعدی متمسك شده که :

[بیت]

نه‌در کوه سبزی نه در باغ شخ
ملخ بوستان خورد و مردم ملخ

وبخاطر این شکسته ٤ خاطر میرسد که چون دراکثر نسخ باواو عطف بنظر رسیده چنین که «نه درباغ وشخ» یعنی نه در کوه سبزی بود ونه در باغ ونه در بیابان، اولی آنست که باین معنی قرار دهیم چه اگر بی واو باشد بمعنی مخفف شاخ اندك خامی درسخن بهم میرسد وباین معنی جای دگر نیز بنظر نرسیده ودرادات الفضلاء بمعنی چرك اندام وجامه نیزآید وغالبا (۲) که باین معنی [بضم شین] باید .(۳).

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ کلمه از«ن» است .
۳ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٤ــ«س» : سکسته .

---

(۱) ظاهراً مصحف شخ است . وبرهان درمعنی اول بکسر اول نیز گوید آمده است.
(۲) «بواسطهٔ» و«غالبا» دراصطلاح سروری بترتیب یعنی: برای وظاهراً .
(۳) دربرهان بمعنی کوه وبینی کوه نیز آمده است .

شکوخ ـ [بضم شین وکاف] لغزیدن وافتادن باشد (۱) .

شوخ ـ بی‌شرم وفضول باشد. مثال هردو لغت (۲) را شاکر بخاری گوید :

بیت

هر که او دررهٔ رودسرمست وشوخ
افتد اندر خاک خـواری ازشکوخ

ونیز چرک را گویند که برجامه وبدن نشیند . مثال این معنی امیرخسرو گوید :

شعر ۱

اگر شوخ برجامهٔ من بود
چه باشد دلم از طمع هست پاک

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی درختـی که چون یکشاخش ببرند ۲ شاخ بسیار برآرد نیز آمده ودرادات الفضلاء بمعنی آن پوست که بردست وپا از کثرت کار کردن وترددسخت شده بـاشد آمده (۳) .

شملخ ـ [بفتح شین ولام وسکون میم] شلغـم باشد. کذا فی التحفه و[بفتح میم وسکون لام] نیز ۳ بنظر رسیده (٤) .

شادخ ـ [بفتح دال] درفرهنگ نام اصلی نیشابور باشد و **شادیاخ** نیز گویند . مثال اول سوزنی گوید :

[بیت]

دی ز من پرسید معروفی زمعروفان بلخ
ازشما پوشیده کی دارم عزیز شادخی

مثال دوم ابن یمین گوید:

شعر

تا ابد عشرت کنـان با دا بکاخ شاد یـاخ
همدمش ابن یمین کالحق حریف محرم است

شاخ ـ معروف بدومعنی: یکی شاخ درخت ودوم شاخ حیوانات باشد وبمجاز بردست آدمی از کتف تا سر انگشتان نیز اطلاق کنند چنانکه ٤ فردوسی گوید :

[بیت]

بدین چهر چون مـاه و این قدو برز
بدین یـال و این شاخ و این زور و گرز

۵ وبرپـای آدمی از ران تا انگشتان پای نیز اطلاق کنند چنانکه کشتی گیران گویند دستدر دوشاخش کرد یعنی درمیـان هردوپا . مثالش مولانا جامی گوید :

---

۱ ـ «س» ندارد ۲ ـ «س»: برند. ۳ ـ کلمه از «ب» است. ٤ ـ اصل: چنانچه

۵ ـ تا علامت ستاره را در صفحهٔ بعد «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) برهان گوید بکسر اول هم آمده است .

(۲) یعنی : شکوخ و شوخ.

(۳) دربرهان بمعنی چرک وریم زخم ودزد وراهزن نیزهست .

(٤) دربرهان **شملغ** نیز باین معنی است .

[بیت]

الف کرد از دو شاخ لام الف دور

رهـاند از گاز سیمین شمع کافور

وحکیم خاقانی نیز فرماید:

بیت

توبه چون بیخ فـرو برد بدل

شاخ هرشنگ نگیرم پس ازاین

ازین بیت این معنی و معنی دست و پیـاله

که بعدازین می آید|| میتوان فهمید* و جوی

کوچك راکه از نهر جدا شود نیز گویند.

مثال این معنی هم او گوید(۱) :

بیت

یکی چشمه۱ دیدم بدشت فراخ

مر آن چشمه را هرسوئی راه شاخ

ونیز پیالهٔ درازوپاره وچاك رانیز گویند. مثالش

منصورشیرازی باین دومعنی گوید :

[بیت]

فتاده بر سرش ازبادهٔ شبینه۲ خمار

بعزم عیش صبوحی نهاده بر کف شاخ

زده بسنبل پرتاب شانه و زخم او

چوشانه سینهٔ صاحبدلان شده صدشاخ

ودرمؤیدالفضلاء بمعنی باده که با گلاب آمیخته

باشند نیز آید(۲) .

شب فرخ ــ نام نوائی ولحنی ازجملهٔ سی

لحن باربد(۳) . شیخ نظامی فرماید درتعریف

بـاربد :

بیت ۳

چو دستان درشب فرخ کشیدی

از آن فرخنده تر شب کس ندیدی

شاماخ ــ نام غله ایست که دانه های خرد٤

دارد کـذا فی المؤید(٤) . مثـالش امیرخسرو

گوید :

بیت

سینهٔ گنجشک ز شامـاخ نو

پرشده از آب و علف جو بجو

مع الدال



شایورد ــ [بکسریاء وفتح واو وسکون

رای مهمله] هالهٔ ماه باشد (٥) . مثالش پیروز

مشرقی گوید :

۱ــ «س» : چشمه .

۲ــ «س»: سینه .

۳ــ کلمه از «ن» است .

٤ــ«س»: خورد .

---

(۱) یعنی: فردوسی. باعتبار آنکه دوشعر خاقانی وجامی درنسخهٔ «الف» بعد اضافه شده است.

(۲) در برهان معنی شاه تیر، یعنی تیری که بام خانه بدان پوشند . و معنی پیشانی و جوی کوچك که ازرودخانه جدا شود وتریز جامه وخوش بوی وعطری که ازحیوان شبیه بگربه حاصل شود وزباد گویندش ونام جانوری که زباد ازآن حاصل شود و مطلق بررسته و نمو کرده اعم ازانسان یا جماد یا نبات واستخوان پهلونیزدارد .

(۳) دربرهان معنی نام نوائی ازموسیقی نیزدارد .

(٤) دربرهان معنی **شاماخچه** یعنی سینه بند زنان نیزدارد.

(٥) دربرهان بمعنی نام گنج هفتم ازگنجهای خسروپرویزونام پرده ای ازموسیقی نیزهست.

بیت۱

بخط و آن لب و دندانش بنگر

که پیوسته مرا دارند در تاب

یکی همچون پرن دراوج خورشید

یکی چون شایورد از دور مهتاب

شند ـ [بوزن‌قند] منقار مرغان‌را گویند مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

کلك من زند خوان باغ ثناست

که ورا مدح شاه باشد زند

نکته های سپید ازو زاید

گرچه دایم سیاه دارد شند

شاه‌ورد و شادورد ـ هردوبمعنی شایورد مرقوم باشد و شادورد بمعنی فرش نیزآمده ازگلیم‌وغیره(۱). مثال معنی‌اول استادلطیفی گوید :

[بیت]

دل گشته از علامت خطت امیدوار

چون برزگر که‌میشوداز شادورد شاد

مثال معنی دوم شهنامه :

شعر۲

جهاندار بر شادوردی بزرگ

نشسته‌همه‌پیکرش میش و گرگ

شاکمند ـ [بسکون کاف ونون وفتح‌میم] نمدی باشدکه از پشم بز سازند لبیبی گوید :

بیت

بدستش ز خام گوزنان۳ کمند

ببر در فکنده یکی شاکمند

شاوزدـ [بفتح واو و سکون زای هوز] خارسپیدکه **جاورد**۴ نیزگویند وبعربی **ثغام** گویند[بثای‌مثلثه‌وغین‌معجمه بوزن طعام](۲).

شاند ـ [بسکون‌نون] یعنی‌نشاند. مثالش‌امیر خسروگوید :

بیت

شست صراحی۵ بدو زانو به پیش

دختر رز شاند بزانوی خویش

و۶بمعنی شانه‌کرد نیز باشد مثالش. استاد۷ طیان‌گوید :

بیت

صدکلیچ‌پرازکوه عطا داد برآن ریش(۳)

گفتم‌که برآن‌ریش که‌دی‌خواجه‌همی‌شاند*

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از«ن» است . ۳ـ«س»: گوزنا .
٤ ـ «ب»: چاورد. ٥ ـ «س» : صحرائی .
٦ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۷ـ«س»:اسیاد.

---

(۱) دربرهان بمعنی تخت پادشاهان ونام‌گنج هفتم ازهفت‌گنج خسروپرویزونام‌پرده‌ای‌از موسیقی نیزهست .

(۲)دربرهان **جاورد** نیزآمده است.(۳) استاد دهخدا کلمهٔ «ریش» را در مصراع اول «شعر» (بکسراول) تصحیح کرده اند ودرمصراع دوم شعر(بفتح‌اول) بمعنی موی . وبیت قبل این شعراینست : با دفتراشعاربرخواجه شدم دوش ـ من شعرهمی‌خواندم واوشعر(ریش) همی‌لاند .

شهد ـ عسل باشد . مثالش مولانا جامی گوید :

بیت

بشیرینی مکن همچون مگس جهد
که آخر بند بر پایت نهد شهد

ونیزنام کوهی باشد(۱) . حکیم اسدی گوید:

بیت۱

ز کشمیر تا دامن کوه شهد
سراپرده و پیل و دیهیم و مهد

ونام رودی نیز باشد۲ مثال این معنی حکیم فردوسی گوید(۱) :

[بیت]

بیاورد سیصد عماری و مهد
گذر کرد بر سوی دریای شهد*

شکند ـ [بوزن بکند] نام جانوری باشد خزنده .. مثالش عمیدلویکی گوید:

بیت

در کوی این رباط ز عقبی نشان مجوی
هرگز نبود مزاج سقنقور در شکند

شپیلند۳ـ [بیای فارسی ولام. بوزن نویسند] یعنی افشارند . مثالش امیرخسرو فرماید :

بیت

کلا بی‌صفت بر جفا نگذرند
که گل را شپیلند۳ و آبش برند

و بمعنی صفیر زدن مرغان نیز آمده و بمعنی شیفتگی ودیوانگی نیز آمده .

شمند ـ [بوزن کمند] یعنی بیهوش شوند ونوحه وافغان کنند . مثال این دو معنی استادرودکی گوید:

بیت

تو ایدری و شم زلف تو رسیده بشام
رواست گر شمنان پیش روی تو بشمند

و بمعنی رمیده و متنفر شوند و ترسند۴ نیز آمده(۲).

شرند ـ [بوزن پرند] درتحفة السعادة نام یکی از کتب مغان باشد. (۱)

شمغندـ [بمیم وغین معجمه. بوزن فرزند] یعنی زن ناخوشبوی. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

زنی پیر و دراز و زشت و شمغند
کند یکدم چو کاهی کوه الوند

واورا بعربی **لخنا** گویند |به لام وخای معجمه ونون بوزن فردا|.

مع الذال



شمذ ـ [بوزن نمد] نان سفید و نیکو باشد (۳).

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۳ «ی» : سپلند . ۴ ـ کلمه از «ب» و «ن» است .

---

(۱) برهان ندارد. (۲) دربرهان معنی بهبود نیز دارد .
(۳) دربرهان معنی لاجورد نیز دارد .

شکوهد - یعنی ترسد . مثالش ویس ورامین :

شعر۱

نه بشکوهد ز پیکار و ز لشکر

نه بفریبد بدینار و بگوهر

وبمعنی اظهار بزرگی کند و گوش بسخن کسی اندازد و زیبا شود و افتد و لغزد نیز باشد وبمعنی اول و آخر **شکوخد** نیز گویند واز این بیت فخرالدین گرگانی معنی بزرگ وبا حشمت ظاهر میشود که :

بیت

گهی گویند نشکوهید ما را

ز بهر آنکه نپسندید ما را

شیبد - [ببای موحده . بوزن پیچد] یعنی برهم‌زده‌شود ولرزد . مثالش مسعودسعد گوید:

بیت

امید وصال چون مرا بفریبد

خسته دل‌من چوبیدلان‌درشیبد

شنبد -بوزن ومعنی **شنبه** . مثالش حکیم فردوسی گوید :

نظم۱

همان روزهٔ پاك یکشنبدی

زهر بد پرستیدن ایزدی

ودرفرهنگ [بفتح باء]آورده ومنوچهری مؤید او گوید :

بیت

بفال نیك و۲ بروز مبارك شنبد

نبید گیر ومده‌روزگارنیك۳ ببد

شود - [بوزن سود] یعنی شد ورفت (۱) شمس‌فخری گوید :

بیت

تا همت و بخشایش او داد کرم داد

خون از دل‌کان‌آب ز رخسارهٔ یم‌شود

شخائید -بخای‌معجمه ویای حطی . بوزن‌رمائید] یعنی‌ریش کرد (۲). مثالش‌استاد لبیبی گوید :

شعر۴

چو بشنید شاه آن پیام نهفت

زکینه لب خود شخائیدو گفت

شاهرود - نام رودی معروف (۳). و نام سازی که نوازند و **شهرود** نیز گویند . مثال معنی اول شیخ نظامی گوید :

بیت۴

همان شهرودو آب خوشگوارش

بنای خسرو و جای شکارش

مثال معنی اخیر منوچهری(٤) فرماید :

بیت

بکرده راست با مزمار شهرود

بکرده راست با بربط ربابا

۱ـ کلمه از «ن» است ۲ـ واو از دیوان است. ۳ـ در دیوان: نسخه بدل «خویش» نیز هست.
٤ـ «س» ندارد.

(۱) دربرهان معنی مورچهٔ کوچك نیزدارد (۲) دربرهان معنی خلانیدن نیزدارد.
(۳) رودیست مرکب ازدوشعبهٔ طالقان والموت وهردوازناحیهٔ طالقان قزوین سرچشمه گیرند وشاهرود پس از پیوستن به رود قزل اوزن نام سپید رود یابد ودر گیلان بدریای خزرریزد .
(٤) نمی‌نماید که ازمنوچهری باشد ودردیوان اوهم نیست .

ودرفرهنگ بمعنی تاری باشد(۱) که برسازها بندند ودیگر نام‌قصبه‌ایست که درمابین‌بسطام ودامغان واقعست . ومطلق رود بزرگ را نیز گویند .

شخود ـ [بخای‌معجمه. بوزن‌حسود]یعنی بناخن مجروح کردو کنند . مثالش‌حکیم انوری گوید :

[بیت]

دلی کو بدرد و محبت شخود
علاج پزشکان ندارش سود

شخید ـ [بفتح‌شین و کسرخاء] درنسخهٔ میرزا بمعنی ازجائی فرود افتاد باشد اما در ادات‌الفضلاء **شخشید**| بوزن‌بخشید| باین‌معنی آمده و این اصح‌است و **شخشد** یعنی فرو افتد ولغزد . مثال معنی اول ابوشکور گوید:

بیت۱

گلیمی که خواهد ربودنش باد
زگـردن بشخشد هم از بامداد

ومثال معنی‌دوم ناصرخسرو گوید :

بیت ۱

قول فلان و فلان تـرا نکند سود
گرت بشخشد قدم ز پایهٔ ایمان

شادروان مروارید ـ نام نوائی ولحنی ازجملهٔسی‌لحن‌باربد . مثالش‌شیخ‌نظامی گوید:

بیت

چو شادروان مروارید گفتی
لبش گفتی کـه مروارید سفتی

||و وجه تسمیه در اشین مع‌النون| بـرای ا... شادروان می‌آید||.

شجد [بفتح شین وجیم]سرمای‌سخت‌باشد وچون کسی را سرمازند گویند شجیدوشجاید و شجیده شود .

شجاید ـ [بوزن‌برآید] یعنی‌سرماخورد وسردشود. مثالش دقیقی فرماید :

بیت

صورت‌خشمت ار زهیبت‌خویش
ذره‌ای‌را بـدهر بنمـایـد
خاك دریا شود بسوزد آب
بفسرد آفتـاب و بشجاید ۲

شغادـ [بغین‌معجمه، بوزن‌نهاد] نام برادر رستم‌واورا **شگاد** نیزگویند، مثالش‌شیخ‌سعدی فرماید:

بیت ۳

نه زستم چوپـایان روزی بخورد
شغاد ازنـهادش برآورد گرد

شکوخید ـ [بکسر خای معجمه] یعنی افتاد ولرزید .(۲) مثالش آغاجی گوید :

بیت۱

چوازسرکشی کرد هرسو نگاه
شکوْخید و افتاد برخـاك راه

۱ــ«س» ندارد. ۲ ــبجز«ب»: بشخاید . ۳ــ کلمه‌از«ن»است.

---

(۱) برهان تاربم‌گوید ، مقابل تارزیر.

(۲)در برهان بمعنی ترسید وهیبت زده‌شد نیزهست .

شکرد ـ]بکسر شین وفتح کاف ۱ ورای مهمله] یعنی شکار کند وشکند(۱) . مثال معنی اول ۲ حکیم انوری گوید :

بیت۳

چو باز او شکرد، صید او چه کبك وچه کرگ
چه اسب او گذرد راه او چه بحر و چه بر

مثال معنی دوم اخسیکتی فرماید :

بیت۴

در نبندد شکسته بند قضا
هر کرا دست کین تو شکرد

شملید ـ [بمیم ولام ، بوزن بخشید] همان **شنبلیت** مرقوم باشد و**شنبلید** هم باین معنی است. و نیز نام گلیست زرد وخوشبو. مثالش مسعود سعد فرماید:

بیت

بضعف ضمیرانش تن، بخم خیزرانش قد
بلون شنبلیدش رخ برنگ یاسمینش۵ بر

||۶ وحقیقت این دو لغت بعنوانیست که در شنبلیت۷ مرقوم شد و مراد از گل زرد گل سورنجانست|| .

شخولید ـ [به خای معجمه ولام ، بوزن شکوخید۸] یعنی پژمرده شد و بمعنی صفیر زد نیز باشد مثالش مولوی فرماید۹:

شعر۳

می شخولیدند هردم آن نفر
بهر اسبان که هلا بین آبخور

شکهد ـ [بفتح شین وضم کاف]همان شکوهد مرقوم بمعنی اول. هم او(۲) گوید:

بیت ٤

آن کبوترشان زبازان نشکهد
باز سر پیش کبوترشان نهد

واخسیکتی نیز گوید :

بیت ٤

ای امید جهان بدولت تو
از تو چشم جهان همی شکهد

شاد ـ یعنی خوشحال و فرحناك. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۴

بگیر ای جهانی بروی توشاد
جهانی که شادی بروی تو باد

ودر فرهنگ بمعنی بسیار و پر نیز آمده و **شاداب** یعنی پر آب و بمعنی شراب نیز آورده و **شادخوار** یعنی شراب خوار.۶ وشادخوار زنان فاحشه را گویند ||وبعد از این می آید|| .

شکوفد ـ [بفتح شین وفاء] یعنی بشکفد وشکافته شود . مثالش شیخ نظامی گوید:

[بیت]

بچاره گشوده شود کار سخت
بمدت شکوفد بهار از درخت

۱ـ سه کلمهٔ اخیر را «الف» در حاشیه دارد. (متن از «ب» و «ن» است) .
۲ـ «س» «الف»: مثال بکسر شین بمعنی اول .
۳ـ کلمه از «ن» است .
٤ـ «س» ندارد.
۵ـ «الف» : یاسمنش .
۶ـ از اینجا تا پایان مطلب را «الف» درحاشیه دارد.
۷ـ «س» : سنبلیت .
۸ـ «س» شکولید.
۹ـ «ن» «ب»: معنوی مثنوی.

(۱) دربرهان معنی علاج وچاره کردن نیزدارد.
(۲) یعنی: مولوی.

شواد ـ [بضم شین]و||فتح نیز بنظر رسیده(۱)||
مرغیست شکاری که‌بتازی **حباری** گویند کذا
فی‌تحفة‌السعادة ودرفرهنگ مسطورست که
مرغیست آبی‌وسرخ‌فام‌و**شوال**و**شوات** و**سرخ**
فام (۲) نیزگویند وبعضی‌گویند مرغیست که
هرزمان برنگی‌نماید و**بوقلمون**نیز گویند۱
امااصح آنست که‌شواذ که‌بتازی حباری گویند
غیر سرخاب‌وبوقلمونست چه‌سرخاب‌مرغ آبی
است|| که‌قبل‌ازاین مذکورشد || و بوقلمون
ماکیان فرنگی‌است که خروس آن خرطومی
دارد وهرزمان برنگی‌نماید.* مثالش سوزنی
گوید :

بیت

چوهدهد زمین بوسه‌دادم بشکر
سخن رنگ دادم چوپر شواد

شمید و **شمیده**ـ هردوبمعنی بیهوش باشد.
مثالش‌شمس‌فخری‌فرماید:

شعر۲

باکرم‌ولطف اوبحر چه باشد لئیم
باخردو عقل‌اوهوش چه‌باشد شمید

وبیهوش‌شد ومتنفروبیم زده گشت نیز باشد .
مثالش‌حکیم اسدی‌فرماید:

بیت

سمندش چوآن زشت پتیاره دید
شمید و هراسید و اندر رمید

وحسین وفائی‌گوید که این‌لفظ را بدو وجه
استعمال کنند: اول«شمید وشمیده»وهر دو
بمعنی‌بیهوش‌باشد،دوم«شمید وشمان» وهردو
بمعنی دمادم بودازتشنگی یعنی شخصی که از
تشنگی‌اورانفس برنفس‌افتد،همچوغریووغرنگ
که دمادم بوداز گریستن. ودر تحفه«شمید و
شمانید»آمده‌وبمعنی گریه‌ونوحه کردنیز آمده(۳).

شنیدـ۳[بکسرشین]یعنی‌بوئیدواستشمام کرد
وبمعنی گوش کرد و استماع نمود نیز آمده .
مثالش حافظ‌شیرازگوید :

بیت

بوی‌خوش توهر که زباد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید

شکفتیدـ [بفتح‌شین‌و کسرکاف وتاء](٤)
یعنی‌تعجب کرد. حکیم فردوسی گوید :

[بیت]

چو افراسیابش بهامون بدید
شکفتید ازآن کودك نورسید

شمشاد - [بفتح] درختی است معروف و

۱ـ ازاینجاتاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد . ۲ـ«س»ندارد.
۳ـ«س» شیند .

---

(۱) دربرهان **شواز**آمده است . (۲)این‌صورت‌رابرهان‌ندارد .
(۳) دربرهان‌بمعنی هجوم نمودن وجمعیت کردن هم‌آمده است .
(٤) برهان‌گوید باکاف فارسی‌نیزآید (یعنی شگفتید). واین‌صحیح است .

درتحفه آمده که شمشاد مرزنجوش باشد ونیز چوب راست معروف(۱) . مثال معنی اول حافظ شیراز گوید :

بیت

باغ مرا چه حاجت سرو وصنوبرست
شمشاد ناز پرورمن از که کمترست

مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید:

بیت۱

هنوزش گرد گل نارسته شمشاد
وزآن آزاد سوسن سروش آزاد

وفخرالدین گرگانی نیز گوید:

بیت

به پیچم چون بیاد آرم جفایت
چنان شمشادگون زلف دوتایت

شاندـ [بفتح نون] یعنی شانه کند . مثالش حکیم انوری فرماید :

بیت

جهان باب وفاروی عهد میشوید
فلك بدست ظفرجعدملك میشاند

وبمعنی نشاند نیزباشد یعنی که نشستن فرماید.

شیدـ چشمهٔ آفتاب باشد.مثالش شهنامه۲:

بیت۱

بدو گفت زانسان که تابنده شید
بر آید یکی پرده بسینم سپید

وبمعنی روشن نیز بنظررسیده درادات الفضلاء واین بیت حکیم سنائی راشاهدآورده:

بیت۱

فلك ثالث آن ناهیدست
زهره کزنور اوجهان شیدست

۳وبمعنی بروید نیز باشد که مختصرشوید است ❀ (۲) .

شخایدـ [بخای معجمه ویای حطی. بوزن فزاید] یعنی ریش کند . مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

سواران ٤ خفته واین اسب برسرشان همی تازد
که نه کس رابکوبدسرنه کس راروی بشخاید

مع الراء

شاکار وشاه کار ـ کار بی‌مزدباشد که مردم‌را بزوربرآن دارند مثالش استاد کسائی گوید :

نظم۵

نکنی طاعت وانکه که کنی سست وضعیف
راست گوئی که همی سخره و شاکار کنی

و در فرهنگ بمعنی فریب ودغـای عظیـم باشد(۳).

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از«غ»و«ن» است . ؛ «ب» : شاعر گوید .
۳ـ ازاینجا تاپایان عبارت‌را «الف» درحاشیه دارد ٤ـ «س»: سوران .
۵ـ کلمه از«ن» است .

---

(۱) دربرهان است که کنایه ازقامت خوبان نیزباشد.
(۲) دربرهان بمعنی مطلق نورکه روشنائی معنوی باشد وهرچیزبسیار کثیرالشعاع ویکی ازنامهای آفتاب ونام پسرافراسیاب (صحیح:شیده) وبفتح اول زرق وسالوس وساختگی نیزهست .
(۳) دربرهان این معنی نیست ولی بمعنی کاربزرگ آورده است .

شاوغر - [بسکون واو وفتح غین معجمه] ولایتی است در ماوراء النهر که از پس آن بیابانی است ریگستان که کافران در آن مقام دارند و مردم شاوغر اکثر جولاه باشند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

خصمش برهنه تشنه و۱ بی‌چیز مانده
دردشت ریگ کافراز آن سوی شاوغر

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی نای روئین نیز آمده.

شخسار - [بفتح شین۲] یعنی زمین سخت محکم بردامن کوه چنانکه۳ استاد منوچهری گوید:

بیت

بکردار سریشمهای ماهی
همی برخاست ازشخسار اوکل

ودیگر مرخم شاخسار باشد چه شخ بمعنی شاخ آمده. مثال این معنی مولوی معنوی:

بیت۴

جبرئیل کرمی سدره مقام ووطنت
همچو مرغان زمین برسرشخسارمرو

شخار - قلیا باشد که صابونگران بکاربرند مثالش حکیم عنصری گوید:

نظم۵

از نمك رنگ او گرفته غبار
خاکش از گرد شور گشته شخار

وحسین وفائی بمعنی نوشادر آورده که زنان بعد از آنکه حنا نهاده باشند ناخن بآن سیاه کنند و متمسك باین بیت شده که شاعر گوید:

[بیت]

چون مرا با جلبان کار نباشد پس از این
رستم از وسمه و گلگونه و حنا و شخار

شکر - [بکسر شین وفتح کاف] یعنی شکار کننده و شکننده. مثالش شمس فخری گوید:

بیت۴

در پناه لوای داور دهر
شاه بنده نواز خصم شکر

و بمعنی امر بشکار کردن نیز آمده. مثال این معنی حکیم عنصری فرماید:

نظم۵

پادشاهی گیرو نیکی گسترو گیتی گشای
نیکنامی ورزو چاکر پروررو دشمن شکر

۶و|بفتح شین| معروف(۱) که بتازیش سکّر خوانند |بضم سین مهمله وفتح کاف مشدد|(۲) مثالش سعید هروی گوید:

۱- واو از «ن» است. ۲- «س»: سین. ۱ب- اصل: چنانچه.
۴- «س» ندارد. ۵- کلمه از «ن» است. ۶- از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است.

---

(۱) مادهٔ شیرین که از نیشکر و چغندر حاصل شود وقند ونبات از آن سازند.
(۲) در برهانست که با ثانی مشدد خارپشت تیرانداز باشد (=سکر، سغر). وبفتح اول و ثانی نام زنی که خسرو پرویز برغم شیرین اورا بزنی گرفت ونوعی از زنبور سیاه ودرشت که شش پای دارد وپیوسته بر گل نشیند و کنایه از لب معشوق وسخن شیرین نیز هست.

[بیت]

کرلب‌لعل تو باریك بود نیست عجب

همه دانند که در آب شکر بگدازد

شبیار۱ ــ درفرهنگ صبرسقوطری باشد و اطبا حبی ساخته‌اند که جزء اعظمش آنست لهذا بحب شبیار اشتهار دارد .

شمشیر ــ تیغ. ودر تحفة‌السعاده بمعنی روشنی صبح وآفتاب نیز آمده۲ .

شوشمیر ــ [بفتح۳ شین اول وسکون دوم وکسر میم] هیل باشد یعنی قاقله*.

شهدار ــ [بدال مهمله . بوزن شهوار] درتحفة‌السعادة بمعنی آن‌کسان که‌اعضای‌شکسته را بندندآمده(۱).

شاخسارــ درفرهنگ‌بمعنی جای‌انبوهی درختان‌بسیارشاخ باشد ودرتحفة‌السعادة‌بمعنی جائی ازدرخت‌که شاخهای بسیار رسته‌باشد آمده وغالباً که معنی دوم‌انسب بود.مثالش۴ کمال اسمعیل فرماید:

بیت

بی۵ برگ و همچوچنگل بازاست شاخ ازآن

کم می نهند مرغان برشاخسار پای

ودرفرهنگ بمعنی شفشاهنج نیزآمده.

شاه‌افسر ــ اسپرك باشد که بتازیش **اکلیل‌الملك** خوانند .

شهرزورــ نام‌شهریست‌نزدیك‌بابل. مثالش شیخ‌نظامی گوید:

بیت۶

چوآمد زبابل‌سوی‌شهرزور

سلامت شدازپیکر شاه‌دور

شبگیرــ یعنی‌صبح‌وسحر. وروان‌شدن‌درشب پیش از سحر. مثال معنی اول حکیم قطران گوید :

بیت

هست‌مردم‌را شب‌وشبگیر روی‌وموی‌او

موی۷ راشب‌دان مدام وروی‌راشبگیرگیر

وشیخ‌نظامی‌نیزمؤید این گوید :

بیت۸

شبگیر چو چرخ لاجوردی

آراست کبودیی بزردی

وحکیم‌خاقانی‌نیز گوید:

بیت۸

این‌طفلان بین‌بشام وشبگیر

ابجد خوانان لوح تقدیر

مثال‌معنی‌دوم ابن‌یمین‌گوید :

بیت۸

الا ای‌خوش نفس‌بادسحرخیز

زراه لطف‌یك شبگیر برخیز

مثال معنی سوم هم او(۲)گوید :

۱ــ این‌لغت‌وشرح‌آن‌از«ب»است

۲ــ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.

۳ــ «ب»«ن»:بضم. ۴ــ«س»:مثالس. ۵ــ«ب»:صد؛نسخ‌دیگر:شد.(متن‌ازدیوان کمال‌است).

۶ــ کلمه‌از«ن» است. ۷ــ بجز«ب»: زلف . ۸ــ«س»ندارد.

---

(۱) برهان‌ندارد .

(۲) یعنی: ابن‌یمین .

بیت

زراه لطف یك شبگیر درده
وزان منت بسی برجان من نه

ودر فرهنگ نام مرغی نیز باشد که در صبح آواز دهد۱ ودر سامی مرغکیست مانند گنجشك منقار سرخی دارد (۱) ودر نسخهٔ حلیمی جانور کی باشد مانند ملخ که در عمارت و حمامهای کهنه بهم رسد و شب همه شب آواز کند و کسی را نیز گویند که قایم اللیل باشد و شبها خواب نکند ✿

شنگویر ـ [بنون و کاف فارسی و واو] بوزن و معنی زنجبیل باشد که آنرا **شنگلیل** نیز گویند وبه|زای معجمه(۲)| نیز بنظر رسیده و در فرهنگ **شنگبیز** را نیز باین معنی آورده وهر دو را بمعنی شرابی که از درخت خرما حاصل کنند نیز آورده .

شنار ـ [بنون . بوزن عیار] شنا۲ باشد مثالش شمس فخری گوید :

بیت۳

مخالفان تو دایم ز فرط بدبختی
کنند یکسر۴ در لجهٔ سنار شنار

||معنی سنار درسین مع الراء گذشت ||۱ این مصراع ثانی چنین نیز بنظر رسیده «کنند یکسر در لجهٔ شنار شنار» وشنار بمعنی ننگ وعار باشد بعربی✿ واستاد ابوشکور گوید:

بیت۳

بدو گفت مردی سوی رودبار
برود اندرون شد همی بی شنار

وبمعنی شناگر نیز آمده ودر نسخهٔ میرزا بمعنی ولایت خراب باشد که کس در آن توطن نکند وملامحمد کشمیری گوید که شنار شاخ نوی باشد که از درخت روید و بمعنی شوم و نحس نیز باشد(۳) و بمعنی ننگ وعار نیز آمده۵ مثال این معنی مولوی معنوی گوید۶:

بیت

زانکه ناشکری بود شوم و شنار
می برد ناشکر را در قعر نار

شبهر ـ [بوزن عبهر] منقار چرغ که مرغیست شکاری. کذا فی الادات .

شغر ـ [بغین معجمه بوزن سفر] آن پوست که براندام ودست وپای مردم از کثرت کار سطبر وسخت وسیاه گردد و **شغه** نیز گویند ودر فرهنگ |بسکون غین| آمده.

شیار ـ [بیای حطی . بوزن عیار] شکافتن زمین باشد بگاو آهن(٤). مثالش شمس فخری گوید:

شعر

بیمن نام تو غله نهند بر خرمن
مزارعان زمانی زمین نکردهٔ شیار

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲ـ «ن»: شنار؛ نسخ دیگر بجز «ب» «غ»: شناو.
۳ـ «س» ندارد. ٤ـ «س»: دریك. ۵ـ پنج کلمهٔ اخیر از «ب» و «ن» است.
٦ـ کلمه از «ب» است.

---

(۱) این معنی و معنی بعد در برهان نیست. (۲) یعنی: **شنگویز**. (۳) عربیست.
(٤) در برهان معنی زراعت نیز دارد و گوید کلمه بفتح اول نیز آمده است .

ودرتحفه بمعنی زمینی باشد که بگاو آهن شکافته باشند ازبهرتخم افشاندن واین بیت حکیم سنائی مؤید قول اوست :

بیت

حق یکی گوید بده تاده مکافاتت دهم

آن بحق ندهی وپس آسان بیاشی درشیار

شناور ـ یعنی آنکه برآب شنا کند و **شنابر** و**شناگر** نیزگویند (۱) چنانکه شیخ سعدی گوید:

بیت۱

چو کودك بدست شناور برست

نترسد اگر دجله پهناورست

شابهار ـ [بفتح] نام بتکده‌ای باشددر نواحی کابل. مثالش مسعود سعد گوید:

بیت۱

همه شادی شابهار کزان

شد شکفته بهاردولت تو

شیبور ـ [ببای تازی. بوزن طیفور](۲) نای روئین باشد که درحربگاه نوازند. مثالش حکیم اسدی فرماید :

بیت

زکوس ... و خروش درای

ز شیپور و ز نالهٔ کرنای

و **شبور** نیز بنظررسیده [بفتح شین و ضم بای تازی مشدد] .

شامار ـ [بمیم بوزن ناچار] نام جائی وگروهی ازگبرانست .

شار ـ درتحفه نام پادشاه حبشه باشد اما درنسخهٔ میرزا بمعنی بنای بلند وشهر باشد وشهرستانرا **شارستان** گویند ونیزبمعنی پادشاه غور وغرجستان آمده . مثال معنی شهر وشاه غرجستان معزی فرماید :

بیت

شاه غرجستان اگر یابد نسیم همتش

خاك آن بقعه کند چون زرمشت افشار شار

ودرفرهنگ بمعنی چادری رنگین که ازآن زنان لباس کنند نیزآورده و **شاره** نیزگویند چنانکه سنائی گوید :

بیت

خاره در تف او چو خار سبك

شوره بر سنگ او چوشارتنك

ونام مرغی نیزباشد که مانندطوطی سخن گوید و **شارك** نیزگویند. وبمعنی فرو ریختن آب و شراب و امثال آن آورده چنانکه گوید شار و آبشار؛ و بمعنی راه فراخ نیزآمده چنانکه قوامی گنجوی گوید :

۱ـ«س» ندارد

(۱) برهان ندارد .

(۲) **شیپور** نیزدربرهان آمده است .

بیت

پست با رایت تو خانهٔ خان

تنگ با فسحت تو شارع۱ شار

و از این بیت معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود.(۱).

شخنشار ـ [بخا و نون و شین دوم نیز معجمه بوزن پرستار] نام مرغیست آبی تیره گون که میان سرش سفیدباشد۲.این لغت از نسخهٔ وفائی منقولست واندك تأملی درین میرود*(۲).

شادخوار ـ شادمان باشد وبمعنی شراب‌خوار نیز آمده و درشرفنامه کسی باشد که بی‌اغیار شراب خورد.مثال معنی اول استاد ابوالفرج گوید :

بیت

شادخوار از تو سلاطین و ترا دیده مطاع

نوش خواب از تو رعایا و ترا گفته دعا

وبمعنی دوم نیز اندك تناسبی دارد و **شادخور**۳ نیز گویند چنانکه فلکی گوید :

بیت

طبع توباد شادخور ، می بکفت زجام زر

دلبر گلرخت ببر، بی غم و رنج و غایله

ودرفرهنگ بمعنی زنان فاحشه نیز آمده واین بیت ناصرخسرو را شاهدآورده :

بیت۴

جهان چون شاد خواری بود لیکن

بمانـد آن شادخوار اکنون زشادی

وبخاطر میرسد که این بیت بمعنی اول مناسبت بیشتر دارد.(۳).

شلیر ـ [بفتح شین و کسر لام و سکون یای حطی] میوه‌ایست شبیه شفتالو بعضی تمام سرخ باشد وبعضی تمام سفید وزردوآنرا **شفترنگ**۵ نیز گویند.

شیذر ـ [بکسر شین وفتح ذال معجمه] نام خدای عز و جل باشد. مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت ٤

توئی آن داور محکم که ازدادش بنی آدم

بیارامیده درعالم چو مؤمن درحق شیذر

شاپور ـ پادشاهی از آل اشك بن یافث که زکریا درعهد اوشهید شد. ونیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو وشیرین واورا **شاور**

۱ـ«س» : شار.
۲ـ تا علامت‌ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۳ـ«س» : شادخوار.
٤ـ «س» ندارد.
۵ـ«ن»: شفرنگ.

---

(۱) در برهان معنی غلوغشی که درطلاونقره‌وچیزهای‌دیگر کنندوشغال وچادری‌بغایت‌نازك ورنگین‌که زنان لباس کنندوکاسهٔ فانوس وجانوری سیاه رنگ‌وسخنگوچون‌طوطی وشاه راه ورقص وسماع‌نیزدارد .

(۲) مقلوب **خشنسار** است و**خشنشار** و **خشیسار**.

(۳)دربرهان‌بمعنی‌معاش گذرانیدن بی‌زحمت‌و کدورت‌وتنگی باشد .

|بوزن کازر| و |بوزن کافور| نیز گویند۱ . مثال این معنی شیخ نظامی فرماید :

شعر

ندیمی خاص بودش نام شاپور
جهان گشته ز مغرب تالهاوور

ودرنسخهٔ اسامی عبدالکریم نام نوائی ولحنی نیز باشد و این بیت شیخ مطهر را شاهد آورده :

بیت

غلغل کوس و دم نای چنان پنداری
که مگر لحن نکیساست و نوای شاپور*

شادبهر ــ بعنی خوش دل و فرحناك(۱) .

مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر

پسر را همی گفت کای شاد بهر
خرت را مبر بامدادان بشهر

شهوار ــ چیزی لایق و سزاوار شاهان باشد وآنرا **شاهوار** نیز گویند . مثال معنی اول مسعودسعد گوید :

بیت۲

زشال پیدا آرند دیبهٔ رومی
زجزع بازشناسند لؤلؤ شهوار

مثال دوم فردوسی گوید :

بیت

یکی خانه‌ای دید نو شاهوار
ززروگهر بوم و بامش نگار

شبانور ــ [ببای تازی و نون . بوزن قبادوز] مرغ شپره باشد (۲).

شمر ــ [بفتح شین و میم] حوض خردو آنرا **آبگیر** و **آژیر** و **آبدان** و **ژی** نیز گویند.

مثالش خواجه سلمان گوید :

بیت

درآب شمر اینهمه ماهی زر اندود
بیدازپی آن ریخت که به‌را یرقانست

وبمعنی جوی خرد نیز بنظررسیده. (۳).

شمشار ــ [بکسر شین اول] همان **شمشاد** مرقوم بهردومعنی . مثال معنی اول شمس فخری گوید :

شعر۴

زمین باغ بیکبار در عبیر گرفت
ز زلف یار مگر بود با صبا یك تار
چوزلف دلبرمن مشکبوی شدریحان
چوقد مهوش من سرفرازشد شمشار

ومثال معنی دوم را استاد زینتی فرماید :

بیت ۳

فدای آن قد و زلفش که گوئی
فرو هشتست ازشمشاد شمشار۵

۱ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» در حاشیه دارد . ۲ـ کلمه از«ن»است .
۳ـ«س» ندارد. ٤ـ«س» : شمسار.

---

(۱) دربرهانست که نام کنیزکی نیزبوده‌است.
(۲) برهان گوید بوزن کلانترهم آمده است .
(۳) دربرهان بمعنی هرجاکه آب ایستاده باشد وجایی‌اززمین وکوه که آب باران درآنجا جمع شود وپای درخت که آب آنجاایستاده‌باشد ونوردآب وروی‌شیر که قیماق باشدنیزهست .

و در فرهنگ بمعنی شاخچه‌های نازك باشد
که از درخت شمشاد برآید در کمال نزاکت
و طراوت و از غایت نرمی میل بجانب نشیب
کند لهذا آنرا بزلف تشبیه کنند . ۱ و بجای
|شین دوم سین مهمله| نیز باشد* .

شیکار ـ [بیای حطی . بوزن بیدار](۱)
همان **شاکار** مرقوم

شور مور ـ یعنی مورچه‌های خرد
و ریزه .

شارمار ـ یعنی مار سخت بزرگ . مثال
هردو لغت(۲) را حکیم خاقانی گوید :

بیت۱

شور۲ مورند حسودانش اگرچه که لاف
شارمارند و نفر با نفر آمیخته‌اند

شترخار ـ درختی است خرد که خار بسیار
دارد وشتر برغبت خورد و **خارشتر** نیز گویند
اثیر۳ |اخسیکتی گوید :

بیت۳

گر گلبن فردوس خورد باد خلافت
برجای گل تازه شترخار برآرد۴

شمر ـ [بضم شین وفتح میم] بمعنی امر
بشمردن و حساب کردن باشد . مثالش انوری
گوید :

بیت

تا واحدست اصل شمار و نه از شمار
دوران بیشمار بشادی همی شمر

وبمعنی شمارنده نیز آمده(۳) ، شهنامه :

[بیت]

ستاره شمر گفت کای شهریار
نماند بگیتی کسی پایدار

شنگور ـ [بوزن انگور] بادریسهٔ خیمه
باشد یعنی گردهٔ چوبین که میان آن سوراخ
کنند و برستون خیمه کنند و بمعنی بادریسهٔ
دوك نیز آمده .

شهریور ـ مدت ماندن آفتاب درسنبله که
فارسیان یك ماه دانند ونیز روزچهارم ازماه‌را
گویند . مثال معنی اول مسعودسعد گوید :

شعر۳

شهریورست وگیتی از عدل شهریار
شادست و خیز مایهٔ شادی برمن آر

ومثال معنی دوم هم او(٤) گوید :

شعر۳

ای تنت را ز نیکوئی زیور
شهره روزیست روز شهریور

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ«س»: سور ۳ـ کلمه از «ن» است ٤ـ«س»: برآید .

---

(۱) دربرهان **شیگار** ضبطست .
(۲) یعنی شورمور و شارمار.
(۳) برهان این لغت را ندارد.
(٤) یعنی: مسعودسعد .

و **شهریر** نیز گویند [بحذف واو] مثال معنی اول شرف الدین شیرازی مؤلف تاریخ وصاف فرماید :

[بیت]

بشهریرت سهیل آید پدیدار

همی تابنده همچون جبهۀ یار

مثال معنی دوم لبیبی گوید :

بیت

چو در روز شهریر آمد بشهر

ز شادی همه شهر را داد بهر

و شهریور در فرهنگ نام ملکی نیز باشد که موکل است بر آتش و فلزات و تدبیر مصالحی[۱] که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است مؤید این معنی حکیم فردوسی گوید :

بیت

ز شهریورت باد فتح و ظفر

بزرگی و تخت و کلاه و کمر

شذکار ـ [بفتح شین وسکون ذال معجمه] زمینی که شیار[۲] کرده باشند و تخم افکنده. مثالش شمس فخری فرماید :

زمین خاطر کردم شیار و تخم ثنات

در آن فکندم تا خود چه آید از شذکار

وشنکار نیز گویند[۳]. کذافی التحفه وشنکار نام داروئیست نیز که آنرا **حسن الحمار**[٤] گویند بعربی و در فرهنگ [بضم شین] آمده .

شذکار و **شذیار** هردو بمعنی زمینی که بجهت زراعت شکافته باشند. (۱) ناصر خسرو نیز فرماید:

بیت

گل خوشبوی پاکیزه است اگرچند

نروید جز که در سرگین و[٥] شذکار

وحکیم سنائی نیز فرماید:

بیت

کاهت ازراه مزرعت فکند

جرم کیوان چو خوك در شدکار*

شذیار ـ [بذال معجمه و یای حطی ، بوزن پروار] در تحفه زمینی باشد که گاورانده باشند که تخم بکارند.(۱) .

شور ـ مشغله و آشوب و غوغا باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

نه مطرب که آواز پای ستور

اگر عشق داری سماعست و شور

ودیگر بمعنی برهم زننده و آمیزنده وبمعنی امر باین معنی آمده؛ مشور یعنی برهم زده مشو و غوغا مکن.چنانکه حکیم اسدی گوید:

بیت

بهرکار در زور کردن مشور

که چاره بسی جای بهتر ز زور

ودیگر در فرهنگ بمعنی ورزیدن نیز آورده مثالش هم او(۲) گوید:

بیت

۱ ـ «س»: مصاع .
۲ ـ «س» :سیار.
۳ ـ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .
٤ ـ «س»:حشن ابخار.
٥ ـ «س» واو ندارد.

(۱) در برهان معنی شیار هم دارد یعنی زمینی که جهت زراعت بشکافند .
(۲) یعنی : اسدی.

بیت

همه‌روز فرمایشان ۱ دارو برد

سواری و شور سلیح۲ نبـرد

وازاینجهت **سلحشور**۳ گویند ـ وبمعنی نحس و شوم نیز آورده واین بیت فردوسی را شاهـد آورده :

[بیت]

نگه کن که‌دانای پیشین چه گفت

که‌هرگز مباد اختر شور جفت

٤ وبمعنی شوینده‌وامر بشستن نیز آمده✿ (۱).

شهریار ـ پادشاهی که‌بزرگتراز پادشاهان عصر باشدو برمطلق‌ملوك‌نیز اطـلاق کنند (۲). مثالش‌حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

فیض کف‌شهریارخلعت‌گل‌تـازه کـرد

بلبل‌کان‌دید ساخت‌مدح کف‌شهریار

مع الزاء



شیز ـ [بوزن ریز] آبنوس‌باشد، مـثالش حکیم‌فردوسی گوید :

بیت

زدیباوخز چار صدتخت نیز

همه تختها کرده‌ازچوب‌شیز

ودر نسخهٔ‌وفائی‌بمعنی کمان که‌از آن تیراندازند نیز آمده . مثال ایـن معنی حکیم فـردوسی گوید:

بیت۵

چوباتیغ نزدیك شد ویونیز

بزه‌بر کشیدآن‌خمانیده‌شیز

شونیز ـ معروف(۳)وبمعنی‌مزارع وبزرگتر وزمین‌شیار کرده‌نیز آمده. **شومیز** |بمیم| مثل اوست ||ازروی‌وزن‌ومعنی، غیر مـعنی‌اخیر || کذافی‌المؤید ودرادات‌الفضلاشومیز| بضم شین و کسرمیم| زمین‌شیار کرده‌باشد و|بفتح شین| مزارع بودوشونیز سیاه‌دانه باشد امـادرشرح سامی وترجمهٔ‌مصادر شومیزبمعنی‌شیار آمده‌و٦ زمین شومیز کرده‌یعنـی شیار کرده **وشمیز** |بحذف‌واو| نیز آمده‌و**شومز** | باسقاط‌یاء| نیز آمده‌و درفرهنگ ٤ و تحفة السعادة **شوریز** |به‌رای‌مهمله|نیز‌باین‌معنی‌آمده‌ودر✿تحفة‌السعادة

۱ ــ «ب» : فرمانشان . ۲ ــ «س» : سیخ . ۳ ــ «س» : سلحسور .
٤ ــ تاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه‌دارد ۵ ــ «س» ندارد . ٦ ــ واو‌از«ب»است

(۱) دربرهان معنی طعم ولذتی معروف (آنچه نمك بیش ازحد اعتدال داشته باشد) وسعی و کوشش ونای رومی که نفیر باشد و برهم خوردن وبرهم زدن وبهم آمیخته نیزهست و گوید بفتح اول وثانی بزبان زند وپازند سیراست دربرابر گرسنه .

(۲) برهان‌گوید کلانتروبزرگ شهررا گویند .

(۳) یعنی‌سیاه دانه ، تخمی‌که بر روی نان پاشند **نانخواه** .

نام‌دار ونیزباشد۱ وغالبا این دارو همان سیاه دانه باشد(۱)*

شب‌افروز ـ کرمشبتاب باشد و بمعـنی روشن کنندهٔ شب نیزباشد(۲)وا بحذف همزه ا (۳) نیز آمده چنانکه شیخ سعدی فرماید وهردومعنی ازین بیت نیز میتوان فهمید.

شعر۲

یکی گفتش ای کرمك شب فروز
چه بودت که بیرون نیایی بـروز

شوره گز ـ نوعی ازدرخت گز باشد که بتازی **اثل** گویند.

شبباز ـ [ببای موحده ویای حطی . بوزن انباز] همان **شبپره**۳ باشدو**شببازه** نیز گویند ||ومی آید ||.

شترغاز ـ بیخ گیاهی است که باسر که خورند مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

تو شهد بنستانی ودرکام نیاری
او کامـه وسرکا وشتر غاز نیابـد

وآن بیخ انجدان است .

شجلیز ـ [بجیم ولام . بوزن برخیز] سرمای سخت باشددرتحفه(٤) .

شبدیز ـ نام اسب شیرین که بخسرو داده بود شیخ نظامی گوید:

نظم ۴

چو پرویز آن سخن بشنید شد تیز
بجست ازجای وشد بر پشت شبدیز

ونیز نام نوائی ولحنی باشد ازجملهٔ سی لحن باربد ومثال این معنی هم او(۵) گوید:

بیت۲

هر آن شب کو گرفتی راه شبدیز
شدندی جملهٔ آفاق شب خیـز

ونام محلی نیزباشد(٦). مثالش مجیرالدین بیلقانی فرماید:

بیت

از در شبدیز تابحد بخارا
ازبس خون عدو، بخار گرفته۵

شکرریز ـ درنسخهٔ میرزا بمعنی کـلام فصیح وبذله گوئی باشد. بمعنی اول شیخ نظامی گوید :

بیت۲

مجنون بجواب آن شکر ریز
بگشاد لـب طبرزد انگیـز

۱ ـ ازاینجاتاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ۲ـ «س» ندارد .
۳ـ «س» سبپره ٤ـ کلمه از«ن» است . ٥ـ«س» : گرفت .

(۱) دربرهان معنی برزیگروزراعت کننده نیزدارد .
(۲) دربرهان معنی ماه ونام ماه دهم ازسال ملکی نیزدارد .
(۳)یعنی: **شب فروز**. (٤) **شجله** نیزباین معنی است . (٥) یعنی: نظامی .
(٦) برهان دومعنی اخیررا ندارد ودرمعنی اسب پرویز گویدوجه‌تسمیهٔ آن شببرنگ است چه دیزبمعنی رنگ باشد ورنگ آن اسب سیاه بود .

ومعنی دوم نیزازاین بیت مستنبط میشود و در شرفنامه بمعنی نثار باشدودرمؤید بمعنی گریهٔ شادی نیز آمده. مثال این دومعنی حکیم خاقانی گوید :

شعر ۱

درشکرریزندزاشك خوش که گردون را بصبح
همچو پسته سبز وخون آلودوخندان دیده اند

وبمعنی نثارخواجوی کرمانی نیز گوید :

بیت

شکرنوش لب را شکرریز کرد
بر آن جان شیرین شکر ریز کرد

ودرفرهنگ بمعنی نثاری که برسرعروس وداماد کنند نیز آمده ودریکی ازنسخ بمعنی آنچه از برای عروس فرستند نیز بنظررسیده واین بیت حکیم خاقانی مؤیداین معنی است :

بیت

نثاراشك من هردم شکرریزیست پنهانی
که همت را زناشوئیست بازانوی ۲ وپیشانی

وازین بیت حکیم سنائی بمعنی عروسی وسورظاهر میشود :

بیت ۱

هر که او اندرشکرریز کسان شادی نکرد
دانکه روز مرگ ایشان هم نباشدسوکوار

ودرفرهنگ بمعنی سخنان شیرین وشعر و گویندگی مطربان باآوازی خوش نیزآمده(۱) وبمعنی قنادنیزآمده ۳ چنانکه ٤ مولوی مثنوی گوید :

بیت

هیچ حلوائی نشد استاد کار
تاکه شاگردشکرریزی نشد

شیراز ــ نام شهری معروف(۲).ودیگر آن دوغ که شبت رادر آن کنند ودرمشکی یاکیسه کنند واکنون **ماستینه** گویند مثال هردومعنی سوزنی گوید :

بیت ۱

زروی تجربه را اگر کمینه بندهٔ خود
سوی شهنشه کرمان فرستی و شیراز
بطاعت ار ننهند بندهٔ ترا گردن
بکور بیند کرمان بروی نان ٥ شیراز

و بمعنی دوم [بفتح شین] نیزبنظررسید وغالبا که بمعنی دوم عربی باشد.(۳) .

شب آویز ــ مرغی که بشب خود را بیك پای بیاویزد وحق حق گوید واورا **حق گوی** نیز گویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

[بیت]

جرس جنبانی مرغان شب خیز
جرسها بسته برمرغ شب آویز

۱ ــ «س» ندارد . ۲ ــ بجز«ب»: زنوی .
۳ ــ سه کلمهٔ اخیردر«س» نیست . ٤ ــ اصل: چنانچه . ٥ ــ بجز«ب»:در.

(۱) دربرهان معنی لب خوبان نیزدارد .
(۲) به فارس مرکزاستان هفتم ازاستانهای دهگانهٔ ایران .
(۳) برهان بمعنی ریچال نیزآورده است که مربای دوشابی باشد .

شملیز ـ [بلام، بوزن برخیز] همان **شنبلیت** مرقوم(۱).

مع السین



شامس ـ [بکسر میم] جزیرهٔ بوددریونان زمین (۲). مثالش عنصری گوید:

شعر ۱

بآئین یکی شهر شامس بنام
یکی شهریار اندر آن شادکام

شدکیس ـ [بدال مهمله وکاف تازی بوزن تلبیس] قوس قزح باشد درتحفه وبه |سین مهمله (۳) نیز آمده || وگذشت || . مثالش شاعر گوید :

بیت

میغ ماندهٔ پنبه است وراباد نداف
هست شدکیس درونه که بدان پنبه زند

|ومعنی درونه گذشت(٤)|| .

شانه کرباس ـ یعنی آن چوبی که بر سر آن سوزنهایی بند کنند وجولاهه آنرا بر پهنای کرباس بنهد پیش خود تا پهنای کرباس هموار و یکسان شود وبعضی آنرا **متیت** خوانند.

مع الشین



شاش ـ نام شهریست در ماوراءالنهر که مولد بدرالدین شاشی ۲ است.(٥).

شاباش ـ مختصر شادباش که کلیهٔ تحسین است (٦) مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت ۱

کرسیم دهی هزار احسنت
ور زر بخشی هزار شاباش

شوش ـ [بفتح شین و کسرواو] (۷) شاخه‌های درخت انگور که بعربی **قضبان** گویند |بضم قاف وسکون ضاد معجمه|.

شب پوش ـ برقع بود. مثالش حکیم سنائی فرماید ۱ :

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س» : ساشی .

---

(۱) حلبه وشنبلیله (برهان) .
(۲) سامس Samos موطن فیثاغورس دارای ۷۱هزار سکنه . (حاشیهٔ برهان) .
(۳) یعنی **سدکیس . کمان رستم** و **سرویسه** و **سویسه** نیز گویند.
(٤) یعنی کمان حلاجی .
(٥) در برهان معنی بول نیز دارد .
(٦) در برهان معنی زری که نثار کنند و بمطربان ورقاصان وبازندگان دهند نیز دارد .
(۷) در برهان بسکون ثانی است ولی متداول در لهجهٔ قزوین شوش بروزن دوش است و شاخه های نورستهٔ درختان را گویند وشوش زدن مصدر آنست .

بیت۱

چه‌رسمست آن‌نهادن زلف بردوش

نمودن روزرا برطرف شب پوش

ودرنسخهٔمیرزا جامهٔخواب۲.باشدوتخفیفه که

برسرنهند (۱).

شخشـ [بفتح‌شین وسکون‌خاء] فرو

خزیدن‌باشد . شمس‌فخری‌گوید:

بیت۱

سمندش چنان بسپرد قله‌ها

که‌یك‌ذره محتاج‌نبودبشخش

ودرنسخهٔوفائی‌نام‌مرغی‌است ودرادات الفضلاء

بمعنی‌ازجائی فروخزیدگی ۳ وپوستین‌وجامهٔ

کهنه‌نیز باشد . مثال این معنی ابوالعباس

گوید :

بیت

به پنج مردیکی شخش پوستین بدتان

به‌پنج کودك نیمی گلیم پوشیده

و |بسین‌مهمله (۲) | نیزباین‌معنی‌آمده .

شلل‌گوش ـ [بوزن پرندوش] سگ

شکاری‌راگویندکه گوشها فرو آویخته داشته

باشد . مثالش بندارِرازی‌گوید :

بیت۱

سه‌چیزت میبرد تهل ازدل ریش

اگر اهل‌دلی دست آر ومندیش

سمند۴ گور تاز و یار همدم

شلل‌گوشی که‌درخشکان زندمیش

کذافی‌الفرهنگ .

شاه‌رش ـ [بسکون‌هاء وفتح‌رای‌مهمله]

بمعنی‌پنج‌ارش‌باشد .مثالش فردوسی‌گوید:

بیت

زبن تا سر تیغ بالای‌او

دوصد شاه‌رش بود پهنای او

شفش ـ[بوزن‌کفش] آن‌نی‌باشدکه‌نداف

بدان پنبه گرد آورد ـ ونیز شاخ درخت را

گویندودرادات |بضم‌شین| باین‌معنی‌آمده.

شماساش ـ نام‌مبارز تورانی که بردست

قارن کاوهٔ آهنگر کشته‌شد (۳).

شوشـ نام شهریست . بخوزستان.مثالش

ناصرخسروگوید:

بیت

باغی که‌بدازبرف چو گنجینهٔنداف

بنگرش‌زدیبای‌محلق‌شده چون‌شوش

وحکیم لامعی جرجانی نیز مؤید این‌معنی

گوید ۵ :

[بیت]

دهد بروزی دیبا بزایران چندانك

بشست سال‌نخیزد زحدشُشتروشوش

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ «س» خوب . ۳ـبجز«ب»«ن» فروخزندگی.

٤ـ«س»الف:سمندر.(متن‌از«ب»است) ٥ـاین‌جمله‌وشعر بعدآن‌از«ب»است.

(۱) دربرهان‌معنی کلاه وطاقه وبرقع ولحاف وتخفیفه دارد.

(۲) یعنی **سخش** ودرمعنی مرغ خوش‌آواز برهان‌گوید بضم اول‌وفتح ثانی است.

(۳) برهان نام‌مبارزی‌ایرانی درلشکرسیاوش نیزگویدو**شماساس** نیزضبط‌کرده است .

شهرتاش ۱ یعنی جمعی که از یک شهر باشند و**همشهری** نیز گویند (۱) .

شش ـ [بضم شین] آنچه بعربی **رئه** گویند وآن آلت تنفس باشد و آنرا **نفس‌آباد** نیز گویند(۲).

شورش ۱ بیقراری وجنگ وفتنه وآشوب باشد .

شنش ـ [بفتح شین وسکون نون] **شفش** ||مرقوم بمعنی نخست|| . و|بفتح نون| نیز بنظر رسیده .

شکیش ـ [بفتح شین و کسر کاف وسکون یای حطی] جوالی باشد که ازدوخ کنند یعنی گیاهی که از آن حصیر بافند .

شخیش و **شخش** ـ [هردو به خای معجمه اول بوزن کشیش ودوم بوزن روش] مرغک کوچک خوش آواز باشد. مثال شخش رودکی گوید:

بیت

کرگ را کی رسد ملامت شاب
بازرا کی رسد نهیب شخش

شکرش ـ [بکاف ورای مهمله، بوزن نرگس] بدنامی را گویند ، کذا فی التحفه.

مع الغین



شغ ـ [بضم شین] سروی گاو که آنرا خالی کرده باشند وازآن شراب خورند وشمس فخری بمعنی شاخ گاو آورده بدون آنکه خالی کنند وازآن شراب خورند وگفته:

بیت۲

ازخرو گاو کم بصد رتبت
گرچه اورا نه سنب هست ونه شغ

ودر فرهنگ [بفتح شین] آورده بمعنی شاخ درختان وشاخ گاو ودیگر حیوانات .

شوغ ـ [بوزن دوغ] پینه دست وپا که از کار کردن یا ازتردد بهم رسیده باشد. درنسخهٔ شمس فخری **شغه** نیز باین معنی است و گفته:

بیت۲

به پهلو بس که برخارا بغلطم
چوروی خصم شه شد۳ پهلویم شوغ

وبمعنی ریم که بردست وپا وجامه نشیند وبمعنی بی شرم وبی باک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات(۳).

شملغ ـ [بفتح شین ومیم وسکون لام] همان **شملخ** مرقوم (۴). سوزنی گوید :

شعر

گفتا چه چیزست آنچنان سر چون شملغ با میان
عشرت کنان چون صوفیان کفک افکنان چون بعره ای

۱ـ این لغت وشرح آن از «ب» است.　۲ـ «س» ندارد.　۳ـ کلمه از «ب» و «ع» است.

(۱) برهان ندارد .　(۲) در برهان بفتح اول نام عدد وشمارهٔ میان پنج وهفت و بضم اول کنایه از پستان نرم وسست وآویخته نیز هست.　(۳) رجوع به شوغ شود.　(۴) یعنی: شلغم.

مع الفاء[1]



شکاف ـ ابریشم کلاوه کـرده بود. استاد ابوالمؤید گوید:

[بیت]

شکوفه همچوشکافست ومیل دیبا باف
مه‌وخورست همانا بباغ در صراف

ودیگر بمعنی رخنه ورخنه کننده وامر به رخنه کردن نیز آمده.

شگرف ـ بمعنی نیکو باشد. شیخ نظامی گوید:

بیت[2]

اگرنقش مردم بخوانی شگرف
بگوید که مردم چنین است حرف

ودیگر بمعنی [با]حشمت وقوی وسطبر باشدوبزرگ ومحتشم را نیز گویند کسائی گوید:

بیت

ازاین زمانهٔ جافی وگردش شب وروز
شگرف گشت صبور وصبور گشت شگرف

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی خوشاینده نیز[3] آمده(۱) مثالش خاقانی گوید:

[بیت]

نوبرصبح یکدمست اینت شگرف اگردهی
داددمی که میدهد صبحدمت به نوبری

شندف ـ [بفتح شین ودال و سکون نون] دهل باشد مثالش شمس فخری گوید:

بیت

ازهیبت تو زهرهٔ مریخ شود آب
چون ناله برآید بمصاف توزشندف

واستاد کسائی نیز فرماید:

[بیت]

بوق خایه چون بغلغل درفتد
گوئیش درزیران شندف زنند

شلف ـ]بفتح شین وسکون لام] زن بدکار وفاحشه باشد . مثالش سوزنی گوید:

بیت

ریش تودر کشاکش آن کنده پیرشلف
سبلت بدست آن جلب کس فروش شلف

شنگرف[4] ـ **شنجرف** باشد(۲) ودرنسخهٔ میرزا بمعنی کرم گندم خوارنیز باشد کذافی الادات مثال معنی دوم ازرقی گوید:

---

۱ ـ بجز «ب»: الکاف . ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ کلمه از «ب» است :
٤ ـ «س» : سنگرف .

---

(۱) برهان معنی جوشانیدن مسهل و منضج بکلمه داده است . اما آیا « خوشاینده » را جوشانیده نخوانده ؟

(۲) چیزی که نقاشان و مصوران ازسیماب وگوگرد سازند وبکار برند سرخ فام .

بیت

آن‌می که گرزدور بداری۱ زعکس آن
، شنگرف سوده گردد مغزاندراستخوان

شف ـ [بفتح شین] شب باشد. کذا فی ـ الادات .

شفشف ـ [بفتح شین اول ودوم وسکون فاء] **شفش** مرقوم که شاخ درخت باشد(۱).

شکوف ـ همان **شکاف** مرقوم بمعنی رخنه کننده وشکافنده . مثالش حکیم اسدی فرماید:

بیت۲

قلادید در لشکر افتاده توف
ازآن پهلوان حملهٔ صف شکوف

مع القاف



شرناق ـ [به‌رای مهمله ونون. بوزن اطلاق] گوشت سرخ زایده باشد که برپلك چشم برآید درنسخهٔ میرزا. مثالش شاعر گوید:

بیت۲

بباد حمله زگوشش برآوری پنبه
بنوك نیزه زچشمش برون کنی شرناق

۳ودر کتب طبی پردهٔ پیه است که درپلك بالا بهم رسد٤ و کحالان آنرا بیرون آرند.(۲)

شلتاق ـ بمعنی خرخشه وجنگ باشد(۳).
مثالش خواجوی کرمانی گوید ٥:

[بیت]

نیمشب ازخیمه بیرون آمدو ازروی قهر
گفت خواجو جان بده گفتم که شلتاق است این

مع الکاف التازی

شارك ـ [بفتح رای مهمله] مرغکی باشد کوچك خوش آواز وسیاه. لبیبی گوید :

بیت

الا تا درایند طوطی و شارك
الا تا سرایند قمری و ساری

و امیرخسرو نیز فرماید :

بیت

سبزه چو دیباچهٔ خود باز خواند
شارك بیچاره دهن باز ماند

و در تحفه گوید که او را **هزاردستان** نیز گویند .

شلك ـ [بکسر شین وسکون لام] کلی باشد سیاه وچسبنده که پای مردم در آن بندشود(٤).
مثالش حکیم رودکی گوید :

۱ـ «س» : بدآری .
۲ـ کلمه از«ن» است .
۳ـ تاپایان مطلب را «الف» درحاشیه دارد.
٤ـ کلمه از«ب» است .
٥ـ اینجمله وشعربعدآن از«ب» است.

(۱) دربرهانست که بیخ درخت را نیزگویند .
(۲) درحاشیهٔ برهان بنقل‌ازفرهنگ دزی کلمه عربی دانسته شده است .
(۳) برهان‌ندارد .
(٤) دربرهانست که بفتح اول زلورا گویند .

شعر۱

چو پیش‌آرند کردارت بمحشر

فرومانی چو خر درجای شلکا۲

شفترك ـ [بکسر شین و سکون فاء وفتح تای قرشت و رای مهمله] نباتیست که علف شتر شود وباصفهان **خاکشی** خوانند وبعربی **خمخم** خوانند|بکسر هردوخای معجمه و سکون میم|۳ وآن تخم خوب کلانست*. مثالش احمد اطعمه گوید :

شعر۱

شفترك شیر بایدش، نتوان

بچهٔ خرد داشت بی دایـه

شب‌چك ـ [بکسرِبا و فتح جیم فارسی] یعنی شب برات که شب نیمهٔ شعبان باشد زیراکه **چك**، برات باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

اگر خواهی چك آزادی از نار

شب‌چك‌را به‌بیداری بروز آر

شکك ـ [بفتح شین وکاف] همان **دوژه** ||که گذشت|| یعنی خاری که بدامن آویزد. (۲)

شاشك و **شوشك** ـ [هردوبفتح شین دوم] بمعنی همان **چهارتار** باشد مثال لغت دوم را استادفرخی فرماید :

شعر۱

گهی رباب زنی گاه بر بط و گه چنگ

گهی چغـانه و طنبور و شوشك و عنقـا

و **عنقا** نام سازیست از فحوای این بیت ، اما دربعضی نسخ عنقا نام نوائی ازنواهای موسیقی باشد۴ و هندوشاه نیزگوید :

[بیت]

چنان تشویش زایل کردی از دور

که نالان نیست در بزم توشوشك

و درنسخهٔ میرزا شاشك بمعنی **تیهو** آمده(۳).

شکاشك و **شکشك** ـ [هردو بفتح شینین معجمتین] آوازپای باشد در وقت رفتن. کذا فی المؤید .

شوکك ـ [بضم شین وفتح کاف] بادریسهٔ دوك باشد و **شولك** |به لام| نیز آمده و آنرا **شنگرك** نیز خوانند (٤).

شرزدك ـ [بکسر سین ورای مهمله وسکون زای معجمه و فتح دال مهمله] آلوی کوهی را

۱ـ کلمه از«ن»است. ۲ـ«ب» :... شلکاب . درمنابع‌دیگر: بمیان ...

۳ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

٤ـ جمله وشعربعدآن‌از«ب» است .

---

(۱) دربرهان معنی طنبوره نیز دارد . وگوید بمعنی آوازپای نیزهست .

(۲) درحاشیهٔ برهان احتمـال داده شده است که درمعنی اخیر مصحف شکشك باشد.

(۳) دربرهان شوشك نیزاین‌معنی را دارد .

(٤) دربرهان شوکك نیامده است .

کویند که بعربی آنرا **زعرور** ۱ خوانند |بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون عین مهمله و واو و آخرش رای مهمله| .

شیشك ـ معروف(۱) و نیز نام مرغیست که اورا **تیهو** نیز کویند کذافی الادات. مثال معنی اول مولوی مثنوی کوید :

بیت

کرك اغلب آنکهی کیرا بود
کز رمه شیشك بخود تنها رود

و **شیشاك** |باضافهٔ الف| نیز آمده چنانکه۲ هم او(۲) فرماید :

شعر۳

خشم سکساران رها کن خشم ازشیران ببین
خشم ازشیران چو دیدی سربنه شیشاك شو

هم او فرماید(۳):

بیت

ای منت آورده منت میبرم
زانکه منم شیر و توشیشاك من

ودرفرهنک هردو لغت را بمعنی رباب چهارتار نیز آورده .

شیشیك ـ [باضافهٔ یای دوم] بمعنی تیهو آمده در فرهنك و این بیت حکیم سنائی مؤید اوست :

[بیت]

این شیشیکان شاد ازین سنک بدان سنک
پوینده وماننده آن٤ پیك روانرا

شلتوك ـ [بوزن مفلوك] برنجی که هنوز از پوست بیرون نیاورده باشند. مثالش بسحاق اطعمه کوید :

شعر۳

چو شلتوك آمد بدنیای دون
بچاهی زغربال شد سرنکون

شبخیزك ـ **تره تیزك** باشددرفرهنك(٤).

شك ـ [بفتح شین](٥) بمعنی مرك موش باشد درفرهنك ودرنسخهٔ حلیمی. مثالش سوزنی کوید :

[بیت]

کربرشرنك و شك بوزد باد خشم تو
درحال شهدوشکر کردد شرنك و شك

شترك ـ [بضم شین و تاء] مصغر شتر(٦) ونیزموج را کویند .

شبنك ـ [به نون وبای تازی. بوزن مردك |و بجای با تا (۷) نیز بنظر رسیده | در نسخهٔ

۱ـ «س»: غروز. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ کلمه از «ن» است.
٤ـ «ب» پوینده مر آن . ٥ـ «س» : سنجرك.

---

(۱) برهان کوید کوسفند یکساله است اما مصطلح آنست که شیشك کوسفند پروار نر باشد .

(۲)و(۳) یعنی مولوی .

(٤) تره تندك ، رشاد(برهان) .

(٥)دربرهان بضم اول است.

(٦) برهان این معنی راندارد و کوید بمعنی آدمی است که خودرا بصورت شتر و کاو و کوسفند و مانند آن بسازد .

(۷)یعنی: **شتبك**. امادربرهان **شبتك** آمده است. وصورت **شینك** را نیز ندارد.

میرزا بازیی باشد که بیك پا برجهند و لگد برسینهٔ هم زنند و در تحفةالسعادة **شیبك** ۱ بنظر رسیده |بکسرشین وسکون‌یاء وفتح‌باء| ۲.

شبك ـ [بکسر شین و سکون باء] دوك باشد وبمعنی کردهٔ دوك نیز آمده .

شبکوك ـ [ببای‌تازی وکاف بوزن‌مفلوك] درویشی که شب بربلندیها برآمده همسایکان ونزدیکان را دعاکنند بآواز بلند و صبح بدر خانه‌هارودبدریوزه. مثالش۳ شیخ‌سعدی کوید :

بیت

زهی جو فروشان کندم نمای

جهانکردو شبکوك‌و٤ خرمن‌کدای

شتاك ـ همان **ستاك** | بسین‌مهمله ||که کذشت|| یعنی‌شاخ نو که از بن درخت‌سرزند ونازك۵ باشد . منصور شیرازی‌کوید :

بیت

سر درخت امل‌کشته بود پژمرده

بآب جودتو از بیخ تازه‌کرد شتاك

شرك ـ [بکسر و فتح شین وسکون رای مهمله] درنسخهٔ‌میرزا مرض‌حصبه باشد وبمعنی خرقه که‌دارودرآن‌بنددندنیزآمده ودرشرفنامه همین‌بمعنی دوم‌آمده و بس و در فرهنک بمعنی جوششی که بعربی **شرا** کویند شرك|بفتحتین| آمده(۱) .

شفك ـ [بفتح‌شین وفاء] بی‌هنر و نادان وجلف باشد . مثالش استاد رودکی کوید :

بیت

پنداشت همی حاسد کو باز نیاید

باز آمد تا هر شفکی ژاژ نخاید

و در نسخهٔ میرزا |بجای فاء غین معجمه|(۲) آمده. (۳).

شکانك ـ [بفتح وکسرشین وفتح نون] حوصلهٔ مرغـان که آنرا **ژاغر** نیز کویند ||وکذشت|| .

شلکك ـ [بکسرشین و سکون لام وفتح کاف] درنسخهٔ‌میرزا ناودان‌باشد کذا فی‌التحفه ودرفرهنک بمعنی‌سوراخی که در دیوار کنند که ممرآبهای کثیف وآب‌باران باشد و**موری** نیزکویندآمده٦ .

شیك ـ [بوزن‌نیك] بمعنی دست‌وپائی‌آمده که درآن قوت نباشد ایضاً منه(٤) . مثالش شاعرکوید(۵) :

۱ـ بجز«س». شینیك . ۲ـ«س»:سکون‌باء وفتح‌تاء . ۳ـ«س»:مثالش.
٤ـ واواز«الف و«ن»است. ۵ـ «س»:نارك. ٦ـ کلمه‌از«ن»است .

---

(۱) دربرهان‌بمعنی‌شاهراه‌وبسط وبیان حقیقی‌راه وجوشش که‌کودکان رابهم رسد وجدری (= آبله)کویند نیزهست.
(۲) یعنی:**شغك** .
(۳) دربرهان بسکون‌ثانی‌بمعنی‌کهنه وفرسوده‌وازهم‌دررفته نیزدارد .
(٤) یعنی:ازفرهنک .
(۵) درحاشیهٔ‌برهان‌بنقل‌ازجهانکیری‌شعررا‌ازاستادبلعمی‌دانسته‌است.

بیت

چون برافروزی رخ از باده کله سازی یله

دستهایم شیك گردد پایهایم شیشله

شیرینك - مصغر ۱ شیرین و در فرهنگ نوعی ازجوشش باشد که براندام اطفال پدید آید و **شیرینه** و **شیرونه** نیز گویند۲ و در کتب طبی نوعی است از کچلی که برسر اطفال بهم میرسد و **شهده** نیز گویند چه رطوبتی مثل شهدچسبنده از آن ظاهر میشود٭.

شوالك - [بوزن دوالك] مرغیست که هر زمان برنگی نماید . بتازی **ابوبراقش** خوانند.

شولك - [به لام . بوزن کوچك] اسب تیزرو باشد (۱) . مثالش همای وهمایون گوید :

نظم۳

درآورد بر شولك تیز پای

چو دریای آتش درآمد ز جای

شاك - سینه بندزنان باشد وآنرا **سماخچه** و **شاماك** نیز گویند و بمعنی جامهٔ کوچك که کودکان پوشند و یامردان در وقت کار نیز۴ آمده(۲) و در ادات بمعنی بز نر نیز بنظر رسیده. مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت۵

چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه

چه میش چه بره دندانش را چه بخته چه شاك

||ومعنی بخته گذشت|| در |بای مع الهاء| .

شچك - [بضم سین و سکون جیم فارسی] جهندگی سینه باشد وآنرا **زغنك** و **سچك** |بسین مهمله| نیز گویند وبعربی **فواق** نامند کذا فی الشرفنامه اما درادات الفضلاء |بضم جیم فارسی| آورده و در مؤید بمعنی آواز دم اسب و شتر و امثال آن باشد دروقت رفتن.(۳).

شنکرك - [بفتح شین و سکون نون و راء و ضم کاف] بادریسهٔ دوك باشد که آنرا **سنگرك** و**شولك**٦ نیز گویندو**شنگوك** نیز بنظر رسیده که بجای |راء واو| باشد.

شاماك - [به میم . بوزن خاشاك] همان **شاك** مرقوم که سینه بند زنان باشد اما درسامی آمده که شاماك جامهٔ باشد کوچك که کودکان پوشند ، یا مردان دروقت کار پوشند .

شبان فریوك - [بفتح شین وفا وواو و کسر رای مهمله] **شپرك**۷ باشد درشرفنامه و در نسخهٔ میرزا **شبان فریبك** آمده وگفته که

۱ـ اصل: مخفف.(متن تصحیح قیاسیست). ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ کلمه از «ن» است ٤ـ «س» کالیز. ٥ «س» ندارد. ٦ـ «ب»: سولك. ۷ـ «ب»: شب پرك.

---

(۱) در برهان نام مرکب اسفندیار وبمعنی بادریسهٔ دوك نیز هست.

(۲) این معنی در برهان نیست .

(۳) در برهان **شچک** نیاورده است.

مرغیست وشرح آن در **شبان فریب** مرقوم شد .

شب چراغك ـ کرمکی باشد که بشب مانند۱ چراغ۲ تابان بود و آنرا **شب تاب** و **عروسك** و **کاغنه** نیز گویند. مثالش نیازی حجازی گوید :

بیت

شبچراغك چراغله شبتاب

کرمکی کوبودشب افروزان

شرفاك ـ [به رای مهمله . بوزن افلاك] آواز پای باشد . مثالش شمس فخری گوید :

شعر۳

تا که هنگام رفتن اندر راه

نبود مار و مور را شرفاك

وبمعنی مطلق بانگ آهسته نیز آمده واین بیت سنائی مؤید این قولست :

شعر۳

پیش دیگش هیچ مهمان درنیابد بوی گوشت

پیش خوانش نشنود هرگز کسی شرفاك نان

٤ ودرفرهنگ **شرفـالك** و **شرفك** نیز باین معنی آورده* (۱).

مع الکاف الفارسی



شبالنگ ـ [بفتح شین ولام وبعداز شین بای موحده] درنسخهٔ وفائی نخجیر باشد.

شترنگ ـ [بتای قرشت ورای مهمله. بوزن فرسنگ] همان **سترنگ** که گذشت که مردم گیاه باشد وبمعنی شطرنج نیز آمده.

شهلنگ ـ [بوزن فرسنگ] رسن تاب را گویند٤ ودرفرهنگ آورده* که اورا **شاه لنگ** نیز گویند(۲) .

شبرنگ ـ چند معنی دارد : اول اسب سیاوش ؛ دوم گلیست خودرو که سیاه و زرد باشد ؛ ودیگر اسب خسروپرویز(۳) ودرفرهنگ بمعنی جوهری کم ارز سیاه نیزباشد که **شبه** و **شوم** نیز گویند .

شفترنگ ـ [بکسرشین وسکون فاء ونون وفتح تا ورای مهمله] نوعی ازشفتالوباشد که آنرا **تالانك** نیز گویند ، بعضی نیمی سرخ وبعضی نیمی سفیدباشد و بعضی تمام سرخ یاتمام سفید باشد. مثالش حکیم عسجدی۵ گوید :

---

۱ ـ بجز«ب»و«غ»: باشد. ۲ ـ «غ»: اخگر. ۳ ـ کلمه از«ن» است.

٤ ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد .

۵ ـ «س»«الف»: عسجدی نیز. (متن از«ب» و«ن» است) .

---

(۱) دربرهان **شرفانگ** و **شرفالنگ** آمده است بمعنی شرفاك. **شلپوی** و **شرفنگ** نیز باین معنی است.

(۲) این صورت دربرهان نیست .

(۳) این معنی دربرهان نیست ودرحاشیهٔ برهان (تصحیح دکترمعین) است که نام اسب سیاوش بهزاد است وشبرنگ صفت اوست بدلیل این شعرفردوسی :

بیاورد شبرنگ بهزاد را که دریافتی روزکین باد را

بیت[1]

باسماع چنگ باش ازچاشتگه تاآن زمان

کز فلك پروین بدید آیدچو سیمین شفترنگ[2]

وآنرا **شلیر** نیز گویند.

شرنگـ [بفتح شین ورای مهمله] زهر باشد

مثالش حکیم انوری فرماید :

بیت

تیـر ستم فلك خدنگست

شهـد شرهٔ جهان شرنگست

وبعضی گویند خربزهٔ تلخ باشد که آنرا **تلخک**

و **کبست** نیز گویند ، کذا فی الشرفنامه ودر

نسخهٔ میرزا حنظل باشد و در تحفه خرزهره

باشد وآن گیاهی است سبز که بغایت تلخ باشد.

شالهنگ ـ [به‌لام وهاء . بوزن بادرنگ]

گروگان باشدیعنی مرهون. مثالش حکیم انوری

گوید :

بیت[1]

در کوی هنر مباش کان کوی[3]

اقطاع قدیم شالـهنگ است

ودرفرهنگ ومؤید بمعنی اشتلم وستم نیز آمده

واین بیت سوزنی مؤید این قولست :

شعر

باعیب کبرشعرمن اکنون قرین شود

یاری همی کندخلچی را بشالهنگ

وصاحب فرهنگ بمعنی مکروحیله نیز آورده

وباین بیت سوزنی تمسك نـموده:

بیت

ایمن مباش تادم‌مردن زمکردیو

تادیو دین زتونستاندبشالهنگ

وبخاطرمیرسد که ازین بیت معنی سابق نیزتوان

فهمید یعنی گروگان.

شباهنگـ درنسخهٔ میرزا مرغ **سحرخوان**

وستارهٔ **شعری** باشدو **مرغ سحر**، یعنی بلبل .

مثال این معنی امیرخسرو فرماید:

بیت

دوش ز یاد رخت آه‌جگرسوزمن

شد بهواپربسوخت مرغ‌شباهنگ‌را

وفخر گرگانی نیز گوید:

[بیت]

مغنی نوائی بده چنگ را

بدل آتشی‌زن شباهنگ‌را

ودرشرفنامه بمعنی شعری و **شبانگاه** آمده(۱).

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ «س»: سفترنگ .

۳ـ«س» : کوئی .

---

(۱) دربرهان شباهنگ بمعنی ستاره را **کاروان کش** گوید وشبانگاه را جایگاه‌ستوران .

بمعنی شعری حکیم فردوسی فرماید:

بیت

چو یك نیمه از تیره شب در گذشت

شباهنگ برچرخ گردون بگشت

وبمعنی شبانگاه شیخ نظامی فرماید:

بیت

شباهنگ چون برزد از کوه دود

برآهنگ شب مرغ دستان نمود

شفشاهنگ ـ همان **شفشاهنج** مرقوم و

درادات الفضلاء بمعنی نداف و کمان ۱ او ومشتهٔ*

او که دروقت پنبه‌زدن برزه کمان میزندو بمعنی

شاخسار نیز آمده.

شکر برگ ـ درنسخهٔ میرزا پرکالهای دراز

وپهن باشد ازشکر که بهم بندند وآنرا **شکر قلم**

نیز گویندو بتازی **عبهر** ۲ خوانند(۱) مثالش عمید

لویکی گوید:

شعر

نهال نهاد۳ من بینوا را

شکر برگ لعلش نوا میفرستد

شلنگ ـ [بفتح شین ولام] برجستن پیکان(۲)

باشد۴ بجهت ورزش ومشق . مثالش مولانا کاتبی

گوید:

بیت

پیك گردون۵ کش زانجم هست چندین رنگ رز

بر هوای آستانت میزنند دایم شلنگ

شیر گنجشگ ـ پرنده‌ایست درنده که ـ

اورا **ورکاك** نیز گویند امیرخسرو گوید:

بیت

شکار شیر گنجشگ آمد انجیر

بمیرد چون زسکپستان۶ خورد شیر

شتر گاو پلنگ ـ یعنی زرافه.

شالنگ ـ [بهلام. بوزن نارنگ ۷] گلیمی

باشد که درزیر فرشها وغیره دوزند. (۳).

شنگ ـ [بفتح] چندمعنی دارد: اول شاهدی

راگویند که مطبوع و شیرین حرکات باشد

مثالش ظهیر گوید :

بیت۸

کندسنان تو بازی بجان خصم چنانك ۹

بعقل دلشدگان شاهدان چابك ۱۰ شنگ

دوم دزد وراهزن باشد . مثالش حکیم سوزنی

گوید :

شعر۱۱

ای خسرو سیادت برملکت شرف

ملك تو بی‌مخافت تاراج دزد و شنگ

۱ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ۲ـ «س» عبهره .
۳ـحاشیهٔ برهان: امید. ٤ـ کلمه‌از«ب»است. ۵ـبجز«ب»و«ن»: گردن .
٦ـ «س» :سکستان . ۷ـ «س» تارنگ . ۸ـ «س» ندارد .
۹ـ «س» «الف» : چنانکه . ۱۰ـ«الف» : چابك و. ۱۱ـ کلمه‌از«ن»است .

(۱) دربرهان بمعنی نوعی‌شکرپاره هم هست .
(۲) یعنی : جمع پیك . دربرهان شاطران گوید .
(۳) دربرهان معنی برجستن‌وفروجستن شاطران (= شالهنگ)نیزدارد ودیگر بمعنی آنکه شخصی را درعوض دیگری بجهت طلبی که ازدیگری دارد بگیرند نیز آورده‌است .

سوم در تحفه بمعنی خیاری نیز آمده که در پالیز گذارند ازبرای تخم ودر نسخهٔ وفائی بمعنی خرطوم فیل نیز آمده ودر نسخهٔ میرزا بمعنی درخت سروور اهزن وشوخ وخوب باشدودر ادات الفضلاء بمعنی سروومکابره نیز آمده. بمعنی شوخ مولانا کاتبی فرماید:

بیت ۱

بشنگ دهر مده دل که این عجوزهٔ مست
کباب کرد بشنگی دل هزار پشنگ

ودر فرهنگ بمعنی تیزوتند کننده نیز آمده(۱) وا بکسر شین ا بچهار معنی آمده: اول نوعی ازغله ازباقلی کوچکتر وازملك بزرگتر دانه‌های آن درغلاف طولانی متکون میشود و آنرا باغلاف شنگ گویند؛ دوم قسمی از خیار درازو کج باشد که درشیراز **کلونده** گویند؛ سوم گیاهی باشد که باسر که خورند ودر اصفهان **الالهشنگ** گویند(۲) چهارم نام دیهی است ازمضافات سمرقند. وا بضم شین ا درختی خوش نماوراست که تنه‌اش سفید واملس بود و کمان از آن سازند (۳) وباین قطعه که گفته ازخواجه نصیر است تمسك نموده:

قطعه

خمش بودن نکوفضلی است لیکن
نه چندانی که گویندت که گنگی
همان بهتر که در بزم افاضل
زدانشهای خود چیزی بچنگی
که تامعلوم گردد عاقلان را
که تو شاخ گلی یاچوب شنگی

شرفنگ ـ [به رای مهمله وفاء بوزن فرسنگ] بانگ پای مردم وغیره که۳ **شرفاك** نیز گویند (٤).

شتالنگ ـ [به تای قرشت و لام . بوزن شباهنگ] کعب باشد که آنرا **پژول** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

ایاشاهی که قدرحشمتت را
بود دریای گردون تاشتالنگ

واستاد لامعی جرجانی نیز مؤید این معنی گوید٤ :

[بیت]

دریای محیط آنکه ورانیست کران، هست
مر همت میمون ترا زیر شتالنگ

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ بجز «ب»: بشنگ ۳ـ «س»: و.
٤ ـ این جعله وشعر آن از «ب» است.

(۱) برهان گوید بمعنی خرطوم فیل نیز آمده است.
(۲) برهان گوید درخراسان آنرا **ریش بزخال** گویند و بعربی لحیة التیس واذناب الخیل.
(۳) برهان گوید درخراسان چوب آنرا **بنفش** خوانند .
(٤) دربرهان **شرفانگ** آمده است و**شرفالنگ** و**شلپوی** نیز باین معنی است .

وبجول که‌بدان قماربازند نیز گویند.

مثالش سیف اسفرنگی گوید:

شعر ۱

با بخت توبدخواه شتالنگ غرض باخت

لیکن به نقیض غرضش اسب خر آمد(۱)

ودر فرهنگ مسطور ست که پایهٔ چیزها را به مجاز نیز گویند (۲) چنانکه حکیم اسدی گوید :

نظم۱

سه گردون زرین شتالنگ بود

زهر دارویی هفتصد تنگ بود

مع اللام



شکال ۲ـ [بفتح شین با کاف فارسی]*شغال باشدو[بکسر شین ۲ با کاف تازی*](۳) ریسمانی که بر سردست وپای ستوران توسن بندند و**چدار** نیز گویند. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت۳

شکال پای ستوران شده سر زلفی

کزان گره بجز از دست شانه نگشوده

و[بحذف الف] (٤) نیز آمده چنانکه عصمت بخاری گوید :

بیت

از تار عنکبوت شکل کردمش بپا

کش قوت گسستن آن ریسمان نبود

ودر فرهنگ بمعنی مکر و حیله نیز آمده(۵)

چنانکه حکیم خاقانی گوید :

[بیت]

چون ارقم از درون همه زهرند وز برون

جز لبس رنگ رنگ٤ و شکال شکن نیند

شنگل ـ [بفتح شین وسکون نون وضم کاف فارسی] دزد وراهزن باشد ودرمؤید [بفتح کاف فارسی] جنسی ازغله است که آنرا **مشنگ**۵ نیز گویند (٦).

شپیلـ [ببای فارسی . بوزن خلیل] بمعنی صفیر باشد که درپرانیدن کبوتر زنند. ودیگر بمعنی فشارش نیزآمده. (۷) مثال معنی اول عمیدلویکی گوید :

شعر۳

چون بشپیل٦ آمدی آن نفس از در قفس

مست و۷وله در آمدی قمری ماده و نرش

شخال ـ [بفتح شین باخای معجمه] بمعنی خراش وریش آمده .

شخیلـ [بوزن بخیل] بمعنی صفیر و بانگ

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ «س» ندارد.
٤ ـ کلمه از«ب» است. ۵ـ «س»: مشك. ٦ـ «س»: شپیل. ۷ـ واو از«ب» است.

(۱) در اصطلاح قماربازان هرجانب بجول یا کعب یا قاپ نامی دارد: طرف محدب آن **بك** [بضم باء] وطرف مقعر آن **جیک** ودوسوی دیگر یکی **اسب** ودیگری **خر** نام دارد. (۲) برهان این معنی را ندارد . (۳) یعنی: **شکال**. (٤) یعنی: **شکل**. (۵) در برهان بضم اول بمعنی زغال و انگشت (مبدل زغال وزگال) وبمعنی نشخوار و بکسر اول شکاف و سوراخهای عمیق که درزمین بسبب صدمهٔ سیلاب بهم رسد نیز هست . (٦) در برهان نام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمد نیز هست . (۷) در برهان معنی دیوانگی وشیفتگی هم دارد، بکسر اول و بفتح اول گوید پاچهٔ شتر را نیز گویند

وفریاد۱ باشد ودر فرهنگ **شخل** |بوزن بخل| نیز باین معنی آورده اما بخاطر میرسد که |بوزن سجل| اصح باشد*(۱).

شخولـ [بوزن قبول] بمعنی فریاد وصفیر وبانگ باشد. مثالش مولوی :

بیت

عشق ارسماع وباده و دف خواه نیستی
من همچو نای وچنگ و غزل کی شخولمی

و بمعنی امر بفریاد کردن و بانگ کردن نیز آمده(۲) چنانکه۲ هم او گوید(۳) :

[بیت]

تو دعارا سخت گیرو می شخول
عاقبت برهاندت از دست غول

شل ـ [بکسر شین] یکی از اسلحهٔ اهل هند که بهندش **کتاره** خوانند. مثالش کمال اسمعیل فرماید :

بیت ۳

سوسن زبان گشاده گلبن سپر فکنده
درچشم غنچه پیکان مانند آخته ٤ شل

واستاد ابوالفرج نیز۳ گوید :

[بیت]

نکند کار تیر ایازی
شل هندی و نیزهٔ تازی۵

ودر فرهنگ۱ مسطورست که نیزهٔ کوچکی باشد که آنرا دوپره وسه پره نیز سازند وچندین در دست گرفته یك یك بجانب خصم اندازند ومؤید خود این بیت استاد فرخی آورده :

شعر ۳

بگونهٔ شل افغانیان دو پره و تیز
چو دسته بسته بهم تیرهای بی سوفار

و*بمعنی میوهٔ گرد مانند بهی و بطعم تیز نیز آورده. و|بفتح شین| پوستی باشد که نازك کرده وملون بالوان مختلف کنند ودرمیان درزموزه وغیرهما گذارند و دوزندتاخوش نماید. و|بضم شین| چیزی نرم را گویند. چنانکه مولوی معنوی :

[بیت]

چون بدید آن روی همچون برگ گل
مضطرب گردید و شد ٦ پاهاش شل

شکول ـ [بضم شین وکاف] بمعنی جلدی باشد .

شتردل ـ بمعنی بددل ونامرد باشد. مثالش

---

۱ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲ ـ اصل: چنانچه . ۳ ـ «س» ندارد.

٤ ـ اصل: اخته . ۵ ـ «س»: نیزما تیزی .

٦ ـ «س». تند .

---

(۱) در برهان بوزن عقل آمده است.

(۲) در برهان بمعنی صدائی که در وقت آب خوردن اسبان کنند تا اسب را میل به آب خوردن بیش شود و بمعنی پژمردگی نیز آمده است. (۳) یعنی: مولوی .

خلاق المعانی گوید :

بیت ۱

خصم شتردلت را قربان کند همی

زانروی سعدذابح۲ آهخته کاردست

شپل ـ [بضم شین وبای فارسی] پاچهٔ شتر باشد و [بسین مهمله(۱)] آمده۳ درفرهنگ(۲).

شمل ـ [بفتح شین و میم] پاافزارچرمین باشد ، کذا فی الفرهنگ .

شنگول ـ [بکسر شین وسکون نون و ضم کاف فارسی] رعنا ودرساز و شوخ باشد. مثالش خواجه حافظ گوید :

بیت۱

صبا زان لولی شنگول سرمست

چه داری آگهی چونست حالش

وبمعنی راهزن و دزد نیز آمده .

شلیل ـ [بکسر شین] بوزن ومعنی **شلیر** مرقوم . مثالش شاعر گوید :

بیت

هست درباغ گلرخان دریاب

ذقن خوب چون شلیل پر آب

وخواجه عمیدلویکی نیز گوید :

[بیت]

زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق۴

گهی سیب بیرون دهد که شلیلی

شاخل ـ [بفتح خای معجمه](۳) جنسی از غله باشد و در مؤید **شاخل** [بضم خا] و **شاخول** باین معنی آمده . مثالش شاعر گوید :

شعر۵

میخوری توگرچه الوان نعمت اندرخوان کس

نان شاخل خوشتر آید گرخوری برخوان خویش

شکیل ـ [بکسر شین] همان **شکال** بمعنی دوم وسوم(۴) بمعنی اول خاقانی گوید :

بیت۱

از اثر عدل تو برسرو برپای دید

ابرش کینه شکیل ادهم فتنه فسار

مع المیم

شم ـ [بفتح شین] امر باشد بهرهیدن ونفرت کردن ونوحه وافغان کردن وبیهوش شدن، مشم بمعنی نهی است. مثال این معنی خفاف گوید :

بیت۱

توآهوی تتاروکنار منت حرم

آرام گیر بامن وازمن چنین مشم

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ«س»:ذبح. ۳ـ«س»«الف»:آمده و. ۴ـاین مصراع در«س»نیست.

۵ـ کلمه از«ن»است .

---

(۱) یعنی: **سپل**.

(۲) در برهان بکسر اول وثانی معنی پایه ومرتبه دارد و پاچهٔ شتر (= شپیل) وبمعنی صدا و آواز بلند کردن هم هست وبمعنی صدائی که کبوتر بازان در وقت کبوتر پراندن از دهان کنند وشافوت گویند نیز آمده است .

(۳) برهان بکسر اول گوید. (۴) یعنی : چدار و مکر و حیله .

و ۱ بمعنی نفرت و رمیدگی و دوری نیز آمده چنانکه ۲ شمس‌فخری گوید:

بیت

با سفیهان۳ جمله‌را انس و قرار
وز عزیزان جمله را دوری وشم

کذا فی‌الفرهنگ* و دیگر درفرهنگ بمعنی ناخن نیـز آمده‌ومثالش این رباعی عسجدی آورده :

رباعی

چون شاه‌بگیرد بکف اندر شمشیر
از بیم بیفکند ز کفهـاشم شیر
بالله ٤ که بمردی و تهور مثلش
در معرکه‌با تیغ گرازد کم شیر

و ازین رباعی وجه تسمیهٔ شمشیر نیز ظاهر میشود٥ .

و دیگر مخفف شوم باشد(۱) . مثال این‌معنی حکیم نیزاری گوید :

شعر٦

ای مدعیان چو نیست جائی
الا در دوست پس کجا شم

شم ـ [بضم شین] پاافزاری باشد ازچرم گاو یا شتر دباغت ناکرده که ریسمانها بر آن کشند وبرپا بندند وآنرا **چارق** نیز گویند .

مثالش استاد منجیك گوید :

بیت

صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید
گر سیم نیست بـاری جفت شمم فرست

شجام ـ [بجیم تازی . بوزن‌طعام] سرمای سخت که درختکان را بخشکاند. شمس‌فخری گوید :

بیت

در پناهش مضرتی نرسد
شاخهای برهنه را ز شجـام

و استاد دقیقی نیز گوید۷ :

[بیت]

سپاهی که نوروز گرد آورید
همه‌نیست‌کردش ز ناگه شجام

شام ـ ضد صبح و دیگر طعام و خورشی که در آن وقت کنند (۲) مثال هر دو معنی لامعی‌جرجانی گوید :

بیت

حاسد اورا دردست و عنا چاشت بچاشت
دشمن او را بیمست و بلا شام بشام

۱ــ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد.
۲ــ اصل:چنانچه.
۳ــ «س»سنیهان.
٤ــ بجز«ن». یارب .
٥ــ«س»: شد .
٦ــ کلمه از«ن»است .
۷ــ این‌جمله‌وشعربعدآن از«ب»است ولغت‌بعد وشرح آن نیز

(۱) دربرهان بمعنی (دنب) ونام پهلوانی‌هم هست .
(۲) برهان این‌لغت راندارد .

تا بود حاسد او باد همین او را چاشت
تا بود دشمن او بـاد همین او را شام

شیم ـ ماهی باشد کوچك که برپشت نقطهای سپیددارد. مثالش اسفرنگی گوید :

بیت

بر گذر سمت خشك رود مجره
حوت چوشیمی ۱ بود که دام بر آرد

و بعضی گفته‌اند نام رودیست که این ماهی درآن میباشد و بآن منسوبست. مثالش حکیم انوری :

بیت

سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند
پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم

وازین بیت معنی اول نیز مستنبط میشود(۱).

شاه‌نام ۲ ــ درنسخهٔ میرزا نوعی ازمزامیر باشد (۲).

شتلم ـ [بضم‌شین‌ولام] ظلم‌وتعدی که آنرا **اشتلم** نیزگویند (۳) شاعر گوید :

شعر ۳

ای گشته برای تو موافق انجم
گردی چوبجود شهره نزدمردم
از گردش این زمانهٔ پر شتلم
نامت نشود ز دفتر هستی کم

شلم ـ [بکسر شین و سکون لام] صمغ باشد که آنرا **کوج** |بفتح کاف و واو| نیز گویند . |بفتحتین| شلغم باشد.٤ بمعنی اول |بکسرلام| نیز بنظر رسیده* (٤).

شاسپرم ـ [بسکون‌سین مهمله و فتح‌بای فارسی و راء] یکی‌از انواع‌ریحانست۵ که در **اسپرغم** تعریف اوگذشت . منوچهری گوید :

بیت٦

بنهٔ شاسپرم ۷ تا نکنی لختی کم
ندهد رونق و بالیده و بویا نشود

وآنرا **شاهسپرم** نیزگویند |بکسر| مثالش ۸ هم او فرماید (۵) :

بیت٦

در صلوات آمدست بر سر گل عندلیب
در حرکات آمده است شاخك شاهسپرم

و **شاهاسپرغم** نیزگویند |بفتح‌راء و سکون غین| مثالش نورالدین صندوقی فرماید :

بیت

شاه‌اسپرغم‌فوطهٔ زنگارتار۹ و پود
در مشك تبتی طبیعت زند فرود

شاداسپرم ـ نام یکی از اقسام ریحانست

---

۱ ـ «س»: سیمی. ۲ ـ «س»: سادنام . ۳ ـ کلمه‌از«ن»است.
٤ ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه دارد. ۵ ـ «س»: ریحان. ٦ ـ «س»ندارد.
۷ ـ «س»: ساسپرم. ۸ ـ کلمه‌از«ب»است . ۹ ـ «س»: نار.

---

(۱) دربرهان نام‌ماهیی که‌یونس‌را فروبردو کلمهٔ تعظیم‌همچون‌شیخ‌وخواجه نیزهست .
(۲) در برهان نام‌شهری‌ازولایت‌شیروان‌نیزهست .
(۳) در برهان‌معنی‌درشتی کردن‌بغیر موقع‌وبیجا نیزدارد.
(٤) دربرهان‌بفتح‌اول‌وسکون‌ثانی‌بمعنی‌پای‌افزارمسافرین‌باشدوبضم‌اول‌وثانی‌اشتلم .
(۵) یعنی: منوچهری .

که منبت آن بلاد عرب باشد و آنرا **خوش اسپرم** نیز گویند .

شرم ـ معروف(۱) و بمعنی ذکر نیز آمده که **ایر** نیز گویند. بمعنی اول شیخ نظامی گوید:

شعر۱

ز شرم شه آن لعبت نازنین
چو لعبت بسر در کشید آستین

بمعنی دوم حکیم فردوسی گوید :

شعر۱

بخستم۲ بفرمانت آزرم خویش ۳
بریدم هم اندر زمان شرم خویش

و حکیم سوزنی نیز گوید :

شعر۱

شرم من تا بحد پشم بکون زن تو
تا نماند زمن آن شلف بنفرین بی‌شرم

شیبم ـ [به بای تازی . بوزن بی غم] یعنی برهم زده و لرزان شوم . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

عید منی و من که همی شیبم٤ از ملالت
دیوانه‌ام که جز تو پری پیکری ندارم

و بمعنی آمیخته شوم نیز آمده و **شیوم** نیز گویند .

شیشم ـ [بکسر شین اول و ضم دوم] در فرهنگ نام سازیست و نیز نام قولی است از مصنفات باربد. مثالش این بیت منوچهری آورده.

بیت٥

بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب
ببانگ شیشم و بابانگ افسر سکزی

ودرمعنی دوم اندك تأملی میرود(۲) .

مع النون



شارستان ـ [بکسر راء] کوشك وشهر و بعضی گفته‌اند قبهٔ بزرگ که بر اطرافش بساتین باشد. کذافی المؤیدالفضلاء و بمعنی قلعه و حصار نیز باشد. مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت٥

همی بنالد گفتی زمین و رنجه شود
ز باره بارهٔ آن بی کناره شارستان

شوان ـ [بکسر شین] بمعنی چوپان باشد که **شبان** نیز گویند .

شبلانیدن ـ [بعدازشین بای موحده ولام]. بوزن و معنی چسپانیدن باشد .

---

۱ ـ کلمه از «ن» است .
۲ ـ «ب»: نجستم .
۳ ـ «س» خونش .
٤ ـ «س» : سیبم .
٥ ـ «س» ندارد .

---

(۱) یعنی حیا و ناموس .
(۲) این تردید براساسی نیست . منوچهری گوید :

دراج کشد شیشم و قالوس همی
بی‌پردهٔ طنبور و بی رشتهٔ چنگ

شکیبانیدن۱ و**شکفتن**ـ [بکاف تازی*] ـ یعنی صبر کردن. مثال اول را سراج الدین راجی فرماید :

بیت

مرا در عشق صبر از دل نفورست
شکیبائیدن از عشاق دورست

مثال دوم فردوسی گوید۲ :

بگفت این و زان پس شکفتی گرفت
بدانسان کزو باز ماندی شگفت

شکیفتن۱ [بوزن فریفتن] مثله .

شنگزن✿ـ [بنون وزای معجمه] درمؤید کرمی باشد که کشت خورد (۱) و هیچ اشعار بحر کتش نکرده .

شادروانـ بساط گرانمایه وفرش باشد که دربارگاه بگسترانند مثالش امیرمعزی گوید :

شعر۳

حور خواهد که شود صورت او نقش بساط
چون نهی پای درین صدرو درین شادروان

و بمعنی لحنی از باربد نیز آمده که **شادروان مروارید** نیز گویند چه باربد بر شادروان خسرو نشسته بود که این لحن را بست، خسرو بجایزه برو مروارید افشاند بنابر آن آنرا شادروان مروارید نام کرد و مؤید این معنی امیرخسرو گوید :

بیت

نوا را نام شادروان بره بود
که آن پرده زشادروان شه بود
چه مرواریدها بروی فشاندند
که شادروان مرواریدخواندند

کذا فی الفرهنگ. و دیگر بمعنی زیر کنگرهٔ عمارت عالی آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی سایه‌بان و سردر خانه نیز آمده، بمعنی سایبان امیرخسرو گوید :

بیت۳

ز رحمت باز کن گنجینهٔ جود
درونم خوان۴ بشادروان مقصود

شاشوان [بحذف راء] نیز گویند (۲) حکیم اسدی گوید :

شعر

یکی خسروی شادوان گونه گون
درازاش میدان اسبی فزون

و **شادربان** نیز گویند (۲) و درنسخهٔ حلیمی **شاروان** نیز آمده .

شبان ـ بمعنی چوپان باشد. وجمع شب نیز باشد(۳) مثال هردومعنی شمس فخری گوید:

۱-تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۲ـ جمله وشعر بعدآن از «ب» است.
۳ـ «س» ندارد.
۴ـ بجز «ب»: خان.

---

(۱) رجوع به شنگرف درین معنی شود .
(۲) برهان ندارد.
(۳) در برهان بمعنی شب پره که مرغ عیسی هم گویندش نیز هست.

بیت۳

ز بأس۱ و پاس تو اندر کنام شیرو پلنگ
کند شبان بشبان از پی گله غوشاد

||غوشاد، جای گاوان و گوسفندان باشد وخواهد آمد||.

شبیخون ـ یعنی تاختنی که شب بر سر خصم برند. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

شکارستان ۲ او ابخاز و در بند
شبیخونش بخوارزم و سمرقند

شایگان ـ چند معنی دارد اول کار بی مزد باشد که **بیگار** گویند ، شهید گوید :

بیت۳

اگر بگروی تو بروز حساب
مفرمای درویش را شایگان

دوم بسیار و بی نهایت باشد. مثالش ابوالفرج گوید :

بیت

زین کرامات شایگان که سپرد
بتو اقبال مقتدای جهان

و گنج شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد. مثالش ظهیر فاریابی گوید :

شعر ٤

سپهر قدرا دست خرد نمی یابد
بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر

و دراصل شاهگان بوده بمعنی چیزی گرانمایه و پرقیمت که لایق شاهان باشد . سوم بمعنی قافیهٔ شایگان باشد و آن چنان باشد که دلیران و مردمانرا باجان و زمان قافیه کنند یا آهنین و سیمین را بازمین و چنین و امثال آن وقدما در قصیده یا در غزلی بیش از یکجا نمیآوردند مگر گاهی که ناچار می بود اما در آخر عذر میخواستند ودرین زمان این۳ ملاحظه نکنند(۱) مثال این معنی حکیم انوری فرماید :

بیت۳

گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو
عفو کن وقت۵ ادا دانی ندارم بس۶ ادات

شهجان ـ نامیست شهر مرو را. مثالش رضی نیشابوری گوید :

[بیت]

مخالف ار چه بمروست جان بشاه دهد
که شهر مرو ازین روی نام شد شهجان

شین ـ یکی ازحروف. و دیگر امر باشد بنشستن. مثالش امیرخسرو گوید :

۱ـ اصل: یأس . (متن تصحیح قیاسیست).
۲ـ «س»: سگارستان.
٤ـ کلمه از «ن» است .
۵ـ «س»: وقتی
۳ـ «س» ندارد.
۶ـ «س» : پس .

(۱) در برهان معنی فراخ و گشاده وسزاوار و درخور و ذخیره و مال و اسباب بسیار و هر گنجی که بزرگ ولایق شاه باشد نیز دارد و بمعنی مکرر نیز آورده است .

بیت

خسروا پهلوی من شین ساعتی دل ده مرا

زانکه دل می‌افتدم ازگریه‌های‌زار خویش

شلون ـ [بفتح شین وضم‌لام] جانوریست کذافی‌الادات‌الفضلاء.

شخادان ـ [به‌خای معجمه ودال مهمله] یعنی بناخن کننده ومجروح کننده. مثالش‌استاد دقیقی فرماید:

بیت

شکافان تهیگاه پرندگان

شخادان‌جگرگاه درندگان

شمنـ [بفتح‌شین‌ومیم] بت‌پرست [باشد]. مثالش معزی‌گوید:

بیت

مگر فلك صنم خویش کرد بخت ترا

که پیش او بعبادت خمیده چون‌شمنست

شران ـ [بضم‌شین۱ و تشدید رای مهمله] یعنی روان و ریزنده پیاپی و بعربی **ثجاج** گویند [بفتح ثای مثلثه وتشدید جیم‌اول]. (۱)

شمانـ گریان‌و نوحه کنان. مثالش‌حکیم عنصری‌گوید:

بیت

زان ملك را نظام و ازین عهد را بقا

زان دوستان بفخرو زین دشمنان شمان

وبمعنی نفرت کننده و ترسنده ورمنده‌وبیهوش شونده نیزآمده (۲).

شپوختن ـ [بکسرشین وضم بای‌فارسی] درفرهنگ دومعنی‌دارد: اول آسیب‌زدن‌ازروی قوت باشد؛دوم۲ بمعنی‌افشاندن نیزآمده وباین معنی **شپیختن** نیزگویند.

شخن ـ [به‌خای معجمه . بوزن حسن] بمعنی خراشیدن باشد . مثالش شاعر گوید:

بیت

تا ز بوی نسترن یابد دل مردم قرار

تا ز زخم خاربن یابد تن‌مردم شخن۳

نسترن بردشمنانت باد همچون خاربن

خاربن بردوستانت باد همچون‌نسترن

۴کذا فی‌الفرهنگ* .

شیون ـ ناله وافغانی که در مصیبت‌وماتم کنند. مثالش شاعرگوید :

بیت۵

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد

لاله همه خون دیده در دامن کرد

---

۱ ــ «س»:ضم.

۲ ــ اصل: باشدو. (متن تصحیح قیاسیست بـاتوجه ببرهان قاطع) .

۳ ــ «س»:سخن.

٤ ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۵ ــ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان است که باران رانیز گویند باعتبار پیاپی ریختن .

(۲) دربرهان بمعنی نفس برنفس افتاده‌ازتشنگی وبانگ گریهٔ‌دمادم‌وگریهٔ درگلوهم‌هست.

کل جیب قبای ارغوانی بدرید
قمری نمد سیاه در گردن کرد

شیبیدن۱ ـ [بوزن لیسیدن] یعنی لرزیدن و برهم‌زده‌شدن. و **شیویدن** نیز گویند۲ و بمعنی مدهوش شدن نیز باشد* .

شیان ـ [بفتح شین و بعداز شین یای حطی] جزا و مکافات باشد (۱) . مثالش ابو شکور گوید :

بیت۳

برو تازه شد کینهٔ سالیان
بکردندش ازهرچه کرداو شیان

شاشیدن ـ معروف(۲) و درنسخهٔ میرزا بمعنی تر شدن بآب نیز آمده و در مؤید نیز گمیز کردن و تر شدن باشد .

شان ـ آنچه زنبور عسل سازد و شهد در آن تعبیه کند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

ز بدگونیکوئی ناید تو عذرش ز آفرینش نه
که‌معذورست‌مار ازنیست‌چون نحل‌ازعسل‌شانش

وآنرا **شانه** و**لانه** و**کواره** نیز گویند وبمعنی جامهٔ سفید که ازهند آرند نیز بنظر رسیده۲ و بمعنی فر و شکوه و خوش نمائی* نیزآمده و بمعنی ضمیر جمع غایب نیز آمده . مثالش شهنامه :

[بیت]

به‌بینم تا چیست آغازشان
برهنه شود بی‌گمان‌رازشان

و امیرخسرو نیز فرماید :

بیت

شان در ره و عاشقان بدنبال
خونابه ز دیدگان گشاده

و بمعنی کار ، عربی است .

شاهیدن ـ [بکسرهاء وفتح دال] بزرگی و پارسائی کردن بود درنسخهٔ میرزا .

شبستان ـ حرم و خلوت خاص سلاطین فردوسی گوید :

بیت۳

فرستش بسوی شبستان خویش
سوی‌خواهران و فغستان‌خویش

وبمعنی‌جائی نیزآمده که‌شبها درآن عبادت کنند .

شپلیدن ـ [بفتح‌شین ودال‌مهمله‌وکسر بای فارسی ولام] شیفته شدن باشد ودیوانگی کردن درنسخهٔ میرزا و دراداث‌الفضلاء بمعنی فشردن‌باشد وبمعنی صفیرزدن یعنی‌آواز کردن مرغ نیزآمده .

۱ـ«س»:سپیدن. ۲ـتاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۳ـ«س»ندارد. ٤ـ«س»: به‌بینم

---

(۱) دربرهان‌بمعنی‌دارویی که **خون‌سیاوشان‌ودم‌الاخوین** نیز گویندهم آمده است.

(۲) یعنی‌بول کردن‌و‌گمیزو‌غایط کردن .

شیوان ـ [بکسر شین] یعنی آمیخته و بمعنی برهمزده و لرزان نیز آمده. مثال این دومعنی[۱] فردوسی گوید :

نظم[۲]

چو از خنجر روز بگریخت شب
همی رفت شیوان دل و خشک‌لب

و **شیبان** نیز باین‌معنی‌است[۳] و بمعنی‌مدهوش نیز آمده* .

شخیدن ـ [بخای معجمه. بوزن کشیدن] ازجای‌فروافتادن ولغزیدن‌باشد .

شش‌پستان ـ [بضم شین اول و کسربای فارسی] یعنی زنی که پستانش نرم و بزرگ وافتاده‌باشد(۱) . مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

شعر[۲]

خیکست[٤] شش‌پستان‌زنی، رومی‌دلی زنگی تنی
مریم صفت‌آبستنی، عیسی دهقان بین در آن

شابران ـ [ببای تازی . بوزن مادران] نام ولایتی است و بعضی گفته‌اند شهری‌است و **شاوران** نیز گویند. مثالش‌هم او(۲)گوید:

بیت[۵]

هیبت او مالك آئین و زبانی خاصیت
دوزخ‌ازدربندو ویل ازشابران‌انگیخته

شایان ـ یعنی لایق و زیبا و درخور(۳)، مثالش شیخ فیضی فرماید :

نظم[۲]

در جدول قوابل امکان چو بنگرم
شایان[٦] دل تو بودبآن گنج‌شایگان

شخاییدن ـ [بخای معجمه و یای حطی. بوزن دمانیدن] بمعنی‌ریش کردن وخلیدن‌باشد و **شخالیدن** نیزآمده‌که بجای یای اول لام باشد .

شخودن ـ [بخاء و دال مهمله . بوزن ربودن] و **شخولیدن** در نسخهٔ میرزا هردو بمعنی بناخن کندن باشد . شاعر گوید . مثال لغت اول را :

[بیت]

نه جای‌شخودن بماند از دو رخ[۷]
نه جای دریدن بماند از قبا

۱ـ کلمه‌از«ب» است.
۲ـ کلمه‌از«ن» است .
۳ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه دارد.
٤ـ«س»:حیلت.
۵ـ«س»ندارد .
٦ـ«س»:شان.
۷ـ بجر«ب».دوزخ.

---

(۱)دربرهان‌بمعنی‌زن‌پیرو بفتح‌اول‌دشنامی‌زنانرادرتشبیه بسگ و بمعنی‌سگ‌نیرهست.
(۲)یعنی:خاقانی.
(۳)دربرهان‌معنی‌هرچیرخوب‌خواه‌لایق‌پادشاه‌وخواه‌لایق‌امراوبمعنی‌رواکه‌جایزباشد وبمعنی ممکن‌نیزهست‌درمقابل واجب :

ودر مؤید شخولیدن بمعنی صفیرزدن وپژمریدن آید و **شخیلیدن** نیز باین معنی است وبمعنی صفیرزدن مولوی مثنوی فرماید۱ :

بیت۱

آن شخولیدن بکره میرسید۲

سر همی برداشت و زخود میرمید

و **شخلیدن** |بوزن بخشیدن| نیز باین معنی است.

شبرغان ـ [بفتح شین و سکون باء و ضم رای مهمله] درقدیم بلخ را میگفتند . اسدی گوید :

بیت۱

سوی شبرغان شدبشادی۳ و کام

که خوانی ورا بلخ بامی۴ بنام

والیوم قصبهٔ نزدیك بلخ باین اسم موسوم است(۱).

شخشیدن . [بوزن بخشیدن] ازجای فرو خزیدن ولغزیدن باشد و |بسین مهمله(۲)|نیز آید مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت۱

از من افتادنست و ۱ شخشیدن

از تو بخشودنست و بخشیدن

شریدن - [بوزن خزیدن] بمعنی تراویدن باشد درشرفنامه وبخاطر میرسد که |بضم شین و تشدید راء| باشد بمعنی پیاپی ریختن آب و امثال آن.

شکون - [بکسر شین وکاف] نام ولایتی است ودر مؤیدالفضلاء|بفتح شین وسکون کاف| آمده.

شن - [بفتح] پوست گیاهی که آنرا **شتی** و **کنب** و **کنوه** نیز گویند و این از شرفنامه منقولست اما در اداتالفضلاء گیاهی باشد که بشکافند ودر آب اندازند تا پوست آن بآسانی برآید وازپوست آن ریسمان سازند و۶ باین معنی درهند |بسین مهمله|(۳) مشهورست*.

شفتن - [بکسر شین وسکون فا و فتح تای فرشت] تراویدن جراحت و چکیدن باشد .

شفتیدن |بکسر شین وتای فرشت| مثله (۴).

شکرفیدن ـ [بفتح شین وکاف تازی و دال مهمله وکسر فاء] بسردرآمدن ستورباشد در نسخهٔ میرزا و درسامی فیالاسامی **سکرفیدن** |بسین مهمله|آمده .

شکفتیدن ـ [بفتح شین وکسر کاف و تاء وسکون فاء] تعجب کردن باشد ۶ و **شگفتن** |بکاف فارسی|نیز باین معنی است(۵)*.

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ«س»:میرسیدن. ۳ـ«س»:بسادی. ۴ـ اصل:نامی. (متن تصحیح قیاسیست).
۵ـ«س»:تکو. ۶ـ تاعلامت ستاره را «الف»درحاشیه دارد.

---

(۱) شبورغان یاشبرقان یاشبورقان شهری بوده است نزدیك بلخ بفاصلهٔ یك یادوروزراه تا بلخ وخود بلخ نبوده است(ازحاشیهٔ برهان).
(۲) یعنی **سخیدن**. امابرهان ندارد.
(۳) یعنی: **سن**. ودر برهان معنی نازو کرشمه نیزدارد.
(۴) در برهان معنی خارانیدن نیزدارد .
(۵) صحیح لغت اول نیز با کاف فارسی بودن است یعنی :شگفتیدن .

شکن ـ [بکسرشین وفتح‌کاف] چین باشد که برجامه و غیره افتد مثالش خلاق‌المعانی گوید :

بیت۱

درست گشت همانا شکستگی منش
که‌نیك ازآن‌بشکستست زلف‌پرشکنش

وبمعنی‌شکننده وامربشکستن نیزآمده. بمعنی اول حافظ‌شیرازگوید :

بیت۱

بعزم توبه سحرگفتم استخاره کنم
بهار توبه‌شکن میرسد چه چاره کنم

بمعنی‌دوم شیخ‌سعدی گوید :

بیت

ترا تیشه دادم که هیزم شکن
نگفتم که دیوار مسجد بکن

وبمعنی امربخوردن وخائیدن‌نیزآمده چنانکه ناصرخسروگوید :

بیت

گوید او از غم و شادی چه بود خوشتر
مکن اندیشهٔ فردا بخور و بشکن

و بمعنی خورنده و خاینده نیز آید چنانکه۲ حافظ شیرازگوید :

[بیت]

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین‌قندپارسی که به‌بنگاله میرود

وبمعنی اعراض وتندی نیزآمده و بمعنی امر باعراض کردن نیز آمده چنانکه۲ مولوی مثنوی‌گوید :

بیت۱

زکون و مکان برشکن تا ببینی
که‌جمله توئی‌آنچه فی‌الجمله‌آنی

ودرفرهنگ‌بمعنی‌هزیمت ومکروحیله‌نیزآورده وبمعنی‌اخیرحکیم خاقانی‌گوید:

بیت

چون‌ارقم ازدرون همه‌زهرندو ز برون
جزلبس‌رنگ رنگ وشکال شکن نیند

ودرنسخهٔ میرزابمعنی‌لحن وسرودنیزآمده(۱). مثال‌این معنی‌حکیم‌اسدی گوید:

بیت۱

زشادی همی در کف رودزن
شکافه شکافیده گشت ازشکن

شکوخیدنـ [بفتح‌شین ودال مهمله وضم کاف‌وکسرخاء] بسردرآمدن اسب ولغزیدن و افتادن وهیبت زده‌شدن.

شگونـ [بضم‌شین‌وکاف‌فارسی]تفأل کردن ازآوازوپروازمرغان ووحوش وامثال [آنان] ونوعی ازشغالان۳ رانیزگویند(۲)مثال معنی

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ اصل:چنانچه. ۳ـ«س»:شکالان.

---

(۱) دربرهان‌معنی‌اصول‌ونرمی‌وملایمت‌نیزدارد.

(۲) برهان‌این‌معنی‌راندارد .

اول بابافغانی گوید:

بیت۱

وصل‌ِتوآفتاب ندانم که فال‌زد

کش‌ذره‌ای‌زکوکب‌طالع‌شکون‌مباد

وباین‌معنی بحذف واو(۱) نیز گویندچنانکه۲

مولوی گوید :

[بیت]

درمیان جان‌ودل پیدا شود

صورت‌نونوازآن عشق کهن

ماه‌وزهره خیره‌بین وزحسنشان

مشتری از رویشان گیرد شگن

شکوهیدنـ [به‌هاء بوزن شکوخیدن] اظهاربزرگی کردن‌وگوش‌بسخن کسی‌انداختن وزیبا ۳شدن وترسیدن وهمان‌شکوخیدن.و۱ **شکهیدن** بحذف‌واو نیزآمده.

شیبانیدن ـ [ببای‌تازی ونـون . بوزن ریزانیدن] یعنی‌آرد وامثال آنرادرآب‌وغیره آمیختن وبرهم‌زدن‌و لرزانیدن نیز گویند٤و **شیوانیدن** ٥ نیزگویند .

شماسیانـ [بتشدیدمیم] جماعتی که دیـن شماس عدل ترسایان داشتند وایشان را بعربی **شماسه**گویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

سیاهی ده خال عباسیان

سفیده برچشم شماسیان

شمیدنـ [بوزن‌دمیدن] یعنی ترسیدن وبیهوش شدن ورمیدن و بمعنی نوحه وافغان کردن ومتنفرشدن‌وکردن‌نیز باشدمثال معنی رمیدن ومتنفرشدن نزاری گوید:

بیت

خم چشمهٔ آب زندگانیست

زین چشمه نبایدت شمیدن

تتمهٔ‌معانی مرقوم نیز ازین بیت باندك تکلفی ظاهر میشود.

شنیدنـ معروف(۲)ودرنسخهٔ میرزابمعنی هجوم نمودن‌نیزباشد و درتحفة السعادة بمعنی بوئیدن نیزآمده .

شولیدنـ [به‌لام، بوزن‌کوشیدن] متحیر ودرمانده نشستن بـاشد ودر فرهنـگ بمعنی پریشان‌شدن٦ آورده.

شیلانـ عناب‌باشدوبعضی **جیلان**نیزگویند وبمعنی سماط پادشاهان‌نیزآمده(۳) مثال‌این معنی‌شمس‌فخری گوید :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل:چنانچه. ۳ـ «س»:رنبا.

٤ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.

٥ـ «س»:ستوانیدن. ٦ـ کلمه‌از«ب»است .

---

(۱) یعنی: **شگن** .

(۲) یعنی:إستماع کردن‌وازراه گوش‌درك‌سخن‌یاآواز کردن .

(۳) دربرهان‌معنی‌حکام‌نیزدارد .

بیت

کیوان برای ترهٔ شیلانت روزبار

از کشتزار اجرام آورده بادرو۱

شرپونـ [بضم شین وبای فارسی وسکون رای مهمله] بمعنی قطران باشد.

شکوفیدنـ [بفتح شین ودال مهمله وکسر فاء] یعنی کشودن وکشوده شدن ورخنه کردن وشدن(۱).

شودنـ [بوزن بودن] یعنی شدن.

شفلیدنـ [بضم شین وسکون فاء وکسر لام] یعنی صفیرزدن.

شوخیدنـ یعنی چرکین شدن.

شوخگن و **شوخگین**ـ هردو بمعنی چرکین باشد چه شوخ چرک را گویند. مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

نظم ۲

قرصهٔ خورشید که صابون تست

شوخگن ازجامهٔ پرخون تست

مثال دوم استادطیان گوید:

شعر۲

موی ژولیده‌ای بسر دارد

شوخگن جامه ای ببردارد

شیراوژنـ یعنی شیر افکن. مثالش عبدالواسع گوید:

بیت

ملک بوالفضل نصربن خلف فرزانه تاج الدین

که بربایدهمی تاج ازسر شاهان شیراوژن

شکردن [بکسر شین وفتح کاف ودال مهمله] شکار کردن وشکستن. **شکریدن** مثله(۲).

شنگانـ [بکاف فارسی. بوزن دندان] نام ولایتی است.

شاهین دومعنی دارد: اول مرغیست معروف شکاری؛ دوم آنچه ازچوب یاآهن سازند وبرهر سرآن یک کفه ترازو آویزند (۳) مثال هردو معنی انوری گوید:

بیت

پاس اودست ار دراز کند

دست یابد تذرو بر شاهین

بشکند امتداد انمامش

بموازین قسط بر شاهین

شمنانـ [بسکون میم] در فرهنگ بمعنی کسیکه بسبب دویدن یاتشنگی یابرداشتن بار گران نفس بتندی زندآمده(٤) وا بفتح شین و میم | جمع **شمن** مرقوم که بت پرست باشد.

۱ـ«س»: رو. ۲ـ کلمه از«ن» است. ۳ـ«س»ندارد.

(۱) در برهان معنی شکستن لشکر نیزدارد وبضم اول نیز گوید.

(۲) در برهان معنی علاج وچاره نمودن نیزدارد.

(۳) در برهان معنی تکیه گاه نیزدارد.

(٤) در برهان معنی فراش وبساط بزرگ نیزدارد ودر همهٔ معانی بفتح اول ودوم آورده است.

شومیزیدن ـ [بضم شین و کسر میم وزای معجمه وفتح دال]شیار کردن وزراعت کردن باشد .

شهلانـ نام کوهی است و گویندنام ولایتی وبعضی گفته اندنام مقامیست نزدیك کوه الوند(۱) مثال معنی اول شرف شفروه گوید :

بیت

زاختران هدی۱ اوچو آفتاب آمد
زراسخان علوم اوچو کوه شهلان شد

شیاریدن ـ زمین را گاو آهن زدن و شکافتن (۲).

شکیبیدن۲ یعنی صبر کردن(۳).

مع الواو



شاشو ـ [بضم شین دوم] گیاهیست که تخمش دوا شود.(٤) .

شاه داروـ شراب باشد واین نام را جمشید برآن قرار داد وشرح آن در تواریخ مسطور است . مثالش شاعر گوید :

بیت۳

شاه دارو بود شراب ولی
لیك با زهر همسری دارد
زوچو برحد اعتدال خوری
توبافراط اگرزلال خوری

شوشو ـ [بضم شینین] در فرهنگ بمعنی ارزن باشد.مثالش سوزنی گوید:

بیت

خری که آبخورش زیر ناودان عصیر
علف عصارهٔ بگنی و بخسم و شوشو

شبغاوـ [بفتح شین وغین معجمه] همان **شوغا** که مرقوم شد.

شبگو ـ [بفتح شین وضم کاف فارسی]مهتر پاسبانان(٥). مثالش منصور شیرازی گوید:

شعر۳

برآستان توپیر زحل بود دربان
بحضرت توبودترك آسمان شبگو

شفادارو - پازهر باشد . مثالش نزاری قهستانی گوید :

بیت٤

نهد در بیخ دندان ثعابین
سم و درسر شفادار وی نوشین

کذا فی الفرهنگ .

شناو ـ همان **شنا** که مرقوم شد مثالش حکیم اوحدی گوید :

---

۱ ـ «س»:هری. ۲ ـ «س»:شکیبدن. ۳ ـ کلمه از «ن» است. ٤ ـ «س» ندارد.

---

(۱) مصحف **ثهلان** است . کوهی در ناحیهٔ شریف بنی نمیررا بعربستان (معجم البلدان) .

(۲) دربرهان معنی زراعت کردن هم دارد و گوید **شدیاریدن** نیز باین معنی است .

(۳) بمعنی قرار و آرام یافتن وتحمل کردن نیز دربرهان آمده است .

(٤) بمعنی آنکه پیوسته بخود شاشد نیز هست (برهان) .

(٥) دربرهان است که چوبك زن وخوانندهٔ وگوینده رانیز گویند .

بیت۱

بشناوش چه‌میبری چون بط
دانش‌آموزش وفصاحت‌وخط

شیشو ـ [بکسر شین‌اول‌وضم دوم]تیهو۲ باشد .

شترگاو ـ زرافه‌باشد (۱)

شیو ـ [بوزن‌ریو]ضدبالا که **شیب‌ونشیب** نیزگویند(۲) مثالش‌فردوسی گوید:

بیت۱

چورفتم بفرمان کیهان خدیو
سوی کوه‌البرز ازان صعب شیو

مع الهاء



شادگونه ـ [بسکون دان مهمله وضم کاف فارسی وفتح‌نون] جبهٔ‌پنبه آگنده‌وبمعنی‌تکیه گاه نیز آمده .مثالش‌عسجدی گوید:

شعر۳

همان‌که بودی ازپیش‌شادگونهٔ من
کنون‌شدست دواج‌توای‌به‌دونی۱ فاش

واستادفرخی‌نیزگوید:

بیت

برشادگونه تکیه‌زده شاه شاد کام
دولت رهی وبخت‌مطیع‌وفلک‌غلام

ودرادات الفضلاء بمعنی نهالی بنظر رسیده ۵وگویندنوعی‌ازجامهٔ پنبه دارست‌که دربلاد یمن ترتیب دهند*.

ودیگر بمعنی‌زن‌مطربه‌باشد. مثالش‌شمس‌فخری گوید :

بیت

برطارم جلالت کیوان‌همیشه‌حارس
دربزم دلفروزت ناهید شادگونه

شاره ـ [بفتح‌را] دستار بزرگ‌مقابل چادری‌که ازهند آورند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت۳

آنکه‌برفرق مشتری بنهاد
حکمش ازخاك‌پای‌خود۱ شاره

وخواجه‌عمید لویکی‌نیزگوید :

[بیت]

نعش‌هرشب زبخارات دم مجمر تو
شاره‌ای‌سازدو برفرق‌سه‌خاتون‌کشدش

و درنسخهٔ میرزا بمعنی جامهٔ فانوس ولباس اهل‌هند باشدودرادات‌الفضلاءبمعنی‌جامهٔ سرخ

۱ـ«س»ندارد.
۲ـ «س»: تهیو .
۳ـ کلمه‌از«ن»است.
٤ـ دربرهان : به دولی .
۵ـ تاعلامت ستاره از«ب» است .

---

(۱) دربرهان‌بمعنی‌یکی‌ازمهره‌های‌شطرنج کبیرنیزهست.
(۲)دربرهان‌معنی کمان‌تیراندازی‌نیزدارد(ظ:مصحف‌شیز.حاشیهٔ‌برهان).

که گرد شمع پیچند تابادنکشد آمده.

شخائیده۱ [به‌خای معجمه. بوزن‌هراسیده]

یعنی‌ریش کرده.

شجائیدهـ [به‌جیم‌تازی. بوزن‌شخائیده ۲]

سردشده وسرما زده. مثال هردولغت (۱) را

زرادشت بهرام‌گوید :

بیت

شخائیده‌رخسار ومیکرد آوخ

زسردی‌آهش شجائیده۳ دوزخ

شیرهـ بمعنی افشرده‌باشدمطلقا که‌بعربی **عصاره** گویند وشربت نیشکر ومثله٤ و در فرهنگ بمعنی بوزه‌ای که‌بنگ‌درآن‌داخل‌می‌کنند نیز آمده . مثالش این بیت مولوی آورده:

شعر

زنورعقل‌کل عقلم‌چنان دنگ آمدوخیره

کزومعزول آمد خمرو بنگ وبوزه‌و شیره

وبمعنی خوانی چهارگوشه نیزآمده‌وگفته‌که باین‌معنی ترکیست . مثالش‌نزاری‌گوید :

بیت٥

جهان‌بشیره کشانش قرارداد که من

سماط صیت نعیمش بهر دیار کشم

وبسحاق‌اطعمه‌نیزگوید :

[بیت]

یکی شیره از بهر او ساختند

مربع چو تختی بپرداختند

شاونه ـ [بفتح‌دال ونون] دوائیست که‌از هند آورند وبمعنی‌داروی چشم که‌ازهند آرند نیزبنظررسیده ودر مؤید بمعنی اخیر **شادیه** باشد ||که‌بجای‌نون‌یاباشد||ودرفرهنگ‌به| ذال معجمه ونون(۲)| آمده‌بمعنی‌سنگی‌بسیاهی‌مایل که‌ازهند آرند ودرداروها بکاربرند خصوصاً در داروی چشم٦ودر کتب‌طبی‌سنگیست سرخ‌مشابه بعدس ولهذاآنرا شادنج ۷ عدسی‌گویند(۳) .

شبانگاهـ در نسخهٔ حسین وفائی جایگاه چهارپا باشد و در نسخهٔ میرزا جائیست که بشب‌گوسفندان‌آنجاباشند. ودرآمدن‌شب(٤).

شب‌بازه ـ [بفتح‌شین وزای‌معجمه‌وسکون بای اول] و بعضی **شبیازه** گفته‌اند که |بجای بای دوم یای‌حطی‌باشد|شبپره‌را گویند . مثالش حکیم اسدی‌گوید :

---

۱ ـ «س»:شخائیدن. ۲ـ «س»:شیخائیده. ۳ـ «س»:سجائیده.
٤ـ«ب»ندارد. ٥ـ«س»ندارد. ٦ ـ تاپایان‌مطلب‌را«الف»درحاشیه‌دارد.
۷ـ«س»: شایخ .

---

(۱) یعنی:شخائیده‌وشجائیده.
(۲) یعنی:**شاذنه** .
(۳) برهان گویددونوع‌است: عدسی‌وکاورسی وآنرابعربی**حجرالدم**و**حجرالطور** و**حجر هندی**گویند.
(٤) دربرهانست که‌بضم‌اول‌وبفتح‌آن‌نیزجاومقام‌چوپان‌وشبان است .

بیت۱

دل خیره در رای فرهنگ یاب
ببیند چو شبیازه در آفتاب

شیر شرزه ــ یعنی شیر برهنه دندان خشمناك. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

اسیر ناچخ۲ این کشته پیل زندهٔ مست
مطیع خنجر او کشته شیر شرزهٔ مست

شیونده ــ [بوزن ریزنده] یعنی آمیخته شیخ عطار گوید :

بیت

بزاری پیر را دل زنده میداشت
رگی باجان مرا شیونده میداشت

وبمعنی برهمزده و لرزان نیز آمده **وشیبنده** نیز گویند۳ وبمعنی آمیزنده وبرهم زننده نیز آمده ، بمعنی مدهوش کننده نیز آمده *(۱).

شکربهــ [بفتح شین وکاف وکسر باء] جنسی ازبه که بغایت شیرین باشد (۲) .

شادخواره ــ همان **شادخوار** مرقوم .

شغه ــ [بفتح شین وغین معجمه] پینه۴ که از کاریا تردد بردست و پا پیدا شود . مثالش عسجدی گوید :

شعر

همی دوم بجهان اندر از پی روزی
دو پای پر شغه و مانده بادلی بریان

و **شوغه** نیز گویند (۳).

شفانه ــ [به فاء و نون، بوزن زمانه] مرغیست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد : شمس فخری گوید :

بیت

بود عنقای مغرب نزد فهرت
چنان کالحق بر شاهین شفانه۵

شکافه ــ مضراب سازها باشد و **زخمه** نیز گویندو بسین مهمله(٤) نیز آمده و گذشت. در تحفة السعادة بمعنی خانهٔ گهواره نیز بنظر رسیده. مثال معنی اول اسدی گوید :

بیت۱

بدستان چکاوك شکافه شکاف
سرایان زگل ساری و زندواف

واخسیکتی نیز گوید :

بیت

فراز هرزمینی هست گوئی صد نگارستان
بشیب۶ هردرختی هست گوئی صد شکافه زن

۱ــ«س»ندارد. ۲ــ«س»:ناضج . ۳ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ــ«س»:پنبه. ۵ــ«س»:شغانه ۶ــ«الف»: نشیب.

---

(۱) برهان شیبنده ومعانی اخیر را ندارد.
(۲) برهان ندارد .
(۳) دربرهان معنی شخ که شاخ درخت وحیوان باشدو آبلهٔ دست وپا نیز دارد .
(٤) یعنی: **سکافه**.

شکره ـ [بکسر شین و فتح کاف و راء] مرغان شکاری را گویند. استاد عنصری گوید:

بیت

از غلامان و آلت شکره
کرده کار شکارگاه سره

شکینه ـ [بوزن کمینه] خم دراز که در آن غله نهند.

شکه ـ [بضمتین] و **شکوه** ـ حشمت باشد.

مثال اول استاد عنصری گوید:

بیت ۱

پادشاهی که پر شکه باشد
خلم او چون بلند که باشد

مثال دوم شیخ سعدی گوید:

بیت

اگر پای در دامن آری چو کوه
سرت ز آسمان بگذرد از شکوه

وشکوه بمعنی ترس وهیبت نیز آمده. مثال این معنی مولوی مثنوی گوید:

شعر ۲

گفت کره می‌شخولند این گروه
ز اتفاق بانگشان دارم شکوه

||می‌شخولند، یعنی صفیر میزنند||.

شبه ـ [بفتح شین و با] سنگیست درغایت سیاهی ونرمی وسبکی و **شبرنگ** نیز گویند.

مثالش مظفرهروی گوید:

بیت

طرهٔ پرویز راست دلبر شیرین لقاست
یا شبه در کهرباست یادل‌شیروی باغ۳

و **شوه** نیز آمده.

شله ـ [بوزن غله] و **شوله** [بفتح شین و لام] سرگین‌دان و جای خاك و پلیدی در سر کوچه‌ها. مثالش شاعر فرماید:

بیت۱

چون خر رواست پایگهت آخر
چون سگ رواست جایگهت شله

کذا فی التحفه و در فرهنگ شله [بضم شین] سرگین‌دان ولتهٔ حیض و بمعنی فرج زنان باشد و درتحفه بمعنی تخت جامه نیز آمده یعنی یك ثوب(۱).

شیوه ـ طرز وروش نیك کردن طور وعمل باشد و خویشتن نمودن وحسن وزیبائی. مثال معنی اول مولانا جامی گوید:

[بیت]

گفت ای مادر چو بینم میوه را
کی توانم کار بست این شیوه را

مثال معنی حسن وزیبائی شاعر گوید:

شعر۲

در رقص بتم چو آستین بر میکرد
صد شیوه شمایلش بهم بر میکرد

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س»: ار باغ.

(۱) در برهان بفتح اول ودوم مخفف، معنی کشتن قاتل و باثانی مشدد، معنی بت و بت پرست وتنگبار و جایی در کوچه ها که پلیدی وخاکروبه آنجا ریزند. وبضم اول وفتح ثانی مخفف، نوعی از طعام که شله پلاو گویند نیز دارد.

می‌آمد و آرزوش در پا میریخت
میرفت و امید خاك بر سر میکرد

وبمعنی ناز وعشوه نیز آمده.باین‌معنی ومعنی اول نیز نزاری گوید :

بیت۱

اگرچه شهر پراز شاهدان چالاکست
تو خود بشیوه‌گری شیوهٔ دگر داری

شانهــ معروف(۱) ونیز خانهٔ زنبور که **شان** و **لانه** نیز گویند. مثال معنی دوم خاقانی گوید :

بیت

زانکه چون نحل این بنا را خود مهندس بود شاه
آب چون آئینه شانهٔ انگبین گشت از صفا

۲ وهمان شانهٔ کرباس مرقوم که **متیت**۳ نیز گویند(۲) مثال اینمعنی شیخ آذری گوید:

[بیت]

تا که آن در چه شانه می‌بافد
و اندر آن کار از که می‌لافد

شاهندهــ [به‌هاء. بوزن تابنده]۴ نیکوکار و صالح باشد و **شاهیده** [بوزن تابیده]* نیز باین معنی است (۳) .

شاهنشاه ــ آنکه بمدداو دیگران۵ پادشاه شوند(۴) . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکرست

و **شهنشاه** نیز گویند. هم‌او(۵) گوید :

[بیت]

شهنشاه گفت از کجا آمدی
چه بودت که نزدیك ما آمدی

ودراصل **شاهانشاه** و **شهانشاه** بوده ، الف را بواسطهٔ تخفیف انداختند .

شبغارهــ [به‌بای تازی وغین معجمه ورای مهمله بوزن. تبخاله] جائی که بشب گوسفندان در آن کنند و **شبانگاه** نیز گویند و به زای معجمه(۶) نیز بنظر رسیده. مثالش عماره گوید:

بیت۱

فربه کردی تو کون ایاور سازه۶
چون دنبهٔ گوسفند در شبغازه

شوغاره۷ نیز گویند.

شگاله ــ [بکاف فارسی. بوزن نواله] بمعنی همه وتمام باشد. مثالش ناصرخسرو فرماید :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تاپایان مطلب را «الف» در حاشیه دارد. ۳ـ «س»: میت.
۴ـ تاعلامت ستاره از «ب» است. ۵ـ «س»: دیگر.
۶ـ «ب»: درشازه. ۷ـ «ب»: **شوغازه**.

---

(۱) چیزی ازچوب وجز آن دندانه‌دار که زلف وریش بدان پیرایند.(از برهان).
(۲) در برهان معنی جست وخیز اسب واستخوان کتف نیز دارد .
(۳) در برهان معنی هرچیز خوب ومبارك نیز دارد.
(۴) در برهان معنی شاه شاهان وسرآمد پادشاهان که ذات باریتعالی باشد نیز دارد.
(۵) یعنی: سعدی .
(۶) یعنی **شبغازه** .

بیت۱

ور بوزد خوش نسیم ، شاخك بادام

سیم نثارت کند درست و شکاله

کذا فی الفرهنگ .

شلمابه _ [بفتح شین] شلغم۲ در آب جوشانیده‌را گویند . مثال‌شاعر گوید :

شعر

ماهی و خیار و خایه و شلمابه

پس گادن ترك پیر در گرمابه

کاریست که‌مرگ‌روح‌نزدیك کند

هان ای غر زن بنا بخر پاتابه

شسته _ مختصر نشسته (۱) . مثالش‌مولوی معنوی :

بیت

در عهدو وفا چنانکه دلدار منست

خون‌باریدن بروزو شب‌کار منست

او یار دگر کرده و فارغ شسته

من شسته چو ابلهان که‌اویارمنست

وامیرخسرو نیز گوید :

بیت

شسته مربع ببساط زمین

برسراو شه‌شده زانو نشین

شکوهیده _ یعنی اظهار بزرگی کرده وگوش بسخن کسی‌انداخته و زیبا شده و ترسیده و بمعنی اسب بسر درآمده نیز آمده(۲) .

شته _ [بکسرشین وفتح‌تای مشدده](۳) هرچه بر آن شب گذشته باشد . وبمعنی انگور نیز بنظررسیده کذا فی مؤید الفضلاء . مثال این‌معنی عنصری گوید :

بیت

گرچو۳شته دلت بیفشارند

قطرهٔخون ازآن برون ناید

شخکاسه _ [بخای معجمه وسین مهمله بوزن‌همکاسه] تگرك‌باشد که‌آنرا **ژاله‌ویخچه** نیز گویند. مثالش‌حکیم‌رودکی گوید :

بیت

گر شود بحر کف همت تو موج زنان

ور شود ابر سررایت۴ تو طوفان‌بار

بر موالیت بپا شد همه در وگوهر

براعادیت‌ببارد همه شخکاسه‌و خار

شادیچه _ [بوزن بازیچه] لحاف باشد . مثالش پوربهای جامی گوید :

شعر۵

چو بالش از همه‌کس برسرآیم ارباشد

دمی بزیرم شادیچه چون نهالیچه

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»:سلغم . ۳ـ «س» : چه .
٤ـ «س» «الف»: سرایت.(متن از«ب» و«ن» است). ۵ـ کلمه از«ن» است.

---

(۱) برهان‌ندارداماشسته(بضم‌اول)راآورده‌است. اسم‌مفعول‌ازشستن، بمعنی پاکیزه کردن وگویدمعنی روپاك ودستارچه هم‌دارد.

(۲) بمعنی‌اخیرظاهرامصحف شکرفیده‌است (حاشیهٔبرهان) .

(۳) دربرهان‌بفتح‌اول‌وثانی‌نیزآمده‌است .

شاغوله ــ [بضم غین‌معجمه وفتح‌لام] طرهٔ دستار باشد. کذا فی‌الفرهنگ (۱) . مثالش ابن‌یمین گوید :

بیت

ای پخته جوان بیا و در ساغر پیچ
دست خرد پیر بساغر۱ بر پیچ
شاغولهٔ دستار تو اینجا نخرند
دستار نگه‌دار و برو در سر پیچ

شبچرهــ چریدن حیوانات باشد درشب. ناصرخسرو گوید :

بیت

گر گک آمده‌است گرسنه ودشت پر بره
افتاده در رمه ، رمه رفته بشب چره

ونقل‌ومیوه‌را که‌درشب‌خورند نیز گویند.

شخیده ــ [به‌خای معجمه و دال مهمله . بوزن کشیده] یعنی‌افتاده ولغزیده. و**شخشیده** [بوزن‌بخشیده] نیز باین‌معنی‌است .

شفشه ــ [بفتح هردوشین و سکون فاء] شاخ درخت وشوشهٔ زر۲ باشد . مثال معنی‌اول مسعودسعد گوید :

بیت

کنند رویم همرنگ برگ رز بخزان
چو شفشهٔ زرم انـدر بلا بپیچانند

و این‌بیت مثال معنی دوم نیز میشود گاهی که رزمصراع‌دوم‌را زر بخوانیم [بتقدیم‌زای‌معجمه]. مثال معنی دوم یکی از اکابر گوید در تعریف آتش :

[بیت]

که‌شفشه‌های۳زر کند از هردری برون
که بر هوا فشاند کاورسهـای زر

وبمعنی‌آن چوبی که‌نداف برپنبه زند نیزآمده و دریکی‌ازنسخ باین معنی [بکسر شین اول] آمده (۲) .

شکاونه ــ [بکسرشین وفتح واو و نون] کاونده‌باشد ودرمؤید[بکسرشین‌وواووفتح نون] کاونده باشد ونقاب‌را که‌نقب در زمین‌برد نیز گویند و باین‌معنی کفن دزد را **گورشکاونه** گویند .

شاخابه ــ [به‌خای معجمه وبای‌تازی. بوزن پاتابه] نهری وجوئی ٤ که‌ازدریاجداشود وبعربی **خلیج** گویند.

شابسه ــ [بضم با و فتح سین مهمله] اکلیل‌الملك باشد (۳).

شهروزه ــ [به‌رای‌مهمله وزای معجمه . بوزن دریوزه] در فرهنگ گدای‌حریص‌باشد که تردد بسیار کند درگدائی.مثالش مولوی‌معنوی گوید :

۱ــ«س»:بساغر. ۲ــ«س»:رز. ۳ــ«س»:شفشای . ٤ــ«س»:جوی .

---

(۱) **شاشوله** نیزباین‌معنی‌است .

(۲) برهان گوید: خفچه (درمعنی موی‌چنداز کاکل وزلف‌معشوق که برهم افتاده‌باشدوشاخ‌درخت بسیار نازك) نیز باین‌معنیست.

(۳) برهان **شاه‌بسته** آورده‌است .

بیت۱

شاهیم نــه شهروزه لعلیم نه فیروره

عشقیم نه سردستی مستیم نه ازسیکی

شاشوله ـ بوزن و معنی **شاغولهٔ** مرقوم باشد .

شوغاه ـ [بفتح شین با غین معجمه] محوطه‌ای که گوسفندان‌را درشب درآن کنند وآنرا **شبگاه** و**شوگاه** نیزگویند.

شگاه ـ [بوزن‌نگاه] تیردان‌باشدکه‌آنرا **شغا** و**شگا** نیزگویند . مثالش حکیم سوزنی گوید۲ :

بیت۲

همچون کمان کندسر کلک وی از شکوه

تیـر عدوی مملکت شاه در شگاه

شماله ـ [بمیم ولام . بوزن نوالـه] سمع باشد ونیز قسمی از برنج‌راگویند . مثال‌این معنی بسحاق گوید:

بیت

آن شمعها که در دل بسحاق‌برفروخت

از رهگذار نور برنج شمـاله بود

شمغنده ـ [بمیم‌وغین‌معجمه. بوزن‌برکنده] متعفن‌ازآدمی وغیره‌راگویند و درسامی بمعنی زن بدبو باشد و **شماغنده** [بوزن پراکنده] نیزآمده بمعنی اول . مثالش پور بهای جامی گوید :

[بیت]

خطش چو پشت و روش شماغنده و سیاه

کاغذ تبـاه و ژنده چوکون دریدگان

کذا فی‌الفرهنگ وبخاطر میرسدکه این‌بیت مثال لغت اول نیز میتواند شد اگر «رویش» [باضافهٔ‌یاء] بخوانیم. وشمغنده را بمعنی آنکه بیهوش باشد از ترس وبیم نیزآورده .

شمه ـ [بکسرشین وفتح میم‌مشدد] چربی پنیر و شیر و ماست باشد و درشرفنامه چربی سرشیر و جغرات‌باشد. اما درسامی‌فی‌الاسامی بفتح شین و میم‌مخفف و **شوه** [بفتح‌شین وواو] هردوشیری باشدکه درسرپستان۳بود واثرآن ازپستان‌ظاهر باشد پیش‌ازآنکه بدوشند .

شنگله ـ [بوزن‌انگله] ریشهٔ٤ دامن‌جامه

۱ـ کلمه‌از«ن» است .
۲ـ«س»ندارد.
۳ـ«س»:بستان.
٤ـ«س»:ریسه .

وغیره وبمعنی دانهٔ انگور و خرما نیز آمده در نسخهٔ میرزا . مثال معنی اخیر ناصر خسرو گوید :

بیت

درخت خرما صد خار زشت دارد و خشك
اگر دو شنگله خرمـای خوب تر دارد

ودر فرهنگ بمعنی خوشه آمده(۱).

شترگربه ــ یعنی مخالف و نامتجانس . مثالش حکیم انوری گوید :

در حیز زمانه شترگربه‌ها بسیست
گیتی نه یك طبیعت و گردون نه یك فنست

شنوشه ــ [بکسر شین اول و فتح دوم و ضم نون] عطسه باشد(۲). رودکی گوید :

بیت۱

مرا امروز توبه سود دارد
چنان چون دردمندان را شنوشه

شوره ــ درنسخهٔ میرزا بمعنی خجل و خاك نمناك آمده و در مؤید بمعنی خجل [بفتح شین] آید و بضم شین] خاك نمناك باشد کذا فی تحفة السعادة۲ واصح آنست که بمعنی خاك نمناکی باشد که تلخی و شوری داشته باشد و بمعنی خشکی سفید رنگ که برسر کچل باشد نیز آمده(۳). مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

شعر

زمین شوره سنبل برنیارد
در آن تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی بابدان کردن چنانست
که بدکردن بجای نیکمردان

مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید:

شعر۱

سر آن کچل شوره آرد ببار
نگون طاسی افتاده در شوره‌زار

شوشه ـ[بوزن خوشه] در نسخهٔ میرزا بمعنی ریزهٔ۲ هرچیز و پشتهٔ ریگ و خاشاك باشد وعلامتی که برسر قبر شهدا برپا کنند آمده ، بمعنی دوم خواجوی کرمانی گوید :

بیت

دمد لاله ازشوشهٔ خاك من
گیا روید ازگوشهٔ خاك من

ودر ادات الفضلاء بمعنی سبیکهٔ زر نیز آمده(٤) مثال این معنی حکیم۳ اسدی فرماید:

---

۱ ــ «س» ندارد. ۲ ــ کلمه از «ب» و «غ» است.
۳ ــ «س» «الف» : کلیم، نسخ دیگر ندارند. (متن تصحیح قیاسی است) .

---

(۱) = **زنگله** (بکسر اول و گاف) در تداول مردم قزوین . ودر برهان بمعنی ریشه از ابریشم وغیره برسر دستار و روپاك و جامهٔ ملوث زنان (= شنگه. حاشیهٔ برهان) وجای ناپاك واصطبل نیز هست.

(۲) برهان گوید **سنوسه** نیز درست است .

(۳) این معنی در برهان نیست و گوید بمعنی خجلت و خاك شور که از آن باروت سازند وبعربی **ملح الدباغین** گویند ومعرب آن **شورج** است نیز آمده .

(٤) در برهان معنی هرچیز طولانی و کوتاه مانند لوح مزار و محراب مسجد و تختهٔ حمام نیز دارد.

[بیت]

یکی خانه‌ای دیدازلاژورد۱

برآورده از شوشهٔ زر زرد

شهله ـ [بفتح‌شین ولام‌وسکون هاء۲] کوشت بغایت چرب باشد.مثالش احمد اطعمه کوید :

بیت۲

ورنکرد شهله‌ای ازقدح نرکسی

نرکس‌شهلا شود منفعل اندر چمن

شیلانه ـ عناب باشدکه آنرا **شیلان** و **چیلان** و**چیلانه** نیزکویند.

شکم‌بنده ـ یعنی پرخور واکول (۱) . مثالش شیخ‌سعدی‌کوید:

شعر۲

شکم بند دستست و زنجیر پای

شکم بنده کمتر پرستد خدای

و در تحفة‌السعادة بمعنی چاکر بی‌مشاهره ومواجب نیزباشدکه همین‌ازخوان‌صاحب بهره کیرد وبس.

شبخانهـ یعنی‌جائی‌که شب‌باشند. مثالش هم‌اوکوید(۲) :

بیت۳

بناکردونان‌دادو۳ لشکرنواخت

شب ازبهردرویش‌شبخانه‌ساخت٤

و در فرهنک بمعنی حرم سرای ملوك نیز آمده .

شیده ـ نام‌پسر افراسیاب. مثالش حافظ شیرازکوید :

بیت۳

کجا رای پیران لشکر کشش

کجا شیدهٔ ترك خنجر کشش

ودیکر نام‌حکیمی‌که بجهت بهرام کور هفت عمارت‌کرد وشهرآمل بجایزه کرفت. مثالش **هفت‌پیکر** :

بیت۳

شهر آمل بشیده داد تمام

تا شود شاد شیده از بهرام

ودرفرهنک بمعنی‌آفتاب نیزآمده(۳) و این بیت ازفرهنک منظومه شاهدآورده‌که :

بیت٥

شیده و شید آفتـاب بدان

سایبان شد شراع و شادروان

---

۱ ـ «س»:لاجورد. ۲ـ«س»:سرها. ۳ - «س» ندارد.
٤ ـ«س»:شاخت. ٥ ـ کلمه از«ن»است.

---

(۱) بعربی **عبدالبطن** خوانند(برهان) .

(۲) یعنی:سعدی•وصاحب‌برهان‌کوید:خانه‌ایست که‌درویشان‌درآنجاشب‌باشند .

(۳) دربرهان معنی‌شید که هرچیزروشن باشد وآفتاب ونام‌شاکردسنمار که‌خورنکه‌وسدیر ساخت‌جهت‌بهرام‌نیزدارد.

شیرونه و شیرینه ـ [هردو به رای مهمله ونون . اول بوزن فیروزه ودوم بوزن دیرینه] مرضی است از امراض دواب و در فرهنگ بمعنی جوششی باشد که بر اندام اطفال برآید و **شیرینک** نیز گویند۱ |وگذشت| امابمعنی اخیر اصحست* (۱) .

شیشله ـ [بکسر شین اول و فتح دوم وسکون یای حطی] سست وبی قوت و کهنه باشد و |ببای فارسی(۲)| نیز بنظر رسیده |بجای یای حطی| و در فرهنگ |ببای حطی| آمده بمعنی دست و پایی که در آن قوت نباشد آورده وآنرا **شیک** نیز گویند . مثالش شاعر گوید (۳) :

بیت

چون برافروزی رخ از باده کله‌سازی یله

دستهایم شیك گردد پایهایم شیشله

اما فقیررا درین بیت اندك تأملی هست.

شخولیده ـ [بفتح شین و دال مهمله وضم خای معجمه و کسر لام] یعنی فرو پژمرده. وبمعنی صفیر زده نیز آمده و **شخیلیده**۲ نیز باین معنی است .

ششه ـ [بفتح شینین] یعنی شش روز که بعدازرمضان۳روزه میدارند.

شپیلنده٤ ـ [ببای فارسی و لام . بوزن فریبنده] یعنی افشارنده وصفیرزننده. وشیفتگی ودیوانگی کننده نیز آمده.

شارویه ـ پسر پرویز که پرویزرا کشت واورا **شیرویه** نیز گویند.

شاماخچه ـ [بمیم و خای معجمه وجیم . بوزن بازارچه] **وشاماکچه** |بکاف| هردو بمعنی **ساماکچهٔ** مرقوم |بسین مهمله|.

شاه ـ معروف(٤) وراه فراخ ومهرهٔ مهین شطرنج و نام جانوری درهند. ودرمؤیدبمعنی داماد وراه گشاده که بسیارراه ازآن گشاده شود نیز آمده وجامه‌ای که ازهند آرند نیز بنظر رسیده. بمعنی داماد مسعودسعدفرماید :

بیت

خاطر به پسند من شاهیست

بر عروسان مدحت تو غیور

واخسیکتی نیزفرماید :

بیت

رفته بر کنگرهٔ قصر عروسان بهشت

بتماشا که همی صدر جهان گردد شاه

---

۱ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.   ۲ ـ «س»«ب»: شخلیده.

۳ ـ «ن»: روزبعد ازرمضان که .   ٤ ـ «س»: شبیلنده.

---

(۱) شیرینه را برهان بمعنی چوبی که بآن جغرات رازنندتامسکه برآیدنیز آرد .

(۲) یعنی: **شپشله**.

(۳) نام شاعر استادبلعمی است درجهانگیری .

(٤) یعنی: ملك. سلطان .

و در فرهنگ مسطورست که شاه بمعنی اصل وخداوند دست و ملوك نسبت بخلایق چون اصل وخداوندند لهذا ایشانرا شاه خوانند و بمعنی کشت کردن شاه شطرنج نیز باشد . بهاءالدین زنجانی گوید۱ ومعنی اول وسوم نیز ازین بیت ظاهرست* :

شاه نطع آسمان هنگام کشت امتحان
مات گردد درزمان گر گویداورا شاه شاه

وبرهرچه بهتر وبزرگتر ازامثال واشباه خود باشد نیز اطلاق کنند چون شاه سوار و شاه نای ومانندآن .

شاهه ــ نام شهر پدرسودابـه زن کیکاوس بزمین هاماوران. حکیم فردوسی گوید :

شعر

یکی شهر بد شاهرا شاهه نام
همی از در جشن وسوروخرام

شبانه ــ [بوزن زمانه] هرچه شب برآن گذشته وآنرا **اشته** و**سته** نیز گویند ودرفرهنگ نیز باین معنی آمده ، اما بخاطر میرسد کـه شبانه منسوب به شب باشد چون مغانه یعنی منسوب به مغ . مثالش حافظ شیراز گوید :

بیت۲

می شبانه خورو خواب صبحگاهی کن
مباش در پی آزارو هرچه خواهی کن

ودرنسخهٔ میرزا شبانه [بضم شین] بمعنی شبان یعنی چوپان آمده وبخاطر میرسد که باین معنی [بفتح شین] باید . مثال این معنی شیخ نظامی فرماید :

[بیت]

من باو داده حرز خانهٔ خویش
خوانده اورا نه سگ شبانهٔ خویش

وهم او(۱) فرماید :

بیت۲

گفت با خود کزین شبانهٔ پیر
شاهـی آموختم زهـی تـدبیر

وبر کسی که درشب شراب خورده باشد نیز اطلاق کنند(۲) چنانکه۳ مؤید این معنی امیرخسرو گوید :

بیت

تو شبانه می نمائی ببر که بودی امشب
که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد

و این بیت انوری نیز شاهد این معنی است :

---

۱ ــ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد.
۲ ــ «س» ندارد.
۳ ــ اصل: چنانچه .

---

(۱) یعنی: نظامی.
(۲) در برهان معنی شرابی که درشب خورند نیز دارد.

بیت

مست شبانه بودم و افتاده بیخبر

دی‌درو‌ثاق‌خویش که دلبربکوفت‌در

شپشه ـ همان **سوسه** که مرقوم‌شد یعنی کرمی که درغله می‌افتد .

شکوفه ـ معروف(۱) و بمعنی‌قی‌نیز‌گویند مثال‌هردومعنی خلاق‌المعانی فرماید :

بیت۱

درختان درآن‌ماه برفی که خوردند

درین ماه کردند یکسر شکوفه

وبمعنی‌دوم‌مولوی‌نیز‌گوید :

بیت

هرشرابی که دوست ساقی نیست

جز خمار و شکوفه نفزاید

شکوفنده ـ یعنی شکافنده و رخنه کننده .

شکیبنده ـ [بوزن فریبنده] یعنی صبر کننده . مثالش ابوشکور گوید :

بیت

ز اندرز موبد شکیبنده شد

سر از راه‌سوداش کیبنده‌شد

شنبلیله ـ [بنون و بای تازی . بوزن پروریده] همان۲ تخم محلل نفخ که۳ بتازی **حلبه** گویند .

شرطه ـ ٤[بفتح شین] یعنی باد موافق وبعضی بادی راگویند که مزیل طوفان باشد . مثالش حافظ شیرازفرماید :

شعره

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز

شاید که باز بینیم٦ دیدار آشنا را

و این‌بیت مؤید معنی اولست(۲) .

شیرازه ـ جزوبندی کتاب‌باشد (۲).

شکربوره ـ در شرفنامه سنبوسه قندی که با میوه‌ها در تنور می‌پزند و سمرقندیان **شکربیره** گویند. مثالش شیخ‌نظامی گوید:

بیت۱

شکربوره با نوك دندان براز

شکرخواب‌راکرده دندان‌دراز

وبه‌زای‌معجمه(۳) نیزآمده چنانکه۷ حکیم سنائی گوید :

بیت

همچو سگ در بدر بدریوزه

خوانده‌ام زهر را شکر بوزه

و**شکربیره**۸ و **شکربیزه** نیزبنظررسیده اول به‌رای‌مهمله ودوم بمعجمه نزاری‌قهستانی نیز گوید :

بیت۱

بیاد بوسه منه خوان خوردنی که بود

تفاوتی ز شکر بیره تا شکر۸ بوسه

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ۳ ـ «س» افزوده: مرقوم . ٤ ـ «س»: شرط.

۵ ـ کلمه‌از «ن» است. ٦ ـ «س»: بینم. ۷ ـ اصل: چنانچه. ۸ ـ «س»: شکبیره.

(۱) یعنی: گل‌درخت‌میوه‌دار.(برهان). (۲) این‌لغت‌در برهان‌نیست. (۳) یعنی: **شکربوزه**.

شکوخنده۱ **وشکرفنده** ـ هردو بمعنی اسب بسردرآینده که بسیار سکندری خوردولغزنده. وشکوخنده بمعنی هیبت دارنده نیز آمده.

شیرزنه ـ آلتی باشدکه شیررا بر هم زنند وآنرا **چق وچغ** |بقاف وغین‌معجمه| نیز گویند (۱).

شنگه ـ [بوزن‌تنکه] بمعنی نره که بعربی **ایر و ذکر** گویند و جامهٔ ملوث‌زنان‌وموضعی که درآن سرگین وخاك و پلیدی کنند نیز آمده(۲)مثال معنی اول حکیم‌سوزنی فرماید:

بیت

تاکس لبست‌و شنگه زبانست و رومه‌ریش
جز راه کون او به سوم پای نسپرم

شاه‌راه ـ راه‌عام وآنرا **راه‌شاه** نیزگویند ۱ ومرادجادهٔ‌بزرگ‌باشد. مثالش‌حکیم‌فردوسی فرماید:

[بیت]

سرانجام دیدم بر شاهراه
فتاده برافرازگور تبـاه*

شناه ـ [به نون . بوزن تباه] بمعنی شنا کردن‌باشد . مثالش ادیب صابرگوید:

[بیت]

لب نیاز بانعام او شود خندان
غم دراز باکرام اوشود کوتاه

بچرخ۳ همت اووهم‌ننگرد بقصور
زبحرمدحت او عقل‌نگذرد بشناه

شتربه ـ نام گاویست که به‌تزویر شغال دمنه نام، باشیر جنگ‌کرد وخود را در ورطهٔ هلاك انداخت(۳) حکیم‌نزاری گوید:

بیت

بگو تا نیاید بخونم برون
بتزویر چون دمنه بر شتربه

شنه ـ [بفتح‌شین ونون] آواز اسب باشد وآنرا **شیهه** نیزگویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زهرهٔ مریخ حالی خون‌شود
چون‌زند دررزم‌یکرانت‌شنه

و |بتشدیدنون| نیزآمده چنانکه استادمنجیك فرماید:

بیت

هرآنگهی که به‌بیشه درون زند شنه
ز بیم شنهٔ او شیر بفکند چنـگـال

و درتحفه **شنبه** |بوزن پنبه| باین‌معنی آورده وگفته که‌آواز شیررانیزگویند و در فرهنگ نیزشنبه|بوزن پنبه| بمعنی شیهه‌آورده وشنه‌را بمعنی‌آوازهای بلند عموماً مثل صریرقلم ودر

۱ـ «س»: شکرخنده. ۲ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ۳ـ «س»: بحرخ.

---

(۱) دربرهان‌یکی‌ازمعانی‌شیرینه‌موافق‌این‌لغت‌است. (۲) معنی لتهٔ‌حیض‌نیزدربرهان‌دارد.
(۳) ظاهراً مصحف **شنزبه** است.

خانه و سرنا و آواز سباع ووحوش و طیور نیز آورده (۱).

شنگینه ـ [بفتح شین ونون دوم و سکون نون اول ویای حطی و کسر کاف فارسی] چوبی باشد که خر و گاو بدان رانند. کذا فی التحفه.

شله ـ [بوزن قله] فرج زنان باشد.

شمیده ـ بوزن و معنی رمیده . و دیگر بیهوش بود از تشنگی. کذا فی التحفه. و در نسخهٔ میرزا بمعنی مطلق بیهوش بود واین بیت انوری مؤید قول اوست:

بیت۲

خرد جز در دماغ او شمیده
سخن جز در دعـای او مزور

وبمعنی نفس زنان از تشنگی یا گریستن نیز آمده یعنی به تندی نفس زننده واین بیت سیف اسفرنگی مؤید معنی نفس زنان از گریستن است:

[بیت]

شبهای تیره را بسر آورده‌ای چو شمع
زان همچو شمع زار و نزار و شمیده‌ای

وبمعنی ترسیده ومتنفر شده ونوحه وفغان کرده نیز آمده ۳ و **شمنده** |بوزن رونده| نیز بنظر رسیده.*

شروه ـ [بوزن صرفه] نوعی از خوانندگی که **شهری** نیز گویند (۲).

شنیژه ـ همان **سنیژه** ||که در باب سین گذشت||.

شش‌ضربه ـ داویست در نرد که آنرا **شش‌ضرب** نیز گویند .

شکوهنده ـ [بوزن فروشنده] اظهار بزرگی کننده و گوش بسخن کسی اندازنده وزیبا شده و ترسنده وهمان **شکرفنده**٤|| که گذشت||.

شنگوله ـ همان **شنگول** مرقوم بهر دو معنی (۳).

شکله ـ [بفتح شین ولام وسکون کاف تازی] آنچه ازجامه برمیخی **یا** شاخ درخت بند شود و پاره شود۳ کذا فی الفرهنگ . **اما بعضی** بر آنند کـه شکله آنست که پارچه‌ای برسر چوبی دراز بندند و برای رمانیدن مرغان جنبانند چنانکه کبوتر بازان دارند* و در شرح سامی مسطورست که سرخربزه را چون ببرند آنرا نیز شکله گویند و بعربـی **قوارة البطیخ** خوانند .

شیفته ـ متحیر ومدهوش باشد. مثالـش ناصرالدین فرماید۲

بیت۲

گفت که ای شیفتهٔ دلشده
دررهغم‌پـای تودر گل شده

---

۱ ـ در «س» این لغت وشرح آن تکرار شده است. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ ـ «س»: شکرخنده.

---

(۱) در برهان معنی چارشاخ دهقانان و بمعنی نفرین و لعنت (= سنه) نیز دارد .
(۲) در برهان است که بلغت رومی نام پهلوانی بوده ارمنی نژاد. (۳) یعنی بمعنی: رعنا و راهزن.

وبمعنی دیوانه نیزبنظر رسیده(۱) چنانکه ۱ عمیدلویکی گوید :

بیت

چون نمیرند کسانیکه بدیشان هردم
زخم دندان سگ شیفته حاشا برسد

شهـ [بضم شین] کلمه‌ایست که‌درحین نفرت گویند. مثالش نزاری گوید:

بیت

من که نان‌پاره‌ای نمی‌ارزم
شه‌برین‌شاعری که می‌ورزم۲

و[بفتح شین] همان**شاه** مرقوم(۲).

شکم‌خوارهـ همان**شکم‌خوار** مرقوم(۳).

شکنهـ [بکسر شین و فتح‌کاف ونون] کرشمه وغنج‌باشد کذافی المؤید(٤) .مثالش سیف اسفرنگی گوید :

شعر ۳

آندمی کوبسخن شکنه‌ومرغول کند
ازخجالت زبش‌واشکنه‌بگشایدخوی

شکرینهـ نوعی‌ازحلوا که بتازیش**ناطف** خوانند .

شونیزیه [بفتح شین‌ویای‌حطی دوم‌و کسر نون وزای‌معجمه] نام‌مسجدیست (۵) . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت٤

پیش من‌لاف‌زشونیزیه شو ٥ نیز مزن
دست من‌گیرو بحانوتیه ٦ بسپار مرا

شهنگانه ـ ۷ [بفتح‌شین وهاء نون دوم وسکون‌نون اول]ژاله‌باشد. کذافی‌المؤید.

شخودهـ [بخای معجمه‌بوزن‌ربوده] یعنی بناخن کنده . مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

بیت٤

دلبرانند برسر کویش
زلف ببریده رخ‌شخوده۸ هنوز

مع الیاء



شاماکیـ همان**شاماك** مرقوم||که‌ گذشت|| یعنی‌سینه‌بندزنان .

شوی ـ [بضم شین‌و کسرواو]نباتیست‌که بعربی **شبت**گویند. کذا فی شرح‌السامی و |بکسرشین| نیزبنظررسیده‌و|بکسرشین | بمعنی دالان خرده۹ نیزآمده۱۱ . (٦) مثال‌معنی اول مولوی معنوی فرماید:

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ «س»: ساغری که‌ورزم. ۳ـ کلمه‌از«ن»است. ٤ـ«س»ندارد.
٥ـ«س»: سو. ٦ـ«س»: بحاتونیه. ۷ـ«س»: شهنگامه. ۸ـ «س»: شیخوده. ۹ـ«س»: خورد.
۱۰ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه دارد .

---

(۱)دربرهان‌معنی‌عاشق‌نیزدارد. (۲)دربرهان‌شه‌علاوه‌برمعانی کلمهٔ‌شاه‌معنی‌منع‌برابر ومقابل‌رخصت‌ورضاوسیر مقابل گرسنه‌هم‌دارد. (۳)برهان‌ندارد .
(٤)دربرهان‌معنی‌سیخول که‌خارپشت‌تیرانداز باشدنیزدارد .
(٥)مقبره‌ایست‌ببغدادوخانقاهی‌بدانجاست‌صوفیان‌را.(معجم‌البلدان).

[بیت]

مایده‌عقلست ۱ نی نان و شوی

نور عقلست ای‌پسر، جان راغذی*

شاهبوی ـ عنبر باشد . مثالش شمس فخری گوید:

شعر

شه‌عادل جمال دولت ودین

که‌خاك درگه‌اوشاهبویست

واستاد رودکی‌نیزگوید :

بیت

بی‌قیمت است‌شکر زان‌دولبان اوی

کاسد ۲ شدازدوزلفش‌بازار شاهبوی

شربتیـ درفرهنگ بمعنی نوعی ازقماش بغایت‌نازك‌ولطیف. مولانامطهر گوید:

بیت۳

برسر زریشهای ٤ بریشم‌عمامه‌ای

دربر زشربتیش‌شکررنگ‌پیرهن

وقسمی ازپیاله‌نیزباشد .

شب بوی ـ خیری باشد ، شمس فخری گوید :

[بیت]

برای بزم او هرشب بر آرد

فلك زانجم‌هزاران‌دسته‌شب‌بوی

ودرنسخهٔ‌میرزا گلی‌باشد که‌بشب‌بوی دهد و آنرا **گاوچشم** نیزگویند، وبعربی **عرار** و **عین‌البقر**گویند۵ واصح‌آنست که‌گیاه آن مشابه‌خیریست‌اماگل آن‌بنفش‌است‌وگل‌خیری زرد وبوی آن‌مخصوص شب‌است وخیری شب‌و روز بوی‌دهد*.

شگپویـ[بکاف وبای‌فارسی. بوزن‌بدخوی] آوازپائی که آهسته روند درشب وغیره کذافی التحفة وشمس‌فخری بجای‌کاف لام(۱) آورده چنانکه٦ ابوشکور گوید:

بیت

توانگر بنزدیك زن خفته بود

که‌درخواب‌شگپوی ۷ مردم‌شنود

شیفتگی-یعنی‌بیهوشی وبمعنی‌برهمزدگی نیز بنظررسیده. مثالش استادفیروزی گوید:

بیت۳

عشق چوپا دردل تنگش فشرد

شیفتگی آمد و هوشش ببرد

شمیـ بوزن ومعنی‌زمی‌وبمعنی نوحه و افغان کنی ومتنفروبیهوش شوی نیز آمده(۲) وبمعنی‌دوم شاه ناصرخسرو گوید:

بیت

واکنون که خوانده‌اند و۳تولبیك گفته‌ای

درکار خود چومرد پشیمان چرا شمی

۱ـ«س»:عقلیست. ۲ـ«س»:کافر. ۳ـ«س»ندارد. ٤ـ«س»:ریشها .

٥ـتاعلامت‌ستاره‌را(الف)درحاشیه‌دارد. ٦ـاصل:چنانچه . ۷ـ«الف»:شلپوی.

---

(۱)یعنی:**شلپوی**.ودربرهان**شیپوی**نیزهست. (۲)دربرهان‌معنی‌بترسی‌نیزدارد .

شهرآرایـ همان **آذین** که مرقوم شد

مثالش عطار گوید :

بیت

زبهرِ شاه شهر آرای سازند
جهان‌را خلدجان افزای‌سازند

وبمعنی شهرآراینده و امر بشهرآراستن نیز آمده. مثال معنی‌اول ابن‌یمین گوید:

بیت۱

قطرهای خون‌ببین ۲ برروی شهرآرای او
گر ندیدی رستهٔ پروین نثار آفتاب

وازاین بیت فخرالدین گرگانی معنی مطلق زیور وزینت ظاهرمیشود که:

[بیت]

چواین نامه‌بخوانی هرچه‌زودتر ۳
کنی تدبیر شهر آرای دختر

شلمیـ [بفتح‌شین‌ولام] یعنی‌آشی که‌شلغم بسیار درآن کرده باشند (۱) مثالش حکیم خاقانی گوید .

بیت۱

شلمی آش می‌پزد بی‌بی
سرانگشت می رزد بی‌بی

شنی ـ [بکسر شین ونون] مخفف نشینی باشد(۱). مثالش‌حکیم‌سنائی‌فرماید:

شعر۱

دیوان‌توچو زلف نگاران سیه شدست
پس همچنین سنائی غافل چرا شنی

شتیـ [بفتح‌شین‌وکسر تای قرشت] طشت روئین باشد که‌**سینی** نیز گویند وشمس فخری [به‌نون (۲)] آورده وبامنی ودنی‌قافیه کرده‌وگفته:

شعر٤

شهریارا ز جود شامل تو
سایلانرازرست‌و۱ طشت۱ وشنی

شکوهندگیـ اظهار بزرگی‌ودیگر سخن شنوی وزیبائی وترس‌و بیم باشد و بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید:

نظم۴

درو کرد باید پژوهندگی
که ازماندارد شکوهندگی

ونیز بمعنی لغزش‌وافتادگی وبسردرآمدگی‌اسب آمده . باین معانی اخیر **شکوخندگی** و **شکرفندگی** مرادفند.

شیانیـ [به یای‌حطی ونون. بوزن معانی] درم‌ده هفت که‌درقدیم در خراسان آنرا خرج میکرده‌اند. مثالش‌شمس‌فخری گوید :

بیت۱

پیش‌ازین کرملوك اهل هنررا
داده‌اند آقچهای زیف شیانی

شه مرصع دهد همیشه بمردم
کمر۵ خسروی و تاج کیانی

وحکیم سنائی‌نیزگوید:

بیت۱

رفع کردند مرورا در کار
از شیانی درم هزار هزار

ودرفرهنگ‌**شانی** آمده | بحذف‌یاء | واین‌بیت حکیم سنائی‌مثال‌آورده :

بیت

چون برادرت داد در یك شعر
بهر هشتاد بیت چل شانی

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ«س»«الف»:بین.(متن‌از«ب»و«ن»است). ۳ـ بجز«ب»زودتر.
٤ـ کلمه‌از«ن»است. ۵ـ«س»«الف»:مگر.(متن‌از«ب»است).

---

(۱)برهان ندارد . (۲)یعنی:**شنی**.

۱ و شاتی بمعنی شانه کنی نیز باشد چنانکه امیر خسرو گوید :

شعر

ای شانه بخوبانت عمل‌دانی چیست
زلف لیلی که بازمیشانی چیست✿
گیسوی پریشانش تو کی‌دانی چیست
مجنون داند که آن پریشانی چیست

شترپایـ گیاهیست که برگش بپای شتر ماند .

شراحیـ [به رای وحای مهملتین . بوزن صراحی] قسمی از کباب . مثالش بسحاق گوید :

چندان بنشین تابپزد دیگ شراحی
کان لحظه بدل میرسد ازدوست پیامی

شش‌سریـ درنسخهٔ میرزا بمعنی زرخالص مثالش خاقانی گوید:

بیت

آن‌می‌وجام۲ بین بهم گوئی دست شعبده
کرد زسیم ده دهی صرهٔ زرشش سری

ودرتحفة السعادة مسطورست که در زمان یکی ازملوك اسلام بتی زرین که شش‌سرداشت ازغنیمت کفاربدست لشکر اسلام افتاد وآنرا شکستند وجمله زر مسکوك کردند بنابراین زررازرشش‌سری گویند.

شغالی۳ ـ قسمی از انگور باشد در فرهنگ.

شوی ـ چندمعنی‌دارد : اول‌شورباوآش و

شوی‌مال کسی‌باشد که‌شوی‌برجامهٔ‌نبافته‌مالد مثالش‌مولوی‌معنوی:

شعر۴

مهمان دیگر آمدیگی دگر بکف کن
کاین دیگ‌بس نباشد یك کاسه‌شوی‌مارا

دیگر شوهر باشد مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

ندیدم درین مدت از شوی من
که باری بخندید برروی من

ودیگر شوینده وامر بشستن نیز باشد.

شکرریزیـ گریهٔ شادی و گفتار نرم باشد .

شبیـ [بفتح شین‌وکسر بای تازی] آن جامه باشد که‌بشب پوشند(۱).

شیرویـ نام‌مبارز ایرانی‌وهمان **شیرویهٔ** مرقوم . مثال معنی اخیر مظفر هروی گوید :

شعر۴

طرهٔ پرویز راست دلبر شیرین لقاست
یاشبه در کهرباست یا دل شیروی باغ

شاهی ـ معروف(۲)ونیزنام حلوائیست که ازتخم‌مرغ‌ونشاسته‌پزند(۳). وبمعنی‌دامادی‌نیز آمده‌و**شهی**۵ نیز گویند۱ . مثال‌اول بمعنی‌سوم

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه آورده‌است .
۲ـ«س»«الف»:جام‌می.(متن‌از«ب»است). ۳ـ«س»:شفالی. ۴ـ کلمه‌از«ن»است.
۵ـ«س»:شی.

(۳) دربرهانست که‌نوعی‌جامهٔ دوخته‌باشدوبعضی گویند پوستین است وهرچیز که آنرابشب نسبت‌دهند. (۲) یعنی‌پادشاهی‌وسروری وعمل‌شاه .
(۳) معانی‌بعددر برهان‌نیست‌و گویدنام زری‌ودرمی‌نیزهست (= یك بیستم ریال‌وقران) .

سراج‌الدین راجی گوید .

درشاهی شاهزاده ادهم

جشنی فرمود شاه عالم

مثال‌دوم بمعنی‌سوم امیرخسرو گوید:

بیت

که‌مارا عیش آبادست امروز

شهی این دوشهزادست۱ امروز

ودرفرهنگ بمعنی‌هرچیز شیرین نیز آورده و

باین‌بیت‌فرخی مستشهدشده:

بیت

تابتلخی نبودشهدشهی همچو شرنـگ

تا بخوشی نـبود هیچ ستاره چوقمـر

انتهی کلامه. امابخاطررسید که درعربی‌بمعنی

طعام‌آرزو کرده شده‌باشد غالبـادرین‌بیت بآن

معنی‌باشد ٭ .

شیخ‌نجدی ـ نام شیطان علیه‌اللـعنه .

مثالش جمال‌الدین‌عبدالرزاق گوید:

بیت۲

نه‌خاک‌تیره بماند نه آسمان لطیف

نه‌روح‌قدس‌بماندنه‌نجدی‌ملعون(۱)

وشیخ‌نظامی‌فرماید :

بیت۲

برنجد شدی ز تیز وجدی

شیخانه ولی نه شیخ نجدی

شالی ـ یعنی شلتوك . مثالش امیر خسرو

گوید:

شعر۲

شالی‌سرتیز ندانم کـه چیست

کاب‌گذشتش‌زسرآنگاه‌زیست۳

شستگانی [بکسرشین] درفرهنگ‌بمعنی

بنای‌عمارت‌واساس‌باشد. مثالش‌این‌بیت‌ابوالفرج

آورده :

شعر۲

ز خاك درگه اوساز شستگانی‌عمر

که‌قلب کعبه‌بودشستگانی محراب

شاهنای ـ بمعنی سرنای‌باشد.

شنگولی ـ یعنی دزد و راه زن و شوخ

چنانکه مولوی‌معنوی گوید:

[بیت]

مالولی وشنگولی‌بی‌مکسب و مشغولی

جز مال‌مسلمانان مال‌که بـریم آخر

وبمعنی‌شوخی وراهزنی نیزآمده. وبمعنی‌اول

یای آن نسبت‌است (۲).

شخلی ـ [بفتح شین‌وسکون خای معجمه

وکسرلام] خارگیاه باشد درشرفنامه ومؤیدـ

الفضلاء.

تمت‌حرف‌الشین

---

۱ ـ «س» شهرادست.　۲ ـ «س» ندارد.　۳ ـ «س»: ریست .

(۱) مثال نجدی‌است نه‌شیخ‌نجدی.

(۲) دربرهان‌فقط‌**شنگول**‌هست‌ومعنی‌خرطوم‌فیل‌نیزدارد .

باب الصاد

مع الالف[1]



صدا ـ آوازی که در کوه و گنبد و امثال اینها افتد. مثالش حکیم سنائی گوید در تعریف عمارت :

بیت

سقفش بصدا پس از دو هفته
بی هیچ مدد نشید خوانست

و در شرفنامه و مؤید بفرس آورده‌اند این لغت را اما عربی است(۱).

مع الباء



صلاب ـ [بضم صاد ولام مشدد] (۲) مخفف اسطرلاب باشد . مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

بگفت این و صلاب برداشته
بره دیده‌بان دیده بگماشته

مع الهاء



صبوره۲ [بفتح صاد و رای مهمله وضم بای تازی] در تحفه بمعنی مخنث و پلید باشد(۳).

صابوته۲ ـ [بضم بای تازی وفتح تای قرشت] زن پیر را گویند۳. بزبان استادان۴ واین هردو لغت (٤) از تحفه منقولست و لغت دوم(٥) بسین مهمله(٦) نیز آمده است .

---

۱ ـ «ب» و «ن» افزوده اند: مخفی نماناد که این لغات از صاد و طاء و عین بعضی مفرد و بعضی مرکب را چون اکثر مؤلفین نوشته بودند ما نیز نوشتیم.

۲ ـ این لغت و شرح آن از «ب» و «ن» است.

۳ ـ دنبالهٔ عبارت تا پایان مطلب از «ن» است.

٤ ـ مراد زبان اوستاست.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) در برهان با لام غیر مشدد است و گوید پسر ادریس پیغمبر را واضع آن...

(۳) در برهان **سبوره** نیز هست و محشی برهان مصحف **صبوزه** گفته. (٤) یعنی صبوره و ...

(٥) یعنی: صابوته. (٦) یعنی **سابوته**. و رجوع به سابوته شود.

باب الطاء

مع الالف

طغرا ـ القابی که برسر فرمانهای سلاطین نویسند(۱) . مثالش حکیم خاقانی فرماید :

بیت

بدست همت طغرای بی‌نیازی دار
که‌هردو کون‌توداری‌چوداری‌این‌طغرا

مع الباء

طلب ـ [بضم طاء و سکون لام] جماعتی از مردم گردآمده یکجا . لیلی ومجنون :

بیت

نو باوهٔ باغ اولین صلب
لشکر کش عهد آخرین طلب

طاق وترنب ـ درنسخهٔ میرزا کر و فر و خودنمائی و طمطراق . **وطاق وترم** مرادف اینست درنسخهٔدیگر طرنب۱ نیز[بطای حطی(۲)] آمده . مثالش مولوی معنوی :

بیت

ما ببوس و عارض و طاق و طرنب
هر کجا که۲ خود همی بنهیم سنب

و شیخ‌نظامی نیز فرماید :

بیت

آمد ز پی عروس خواهی
بی‌طاق و طرنب پادشاهی

مع التاء

طامات ـ سخن از راست وچپ یعنی قول پراکنده . مثالش شیخ۳ سعدی‌فرماید :

بیت

بطامات مجلس نیاراستم
زداد آفرین‌توبه‌اش خواستم

---

۱ ـ بجز «ب»: ترنب .   ۲ ـ که‌از «ب» و «ن» است.   ۳ ـ «س»: شیخ.

---

(۱) در برهانست که‌در قدیم‌خطی‌بوده‌است‌منحنی که برسر احکام‌ملوک‌میکشیده‌اند. (کلمه‌ترکی‌است، «طغرا» بمعنی‌رقم‌بالای‌فرمانها. حاشیهٔ‌برهان‌مصحح‌دکتر معین).   (۲) یعنی: **طاق‌وطرنب**.

و دیگر بمعنی عجمه باشد در زبان، یعنی فصاحت نداشته باشد.

مع الجیم الفارسی



طمغاج۱ ـ نام ولایتی است. شیخ‌نظامی گوید:

بیت

چگل را زلف بر طمغاج۱ بندد
طراز شوشتر۲ بر چاچ۳ بندد

مع الدال



طلحند ـ [به‌لام‌وحای‌مهمله. بوزن‌فرزند] نام پادشاه هند که ازدشمن شکست خورد واز غصهٔ آن برتخت‌فیل جان‌داد ومادراو در فراق فرزند بیقرارشد ونصردهر۴ که یکی‌ازحکمای هند بود وضع شطرنج کرد که در مجلس او می‌باختند تا مشغول شود و اندوه از خاطر او محو شود. فردوسی گوید:

بیت۵

همی‌کرد مادر ببازی نگاه
پراز خون دل از درد طلحند شاه

مع الراء



طبر - [بفتح باء] نام ولایت، طبرستان و بیدطبری که **بیدموله** نیز گویند منسوبست بآن مثالش ظهیر گوید:

بیت

همچو مستان‌صبوحی شده۶ افتان۷ خیزان
شاخهای سمن تازه و بید طبری

و۸ بعضی‌برآنند که بیدطبری‌سرخ۹ بیدست که، طبرخون نیزگویند*.

طوق‌بهار ـ قوس‌قزح‌باشد (۱).

طشتگر ـ نام مطربی باشد (۲). مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر۱۰

آن راه‌که طشتگر نوا کرد
وین‌قول‌که‌کاسه‌گر ادا کرد

‖و کاسه‌گر نام شخصی که قول کاسه گری باو منسوبست‖.

مع الزاء



طراز ـ درنسخهٔ وفائی چند معنی دارد:

۱ـ اصل: **طمغاج** واین‌ضبط‌صحیح‌است.
۲ـ «س»: نوشتر.
۳ـ «الف»«س»: جاج. (متن‌از«ب»است).
۴ـ دربرهان: صصه‌بن‌داهر.
۵ـ«س»ندارد.
۶ـ«س»: نشده.
۷ـ«الف»: افتان‌و.
۸ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.
۹ـ«س»: سرح.
۱۰ـ کلمه‌از«ن» است.

---

(۱) **کمان‌رستم**، **سویسه** و **سوسه** نیزباین‌معنی‌است.
(۲) دزبرهان‌معنی‌سازندهٔ‌طشت‌نیزدارد.

اول شهریست در حدود چین که خوبان آنجا مشهورند. مثالش انوری گوید.

بیت

دل ما تنگتر از پستهٔ خوبان ختن
جان ما تیره‌تر از طرهٔ ترکان طراز

وچنین مسموع شد که یکی از ولایت بدخشان را نیز طراز گویندو آنهم منسوب بخوبانست؛ دوم کارگاه زیبابافی را گویند. مثالش شیخ نظامی گوید درتعریف آفتاب بر آمدن :

[بیت]

گشاد ازگنج درهر کنج رازی
ز دیبا گشت هر کوئی طرازی

سوم مقسم آب باشد بزبان بعضی از ولایات خراسان؛ چهارم کارخانهٔ شکر بود درخوزستان پنجم پیراستن چیزها وساختن وآراستن باشد وپیراینده وآراینده را نیزگویند. مثالش کمال اسمعیل گوید :

بیت

فلك زشرم پرتیر ۱ برنهد هرکه
که نوك خامهٔ بنده‌شود مدیح طراز

وبمعنی نقش ونگار و زینت نیزآمده . مثالش هم اوگوید(۱) :

بیت

ره سلامت اگر میروی مجرد شو
که جز عنا۲ نفزایدترا الباس وطراز

وبمعنی سجاف وعلم جامه نیزآمده. مثال سجاف مولانا جامی گوید :

[بیت]

یکی گفتا همانا سحر سازی
زسحرش بسته بر دامان طرازی

۳مثال علم جامه فرخی گوید:

[بیت]

ای سخنهای تو اندر کتب علم نکت
وی هنرهای تو بر جامهٔ فرهنگ طراز*

واستاد منوچهری بمعنی دیبا نیز فرماید در تعریف قلم :

شعر۲

بر کشد تار طراز عنبرین ازکام خویش
چون برآرد عنکبوت ازکام خود تارطراز

وبمعنی طراز ونمط هم او(۲)گوید :

بیت

قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود
در جهان هرگز شنیدستی طرازی زین طراز

و درتاج الاسامی مسطورست که طراز بعربی جائیرا گویند که در آن جامه‌های فاخروگرانمایه

۱-«ن»: بر. ۲-«س»:عنان. ۳-تاعلامت ستاره را الف درحاشیه دارد. ٤- کلمه از«ن»است.

---

(۱)یعنی : کمال اسماعیل.
(۲)(۲)یعنی: منوچهری.

بافند ونیزعلم‌جامه‌باشد و در کنزاللغه بمعنی گروهی‌ازآدمیان وعلم‌جامه آمده، پس بمعنی جائی که‌در آن جامهای‌فاخربافند و علم جامه وگروهی ازآدمیان عربی‌باشد. وباقی‌غیرعربی امادرقاموس‌مسطورست که: «الطرازبالکسر علم‌الثوب معرب وطرزه‌تطریـزاً، اعلمه‌فتطرز والموضع‌الذی ینسج‌فیه‌الثیاب‌الجیده والنمط وثوب‌ینسج‌للسلطان‌ومحلة بمرو وباصبهان وبلد قرب‌اسپیجاب۱ ویفتح... وطرز کفرح‌تشکل بعد ثخن وحسن‌خلقه‌بعداساءة وفی‌الملبس تأنق ولا یلبس‌الافاخراً».

مع السین

طاقدیس ـ یعنی طاق‌مانند وتخت‌خسرو پرویز را طاقدیس می‌گفته‌اند. مثالش شیخ۲ نظامی‌گوید:

بیت

بگرداگرد تخت طاقدیسش
زبان پادشاهان خاک‌لیسش

اما درنسخهٔ‌میرزا بمعنی صفهٔ سلیمان و ایوان شاهان وتیزی پیش‌عمارت‌آمده.

طرسیقوس ـ [بضم‌طا وقاف] زاهدنصرانی وحکیمی ازایشان. مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

کنم در پیش طرسیقوس اعظم
ز روح‌القدس وابن و اب‌مجارا

و **طورسیقوس** نیزبنظررسیده (۱).

مع الشین

طرطانیوش ـ نام‌جزیره‌ایکه عذرا آنجا افتاد وخلاص‌شد. مثالش حکیم‌عنصری گوید:

بیت

همی۳ ازپس رنجهای دراز
بیکی‌جزیـره رسیدند بـاز
کجا نام او بود طرطانیوش
دران پادشا نـام‌اونوکیوش

طوطیانوش ـ دبیرسکندر که لشکرزنگ اورا کشتند وخون‌اورا آشامیدند.(۲).

مع الفاء

طوف ـ [بضم‌طاء] زن پیرو کننده باشد کذافی‌التحفة.

مع القاف

طمطراق ـ همان **طاق‌وترتب** مرقـوم. مثالش ابن‌یمین گوید:

۱ـ اصل: اسپنجاب(متن‌تصحیح‌قیاسیست).   ۲=«س»: سح.
۳ـ «س»«الف»: بسد؛«ب»و«غ»: بشد. (متن‌ازلغت‌فرس‌اسدی است).

---

(۱) دربرهانست که‌نام‌پادشاهی‌ازنصاری‌نیز بوده‌است.
(۲) دربرهان **طوطیانیوش** نیز آمده‌است.

بیت

خودکسی کاین سعادتش۱ باشد

هست شاهی و طمطراقش نیست

طاق ـ ضدجفت ونیزطاقی که درخانه ها بندند که چیزهادر آن گذارند. وبمعنی گشاده وباز کرده نیزآمده.مثال اول انوری گوید:

بیت۲

تازمان همچوروز باشدوشب

تاعددهمچوجفت باشدوطاق

مثال معنی دوم هم او(۱) گوید:

بیت

دیدم ازباقی پرندوشین

شیشهٔ نیم برکنارهٔ طاق

مثال معنی دوم اوحدی گوید:

بیت

جامهٔ ظلمت۳ عدم بدرید

مست بیرون دوید جامه بطاق

وبمعنی طاق عمارات وطیلسان ویکتائی عربی است(۲) .

مع الکاف التازی



طنبک ـ بوزن ومعنی **تنبک** مرقوم .

مع الکاف الفارسی



طورگ ـ [بفتح طا وضم واو وسکون رای مهمله] نام سپهسالار ضحاك . مثالش اسدی گوید :

شعر٤

شدآن لشکرکشن پیش۵ طورگ

دوان چون رمهٔ میش در پیش گرگ

مع اللام



طغرل ـ [بضم طاوراء] مرغ شکاری۶ باشد. مثالش۷ حکیم اسدی گوید:

بیت

دل تیهو از چنگ طغرل بداغ

ربابنده باز ازدل میغ ماغ

و [بکسرراء] نام پادشاهی است (۳).مثال این معنی شیخ سعدی گوید :

بیت۲

شنیدم که طغرل شبی در خزان

گذر کرد بر هندوی پاسبان

ومثال هردومعنی شیخ نظامی گوید :

بیت

طغانشاه مرغان وطغرل بنام

بسلطانی آمد چو طغرل تمام

---

۱ ـ «س»: سعادت. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ «س»: طلمت.
٤ ـ «س»: بیش. ۵ «س»: پیش. ٦ ـ «س»: سکاری. ۷ ـ «س» مثالس.

(۱) یعنی: انوری. (۲) برهان بمعنی نوعی ازصدا وآوازنیز آورده است .

(۳) مراد سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق است مؤسس سلسلهٔ سلجوقیان.

ومیرزا ابراهیم گفته که این لفظ ترکیست، اما از ترکان تحقیق کردیم، گفتند ترکی نیست (۱).

مع المیم



طارم- درنسخهٔ میرزا خانهٔ چوبین باشد چون خرگاه وسراپرده.[و] گنبد. ومحجری که از چوب سازند وبر اطراف باغ نهند تا مانع دخول باشد . مثال معنی سراپرده وخرگاه شیخ سعدی گوید:

بیت۱

چه میخواهی ازطارم افراشتن
همین است از بهر بگذاشتن

واین بیت شیخ نظامی مؤید خرگاه و محجر است :

بیت۱

گفت۲ برهر کسی که سخت کند
چون در طارمش دولخت کند

وبمعنی چوب بندی که برای انگورو یاسمین و کدویی که صراحی میکنند نیز آمده و **داربند** نیز گویند (۲). مثال این معنی حافظ شیراز گوید :

بیت۱

فریب دخترزطرفه میزند رهعقل
مباد تابقیامت خراب طارم تاك

طاق وطرم- همان **طاق و طرنب** مرقوم.

مثالش مولوی معنوی :

بیت۱

ازپی طاق وطرم خواری کشید
برامیدعز دراین خواری خوشید

مع النون



طبرخون - بیدسرخ باشدو **بید طبری** نیز گویند . و درنسخهٔ وفائی مسطورست که چوبیست سرخ که ترکان سه عدد از آنرا در حلقه‌های آهنین تعبیه کنند وبهم پیوندند و جانوران ومرغان را بآن شکار کنند. مثال معنی اول را شیخ نظامی گوید :

بیت۱

طبرخون باسهی سروت قرین باد
طبرخون را طبرزد همنشین باد

مثال معنی دوم را (۳) هم او فرماید:

بیت

طبرزد دهم چون شوم آبخیز
طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز

وحکیم فردوسی بمعنی مطلق سرخ چندجا آورد، ازآنجمله فرماید:

بیت۱

هوا خیره گشت ازفروغ درفش
طبرخون و شبگون وزرد وبنفش

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: کفت. (متن از نسخ دیگرست).

(۱) ترکی است. (۲) در برهان معنی بام خانه نیز دارد.
(۳) یعنی : نظامی .

ودر فرهنگ [بمعنی] عناب نیز آمده وباین بیت ناصر خسرو متمسك شده:

بیت

فضل طبرخون نیافت سنجد هرگز
گرچه بدیدن چوسنجدست طبرخون

وابتای قرشت (۱) آورده وگفته بطای حطی معرب است (۲).

طیسقونـ [بفتح طاء وسین مهمله وسکون یای حطی وضم قاف] شهریست ازایران زمین که نشستنگاه پادشاهان ایران بود. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

نشسته شبی شاه در طیسقون
خردمند موبد به پیش ۱ اندرون

ودریکی از کتب معتبره بنظر رسیده که طیسقون شهر مداین را میگفته‌اند (۳).

طمغاج خانـ پادشاه سمرقند باشد در تحفه ودر ادات پادشاه تبت ویغما باشد. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

تاج بربود ازسر مهراج زنگ
یارهٔ طمغاج خان کرد آفتاب

مع الواو



طبطوـ [بفتح طای اول وضم دوم وسکون وای موحده] نام مرغی است (٤).

مع الهاء



طنجهـ [بوزن رنجه] نام شهریست قریب بکوه قاف (٥).

طیرهـ [بوزن خیره] بمعنی خجل باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت ۲

دید کز جای بر نخاستمش
طیره بنشست ودلگران برخاست ۳

وازاین بیت شیخ سعدی که:

شعر ٤

دوچیز طیرهٔ عقلست دم فروبستن ٥
بوقت گفتن وگفتن بوقت خاموشی

معنی خجلت وآزردگی مستنبط میشود. وبعربی طیره بکسر طاء فال بد. وبفتح طاء خشم باشد.

---

۱ ـ «س»: بیش. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ «س»: برخواست.
٤ ـ کلمه از «ن» است. ٥ ـ «س»: فروبردن.

---

(۱) یعنی: **تبرخون**. (۲) در برهان معنی رنگ سرخ نیز دارد. (۳) مصحف **طیسفون** است.
(٤) برهان گوید نوعی مرغابیست. (مصحف **طیطو** ظاهراً. حاشیهٔ برهان).
(٥) شهری وبندری است در مراکش نزدیك تنگهٔ جبل طارق (حاشیهٔ برهان تصحیح دکتر معین).

باب العين



مع الالف



عنقاـ سیمرغ باشد . مثالش حافظ شیراز گوید:

شعر۱

عنقاشکار کس نشود دام باز چین۲

کاینجا همیشه باد بدستست دام را

ودیگر نام‌نوائی ازنواهای‌موسیقی باشدو بمعنی سازی نیز آمده وغالباً که این‌معنـی اصحست چنانکه۳ شاعر گوید:

شعر۱

زدستان قمری درآن بانگ‌عنقا

زآواز بلبل درآن زخم مزهر

ومسعود سعد نیز مؤید این‌معنی گوید:

بیت

به‌پیروزی‌و٤ به‌روزی‌نشین‌میخور بکام‌دل

بلحن چنگ‌وطنبوروور باب وبربطوعنقا

اما بمعنی اول عربیست(۱) .

علالاـ بانگ و تشنیع باشد . مولـوی گوید .

بیت

بجه‌ازجوسوی‌ماآ، که‌تماشاست‌درینسو

نشر الله علینا چه علالاست درین کو

عاشقبا ـ نام طعامی تـرش باشد درنسخهٔ میرزا. مثالش‌بسحاق‌اطعمه گوید:

بیت۵

پیش‌ازآندم که مزعفر بشکوفدچون گل

داغ اوچون حبـشی بررخ عاشقبا بود

واحمد اطعمه‌نیز گوید :

بیت

زعاشقبا مزعفر گو حذرکن

کزو بـوییش دردامن نیـاید

عیشاـ [بوزن بینا] قرارگاه جنین باشد

۱ـ کلمه‌از«ن»است. ۲ـ«س»:حسین . ۳ـاصل: چنانچه. ٤ـ«س» واوندارد.

۵ـ«س»ندارد. ٦ـ«الف»: ثوبیش؛«س»:توبیش.(متن‌از«ب»است) .

---

(۱) دومعنی‌اخیردربرهان‌نیست .

دررحم ایضا۱ منه(۱) . مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

بپاکی مریم از تزویج یوسف
بدوری۲ عیسی از پیوند عیشا

عذرا ـ نام معشوقهٔ وامق . مثالش خلاق‌ـ المعانی گوید :

بیت

عذرای خدر غیب بنات ضمیرتست
وان کلك زردلاغر گریان‌چووامقست

ویکی ازاصطلاح نراداناست‌وآن چنان باشد که‌هر که متواتر یازده ندب ازحریف ببرد گویند عذرا بزد، ازحریف‌یکی‌بسه آنچه گرو شده‌باشد ـ بستاند و باز چون‌حریف‌دوم یازده ندب بتواتر برد گویند وامق برد،یکی‌بدو از حریف دوم‌بستاند . مثال این معنی خاقانی گوید :

بیت

سرمست عشق‌سرکشی‌خاکستری درآتشی
درششدر۳ عذراوشی صد خصل‌عذراریخته

ودرشرفنامه‌بمعنی آشکاراوبرج‌سنبله‌نیزآمده. و|بفتح‌عین|بعربی بمعنی‌بکرباشد.

مع الباء

عتاب ـ [بضم‌عین و تشدید تای‌قرشت] نام شخصی‌باشد که مخترع خاراست‌که نام یکی‌از جامهای‌قیمتی‌است‌وآنرا خارای۴عتابی گویند. مثالش شیخ‌سعدی‌گوید:

شعر۵

ابلهی صد عتابی خارا
گر بپوشدخریست‌عتابی

و|بتخفیف‌تا|نیز گویند.(۲).

مع الحاء

عیدمسیح ـ یعنی‌آنروز که‌مایده برمسیح نازل شد .

مع الدال

عجب‌رود ـ درنسخهٔ‌میرزا آوازمزامیر باشدومزمارنی‌راگویندومزامیرجمع‌آنست(۳). مثالش امیرخسروگوید:

شعر۵

یکی‌گوش دارد به‌رود و رباب
یکی در عجب‌رود نوشد شراب

---

۱ ـ دو کلمه‌اخیررا(الف)درحاشیه‌دارد. ۲ ـ «س»«الف»: بدور.(متن‌از«ب»و«ن» است). ۳ ـ «س»: ششدری. ۴ ـ «س»: حارای. ۵ ـ کلمه‌از«ن»است.

---

(۱) یعنی‌ازنسخهٔ میرزا. (کلمه عربیست. حاشیهٔ برهان).

(۲) برهان‌نداردوعتابی، پارچهٔ درشت‌موج‌داررا‌واه‌بالوان‌مختلف منسوب به‌عتابیه‌است از محلات بغدادو بعدهاهرپارچهٔ‌موج‌دارراعتابی گفتند گواینکه‌ازعتابیهٔ‌بغدادنباشد.(رجوع کنید بفهرست لغات‌دیوان‌منوچهری‌چاپ‌نگارنده) .

(۳)دربرهانست که‌نام‌یکی‌ازسازهاست‌وبعضی گویندازقسم‌مزامیراست که‌سازهای‌نیی‌باشد.

مع الراء



عمار ــ [به‌میم. بوزن‌بهار] نام‌واضع‌عماری باشد و نیز عماری‌را گویند(١) . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت١

همه جامه و گوهر شاهوار

همه‌تازی‌اسبان بزرین‌عمـار

مع السین



عروس ــ نام‌گنجی‌از کیکاوس که به‌طوس نوذر داده بودو کیخسرو آنرابگودرز سپرد که به‌زال‌وگیوورستم‌برساند. وخسروپرویزرا نیز گنجی‌بود که‌عروس‌نام‌داشت(٢).مثالش‌فردوسی گوید درتعریف‌گنجهای هشتگانهٔ‌خسروپرویز:

[بیت]

نخستین ز بنیادگنج عروس

زچین‌وزبرطاس‌وازروم‌وروس

مع الکاف التازی



عروسك ــ منجنیق کوچك باشد . مثالش شیخ‌نظامی فرماید :

بیت

عروسك زمـانی چو دیوان شموس

خجل‌گشته زان قلعهٔ چون عروس

ونیز نام پرنده‌ایست که بشب بیدار باشد وبانگ٢ کند. ودر مؤید بمعنی کرمی که بشب چون‌آتش‌نماید نیز آمده٣ . وبمعنی‌لعبت اطفال نیزمی‌آید ونیزنام‌استخوانیست که درمفصل‌قلم است وذراع‌حیوانات‌می‌باشد .

عکعك ــ کلاغ‌پیسه٤ باشد و**عقعق**معرب آنست ودرمؤیدالفضلاء **عکك**را نیزباین‌معنی آورده. مثالش خواجه عمیدلویکی گوید :

بیت١

پیدا نگشته بی‌کلك،هم زاغ مه دم هم‌عکك

زین‌سبزکابك یك‌بیك بربرج نه حصن‌حصین

مع الکاف الفارسی



عنگ ــ [بوزن‌جنگ] درتحفه بانگ خر باشد. اما درکلام استادان بمعنی‌خرنر بـاشد چنانکه٥ حکیم‌سوزنی گوید:

١ــ«س» ندارد.　٢ــ«س»:وانگ .　٣ــ ازاینجاتاپایان‌مطلب‌از«ب»است.

٤ــ بجز«ب»و«ن»: بیشه.　٥ــ اصل: چنانچه.

---

(١)دربرهانست که‌بمعنی آس که درخت‌موردباشدنیزهست .

(٢)دربرهان‌است که‌گوگردزردرا نیزگویند که‌اهل‌عمل‌آنرا نفس‌خوانند وبمعنی‌زن داماد نیزگویداما‌درین‌معنی‌عربیست‌منتهی‌درعرب‌بمعنی«مردوزن‌نوخواسته‌یکدیگرراست»ودرفارسی‌تنها برزن‌اطلاق‌میشود(ازحاشیهٔ‌برهان) .

بیت

کوید که شعر خایم خاید ولی چنانك

خایند علك ماده‌خران ازخران عنگ

عدنگ ـ [به‌دال مهمله ، بوزن خدنگ] مردم ابله‌ونادان را گویند. کذا فی التحفه .

مع الواو

عو ـ [بفتح‌عین] آوازو بانگ بلند. مثالش حکیم‌اسدی فرماید:

بیت

فتاده چو عو طبل‌طغرل درابر

گریزان زبانگ‌سواران هزبر

۱ وبضم‌عین هر آوازی که سگ کشد **زوزه** نیز گویند(۱) چنانکه ۲ آذری گوید : بیت

سگ نیم کز تگرگ دارم عو

یا ازین سو گریزم و زان سو

مع الهاء

عفه ـ [بضم‌عین وفتح‌فای‌مشدد] پوستینی باشداز پوست‌بره که موی‌نرم‌داشته‌باشد. مثالش استادرودکی گوید: بیت

روی هریك چون دوهفته شکل ماه

جامه شان عفه سمورپشان کلاه

عنجه ـ [بوزن غنجه] گرد کردن وسرشتن باشد.(۲) مثالش ابوالعباس فرماید : بیت

هیچ ندانم بچه شغل اندری

ترف همی عنجه کنی یاشکر

عکه۲ ـ [بفتح عین و کاف‌مشدد] مرغیست شبیه به‌عکمك که کلاغ‌پیسه باشد.

مع الیاء

عسکری۲ ـ جنسی‌ازشراب که از نیشکر سازند(۳) شیخ مطهر گوید : بیت

برآورده جعد از رعانت بدوش

عرق کرده موی از سرعسکری

وقسمی‌ازشکررانیز گویند که‌منسوبست‌به‌عسکر که‌نام‌محلی‌است چنانکه‌انوری‌نیز گوید:

آنکه از تجویف نالی ساقی احسان‌او

جام که خوزی‌نهد بردستهاگه‌عسکری

عسلی ـ آنچه‌یهودان برجامه‌دوزنداز جهت امتیاز(٤). شیخ‌سعدی فرماید :

شعر

آن حلاوت که تو داری نه عجب کز دستت

عسلی پوشد و زنار ببندد زنبور

این ازنسخهٔ میرزا منقولست اماآنچه بصواب اقربست آنست که عسلی جامه‌ایست مخصوص گبران و بیت مرقوم بااین‌معنی مناسبت بیشتر دارد۱ ونیز یکی‌از الوان مقرره‌است نزدیك به‌ کزیده*۳ .

---

۱ ـ ازاینجا تاپایان‌عبارت‌از«ب»است . ۲ ـ این‌لغت‌وشرح آن‌ازب‌است .

۳ ـ کذا. دربرهان‌است که‌رنگی‌است که‌بیشتر فقیران‌هندو گبران بدان‌رنگ‌جامه‌پوشند .

---

(۱) دربرهان‌این‌معنی‌راندارد. ودرمعنی‌اول‌نیز‌می‌نماید که‌مصحف‌غو باشد.

(۲) مصحف‌غنجه‌است. (۳) برهان‌ندارد .

(٤) پارچهٔ‌زردی که‌یهودان‌بجهت‌امتیاز بردوش‌جامهٔ‌خودمی‌دوختهاند(برهان). **غیار**.

باب الغين

مع الالف

غوره‌با ـ یعنی آش غوره. وبعربی **حصرمیه** گویند(۱). مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید .

بیت۱

تافته طبعی مکن برسر خوان طمع
تانخوری غوره‌با هم ز رخ میزبان

غوغا ـ بمعنی مشغله و کثرت باشد. شیخ سعدی گوید :

بیت۱

آن فتنه که روی خوب دارد
هرجا که نشست خاست غوغا

ودر فرهنگ بمعنی انجمن وجمعیت آورده وباین بیت سوزنی تمسك نموده :

بیت۱

شه غوغائی غوغا شکن کز تیر حکم او
بنات‌النعش بر گردون زپروین بشکند غوغا

مع الباء

غاب ـ دومعنی دارد : اول حدیث بیهوده ولاطایل باشد. مثالش استادرودکی گوید:

بیت

تاکی بری عذاب وکنی ریش را خضاب
تاکی فضول گوئی و آری حدیث غاب

دوم بمعنی بازماندهٔ خوردنی باشد(۲) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

یقین که باشد سرمایهٔ غذای وجود
زخوان نعمت و احسان اوبشارت غاب

غژب ـ [بضم غین وسکون زای فارسی] دانهٔ انگور باشد . مثالش هم او گوید(۳):

بیت

ازدست میرشیخ سحاب ار نمی‌برد
لعل و عقیق روید ازرزبجای غـژب

۱ـ «س» ندارد .

(۱) برهان ندارد. (۲) در برهان بمعنی بازپس افتاده ودرمانده وسقط وخراب شده واز کار افتاده نیزهست. (۳) یعنی: شمس فخری. و کلمه در برهان معنی استخوان انگور وخوشهٔ خرما وقهرو خشم وغضب نیزدارد .

غوك چوب ـ همان **دو دله** || که در دال مع الهاء گذشت||(۱) .

مع التاء

غت ـ [بضم] ابله ونادان باشد. مثالش هم او گوید(۲) :

بیت

هست بافضل شیخ ابواسحاق
تیر گردون ز راه دانش غت

غوشت ـ [بوزن گوشت] برهنهٔ مادر زاد باشد . مثالش رود کی گوید :

بیت

شد بگرمابه درون استاد غوشت
بود فربی و کلان بسیار گوشت

و دراکثر نسخ چنین آمده اما ابوحفص سغدی **غوش** را باین معنی آورده .

غلت ـ غلطیدن باشد .

غرشت ـ [بضم غین و کسر رای مهملهٔ مشدد] آواز بامهابت حیوانات باشد ودر شرفنامه بمعنی آواز اسب باشد خاصه مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

بحری که عید کرد براعدا به پشت ابر
ازغرتش۱ درخش و زغرشت تندرش

مع الجیم

غلفج ـ [بضم غین وفا وسکون لام] زنبور سرخ باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت۲

چون زلب نوشم نمی بخشی بتا
همچو غلفج نیش برجانم مزن

وشمس فخری [بفتح لام وسکون فاء] آورده(۳) و گفته :

بیت

زبیم شر نیارد زد غلفجی
بپالیزی زبان برهیچ سفجی

غنج ـ [بوزن گنج] جوال باشد . مثالش شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

همچون کدویی سوی نبید وسوی مسجد
آکنده بگاورس دو خرواری غنجی

ودرسامی مسطورست که غنج جوالیست مانند خرجین و آنرا بعربی **حرجه** خوانند |بضم حای مهمله وسکون رای مهمله وفتح جیم|. وشمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده وشنج را مرادف او کرده و گفته :

بیت۲

بفرمانش حیوان وانس وپری
همه داغ دارند برشنج وغنج

---

۱ ـ «س»: غرتش. ۲ ـ «س» ندارد :

---

(۱) دربرهان معنی ده دله نیز دارد که بی وفاو بوالهوس باشد.
(۲) یعنی: شمس فخری. و کلمه دربرهان بفتح اول نیز آمده است.
(۳) دربرهان بمعنی زلو نیز آمده ولغت را **غلفج** نیز آورده است.

و۱|بضم غین| بمعنی گردشده باشد وباهم آمده مثالش شیخ آذری گویددرصفت‌پیری:

بیت۲

گنج بود وفتاده اندر کنج
کرده ضعفش زبینوائی‌غنج

وغنجه نیز گویند ||ومی‌آید||* (۱).

غلجـ [بکسر غین‌وسکون‌لام] گرهی۳ باشد که‌آسان نتوان‌گشود. مثالش‌شمس فخری گوید: بیت

شاهاتویی که دامن‌عمرترا نجوم
با دامن ابد ببقاغلج کرده‌اند

وبفتح‌لام| نیز آمده. مثالش معروفی گوید :

[بیت]

ای‌آنکه عاشقی بغم اندرغمی شده
بامن بیا بدامن من‌در فکن‌غلج

و|بفتح غین‌وسکون‌لام|بمعنی آنچه در را بآن بندند ازقفل‌وزنجیروغیره آمده(۲). مثال این معنی شمس فخری گوید:

بیت۲

چنان ایمن‌شد از عدل توآفاق
که برکندند ازدرها همه غلج

غرفج ـ[بفتح غین وفاوسکون‌رای‌مهمله] درمنه که‌آتش زوددرآن گیرد وآنرا **کرفج** نیز گویند.

غفجـ [بفتح‌غین‌وسکون‌فاء]شمشیرآبدار را گویند. شمس فخری گوید:

[بیت]

ابواسحاق بهر دفع دشمن
همی تابرکشیدست‌آبگون‌غفج

ودرتحفه*بمعنی‌آبگیرنیزآمده (۳) .

غریفج ـ [بفتح غین وفاء و کسررای مهمله] همان **چپچله**|| که‌گذشت||(٤)در نسخهٔ میرزا ودرادات الفضلاء بمعنی‌خلاب تیره‌آمده که‌پای ازآن‌بدشواری‌برآید.

غلیواجـ مرغ گوشت ربا باشد که اورا **خاد** و**زغن** و **غلیواژ** نیز گویند .

مع الجیم الفارسی

غرمچ ـ٤ [بفتح غین ومیم وسکون رای مهمله] ارزن پخته بچربش یا بگوشت (٥). و |بکسرمیم|درفرهنگ فخرقواس بمعنی‌سیاه‌دانه بنظررسیده واین‌بیت‌را که اسم‌شاعرمعین نبود شاهدآورده که:

بیت

جوی زخرمن توبه زکشت خرمن‌عمر
گدای دانهٔ خال توام نه از غرمچ

غلغلیچـ٥ دغدغه‌باشدیعنی‌زیربغل‌بخارند تااین کس‌بخنده‌افتد و در خراسان **کلغوچه** خوانند . مثالش‌لبیبی فرماید : بیت

۱ــ ازاینجا تاپایان‌عبارت‌را «الف» درحاشیه دارد. ۲ــ«س» ندارد .

۳ــ«س»: گرمی. ٤ــ«س»:غرمج. ٥ــ«س»:**غلغلیج**.(واین‌صورت‌نیزصحیح‌است).

---

(۱)دربرهان‌بمعنی گلگونه‌وغازه‌وغمزه که‌حرکات‌چشم‌وابرو باشدو بمعنی‌ناک‌نیزهست که آغشته باشدولی‌معنی گردشده‌نداردامادرغنجه بااین‌معنی‌هست. (۲)برهان:**غلج**هم‌داردامامعنی‌اخیررا ندارد.
(۳) دربرهان‌معنی‌جای‌عمیق‌وگو وسندان‌نیزداردو کلمه‌را**اغفج**ضبط کرده‌است‌رجوع به**غفج** درصفحهٔ‌بعد شود . (٤)رجوع‌به‌چپچله‌شود . (٥)این‌معنی دربرهان‌نیست .

چنان بدانم من جای غلغلیچکهش
که او بمالش اول زخودشود بیهوش
ودرادات‌الفضلاء **غلمليج** ۱ نیز آمده وشمس
فخری‌نیزفرماید:

بیت۲

دیدهٔ بدخواه‌ملکت دایما درگریه باد
تا که بیشك طفلکانرا‌خنده‌آرد‌غلمليج ۱
و**غلمج** و**غلفج** نیز آمده در فرهنگ چنانکه
قریع‌الدهر گوید:

[بیت]

مکن غلمج مرا ازبهر خنده
که‌چشم ازبهر تو درگریه‌دارم

غفج - [بفتح غین وسکون‌فاء] سندان را
گویند (۱).

مع الدال

غرد- [بوزن زرد] خانهٔ‌تابستانی باشد.
مثالش ابوشکور گوید:

بیت۲

بساجای‌وکاشانه وخان وغرد۳
بدان‌اندرون‌شادی‌ونوش‌خورد

غند - [بضم غین‌وسکون نون] گردوباهم
آمده‌باشد (۲). مثالش‌حکیم‌عنصری فرماید:

بیت۲

نقیبان زدیدن بماندند کند
که‌ایشان‌همیشه نباشندغند

مع الذال

غريذ - [بوزن‌دريذ] یعنی دختری که
چون بشوهر دهندظاهر شود که دختر نیست.
مثالش‌شمس فخری‌گوید:

بیت

دختر ابکار من درمدح شاه
هست عذرا نیست‌بی‌شبهت‌غریذ
تابببیند یکنظر رخسارشان
روح قدسی‌جان‌ببر کند آورید
و درادات‌الفضلاء **غربذ** آمده [بباى موحده].
وابوالعباس نیزگوید:

[بیت]

نرم‌نرمك‌چوعروسی که‌غریذ٤ آمده‌بود
باز زانسوی برندش که ازینسو بازآی
ودرفرهنگ **غروده**٥ نیزآمده.

غرنبيذ - یعنی از گلو بانگ کرد(۳).
مثالش‌حکیم عنصری فرماید:

۱- «س»: غلغلیج.
بساخان‌کاشانه وخان‌غرد.
۲-«س» ندارد.
٤-«س»: خرید.
۳- درلغت نامهٔ اسدی:
٥- «س»: عرود.

---

(۱) رجوع به‌غفج درصفحهٔ‌قبل‌شود.
(۲) در برهان معنی‌فراهم‌آوردن چیزی نیزهست.
(۳) دربرهان‌معنی‌شوروغوغا کردن‌نیزدارد

بیت

لشکر شاه بهر کین جنبید

نـای روئین کـوس بغرنبید

غراشید ـ [بوزن خراشید] یعنی خشم گرفت. و**غراشیده**خشم گرفته۱ باشد(۱).

غریوید ـ یعنی فریاد بر آور (۲) حکیم فردوسی گوید دریوسف‌وزلیخا :

[بیت]

غریوید یوسف دگر بار زار

بغلتید برخاك چون کشته مار

غژید ـ [بفتح‌غین‌و کسرزای‌فارسی]چیزی باشد که چون‌برهم‌گذارند برهم‌نشیند بواسطهٔ جنسیت و بمعنی‌خزید و دریکدیگرنشست نیز آید . مثالش استاد کسائی‌فرماید :

بیت۲

زاغ بیابان‌گزید چون به بیابان سزید

باد بگل بربزید گل‌بگل اندر غژید

غوشاد ـ [بشین‌معجمه . بـوزن نوشاد] جایگاه‌گاوان‌وگوسفندان باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

زبأس‌وپاس‌تواندرکنام شیرو پلنگ

کند شبان به‌شبان ازپی‌گله غوشاد

و صاحب اداة‌الفضلاء بمعنی جایگـاه دیوان وکاروان نیز آورده . وگفته که‌درخت‌بلندرانیز گویند۳ ودرفرهنگ [بضم غین] آورده بمعنی چاردیواری که شبها گاوان وگوسفندان در آن باشد(۳). وبمعنی‌سرگین‌حیوانات نیز آورده*.

غالدـ[بوزن‌نالد] یعنی‌غلطاندشخصی‌کسی را برسبیل‌عیش همچوعاشق معشوق را. مثالش لطیفی‌گوید :

بیت۲

همچو آهو که جفت را غالـد

من ترا روز وشب همی غالم (٤)

غرید ـ [بضم‌غین و کسررای مهملهٔ‌مشدد] یعنی‌سباع‌وغیره‌هم‌را آوازباما‌بت‌درگلوپیچید٤ مثالش دقیقی‌گوید :

بیت۲

چو بشنیدآن‌گفتگو پهلوان

بغرید مانند شیر ژیان

غنود ـ یعنی بخواب شد (٥) . مثـالش خسروشیرین :

بیت

بآسایش توانا شد تن شاه

غنود از اول‌شب تاسحرگاه

۱ـ«س» سه کلمهٔ‌اخیررا ندارد .

۲ـ«س»ندارد .

۳ـتاعلامت‌ستاره‌را‌الف‌درحاشیه‌دارد.

٤ـ«س»:پیچد.

---

(۱)دربرهان‌معنی‌خراشید هم دارد .

(۲)دربرهان‌معنی‌شوروغوغا کردن‌نیزدارد.

(۳) دربرهان‌معنی‌درخت بلندهم‌دارد.

(٤)یادآوربیتی‌است‌ازعمارهٔ‌مروزی‌چنین:

آهومرجفت‌رابغالدبرخوید

عاشق‌معشوق را بباغ بغالد

(٥)دربرهانست که:آرمیدوآسود وبخواب‌رفت.

مع الراء



غنجار ـ [بجیم تازی . بوزن زنکار] کلگونه باشد(۱). مثالش کسائی کوید :

[بیت]

لاله بغنجار سرخ کرد همه‌روی
ازحسدش خویدبر کشید ازان نیل

غر ـ [بضم] خایه دبه باشد. مثالش استاد رود کی کوید :

بیت۱

پیسی‌و گنده‌دهان‌داری و پای
خایکان‌غر هریك چو درای

وحکیم سنائی نیز کوید :

[بیت]

از نشان۲ دو کونهٔ من غر
همه‌پژ پر نشان۳ پای شتر

|پژ یعنی کریوه|| و غر بمعنی آن کرهی نیزبود که‌بر کردن‌وغیره بر آید که بریدن آن خطرناك باشد مثال این‌معنی حالی‌تاشکندی کوید:

بیت۱

ای غر پیشانیت غرهٔ ماه صفر
غره‌بآن‌غرمشودور کن‌این‌دردسر

دیگر باددردهن‌جمع کردن‌بود بجهت آنکه کسی دست‌زندو آنرا **زنبقل** نیز کویند واین‌معانی‌از نسخهٔ‌میرزا منقولست ودر تحفه‌غر وغرغرهردو خایه دبه باشد. و**غرغر** بمعنی سخنی نیزباشد که درزیرلب ازخشم کویند.و|بفتح‌هردوغین| بمعنی غلتکی که ریسمان‌بر آن‌اندازند و کشند آمده .

مثال این‌معنی خاقانی کوید :

بیت

بلوح پای‌و بپاچال و غرغر و بکره
به‌نایژه،بمکوك‌وبتار و پودوئیاب٤

غمخور ـ یعنی‌خورندهٔ‌غم وبوتیماررا نیز کویند(۲) . مثال این‌معنی عمیدلویکی کوید:

بیت

خبر زین‌حال چون عنقا شنوده
فسوسی‌خورده‌زین‌غم کشته‌غمخور

ومعنی‌اول‌نیزازین‌ابیات‌بکنایه می‌توان فهمید.

غر ـ |بفتح|قحبه‌باشد.وبدول‌راغردل کویند مثالش خلاق‌المعانی‌فرماید :

بیت۱

بلای ماست این دربان غرزن
خداوندا٥ بکردان این بلا را

غتفر ـ [بتای‌قرشت وفاء . بوزن جعفر] کول و احمق باشد . و |بضم غین| نیز بنظر رسیده(۳).

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ«س»: نشانه. ۳ـ«س»: پریشان .
٤ـ«س»: نیاب . ٥ـ«س»: خداوندان.

---

(۱) برهان معنی‌ناز و غمزه نیزدارد. (۲) این‌صورت دربرهان‌نیست‌ودرمعنی تبیمار **غمخورك** آورده است. (۳) **غت** نیزباین‌معنی‌است(برهان).

غلیغر وغلیگر ـ [هردوبکسر غین ولام ، اول بفتح غین معجمه.دوم بفتح کاف فارسی] کلکار باشد .

غنجر ـ [بوزن خنجر] همان **غنجار** مرقوم که کلگونه باشد. کذا فی الفرهنگ .

غاتفر - [بسکون تاء وفتح فاء] شهریست کـه درآن سرو خوب بسیارباشد(۱). مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت

سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند
چه سرو غاتفری و چه سرو کاشمری

غور ـ نام ولایتی است (۲). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۱

شنیدم که از پادشاهان غور
یکی پادشه خر گرفتی بزور

مع الزاء



غاز ـ چند معنی دارد : اول نوعی از مرغابی باشد . مثالش شاعر گوید :

[بیت]

مجرد را نسازد فتنه غمناك
ز موج بحر نبود غاز را باك

و در فرهنگ بمعنی پنبهٔ محلوج۲ نیز آورده مثالش سوزنی گوید:

بیت۱

ز بهر بـافتن تار و پود مدحت تو
برند غاز سخن شاعران زغوزهٔ من

و بمعنی نیاز نیز آورده و این بیت مولوی معنوی را مثال آورده :

نظم۳

شود دمی همه غاز و شود دمی همه تاز۴
شود دمی همه نار و شود دمی همه نور

و۵ بمعنی شکاف نیزآورده و باین قطعهٔ سوزنی تمسك نموده که مؤید معنی اول نیز هست :

بیت

غاز اگر پهلو زند بر یـاد عدل پهلوان
چرخ عنقاوار متواری شود از بیم غاز
صعوه در ظل همـای عدل و داد پهلوان
مر عقاب ظلم را پر بردراند غاز غاز*

غازغاز ـ یعنی از هم شکافته وبازرفته . مثالش تاج بها گوید :

بیت۱

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از«ب»است. ۳ـ کلمه از«ن»است.
۴ـ «الف» «ب» «ن»: نـاز. ۵ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) نام شهری بترکستان ومحلتی بسمرقند وپهلوانی تورانی است(برهان).
(۲) جبال وناحیهٔ واقع بین هرات وغزنه ومرکز آن فیروزکوه بوده است. و در برهان است که باثانی مجهول حیز ومخنث را گویند.

روی نشوئی، نکنی یك نماز
کافری ای کون زنت غاز غاز

غز ـ [بضم غین] صنفی ازترکان‌غارتگر که در زمان سنجر قوت‌گرفتند وخراسان‌را مسخرکردند(۱). مثالش حکیم‌خاقانی‌گوید :

بیت۱

ای چشم تو فتنهٔ فلك را قلوز
ابروی تو بر کلاه خوبی قندز
هجران توشیرشرزه‌راسازد بز
باغارت تو عفاالله ازغارت غز

مع الزاء الفارسی

غاژ ـ یعنی مردم دهان‌فراخ(۲). مثالش شمس فخری‌گوید :

بیت۱

شمر جرعه‌ای دان بنزدیك یم
جهان لقمه‌ای دان بنزدیك غاژ

غلیواژ ـ همان **غلیواج** ||که‌گذشت||.

غریفژ ـ [بوزن ومعنی **غریفج**] مرقوم .

غیژ ـ امرباشد به‌غیژیدن‌که بمعنی‌بزانو ودست وسرین رفتن‌کودك باشد. مثالش مولوی معنوی‌گوید۱ :

نظم۲

جفته شکل و لنگ و لوك و بی‌ادب
سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

و **غژ** نیز باین معنی است . مثالش هم او گوید(۳) :

بیت۱

گر تو باشی راست ور باشی۱تو کژ
پیشتر می‌غژ بدو واپس۳ مغژ

ایضاً منه(۳) :

[بیت]

باز حس کژ نبیند غیرکژ
خواه کژغژپیش‌او یاراست‌غژ

مع السین

غرس ـ [بفتح غین و رای مهمله] خشم وتندی باشد (٤) .

غورمگس ـ [با رای موقوف] نوعی از زنبور خرد مانند مگس کبود چشم وسبزرنگ. کذافی‌المؤید(٥) .

مع الشین

غاش ـ کسیکه بغایت کسی را دوست

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه‌از«ن»است. ۲ ـ «س»: بس.

---

(۱) کلمه ایست که مسلمانان قبیلهٔ ترك اغز (بضم اول ودوم) را بدان نامیدند. (ازحاشیهٔ برهان) . (۲) دربرهان معنی مطلق خار نیزدارد. (۳) یعنی: مولوی.
(٤) دربرهان بکسراول‌نیزآمده‌وبااین‌حرکت بمعنی‌خراش‌هم‌آورده‌است.
(٥) برهان بمعنی‌نوعی‌ازمگس سرخ بسبزی مایل‌نیزگوید.

دارد و عشق او بنهایت باشد . مثالش رودکی گوید :

بیت۱

خویشتن‌دار باش۲ و بی‌پرخاش
هیچکس را مباش عاشق غاش

ومنصورشیرازی نیزگوید :

بیت

بباغ حسن گل تازهٔ عذار ترا
هزارچون‌من‌بیچاره‌هست‌عاشق‌غاش

ودرنسخهٔ‌میرزا بمعنی بلیدطبع نیزآمده یعنی کندذهن. ودرادات‌الفضلاء بمعنی شوروغوغای سخت‌نیزآمده . ودرفرهنگ بمعنی خوشهٔ‌غوره و خیاری که‌برای تخم‌نگهدارند نیزآمده(۱).

غاوش ـ [بوزن‌چاوش] خیاری‌بزرگ که از برای‌تخم نگاهدارند . و شمس‌فخری |بفتح واو|آورده (۲) وبا ترکش‌و کش قافیه کرده وگفته که :

شعر۳

مریخ را حمل‌سان کردند جمله قربان
هرکه که بندگانت بربسته‌اند ترکش
پالیـز حشمتت را چون وقف زرع باشد
از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوش

غرواش ـ [بضم غین] لیف جولاهان که بآن آب بر کار افشانند و | بفتح | نیز بنظر رسیده(۳).

غرش [بضم غین و کسررای‌مهملهٔ مشدد] یعنی‌غریدن وازگلوآواز با مهابت‌کردن‌سباع وغیرهم‌وبرغیرسباع نیزاطلاق کنند(۴).مثالش شیخ سعدی‌گوید :

بیت۱

کهن جامه در صف آخرترین
بغرش درآید چو شیر عرین۴

و |بتخفیف راء| نیز می‌آید. || مثالش برای‌مثال غنجرش مذکور میشود(۵) :

غوش ـ چوبی‌سخت‌که ازآن‌تیر وزخمهٔ رباب و امثال‌آن سازند. خسروی‌گوید :

بیت

اندازد ابروانت همه ساله تیـر غوش
وانگاه‌گویدم‌که خروشان مشو خموش

وبمعنی اسب جنیبت باشدکه‌کتل نیزگویند . مثالش نزاری‌گوید :

بیت۱

شکار افکندن چشمش نه بس بود
که بر دنبال ابرو میکشد غوش

و هم اوگوید(۶) :

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ درلغت‌فرس: خویشتن‌پاک‌دار. ۳ـ کلمه‌از«ن»است. ۴ـ نسخه‌ها:غرین.

---

(۱) دربرهان‌معنی کج سلیقه‌هم‌دارد. (۲)دربرهان‌بااین‌حرکت‌معنی‌خوشهٔ‌انگور نیزدارد.
(۳)دربرهانست که‌زنجبیل‌شامی‌رانیزغرواش گویندوبفتح‌اول‌وثانی‌بمعنی‌خراش‌وزخمی که‌ازخراش‌بهم رسیده‌باشد وبمعنی‌قهروغضب‌وخشم‌وغم‌آلودنیزگفته‌اند(=غراش). (۴) برهان‌فقط بمعنی‌قهر وغضب‌وخشم‌آورده‌است. (۵)رجوع به‌صفحهٔ‌بعدشود. (۶) یعنی: نزاری.

بیت

آسمانرا حلقهٔ فرمانبری در کوش کن

بر کمیت می‌نشین خنگ‌طر براغوش کن

و بمعنی کوش نیز آورده در فرهنگ وبمعنی سرکین سایر حیوانات۱ نیزآورده(۱). مثال این معنی یوسف عروضی کوید :

بیت۲

آن روی او نکر چو یك آغوش غوش خشك

آن موی او نکـر چو یك آغوش غوشنه

غرمانوش ـ [بهرای‌مهمله و میم ونون . بوزن افلاطون] طرخون۳ باشد و **غربانوش** نیز بنظر رسیده || که بجای میم بای موحده باشد || (۲) .

غنجموش ـ [بنون وجیم و میم ـ بوزن اشکبوس] غوك باشد ودرفرهنك **غنجرش** و **غنجمرش** باین معنی‌آورده و مثال غنجمرش بیتی‌ازشاعری که نامش معلوم‌نبودآورده :

[بیت]

همچو شیرم روزو شب اندر غرش

ذکر نامت میکنم چون غنجرش

غرش و غراش ـ [هر دو بفتح] خشم و خراش باشد در نسخهٔ میرزا و در زفانکویا **غراس‌وغرس**|هردوبسین‌مهمله.اول بکسرغین‌و دوم‌بضم‌غین|خشم‌وخروش باشد(۳).

غیش ـ [بوزن کیش] غم و اندوه بسیار باشد وبمعنی هرچیز انبوه مانند بیشه و غیر آن‌نیزآمده‌درفرهنك(٤).

مع الفاء



غف ـ [بفتح] موی جعد باشد . مثالش شمس فخری کوید :

بیت۲

مشاطه بود دست ظفر تا بکشاید

درمعرکه ازبادصبا رایت توغف٤

مع القاف



غیداق ـ [بفتح غین با دال مهمله] نام موضعی است نزدیك دشت قبچاق که تیرهای آنجانیك سخت وراست‌میباشد واکر برسنك زنند نشکنند وآن‌تیررا **غیداقی** کویند .

۱ـ «س» : لیوانات. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز«ب»«ن»:خون.
٤ـ «س»: عف .

---

(۱) دربرهان معنی‌نکاه‌وتفرج ودیدن وبرهنهٔ‌مادرزاد (= **غوشت**) نیزدارد.
(۲) برهان‌صورت اخیررا ندارد وکویدبمعنی بیخ‌حشیشی کوهی‌نیزهست که آنرا **عاقرقرحا** کویند. (۳) دربرهان غراش معنی اندوه وغم نیزدارد. (٤) درحاشیهٔ برهان (مصحح دکترمعین) است که اصل کلمه«وغیش» است ودرشعری شاهد ازسوزنی‌وشعردیکری شاهد ازاسدی‌آنرا خطاخوانده‌اند. رجوع به‌وغیش شود.

مع الكاف التازى



غالوك و **غابوك** ـ [اول بضم لام ودوم بضم بای تازی] مهرهٔ کمان گروهه باشد(۱). مثالش استادخسروی گوید :

شعر۱

کمان گروههٔ زرین شده بچرخ هلال
ستارگان همه غالوکهای۲ سیم اندود

غشاك ـ [بشین معجمه . بوزن مغاك] گنده وناخوشبو باشد (۲) . مثالش استادطیان گوید:

بیت

از دهان تو همی آید غشاك
پیر گشتی ریخت مویت ازهباك

غوشاك ـ [بشین معجمه ـ بوزن دوشاب] سرگین ستور که آنرا خشك کنند و **غوشای۳** نیزگویند و در فرهنگ بمعنی خوشهٔ انگور وخرما وامثال آن نیزآمده (۳) .

غولك ـ کوزه‌ای که تمغاچیان و محترفه زر درآن اندازند.

غاك ـ در فرهنگ بدو معنی است : اول فتنه وآشوب باشد ؛ دوم آواز کلاغرا گویند.

غمازك ـ [بفتح غین وزای معجمه وتشدید میم] چوبکی که برشست ماهی بندند وآن در آب فرونمیرود، اما چون ماهی بقلاب می آویزد آن غمازك فرومیرود و معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته است ٤ .

غساك ـ [بسین مهمله ـ بوزن مغاك] **فرغند** باشد که بردرخت پیچدوبخشکاند. وآنرابتازی **عشقه** خوانند .

غسك ـ [بفتح غین و سین مهمله] کرمکی که مردم را بگزد و خون بمکد (٤) . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت ٥

دوشم همه شب غسك چو شمشیر بخست
اندام مرا چو ناخن شیر بخست
تن را پس و پیش و زبر و زیر بخست
تا این بن خایه و سر کیر بخست

و خواجه عمیدلویکی نیزگوید :

[بیت]

باده که دردسر دهد خاك بهست مطرحش
مفرش اگر حریرشد سوختنیست از غسك

غمخورك ـ بمعنی بوتیمارباشد(٥).

۱ـ کلمه از«ن»است. ۲ـ «س»: خالوکهای. ۳ـ «س»:عوشای.
٤ـ کلمه از«ب» است ٥ـ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان بمعنی خود کمان گروهه‌نیزهست . (۲) دربرهان بوی ناخوش وگندگی دهان است که بعربی **بخر** گویند واین‌تعبیردرست تراست.

(۳) دربرهان غوشاك معنی‌محوطه وچاردیواری که شبها گاوان‌وگوسفندان ودیگرحیوانات آنجا بسربرند نیزدارد ومعنی‌سرگین خشك‌حیوانات فقط. واما غوشای‌را نیزبمعنی‌جای چارپایان وسرگین خشك حیوانات و خوشهٔ گندم وجو گفته است. (٤) **ساس** .

(٥) **غمخور** نیزباین‌معنی‌است.

غدرك ـ [به‌دال و رای مهملتین . بوزن مردك] نوعی از اسلحه که اهل هند **کدر** خوانند(۱).

غضبان فلك ـ آفتاب باشد که آنرا **صاحب‌التاج** نیز گویند(۲).

غوك ـ **چغز**۱ باشد که **وزغ** نیز گویند وبعربی **ضفدع** گویند. مثالش سنائی گوید :

شعر۲

اندرین بحر بیکرانــه چو غوك
دست و پـائی بزن چه دانی بوك۳

غچك ـ [بکسرغین وفتح‌جیم‌فارسی](۳) کمانچه‌باشد و**غژك** نیز بنظر رسیده . مثالش شاه‌طاهر گوید :

شعر۲

مجلس دلکش گل تـا نبود بی مطرب
گشته‌بلبل غچکی، شاخ گل‌و غنچه غچك

غك ـ [بضم۴ غین] در فرهنگ بمعنی کوتاه فربه‌باشد . مثالش پور بهای‌جامی گوید:

شعر۲

سیفك چماق دولت و دین کون فراخ غك
منسوخ شوخ شوم گـران جان سر سبك

و۵ بعضی گویند کسی باشد که مهره‌های پشتش بیرون آمده و بواسطهٔ آن خم در قامتش پیدا شده‌باشد✿

غونبك ـ [بضم‌غین و سکون واو و کسر بای تازی و فتح نون] و **غزنك** ـ [بضم غین و سکون زای‌معجمه وفتح نون] نام گیاهی باشد که‌بدل‌اشنـان ازآن‌جامه‌شویندوآنرا **غوشنه** نیز گویند. مثال اول حکیم‌روحی گوید:

بیت

غوبنك رنگ شد لبـاسم و نیست
زر صابـون و سیم اشنانـم

مع‌الکاف الفارسی



غاوشنگ ـ [بفتح شین معجمه و سکون واو ونون] چوبی‌باشد که‌گاو بآن‌رانند. شمس فخری گوید :

شعر۲

چوگاویست خصمش برای ادب
نفر هنجد او را مگر غاوشنگ

ودر فرهنگ مسطورست‌که معنی ترکیبی‌این لغت‌گاوتند کن‌است‌چه**غاو**، گاوباشد و**شنگ**، تندوتیز کننده(٤).

۱ـ «س» : چغر. ۲ـ کلمه از«ن»است. ۳ـ «س» : غوك.
٤ـ بجز«ب»«ن» : بفتح . ۵ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

(۱) دربرهان معنی**غدر** که جیبه جامهٔ روز جنگ‌باشد نیز دارد وبمعنی‌اسلحهٔ هند مرادف **جمدر** و **کتار** آرد وگوید بمعنی‌اول درمؤیدالفضلاء بجای غدرك **غداك** آمده‌است.
(۲) دربرهان‌است که‌کنایه ازمریخ نیزباشد . (۳) برهان غچك ندارد.
(٤) برهان شنگ‌را تند وتیزمعنی کرده‌است‌نه تند کننده.

غرماسنگ ـ بفتح غین وسین مهمله وسکون رای مهمله ونون] نانی باشد تنك که بروغن جوشانیده باشند . مثالش ابوشکور گوید :

شعر۱

گر من بمثل سنگم با تو غرماسنگم
ور زانکه توچون آبی برخسته دلم ناری

||ازین بیت |بفتح راء| ظاهر میشود اگربه سکته قرارندهیم|| (۱).

غدنگ ـ [بدال مهمله ـ بوزن فرنگ] بی اندام و ابله باشد . مثالش شمس فخری گوید :

[بیت]

مخالفان شما را شرنگ باشد شهد
گرفته خلق جهانشان۲ بسخره همچوغدنگ

غریژنگ ـ [بفتح غین وزای فارسی وکسر رای مهمله] گل کندهٔ ته آب باشد .

غرنگ ـ [به رای مهمله بوزن درنگ] آوازی نرم و ناله که در حین گریه از گلو برآید . مثالش ظهیر گوید :

شعر۱

به پیش خسرو روی زمین برآرم بانگ
چنانکه درخم گردون فتد غریووغرنگ

وبمعنی خراخر که درگلو افتد بسبب فشردن نیز آمده در فرهنگ(۲) و باین بیت سوزنی تمسك نموده :

بیت۳

ازحربگه غریو برآید چو خصم را
از حلقهٔ کمند بحلق افکنی غرنگ

غنگ ـ [بوزن رنگ] تیر عصاری باشد ، یعنی آن چوب درازکه سنگ گران برآن ببندند تا روغن از کوبین۴ بیرون آرند . مثالش منجیك گوید :

بیت۱

چند شوی چند ندیم ندم
کوش و برون آر دل ازغنگ غم

و در فرهنگ بمعنی خرنو نیزآمده(۳).

غراورنگ ـ [بفتح غین ورای مهملهٔ اول و دوم و سکون الف وواو ونون] تخت بزرگ باشد ، کذا فی المؤید(٤).

مع اللام



غال ـ دو معنی دارد : اول غلطیدن . مثالش استادعماره گوید : بیت

آهو مر جفت را بغالد بر خوید
عاشق معشوق را ببـاغ بغالد

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ «س»: جهانشا . ۳ـ «س» ندارد.
٤ـ «ب» : **کوئین**.(درتداول مردم قزوین نیزچنین است).

---

(۱) برهان گوید **غریاسنگ** نیزآورده‌اند. (۲) برهان بکسراول وبفتح اول هردوآورده‌است وگوید گریه وزاری کردن نیزمعنی میدهد. (۳) دربرهان بمعنی صدا وآوازبلند نیزهست. (٤) دربرهان بوزن براورنگ معنی بسیاربزرگ که بعربی **اعظم** گویند دارد.

دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه . مثالش‌هم او(۱) فرماید :

بیت

کسی که در دل او جای کرد خصمی تو
بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال

وبمعنی آشیانهٔ زنبور نیز آمده(۲).

غنجال ـ [بجیم‌تازی . بوزن‌زنگار] میوهٔ ترش‌باشد(۳) مثالش شمس‌فخری فرماید :

بیت

اگر صبا سخن لطف او کند در باغ
نبات مصر شود بر درختها غنجال

غول ـ جای گوسفند وغار وبوم کندباشد در دشت ونیز دیویست که بهرشکل که‌خواهد برآید . مثالش ابوشکور گوید بهردومعنی :

بیت

گاهی چو گوسفندان درغول۱ جای من
گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان

اما معنی‌دوم عربیست و در نسخهٔ وفائی بمعنی حرامزاده آمده . مثالش حکیم رودکی گوید :

[بیت]

ایستاده دیدم آنجا دزد غول
روی‌زشت‌وچشمها همچون‌دوغول

||غول مصراع ثانی بمعنی‌اول (٤) باشد|| ودیگر غول بمعنی گوش آمده که‌عرب **اذن** گویند(٥).

مع المیم

غرم – [بضم میم وسکون‌رای‌مهمله] میش کوهی‌باشد. مثالش‌حکیم‌عنصری گوید:

بیت

تو شیری‌و شیران بکردار غرم
برو تا رهانی دلم را ز گرم

||وگرم‌بمعنی‌غم‌واندوه‌باشد.||وغرم|بفتح| بمعنی خشم‌آمده ودرنسخهٔ‌حلیمی مسطورست که باین معنی |بفتح‌راء| نیز جایزست (٦) و باین‌بیت لطیفی متمسك شده :

[بیت]

بیکی عزم اگر روم بحرم
آدمی‌شو تو ای پلنگ غرم

غژمـ[بضم‌غین وسکون زای فارسی] دانهٔ انگورباشد که‌شیره وتکس دراندرون‌آن‌باشد. مثالش استادبهرامی گوید :

بیت۲

بر گونهٔ سیاهی چشمست غژم آن
هم برمثال مردمك‌چشم ازان‌تکس

---

۱ ـ «س»: عول. ۲ ـ «س» ندارد.

---

(۱) یعنی: عماره. (۲) در برهان معنی سوراخی که جانوران صحرائی در آنها بسر برند وبچه کنند و مغاره ای که شبانان بجهت شبها خوابیدن گوسفندان درصحرا و دامن کوه سازند نیز دارد. (۳) در برهانست که بعضی گویند که میوه ایست درشت و آنرا **حب‌الملوك** گویند. (٤) یعنی بمعنی دیو. (٥) دربرهان نیز معنی توأمان‌دارد (می‌پندارم که‌از کلمهٔ‌دوغلی‌ترکی‌استنباطی‌نابجاشده‌باشد)ونیزمعنی‌تخمی که‌آنرا **اسب‌غول** نیز گویند (٦) مصحف: غژم (حاشیهٔ‌برهان مصحح دکترمعین).

ونیز بمعنی خشم و کینه آورده و باین معنی |به‌زای تازی(۱)| نیز بنظر رسیده . مثالش شمس فخری فرماید :

شعر۱

هیچ‌دانی که‌چیست زادهٔ تاك

مایهٔ هر منی و مایهٔ غژم

غژمـ [بفتح‌غین‌وزای‌فارسی] یعنی۲ بزانو وسرین‌روم‌وبخزم. چنانکه۳ مولوی گوید :

بیت

چون ابردی گریان شدم‌وز برگ‌و برعریان‌شدم

خواهم که‌ناگه در غژم خوش درفنای‌آشتی

||**فنا** |بکسر| عربیست یعنی آستانهٔ در|| (۲).

مع النون

غنـ [بفتح‌غین] سنگ‌عصاری۴ باشد یعنی سنگ گران که از چوب آویزند برای روغن گرفتن(۳) رودکی گوید :

بیت

هر گلی پژمرده میگردد ز دهر۵

مرگ بفشارد همه در زیر غن

غیژیدنـ [به‌زای‌فارسی . بوزن‌ریزیدن] بزانو و دست‌رفتن کودك خرد و بعضی بسرین رفتن را گفته‌اند و **غژیدن** |بوزن کشیدن| نیز باین‌معنی‌است (٤) وغژیدن‌بمعنی در یکدیگر نشستن بواسطهٔ جنسیت وخزیدن‌نیزباشد ودر نسخهٔ‌حلیمی بمعنی طبق طبق برهم گذاشتن نیزباشد .

غرنـ [بفتح‌غین‌ورای‌مهمله] بانگ‌نوحه وگریستن. مثالش‌شمس‌فخری گوید : بیت

اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی

ملوك عصر بدندی همیشه‌جفت‌غرن

و درنسخهٔ‌حلیمی بمعنی گـریهٔ درگلو پیچیده باشد .

غلبکن٦ ـ [بفتح‌غین وباو۷ کاف وسکون لام] دری‌باشد مشبك‌که از چوب یا نی ساخته باشند و در روستاها بردر باغها‌آویزند‌که از پس‌آن نگاه‌کنند. مثالش ابوشکور گوید :

بیت

اگر از من تو بد نداری بـاز

نکنی بی نیـاز روز نیـاز

مردن و زیستنت هردو یکیست

غلبکن٦ در چه‌باز یا چه‌فراز

۱ـ کلمه از«ن» است .
۲ـ کلمه‌از«ب» است.
۳ـ اصل:چنانچه.
٤ـ «ب»:عصارخانه.
۵ـ «ب»: بدهر.
٦ـ «س»: غلیکن .
۷ـ «س» واو ندارد .

---

(۱) یعنی: **غزم**.
(۲) دربرهان مصدر کلمه یعنی **غژیدن** آمده‌است.
(۳) **غنگ** نیز بدین‌معنی‌است .
(٤) معنی بعد دربرهان نیست .

وغلبکین نیز گویند||باضافهٔ یاء||(۱).

غلیزن ـ [به‌لام وزای معجمه. بوزن خزیدن] حمأ باشد یعنی گل‌سیاه که در ته‌حوض یا جوی باشد . حکیم اسدی فرماید :

نظم۱

نهالی بزیرش غلیزن شدی
زبر چادرش آب روشن‌شدی

ومیرزا ابراهیم **غلیون** باین‌معنی آورده و در مؤید **غریزن** آورده ||که‌بجای‌لام راء مهمله باشد||(۲).

غولین ـ [به‌لام. بوزن زوبین]سبوی‌دهان گشاده‌باشد . مثالش طیان گوید:

بیت

سبوی و ساغر و آنین و غولین
حصیر و جای‌روب و خیم وپـالان

||معنی‌آنین وخیم پیشتر گذشت||.

غرمان ـ [بوزن‌درمان] یعنی خشمگین و غضبناك . مثالش نصیر ادیب گوید:

بیت

دشمن خویش را بری فرمـان
هرزمان دوست را کنی غرمان

غالیدنـ[بوزن‌مالیدن] یعنی‌غلطیدن (۳)

مثالش مولوی مثنوی :

بیت

روز و شب در نعمتش غالیدنت
پس ز کفران هر نفس نالیدنت

غنودنـ[بوزن‌ربودن] و **غنویدن** |بوزن درویدن| هردوبمعنی خوابیدن‌بـاشد(٤). مثال اول استاد ابوالفرج گوید :

[بیت]

توگفتی اورا بلبل که غنودن او
نموده بود بتعلیم خواب‌راه صواب

مثال‌دوم سراج‌راجی گوید:

بیت

این تخم بغفلت غنویدن ندهد
جزحسرت وقت درویدن ثمرت

غریوانـیعنی فریادکنان وبانگ کنان .

مثالش[در]یوسف‌وزلیخا۲ حکیم‌فردوسی گوید:

بیت

سراسر غریوان و دیده پرآب
بگفتنـد کای داد فرمای باب

غاریقونـیکی‌ازاجزای مسهل بـاشد۳ و

۱ـ کلمه از «ن» است . ۲ـ «س» : زلیخان

۳ـ تاعلامت ستاره‌رادرصفحهٔ‌بعد «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان بمعنی‌دری مشبك که درپیش‌درها نصب کنندو**درپنجره** نیز گویند هم‌آمده‌است.

(۲) دربرهان **غلیژن** و **غریزن**و**غلیجن** نیزآمده است. (۳) دربرهان معنی غلطانیدن‌هم‌دارد.

(٤)دربرهان‌معنی‌آسودن وآرمیدن نیزدارد.

آن چوبیست سفید وبغایت سبك ومستهل بلغم[۱] است(۱) . مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

چون غاریقون گریه و منکـر
وز تـربد هم میـان تهی تر

غرشیدن- [بشین معجمه. بوزن ترسیدن] و **غراشیدن** [بوزن خراشیدن] هر دو بمعنی خشم آلوده شدن باشد(۲).

غرویزن- بوزن ومعنی پرویزن و آنـرا **پریزن** و **غریزان** و **غریزن** نیز گـویند و بتازیش **هلهال** و **غربال** گویند.

غریدن- [بوزن بریدن] آواز بلند کردن سباع و غیرهم از گلو. مثالش خسروشیرین :

نظم[۲]

چو باد تیز باشد در دریدن
چو رعد تند باشد در غریدن

و غریدن [بتشدیدراء] نیز میآید.

غریزان- [بهرای مهمله و زای معجمه. بوزن کنیزان] همان غرویزن مرقوم .

غرنبیدن- آوازدر گلو پیچیدن باشد(۳). مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

برآمد ده و افکن و گیرو رو
غرنبیدن کوس پیکار و غو[۳]

غضبان- بعربی خشمگین باشد واما فارسیان برسنگی که ازمنجنیق اندازند اطلاق کنند(٤) مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر[۲]

طیان سرای دین قلمشان
غضبان بنای کفر دمشان

غارتیدن و **غلتیدن**- معروفان(٥).

غاژ کردن- [بازای فارسی] یعنی دانهٔ پنبه بیرون آوردن برای ریسیدن وپشم را مهیای رشتن کردن(٦).

غران- [بوزن بران] یعنی سباع فریاد کنان از گلو با مهابت . مثالش حکیم فـردوسی گوید :

بیت[٤]

بزرگان که دیدند بند مرا
همان شیرغران کمند مرا

۱- «س»: بلغمی. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- بجز «ب» : غو. ٤- «س» ندارد .

---

(۱) برهان گوید دو قسم است : ماده ونر و مادهٔ آن بهترباشد وگوید درمؤید الفضلاء باین معنی بازای نقطه دارد (= **غازیقون**) نیز آمده است اما تعریفی که درمتن ما ازغاریقون شده وچوب سفید وسبك دانسته شده است را ندارد . (۲) در برهان معنی خراشیدن نیزدارد.
(۳) دربرهان است که شور کردن وفریاد وغوغانمودن وخروش وبانگ برآوردن باشد .
(٤) دربرهانست که منجنیق را نیز گویند. (٥) غارتیدن یعنی تاراج کردن وبیغما بردن وغلتیدن، چرخیدن بدورخودست برروی زمین. (٦) برهان گوید **غاز کردن** نیز آمده است.

و برغیرسباع نیز اطلاق کنند(۱).

غریویدن- یعنی فریاد وبانگ کردن مطلق. مثالش هم او(۲) فرماید.

بیت۱

غریویدن آمد بتوران سپاه
زسر بر گرفتند گردان کلاه

مع الواو

غاوشو - [بسکون واو و ضم شین معجمه] خیاری بزرگ که برای تخم گذارند(۳). مثالش شمس فخری گوید:

شعر۲

پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال
باشد که آتشی بجهاند ز غاوشو

غرو- [بوزن سرو] نی۳ میان تهی(٤) مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

یکی مردشد چون یك آزاده سرو
برش کوه سیم و میانش چو غرو

غزغاو- [بفتح غین اول وسکون زای فارسی] درنسخهٔ میرزا همین پرچم باشد. چنانکه٤ اثیر اخسیکتی گوید:

بیت

می طرازد چرخ غژغاو۵ دورنگ صبح وشام
نیزهٔ قدرت مگر پرچم ندارد بر قناة

||**قناة** بمعنی بالای نیزه باشد درعربی||. وغژغاو نام گاوبحری نیز میباشد که **قطاس** دم اوست. حکیم انوری گوید:

بیت

پلنگ هیأت و غژغاودم، گوزن سرین
عقاب طلعت و عنقا شکوه وطوطی پر

و در فرهنگ بمعنی دم گاوی که پرچم نیز گویند وبترکی **قطاس** خوانند آورده و اما ازبیت مرقوم انوری نام آن گاو ظاهر میشود کما لایخفی و **غژگاو** نیز گویند وخواجوی کرمانی نیز بمعنی گاوبحری آورده و گفته(۵):

[بیت]

دمش همچون دم غژگاو گشته
سرو مانند شاخ گاو گشته

غریو- بانگ وفریاد ومشغله باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ کلمه از «ن» است. ۳ــ کلمه از «ب» و «ن» است.
٤ــ اصل: چنانچه. ۵ــ «ب» : غژقاو.

---

(۱) رجوع شود بغریدن. (۲) یعنی: فردوسی. (۳) دربرهان معنی عاشقی که عشق او بدرجهٔ کمال واعلی رسیده باشد (= **غاش**) وحوشهٔ انگور نارسیده وغوره (= **غاوش**) نیزدارد.

(٤) دربرهان معنی نای چیزی نوشتن یعنی خامه ومعنی شکفتن هم دارد.

(۵) برهان **غژغا** نیزداردو گوید اصل کلمه **کژگاو** است یعنی ابریشم گاو، چه کژ ابریشم است.

شعر

غریو از بزرگان مجلس بخاست
که گوئی چنین شوخ‌چشم از کجاست

غنو- [بفتح غین و نون] بمعنی بخواب. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت ۱

از روان شرع را متابع شو
پس مرفه بکام دل بغنو

و بمعنی خوابیدن نیز آمده (۱). مثال این معنی ناصرخسرو گوید:

بیت ۱

چون یقینم که نگیردت همی خواب و غنو
من بی‌طاعت در طاعت تو چون غنوم

غاو- درفرهنگ بمعنی گاو باشد، و بمعنی گوی که درزمین برند نیز آمده (۲).

غیو- [بوزن دیو] یعنی بانگ و فریاد. مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت ۱

صدمت صور و غیو تو که جنگ
هردو همره چو رنگ با ارتنگ

و**غو** نیز گویند [بفتح غین] (۳).

مع الهاء



غباره- [ببای موحده و رای مهمله. بوزن ستاره] درنسخهٔ میرزا چوبی باشد که گاو بدان رانند. مثالش شاعر (٤) گوید:

بیت ۱

خصم تو گاویست خرنهاد که هرگز
نرم نگردد مگر بسخت غباره

ودرفرهنگ فخرقواس [بزای معجمه] (۵) بنظر رسیده (٦).

غناوه- [بنون و واو. بوزن گشاده] سازی است مطربان را ودر زفان گویا یکی از اقسام بازیها باشد.

غراره- [بدو رای مهمله. بوزن فتاده] نوعی از پوشش سلاحی باشد. کذا فی الادات (۷).

۱- «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی امر بخوابیدن ومعنی خواب مقابل بیداری نیزدارد.

(۲) رجوع به‌شبغاو وشوغا وشبغاشود (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۳) دربرهان غو معنی آواز بسیاربلند مانند فریادیکه جنگجویان روز جنگ کنند وصدای رعدو آواز کوس ونفیرو کرنا وامثال آن نیزدارد.

(٤) شاعرناصرخسروست اما شعردردیوان او نیست.

(۵) یعنی: **غبازه**. واین صحیح است.

(٦) دربرهان معنی چوبدستی هم دارد.

(۷) برهان گوید برخی گفته اند **غراده** است بمعنی خود آهنی وبفتح اول آب دردهان کردن وجنبانیدن باشدبرای پاک کردن دهان (مضمضهٔ عربی). (اماغراره‌درین معنی صورتی ازغرغرهٔ عربی مینماید).

غتفره - [بتای قرشت و فـا و رای مهمله . بوزن مغبچه] جاهل وابله باشد . مثالش شاعر گوید :

بیت

ندیدم چو تو من بکوه و دره
یکی بینوا خـام بس غتفره

و امیرخسرو نیز گوید :

بیت۱

سیلی خورد از جفا و محنت
چون غتفره‌ای میان رندان

و **غدفره** نیز آمده ‖ که بجای |تاء دال مهمله| باشد‖(۱).

غرشیده - [بشین معجمه. بوزن ترسیده] و **غراشیده** |بوزن خراشیده| بمعنی خشم آلوده باشد(۲). مثالش استادلبیبی گوید:

شعر۲

چو غرشیده گشتی زکین وستیز
گرفتی ازو دیو راه گریـز

مثال دوم آغاجی گوید :

بیت

چنان شد غراشیده از کینه‌اش
که آتش زبانه زد از سینه‌اش

غرچه - [به رای مهمله وجیم فارسی. بوزن پرده] مخنث ونادان باشد و درتحفه همین بمعنی نادان و زبون باشد . حکیم سنائی گوید :

بیت

درگذر زین سرای غرچه فریب
درگذر زین رباط مردم خوار

و نیز نام ولایتی است درحوالی خراسان میگویند غور و غرچه . و **غلچه** نیز آمده ‖که بجای راء لام باشد‖ (۳).

غرنده - شیر وگرگ خشم آلوده باشد که ازخشم آواز کند وبرخود پیچد وبردیگر سباع نیز اطلاق کنند مثالش ابوالمؤید فرماید:

شعر۱

ببزم اندرون ابر بخشنده بود
برزم اندرون شیر غرنده بود

غنینه - [بدونون بوزن کمینه] جای زنبور و نحل. گویند غنینهٔ منج ، یعنی خانهٔ زنبور و آنرا بعربی **خشرم** گویند |بخاء وشین معجمتین و رای مهمله . بوزن مرهم|.

غرمنده - [بوزن شرمنده] همان غراشیدهٔ مرقوم. مثالش جلالی گوید:

بیت

شه از کینه زانگونه غرمنده شد
که شیر از نهیبش سرافکنده شد

غله - [بفتح غین و لام مخفف] درفرهنگ

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از«ن» است.

---

(۱) دربرهان غتفره معنی زناکننده وزانی وپلید طبع نیزدارد. (۲) برهان گوید **غرانیده** نیزآمده است، اما مصحف مینماید. (۳) دربرهان غلچه معنی روستائی نیزدارد.

بمعنی اضطراب باشد و مثالش این‌بیت‌آورده:

[بیت]

روی دین‌حق ظهیر آل‌سلجوق آنکه‌شد

شیر نر دربیشه ازتیر وحسامش درغله

و [بضم‌غین و تشدید لام] بمعنی کوزهٔ کوچك آورده و **غله‌دان** ، کوزه‌ایکه سر آنرا بچرم بگیرند و سوراخی درآن کنند و زر در آن اندازند . مثال کوزهٔ کوچك قاضی حمیدی گوید :

شعر۱

گیتی دهد بغلهٔ شدت ۲ مرا شراب

گردون دهد بسفرهٔ محنت مرا طعام

غرغرهـ [بفتح‌هردوغین]غلتکی که‌ریسمان درآن اندازند و کشند.

غرنبیده ـ بانگ و خروش کرده درگلو باشد . مثالش بوعلی‌چاچی۳گوید:

بیت

چون برزم اندر غرنبیده چو شیرخشمگین

زهره درتن شیررا از هیبت او خون شود

غرواشه ـ [به‌رای‌مهمله و شین معجمه . بوزن دنباله] لیف‌جولاهه‌باشد. مثالش لبیبی گوید :

بیت

چوغرواشه ریشی بسرخی وچندان

که‌صدلیف ازده یکش بست بتوان

ودرفرهنگ [بفتح غین] آورده اما غالباً که [بضم] اصح‌باشد(۱).

غرنبهـ [بضمتین ورای مهمله وفتح باء] بانگ وخروش‌باشد. **غرونبه** مثله(۲) . مثال اول شمس‌فخری گوید :

بیت

زفضل‌وبخشش واز کوشش‌او

ممالك سربسر دارد غرنبه

غوتهـ٤ سر درآب‌فروبردن. و**غوطه** معرب آنست. مثالش انوری گوید :

غوطه‌توان‌دادروزعرض‌ضمیرش

در عرق‌آفتاب چرخ برین را

غلبهـ [بوزن کلبه] **عقعق** باشد کــه بشیرازی **قالنجه** گویند یعنی کلاغ پیسه٥ و شمس فخری گوید که‌آن مثل کلاغ پیسه باشد وگفته :

بیت

گرآید در ظلال دولت تو

همای‌آسا شود مسعود غلبه

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ«س»: کوچك. ۳ـ اصل: حاجی.(متن‌تصحیح قیاسی است). ٤ ـ این‌لغت وشرح و شاهدآن از«ب» است. ٥ـ «س»: بیشه.

---

(۱) دربرهان معنی‌خشم وغضب وقهر(=**غرواش**)نیزدارد.

(۲) دربرهان **غروبه** نیزاین‌معنی‌دارد وغرنبه‌را بمعنی‌چوبدستی‌نیز آورده‌است.

ودر فرهنگ [ببای فارسی(۱)] آورده(۲) واستاد منجیك نیز گوید :

بیت

سه‌جا کمکند اینجاچون غلبه همه دزد
میخواره وزن‌باره وملعون وخسیسند۱

غلغلیچه- همان غلغلیچ مرقوم . مثالش لبیبی گوید :

بیت۲

چوغلغلیچه بود مرد را ملامت نیست
که‌بر سکیزد چون من‌درو سپوزم۳ بیش٤

غمنده _ [بمیم . بوزن زننده] غمناك باشد . مثالش شمس فخری گوید:

بیت۲

جهان بخشا توآن شاهی که باشد
ز نامت شادی٥ جان غمنده

غنبه- [بوزن دنبه] یعنی تشنیع وبانگ. مثالش لبیبی گوید:

بیت

دوچیزش بشکن ودو بر کن
مندیش ز غلغل و ز غنبه

غوروواشه- همان **غرواشهٔ** مرقوم. مثالش سوزنی گوید :

بیت۲

آنکه که بود ساده زنخ توختم بسیش
اکنون که کرد ریشی‌چون‌غوروواشه‌ای

غلغوله وغلگونه- هردو بوزن‌ومعنی کلگونه که سرخاب‌زنان باشد(۳) . کذا فی‌الفرهنگ.

غداره٦-[بدال‌ورای‌مهمله. بوزن کناره] پیکان تیربزرگ باشد درنسخهٔ میرزا(٤).

غراره-[بکسر۲ غین۲ و۷ رائین مهملتین*] آن‌رسنها باشد که همچو جوال راست کنند و کاه وغیره درآن کنند .کذا فی‌المؤید اما در نسخهٔ میرزا بمعنی‌جوال باشد . مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۲

هان‌ای‌کل پشت پاردم باف
ای‌توبره ریش کون غراره

۷وبعد ازتتبع ظاهرشد که این‌لغت باین معنی عربیست*.

۱- «س»: خسیند.
۲_ «س» ندارد.
۳_ «س»: سوزم.
٤_ اصل : نیش.
٥_ «الف»: شادی و.
٦_ در«س» کلمه تکرارشده‌است.
۷_ «الف»درحاشیه آورده‌است تـاعلامت‌ستاره‌را.

---

(۱) یعنی: **غلبه**. (۲) دربرهانست که برخی گویند پرنده‌ایست که آنرا **سبزك** هم‌میگویند وگوید بمعنی‌مطلق‌سوراخ وسوراخی که ازآنجاآب بباغ‌آید نیزهست.
(۳) برهان**غلقونه** نیز گوید باین‌معنی‌است. (٤) دربرهان‌معنی‌دبهٔ برنجین نیزدارد .

غنده [بضم غین وسکون نون وفتح دال] عنکبوت باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت۱

حسودت در کف ادبار و محنت
بود همچون مگس در دام غنده

وحکیم اسدی نیز گوید:

بیت۱

بدو مرد جنگی بدیوار بر
همی تاخت چون غنده بر تار بر

و در فرهنگ نوعی از عنکبوت سیاه زهردار که چون مردم را بگزد هلاك کند و مثال این معنی این بیت سوزنی آورده:

بیت

کژدم زرد قاضی سراج
وان قوامی سیاه چون غنده

وحکیم سنائی نیز گوید۲:

کژدم و غنده و دگر حشرات
همه هستند یك بیك آفات

وبمعنی فراهم آمده و گرد آمده باشد مطلقاً۳ و بخصوص پنبهٔ نـدافی کرده بود که ندافان گـرد کرده باشند وبشکل بوقچه‌هـای کوچك ساخته باشند و فروشند*(۱) چنانکه۴ مثال این معنی قریع الدهر گوید:

بیت

ابروش کمان‌سان شده بینیش چو مشته
وان ریش سفید آمده چون غندهٔ پنبه

غنوده ـ [بوزن ربـوده] و **غنویده** [بوزن درویده] هردو بمعنی خوابیده باشد. مثال اول را شاعر فرماید:

شعر

ای آنکه غنوده‌ای براحت
بیداری خستگان بیاد آر

مثال دوم حکیم انوری گوید:

بیت۱

بر خاك درت ملك تو گویی که زآرام
طفلیست در آغوش رقیبی غنویده

غوژه ـ [به زای فارسی. بوزن کوزه] جوزقه باشد که پنبه از آن بیرون آرند و در اصفهان **کلوزه** گویند. شمس فخری گوید:

بیت

ابر از دست شیخ ابو اسحاق
در کند پنبه دانه درغوزه

وحکیم انوری نیز گوید:

بیت

اگر آن نخواهم که از۵ پیله باشد
ولی آن بباید که در۵ غوزه آید

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ این جمله وشعر بعد آن از «ب» است.
۳ــ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ــ اصل: چنانچه. ۵ــ بجز «ب»: در.

---

(۱) در برهان معنی نفیر که برادر کوچك کرناست نیز دارد.

ودر فرهنگ بمعنی غنچه آورده.

غوشه ــ [بوزن توشه] در نسخهٔ وفائی گیاهی باشد که آنرا خورند ودست نیز بآن شویند و در نسخهٔ میرزا ومؤید الفضلاء **غوشنه** آمده | بضم غین وسکون شین معجمه وفتح نون | واین اصحست ودر فرهنگ **غرشنه** نیز آمده | برای مهمله ونون . بوزن گرسنه | . مثال غوشنه یوسف عروضی۱ گوید :

بیت

آن روی او نگر چو یك آغوش موی خشك
وآن موی او نگر چو یك آغوش غوشنه

و۲ در فرهنگ گوید آن گیاهی است که درهنگام تری نان۳ خورش کنند وچون بخشکد دست بآن شویند وآن نوعی از کما باشد وزنان درحلوا آنرا بپزند وبجهت فربهی بخورند*(۱).

غیبه ــ درنسخهٔ وفائی تیردان باشد ودر نسخهٔ میرزا مسطورست که غیبه |بفتح| دوایری باشد که بر سپر بود وآن چوبهاست که ابریشم وغیره بر آن تافته باشند وپیچیده اما از کلام استادان بمعنی پاره‌های فولاد یا آهن که برجوشن نصب کنند آمده (۲) چنانکه عنصری فرماید در مذمت بیابان :

بیت

به‌خار غیبه ربودی درختش ازجوشن
بلمس جامه دریدی گیاهش ازخفتان

غیشه ـ [بوزن شیشه] گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاهکشان آنرا جوال کنند و **دخ** نیز گویند. ودرمؤید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده(۳). مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید:

بیت ٤

سموم مرگ چون غیشه کند خشك
اگر پیش شمال بادغیسم

غنجاره ـ [بوزن انگاره] سرخاب باشد که زنان برو کنند. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

روزی چو روی٥ دختر کی باشد
رخساره گونه داده بغنجاره ٦

و درفرهنگ **غنجره** |بوزن پنجره| نیز باین معنی است(٤) چنانکه۷ مولوی گوید :

[بیت]

پیش تو افتاده ماه بره سودای عشق
ریخته گلگونه‌اش یاوه شد غنجره

۱ـ اصل: عریضی. (متن تصحیح قیاسی است. بشاهد لغت غوش ولغتنامهٔ اسدی مراجعه شود).
۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ «س» دهان. ٤ـ «س» ندارد.
٥ـ «س»: جو....؛ دردیوان چوتازه. ٦ـ «س» «الف» «ب»: بغنجار (متن از «ن» است). ۷ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهان معنی ترینه که نوعی ازطعام است نیزدارد. (۲) در برهان معنی پنبهٔ محلوج نیز دارد. (۳) دربرهان بمعنی جوال کاه کشی ونیستان (غاب عربی) نیزهست.
(٤) دربرهان غنجاره معنی ناز وعشوهٔ جوانان نیزدارد .

غرمیده - [بوزن رنجیده] همان **غرمندهٔ** مرقوم .

غانه - [بفتح نون] شهریست درحدود یمن که خاك زر دارد چنانکه ازخاکروبهٔخانه‌ها زر بیرون آرند (۱) .

غفه_[بفتح غین وفتح فای مشدد] پوستین بره که بغایت نرم وخاصه ۱ باشد(۲).

غنچه-[بضم غین وفتح جیم فارسی وسکون **نون**] معروف(۳) و |بجیم تازی|(٤) بمعنی گرد کردن و سرشتن باشد۲ . مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید :

بیت

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند

چمن جوان شد ویاران بعیش بنشستند

وبخاطر میرسد که بمعنی گردشده انسب باشد* .

این دولغت (٥) ازنسخهٔ وفائی منقولست و|بعین مهمله(٦)| نیز آمده ||وگذشت||.

غفوده-[به فاء و دال مهمله. بوزن غنوده] درتحفه بمعنی هفته باشد.

غلیته - [به لام وتای قرشت. بوزن کشیده] گیاهی باشد که ازآن جوال کاه کشان کنند.

غازه ـ [بفتح زای تازی] گلگونه باشد.

مثالش یوسف وزلیخا :

بیت۳

زغازه رنگ گل را تازگی داد

لطافت را نکو آوازگی داد

ونیز چوبی باشد که دررخنهٔ چوبی دیگر نهند درحین شکافتن آن (۷) و در فرهنگ بمعنی بیخدم وبیخ پر نیز باشد وآنرا **غزه** نیز گویند چون **دم غازه** و **پرغازه** و باین معنی بدون ترکیب نیامده وسوای این دومحل بنظر نرسیده بمعنی صدا نیز آورده وباین بیت شیخ آذری متمسك شده :

شعر٤

ای بسا گفت وگوی و آوازه

کان چو طنبور گشت پرغازه

مع الیاء

غوشای - دومعنی دارد: اول سرگین گاو باشد که درصحرا خشك شده؛ دوم خوشهٔ گندم

---

۱ ــ «س» : حاصه.

۲ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ــ«س» ندارد.

٤ــ کلمه از«ن» است.

---

(۱) شهری است بزرگ درجنوب بلاد مغرب متصل بسودان (شمال افریقا)(معجم البلدان).

(۲) دربرهان بتخفیف فاء نیز آمده است.

(۳) یعنی: گل ناشکفته.

(٤) یعنی: **عنجه** .

(٥) یعنی: غنچه وغفه

(٦) یعنی: **عنجه** .

(۷) این معنی دربرهان نیست. رجوع به **فانه** شود .

وجو بود(۱) . مثالش شمس فخری گوید بهر
دو معنی:

بیت

کار خلقت نیاید از خصمت
کار عنبر نیاید از غوشای
خرد کشته بپای۱ گاو فنا
سر که ازتو کشید چون غوشای۲

و فرید احول نیز گوید مثال معنی اول را :

بیت۳

بپیش ناکسان ننهم بخواری تن چو نادانان۴
نهد کس نافهٔ مشکین بپیش کندهٔ غوشائی۵

غیداقی- تیریست سخت که از سنگ گذاره
شود ومنسوب بغیداق است که اسم مقامی است
مثالش خاقانی گوید :

بیت۳

بیك گشاد زشست تو تیر غیداقی
شود چو پاسخ کهسار باز باغیداق

غازی - در فرهنگ بمعنی چرب رووه باشد
مثالش بسحاق گوید:

شعر۳

ازشوق غازی اسب آنکس که کشته گردد
دردین لوت خواران باشد شهید غازی

ودیگر بمعنای ریسمان باز ولولی نیز آمده(۲)
وباین بیت مجیر بیلقانی تمسك نموده:

بیت۳

سالك بسیره شد نه بصورت که عنکبوت
غازی نگردد ار۶ چه برآید بریسمان

وبهمین معنی شیخ سعدی نیز گوید۷ :

[بیت]

چو غازی بخود برنبندند پای
که محکم رود پای چوبین زجای

و بمعنی غزا کننده عربیست .

غنوی - [بفتح غین ونون] یعنی بخواب
روی(۳) . مثالش اثیراخسیکتی گوید:

بیت۳

سلجقشه دوران توئی، زیر گلیمی چه غنوی
بنواز کوس کسروی، بفراز رایات ظفر

غریچی-[به رای مهمله وجیم فارسی. بوزن
ریبی] در نسخهٔ میرزا سرماباشد. ودر ادات
غرینچی۸ آمده [باضافهٔ نون].

غامی-[بکسر میم] در تحفه بمعنی ناتوان و

۱ـ بجز«ن» «غ»: بکای. ۲ـ «س»: غوشا. ۳ـ «س» ندارد.
۴ـ «س» : نادان. ۵ـ «س»:کندهٔ غوشای. ۶ـ «س» «الف»: اگر.
(متن از«ب» است). ۷ـ اینجمله وشعر بعدازآن وجملهٔ بعدازشعرهمه از«ب» است.
۸ـ «س»: غرنجی.

---

(۱) دربرهان معنی **غوشاك** که جای خوابیدن چارپایان باشد نیزدارد.
(۲) دربرهان معنی زن فاحشه وپسر معرکه گیر نیزدارد.
(۳) دربرهان مصدر کلمه یعنی **غنویدن** آمده است.

ضعیف باشد.

غارجیـ[بکسرراء وجیم تازی]صبوحی باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت۱

خوش آن نبید غارجی بادوستان یکدله

گیتی بآرام اندرون مجلس ببانگ وولوله

و آنکس را که صبوحی خورد۲ نیز گویند (۱).

غزنیجی-[به زای معجمه وجیم تازی] یعنی منسوب بغزنین(۲). مثالش حکیم سنائی گوید:

[بیت]

تا ترا چرخ شاه غزنین خواند

هیچ غزنیجیی غریب نماند

غنچهٔ کبك دری - نام یکی از سی لحن باربد(۳). شیخ نظامی گوید :

[بیت]

چو کردی غنچهٔ کبك دری ۳ تیز

ببردی غنچ کبکان دلاویز



۱ـ «س» ندارد ۲ـ «ب» : کند. ۳ـ «س»: در.

(۱) در برهان بمعنی ساقی نیز هست و **غارچی** و **غاوچی** نیز آورده است.

(۲) این لغت در برهان نیست.

(۳) صاحب برهان گوید آنرا نظامی بجای «راح روح» آورده است که لحن هفتم باشد.

باب الفاء

مع الالف

فراخا و **فراخنا** ـ هر دو بمعنی فراخی باشد . مثال اول شیخ‌سعدی گوید :

بیت

فارغ نشسته‌ای بفراخای ۱ کام‌دل
بازی زتنگنای لحد یادناوری

ومثال‌دوم‌هم او(۱) گوید :

شعر ۲

سودی ندهدفراخنای‌بر و دوش
گر آدمیی عقل‌وهنربایدو هوش
گاو از من و تو فراختر دارد چشم
پیل از من و تو بزرگتر دارد گوش

وشمس‌فخری **فرخا** را باینمعنی‌آورده‌وگفته :

بیت

بود چو چشمهٔ سوزن بچشم‌اعدایت
ز بس بلا و محن عالمی بدین‌فرخا

ودرتحفه فرخا بمعنی سختی والمی باشدکه بکسی‌رسد.(۲) .

فریبا ـ [بوزن‌شکیبا] یعنی‌فریفته وعشوه خورده(۳). مثالش‌مجدالدین‌همگر گوید:

بیت۳

هم حور بهشت نا شکیبا از تست
هم جادوی و هم پری فریبا ازتست
خوبان جهـان بجامه زیبـا کردند
آن‌حورتوئی که‌جامه زیبا از تست

---

۱ ـ «س»: بفراخائی. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س» ندارد .

---

(۱) یعنی: سعدی. (۲) دربرهان معنی محل‌گشادگی نیز دارد.
(۳) دربرهان معنی‌فریبنده نیزدارد.

وفخرالدین گرگانی نیز گوید :

[بیت]

فراوان داشتی گفتار زیبا

زشیرینی سخنهائی فریبا

فافا ـ نیکو وبدیع باشد. کذا فی‌التحفه.

فاوا ـ درنسخهٔ میرزا بمعنی شرمنده باشد کذافی‌الادات.(۱) مثالش‌عمعق گوید :

بیت۱

بسکه بخشد کف تو در و گهر۲

بحر شرمنده گشته و فاوا

فا ـ بجای «با» و«به» استعمال کنند(۲) چنانکه مولوی معنوی گوید :

بیت۱

جادوی کمپیر از غصه بمرد

روی‌خوب‌وزشت‌فامالك‌سپرد

وبمعنی‌دوم‌خلاق‌المعانی گوید :

بیت۱

سیمرغوار گوشه‌نشینم نه‌چون‌مگس

بنشینم از حریصی‌هرجاکه فارسم

فراشا ـ [به‌رای‌مهمله وشین‌معجمه.بوزن مبادا] آن‌حالت‌راگویند که قبل‌از تب آدمی‌را واقع‌شود که پوست بهم‌آید و موی راست شود وبعربی **قشعریره** گویند.(۳)

فجا ـ [بفتح‌فا باجیم تازی] بقیهٔ خرما وانگور که بر درخت بماند. و [بکسر فاء] نیز بنظر رسیده.

فنجا ـ [بنون وجیم‌تازی. بوزن‌فردا] آن کمانکش که قبل‌از آمدن تب‌واقع‌شود و بعربی **تمطی** گویند و بعضی آنرا **کهنزه** خوانند گویندفلانکس‌میکهنزد. کذافی‌شرح‌السامی.(٤) امادرادات‌الفضلاء [بفتح‌فاء]برف‌باشد و [بکسر فاء] دمه‌باشد.

فرا ـ بالاباشد. مثالش‌شیخ‌سعدی گوید:

بیت۱

بگفتا فراتر مجالم نماند

بماندم‌که نیروی‌بالم نماند

وبمعنی پیش نیزآمده ودرادات‌الفضلاء بمعنی کنج‌ومیان‌و بمعنی‌دوروو نزدیك‌نیز آمده‌وازین‌بیت شیخ سعدی معنی پیش.ونزدیك ظاهر میشود:

بیت

فرا رفت‌وگفت ای‌عجب این توئی

فرشته نباشد بدین نیکوئی

۱ـ «س»ندارد.

۲ـ «س» : درگهرو؛ «ب» : دروگوهر. (متن‌از«ن» و«الف» است).

---

(۱) دربرهان رسوا وشرمندگی ورسوائی نیز معنی شده‌است.

(۲) دربرهان معنی محجوب وشرمگین نیزدارد.

(۳) رجوع به‌فنجا شود.

(٤) **فجا** نیزباین معنی‌است.

ودر فرهنگ بمعنی سوی و بمعنی «بر» و«در»و۱ «همه» نیز آمده(۱).

مع الباء

فرسب ـ [بفتح فا و رای مهمله وسکون سین مهمله] درختی باشد که بام خانه را بآن پوشند(۲). مثالش شهنامه:

بیت۲

سروهاش چون آبنوسی فرسب

چو خشم آورد بکنراند زاسب

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی جامه که از برای زینت برسرخانها کشند نیز آمده.

فرب ـ [بفتح فاء ورای مهمله] نام رودیست کذا فی التحفه. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

ایمنی و بیم دنیا همبر یکدیگرند

رود آمویست بیم و ایمنی زود فرب

فریب ـ عشوه باشد (۳) مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر۲

در فریب آباد گیتی چند خواهی داشت حرص

چشمتان چون چشم نرگس ، دست چون دست چنار

فاراب ـ نام موضعی از ترکستان که مولد معلم ثانی ابونصر است۳ . ودیگر زمینی را گویند که بآب قنات ونهر مزروع شود برخلاف دیم(٤).

مع التاء

فرت ـ [بفتح فاء وسکون راء] تار جامه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت۲

کسوت عمر ابواسحق را

هست از نسج ابدهم پودوفرت

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی تارضد پود آمده. و[بضم] گیاهی باشد که درد شکم را سود دارد.

فرامشت ـ یعنی **فراموش**(۵) چنانکه٤ شیخ نظامی گوید:

نظم۵

زبانش کرد پاسخ را فرامشت

نهاد ازعاجزی بر دیده انگشت

فرمرست ـ [بفتح فاء ومیم وضم رای دوم

۱ـ در«س» واو مکرر شده است.
۲ـ «س» ندارد.
۳ـ بجز«ب» : معلم ثانیست.
٤ـ اصل: چنانچه.
۵ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) در برهان معنی اخذ کردن وستانیدن نیز دارد.
(۲) **شاه تیر. حمال** نیز باین معنی است.
(۳) در برهان بمعنی غافل شدن وغافل کردن بخدعه وبمعنی طلسم نیز آمده است.
(٤) **فاریاب. پاریاب. باراب. پاریاو. فاریاو** نیز باین معنی است.
(۵) ونیز آنچه کسی درمشت گیرد (برهان).

وسکون رای اول وسین مهمله] شخصی راگویند که چیزی کم خورد و بواسطهٔ کم خوردن ضعیف ولاغر وناتوان شده و اورا بعربی **قصیع** گویند |بقاف وصاد وعین۱ مهملتین. بوزن شفیع|.

فوت ـ [بضم فاء] درفرهنگ بمعنی بادی باشد که ازدهان بیرون کنند (۱).

فراهت ـ [به رای مهمله بوزن فصاحت] بمعنی شکوه وزیبائی باشد. کذافی الفرهنگ.

فرهخت ـ [به رای مهمله وخای معجمه] بوزن ومعنی **برهخت** ||مرقوم||، یعنی ادب کرد مثالش رفیع لنبانی گوید :

بیت۲

ریاضت تو بداغ ادب فلك فرهخت

عنایت توبشیر کرم جهـان پرورد

فراهخت | باضافهٔ الف | نیز در فرهنگ باین معنی آورده و بمعنی بر کشید نیز آورده(۲) ومثال معنی اخیر این بیت ناصرخسروآورده:

بیت۲

فراهخت از بهر دین خدای

بتیغ از سر سرکشان اشتلم

فرهست ـ [به راء وسین مهملتین وهاء بوزن بدمست] بمعنی جادوباشد(۳) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

چه غم از کید دشمن جاه اورا

پیمبر را چه ازنیرنگ فرهست

و ابونصر مرغزی نیز گوید :

بیت۲

هست را نیست کند تنبل او

نیست راهست کندفرهستش

فرت ـ [بضم فاء و راء] بمعنی بسیار باشد درنسخهٔ میرزا .

فهرست ـ معروف(٤) و **فهرس** معرب آنست و درتاج الاسامی مسطورست که «الفهرس من کتاب الذی یجمع فیه الکتب وقال ابومنصور هومعرب» . مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

فهرست جمال هفت پرکار

ازهفت خلیفه جامگی خوار

فروداشت ـ بآخر رسانیدن وختم کردن (۵) مجیر بیلقانی گوید :

۱ـ «س» : عیان. ۲ـ «س» ندارد.

---

(۱) برهان ندارد . (۲) دربرهان فراهختن را بمعنی آویختن وادب کردن آورده است نه بمعنی بر کشیدن . (۳) دربرهان معنی جادوئی وساحری نیزدارد. (٤) یعنی: تفصیلی در ابتدای کتاب که در آن اظهار آنچه ازباب وفصل در آن کتاب شده باشد بیان کنند ونوشته ای که در آن اسامی کتابها باشد.(برهان). (۵) بانجام رساندن خوانندگی یاکارست(برهان).

شعر۱

چون نوای طرب اینجا بفروداشت رسید

هرچه‌خواهی که بودآن‌توءآن آن توباد

وحکیم‌خاقانی نیز گوید :

بیت

برپردهٔ عدم زن و زخمه ببر ازآنك۲

برداشتنست بهر فروداشت این نـوا

فرتوت- [بوزن‌محمود] پیر وخرف باشد.

مثالش امیرخسرو گوید:

شعر۱

بخدمت بود فرتوتی کهنسال

چوگردون‌درجهان‌سوزی‌شده‌زال

فریفت- [بفتح فاعوکسررای‌مهمله]یعنی

عشوه‌داد و معروف ساخت . مثال شیخ سعدی

فرماید :

[بیت]

مرا پنجروز این پسر دل فریفت

زعشقش چنانم‌که نتوان شکیفت

وابحذف‌یاء(۱)نیز آید.مثالش‌سراج‌الدین‌راجی

گوید :

شعر

غم عشق آن بت چنانش فرفت

که رگهای‌جانش سراپاگرفت

فراخت - همان**افراخت** مرقوم‌و**فراشت**

نیز گویند. مثال اول شیخ‌نظامی گوید :

نظم۱

از آنجا بمشرق علم برفراخت

یکی‌ماه‌بر کوه‌و۳ بردشت‌تاخت

مثال دوم شیخ‌سعدی گوید :

شعر۱

زقدر ومکـانی که دستور داشت

مکانش بیفزود وقدرش فـراشت

مع الجیم التازی



فنج-[بضم‌وسکون‌نون] کسی راگویند که

خایهٔ‌او دبه‌باشد.وبمعنی‌زشت‌نیز باشد(۲).

فرنج-[بضم‌فا و راء وسکون‌نون]پیرامن

دهان باشد ازبیرون سو. مثال‌هردولغت(۳)را

شمس‌فخری گوید :

شعر۱

آنچنان مولعند در هیجا

بندگانش بخون دشمن فنج

۱ـ کلمه از«ن» است .

۲ـ «س» «ب» : ازآنکه.

۳ـ «س»ندارد.

---

(۱) یعنی: **فرفت**. وبرهان این‌لغت‌را ندارد .

(۲) = **فنك**. ودربرهان بفتح اول‌وثانی‌ماری‌است که‌آزار بکسی‌نرساند و نیز رجوع به‌لغت فرنج شود.

(۳) یعنی : فنج وفرنج .

که چو تشنه بروز گرم درآب
همه درخون نهند لنج و فرنج

و استادرودکی نیزگوید:

بیت

سر فروکردم میان آبخور
ازفرنج‌منش تنگ۱ آمد مگر

و دیگرگرانی باشدکه مردم را در خواب فروگیرد(۱) و **فرهانج** مثل‌او باشد بهردو معنی . و**فنج** را درفرهنگ [بفتح‌فاء] آورده بمعنی دبه شده و این بیت منجیك مؤید اوست :

بیت

عجب آید مرا زتو که‌همی
چون کشی آن گران‌دوخایهٔ‌فنج

و [بضم فاء] نام ولایتی‌باشد از زنگبار. و در فرهنگ بمعنی شاخی‌که ببرند تا شاخ دیگر بردهد نیزآمده.

فرهنج-عقل‌وادب باشد. مثالش‌شمس‌فخری گوید :

بیت۲

جمال‌دنیی و دین آنکه دارد
عطا وفضل وعدل‌ورای وفرهنج

و صاحب ویس‌ورامین‌نیزگوید:

[بیت]

بفرمودش‌که خواهر را بفرهنج
بشفشاهنگ فرهنگش بر آهنج

و بمعنی امر بادب‌کردن‌نیز آمده وازاین بیت این‌مضمون نیز مستنبط‌میشود (۲).

فلج-[بفتح‌فاء وسکون‌لام] قفل وغلق در باشد شاعرگوید :

بیت

در بفلج اندر بکردم استوار
در کلیدان‌اندرون‌هشتم‌مدنگ۳(۳)

فرخنج-[به‌رای‌مهمله وخای‌معجمه. بوزن فرهنگ] نصیب ونرخ وبهره‌باشد.مثالش‌حکیم اسدی‌گوید:

بیت۲

مرا ازتو فرخنج جز درد نیست
چو من درجهان سوخته‌مرد نیست

۱ـ در لغت فرس اسدی : خشم . ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س» بدنگ.

---

(۱)این‌معنی‌دربرهان‌نیست. (۲)دربرهان‌معنی کتاب‌لغت‌فارسی (= **فرهنگ**) وشاخ درختی‌که‌آنرابخوابانند وخاك بربالای‌آن ریزند تابیخ‌گیرد وازآنجا برکنده بجای دیگر برند (= فرهانج وفنج) ونام‌دوائی‌که **کشوث** خوانند وتخم‌آنرا**بذرالکشوث** گویند نیزدارد.

(۳) **مدنگ** = دندانهٔ‌کلید.

و درفرهنگ بمعنی سود ونفع آورده و همین بیت‌را مثال آورده وبمعنی ناز وطرب وبمعنی باطل‌نیز آورده .

فجـ[بضم‌فاء] بمعنی فروهشته لب‌باشد کذا فی‌المؤید .

فرهانج ـ [بفتح فاء وسکون‌رای‌مهمله‌و نون] در شرفنامه بمعنی همان **فرنج** مرقوم بمعنی پیرامن‌دهان وکرانی که مردم را در خواب فروگیرد و آن‌را**ستنبه**گویند. و در لسان‌الشعراء فرهانج‌شاخ‌بزرگ‌باشد که پیوند شاخ‌دیگر کنند و درمؤید شاخی‌باشد که‌ببرند تا شاخ‌دیگر خوب‌بر دهد. اما درشرح سامی فی‌الاسامی شاخ‌تاك‌باشد که درزمین کنند و از موضع‌دیگر بیرون‌آرند وبعربی**عکیس**[۱] گویند [بفتح‌عین‌وکسرکاف ودرآخرش سین مهمله] .

فریجـ[بفتح وکسر رای مهمله و سکون یای‌حطی] نباتیست که آنرا **اگرترکی** [۲] و **ویرج** و **ورج** نیزگویند(۱).

مع‌الجیم‌الفارسی

فرخچ ـ [به رای مهمله و خاء . بوزن درخت](۲) در نسخهٔ میرزا بمعنی کفل اسب ورشوت‌آمده . بمعنی‌رشوت استادلبیبی‌گوید:

بیت[۳]

بدهم بهر یك نگاه رخش
گر پذیرد دل مرا بفرخچ

اما در ادات‌الفضلاء بمعنی زشت وکفل اسب آمده. بمعنی زشت مسعودسعد گوید :

بیت[۳]

در زاویهٔ فرخچ و تاریکم
با پیرهن سطبرو خلقائم

بمعنی‌کفل اسب درصفت براق ابن‌عمادگوید:

بیت[۳]

دمش بد بمانند گاو کشاورز
فرخچش چوپیلی‌وگردن فرس‌سان

فرغانچ ـ [به‌رای‌مهمله‌وغین‌معجمه ونون بوزن فرهانچ] ماده گاو کوچك باشد وفربه. کذا فی‌الادات. ودرنسخهٔ‌میرزا مسطورست‌که این‌لفظ‌تر کیست(۳).

مع‌الخاء

فلخ ـ [بفتح فاء ولام] ابتداء کارها(٤)

۱ـ «س» : عکین . ۲ـ «غ» : کرتر کی. ۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) **فژیژو فژژ** نیزباین‌معنی‌است. (۲) برهان‌گوید **فرخج** نیزدرست‌است.

(۳) دربرهان بمعنی‌ماده‌الاغ فربه‌نیزهست و**فرغانج** نیزآورده‌است.

(٤) دربرهان بسکون ثانی‌معنی‌پنبه‌دانه ازپنبه بیرون‌کردن دارد (=**فلخیدن**) .

مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

بضبط ملك دگر ابتدای نهضت کن

که کارهای ترا بس مبارکست فلخ

فرکامخ ـ [بفتح فاء و سکون رای مهمله وضم میم] درنسخهٔ میرزا آن شیر باشد که در طعام ریزند(۱).

فرخ ـ یعنی مبارك وخجسته . مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

چنان کز خواندنش فرخ شود رای

ز مشك افشاندنش خلخ شود جای

ودرمؤیدالفضلاء بمعنی زیبارخ نیزآورده و گفته که دراصل فررخ بوده و فر بمعنی زیبا باشد ، اما بخاطرفقیر میرسد که چون فر بمعنی زیبا جائی بنظر نرسیده این وجه تسمیه خوب نباشد(۲).

مع الدال

فترد ـ [بفتح فاء وتاء وسکون رای مهمله بمعنی چیزی‌را از هم درید باشد. مثالش استاد خسروی گوید :

بیت۱

خود طرازیدو باز خود بفترد

خود برآوردو۲ باز ویران کرد

ودرتحفه **فترید** نیز باین معنی آمده و بمعنی دریدن نیزبنظررسیده(۳).

فدوندـ [بدال مهمله و واو بوزن فرزند] چوبیست که در پس در اندازند بجهت استحکام (٤) .

فرزد ـ [بضم فاء و رای مهمله و سکون زای معجمه] سبزه باشد که برروی آب پیدا شود۳ ودرزمستان و تابستان سبزباشد(۵)مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زفیض کفت کشتزار امید

تروتازه دایم بسان فرزد

وحکیم فردوسی نیز فرماید :

بیت

ورا کرد شاپور نام اورمزد ٤

که سروی بد اندر میان فرزد

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ واو از «غ» و«ب» است.

۳ـ بجز«ب» : باشد. ٤ـ «س» : آورمزد .

---

(۱) مرکب از:فر، بر وکامخ ، معرب کامه، شیر(ازحاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۲) دربرهان فرخ نام روزدوم ازخمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی دانسته شده‌است. (فرخ در پهلوی معنی تابان ، مجلل، پرتوافکن و زیباوخوشبخت دارد . حاشیهٔ برهان).

(۳) دربرهان بمعنی درنده که فاعل ودریده که مفعول باشدنیز آمده است.

(٤) **فراوند** و**فردر** و**پژاوند** نیزباین معنی است.

(۵) دربرهان است که سبزه‌ایست درنهایت تازگی وتری وآنرا **فریز** نیز گویند.

فژغند- [به‌زای‌فارسی‌وغین‌معجمه . بوزن فرزند] متعفن‌وبدبو وپلید و چرکین باشد . مثالش شمس‌فخری فرماید:

بیت

ملك‌داری ز دشمنت ناید

بوی عنبر نیاید از فژغند

و استادعماره نیز فرماید:

شعر۱

معذورست ار باتو نسازد زنت ای غر

زان کنده دهان تو وآن بینی فژغند

و **فژگند** [بکاف فارسی] نیزباین‌معنی‌است(۱).

فسرد - [بوزن سترد] بمعنی شکاری باشد(۲) . کذا فی‌الادات وبمعنی ماضی از فسردن‌نیز آمده .

فرکند- [به‌رای‌مهمله وکاف تازی . بوزن فرزند] راهگذر سیل‌بود که کنده شده‌باشد و جای جای‌آب ایستاده. شمس‌فخـری گوید در تعریف اسب :

بیت

وقت سیرش چه شخ و چه‌دریا

پیش گامش‌چه‌کوه وچه فرکند

و درتحفه بمعنی‌راهگذر آب‌آمده‌خواه بزمین و خواه۲ بدیوار(۳)ومتمسك باین‌بیت‌شده :

بیت۳

نه دروی آدمی‌را راه رفتن

نه دروی جویبارا جای‌فرکند

فراوند- [به‌رای‌مهمله وواو.بوزن‌دماوند] چوب پس درباشد‌که **فدوند** و **پژاوند** نیز گویند (٤) .

فرهمند - [بفتح فاء و میم وسکون‌راء و هاء و نون] خردمند وباشکوه‌باشد. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت۳

فرهمندی‌را بدل در جای ده

سود کی‌داردت‌شخصی‌فرهمند

وبمعنی نزدیك‌نیز بنظررسیده ومؤید اینمعنی

۱ــ کلمه از «ن» است .

۲ــ دوکلمهٔ اخیر از «غ» و «ن» است .

۳ــ «س» ندارد .

---

(۱) **فژغنده** نیز باین‌معنی است و دربرهان معنی**عشقه** (=**فرغنه**)نیز دارد.

(۲) این معنی دربرهان نیست .

(۳) دربرهان معنی جوئی‌که درروی زمین ازجائی بجایی راه‌کرده‌باشد یا در زیرزمین ازچاهی‌بچاهی‌دیگر راه یافته باشد و معنی‌شمروغدیرآب وهرچیز ازهم‌ریخته وپوسیده نیزدارد.

(٤) **فردر** ونیز باین معنی‌است .

ناصرخسرو گوید :

بیت

فرهمند بدکنش هرگز مرو
تا نگردی دردمند و آهمند

و بمعنی اول **فرهومند**(۱) و **فرمند** نیز گویند و درفرهنگ این دولغت را بمعنی نورانی نیز آورده .

فرغندـ[به رای مهمله وغین ۱ معجمه. بوزن فرزند] عشقه باشد (۲) . مثالش شمس فخری گوید :

شعر

باغ عمر ترا مباد خـزان
شاخ بخت تو ایمن از فرغند

ففندـ[بغین معجمه. بوزن کمند] برجستن باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت

هم آهو ففندست و۲ هم تیزتك
هم آهسته خویست۳ وهم تیزگام

ویکی از استادان نیز گوید:

شعر ٤

ویحك آن بادپای آتش فعل
که چو آهو بود بگاه ففنده

فلغندـ[به لام وغین. بوزن فرزند] خـاری باشد که برسر دیوار باغ نهند و آنرا **پرچین** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جنبش شیب تازیانه چودید
بجهد از سر دوصد فلغند

و درنسخهٔ میرزا بمعنی محلی خطرناك از دریا که آنرا **فم الاسد** نیز گویند آمده .

فند ـ [بوزن قند] همان **ترفند** ||که گذشت|| یعنی سخن بیهوده . مثالش شمس فخری گوید:

بیت ٦

چه کند باتو حیلهٔ بدخواه
پیش معجز چه قدر دارد فند

و درفرهنگ بمعنی مکر وحیله نیز آمده ودرمؤید |بکسر فاء| نامشاعری است(٤).

۱ـ بجز «غ»: نون . ۲ـ واو از «ب» است . ۳ـ «س» «الف» «ب» : خوبست. (متن از «ن» است). ٤ـ کلمه از «ن» است. ٥ـ «س»: بغند. ٦ـ «س» ندارد.

---

(۱) برهان فرهومند و فرمندرا بمعنی مرد نورانی پاکیزه وضع وروزگار آورده است فقط . (۲) یعنی : فرهومند و فرمند . (۳) دربر هان معنی بدبوی و پلید و متعفن و ناخوش نیز دارد ، مرادف **فژغند**. (٤) در برهان معنی نقطه (ازلغات دساتیری . حاشیهٔ برهان) و معنی خال اعم از عارضی ویا اصلی نیـز دارد و مراد از شاعر سهل زمانی شاعر عربست (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

مع الذال



فرسد[به راء وسین مهملتین بوزن بخشد] یعنی فرساید. مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

چنان باد تا حشر لبس بقایت
که دست فنا دامنش را نفرسد

فرود - بمعنی زیر باشد ضد بالا . مثالش حکیم انوری گوید :

شعر ۲

وصف آن دیگران همی نکنم
گر فرودند ور بر ازخورشید

و درنسخهٔ میرزا بمعنی فریفته. و نام برادر کیخسرو که ازدختر پیران ویسه بود آمده و ۱ باین معنی ومعنی اول خاقانی گوید:

شعر ۲

گریست دیدهٔ کیخسرو وزتخت کیانی
فرودشد که روان از تن فرود برآمد

و درفرهنگ [بفتح فاء] بمعنی نشیب وفریبنده و بمعنی غره و بمعنی چوب زیرین چهارچوبهٔ در آورده و [بضم فاء ۱] بمعنی برشته وبریان آورده (۱)

مثال این معنی سوزنی گوید:

بیت ۱

عنا ورنج تو دردل نهفته نتوان داشت
چنانکه نتوان خورشیدرا بگل اندود
اگرچه زین غم وزین رنج و ۱ درد. ناگذران
دلت بر آتش حسرت کباب گشت وفرود

فزوید-[بفتح فا و یای حطی و ضم زای تازی]یعنی بالد وزیاده شود(۲)چنانکه ۳ مولوی گوید :

شعر

کسی که همره ساقیست چون بود هشیار
چرا نباشد کمتر چرا نیفزوید
بسوی مریم آید دوانه گر عیسی است
و گر خراست بهل تاگمیز خر بوید

فلاد-[به لام. بوزن فساد] بیهوده باشد. مثالش شمس فخری گوید :

شعر

بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد
بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان

فنود-[بنون. بوزن زدود] یعنی فریفته وغره

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ن» است .. ۳ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) در برهان فرود [بوزن ابجد] معنی چوب پس در خانه دارد. رجوع به **فروده** و **فدوند** شود . **پژاوند** و **فراوند** و **فرادر** و**فردر** و**فروده** نیز باین معنی‌است.

(۲) برهان ندارد.

شد. مثالش استادرودکی گوید۱:

بیت۱

بفنود تنم بردرم و آب و زمین

دل برخود و علم و بدانش‌بفنود

وبمعنی آرام‌گرفت نیز آمده ودیگرشخصی‌را گویندکه درگفتار یا درکردار توقف‌کندو سخن‌را سبك نتواندگفت. (۱).

فلیذ - [بوزن‌کلید] چیزی‌درجائی فرو سپوختن وفروبردن‌بعنف‌باشد تاریش‌شود(۲).

فلخمیذـ[به‌خای‌معجمه . بوزن پرورید] یعنی پنبه را حلاجی کرد و **فرخمید** نیز گویند .

فیریدـ[بعدازیای‌اول رای‌مهمله . بوزن ریزید] یعنی پرنعمت‌شد و افسوس و استهزاء کرد(۳).مثالش حکیم سوزنی‌گوید :

بیت

بسیار لطف‌کرد همه‌کس بحق‌وی

تاکنده بفیرید وبرآوردسراز ناز

فرجدـ[بوزن سرمد]جد اعلی را گویند .

مثالش حکیم‌سنائی‌گوید :

بیت۱

داشت با فرجدش دهی روزی

در سر ایـن فضول دهقـانی

و۲امیرخسرونیز۲گوید : [بیت]

نور جد ازچهرهٔ او تافته

فرجد از فرجد خود یافته

فرسود- یعنی کهنه‌گشت‌وازهم‌ریخته‌شد.

مثالش شیخ‌نظامی‌گوید :

بیت

آردکنان بس‌که بفرسود و کاست

ریش تو پرگرد از آن آسیاست

فارد - [بکسر رای‌مهمله] نام بازیی از بازیهای نرد.وبمعنی‌تنها وگاوکوهی‌عربیست.

بمعنی اول‌ودوم‌حکیم‌خاقانی‌گوید:

بیت

زین خانهٔ دوتائی اندر سه‌تا انامل

من فارد جهانم ویشان زیاد منکر

و۳ بدومعنی‌اخیر|بدال‌مهمله|. باشد(٤).

فـاژد-[به‌زای‌فارسی . بوزن نازد] یعنی خمیازه‌کشد. مثالش منجیك٤ فرماید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ از «ب» است . ۳ـ تاپایان مطلب‌را «الف» درحاشیه آورده است . ٤ـ این شعرازلبیبی‌است. (رجوع‌بکتاب‌کنج بازیافتهٔ‌نگارنده‌شود).

---

(۱) دربرهانست‌که معنی ناله و زاری‌هم دارد و **فنود** نیزباین‌معنی است .

(۲) دربرهان ماضی **فلیدن** نیز دانسته شده است بمعنی‌بددل‌شدن و بدکردن.

(۳) در برهان معنی‌خرامیدن نیز دارد : (٤) **فارذ** و **فارد** .

بیت ۱

اگر ندانی بندیش تا چگونه بود

که سبزه‌خورده بفاژد بهار گه‌اشتر

فتالید - [به‌تاء ولام، بوزن‌ندارید] یعنی فشاند و ریخت وازهم گسست وپراکنده کرد. مثالش عماره فرماید:

بیت

باد برآمد بشاخهای درختان

برسر میخواره برگ گل بفتالید

و بمعنی برید و شکست‌نیز گویند ودرفرهنگ **فتارید** [به‌رای مهمله] نیز آمده . **فترید** [بضم۲ فاء و تاء] و **فتلید** نیز باین معنی می‌آید .

فرتود - بوزن و معنی **فرتوت** باشد . کذا فی‌المؤید‌الفضلاء.

فیید - [بدویای‌حطی. بوزن‌رسید] بمعنی بددل باشد(۱).

فلخید_[به‌لام‌وخای‌معجمه. بوزن‌بخشید] بمعنی پنبه‌زد باشد و شمس فخری بمعنی پنبه زدن‌آورده‌و گفته(۲) :

بیت

قضا در پنبه‌زار عمر خصمش

نیارد کردکاری غیر فلخید

فخمید - [به‌خاء و میم . بوزن فهمید] یعنی‌پنبه‌دانه ازپنبه‌بیرون کرد. مثالش‌خجسته فرماید :

بیت ۱

جوان بودم و پنبه فخمیدی

چوفخمیده‌شددانه برچیدمی

فرسوید ـ [به‌راء وسین مهملتین.بوزن اندوزد] یعنی‌مندرس‌و کهنه‌شود وفرسوده(۳). مثالش مولوی‌معنوی :

بیت

بگو غزل که بصدقرن خلق‌آن خوانند

نسیج راکه خدا بافت آن نفرسوید

و **فرساید** نیز باین معنی است . مثالش خلاق گوید :

شعر

نه تیغ گوهردار از نیام فرساید

مرازتیغ زبان این نیام تن فرسود

فساید ـ [بوزن‌زداید] یعنی مار وامثال آن را افسون خوانده شود . مثالش ادیب صابر گوید :

[بیت]

مخالفان تو مارند وز برای دمار

سپهرشان همه ساله چوماربفساید

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ب» :بفتح.

---

(۱) رجوع بمعنی‌منقول برای لغت‌فلیداز برهان شود . (۲)دربرهان‌بمعنی پنبه دانه و پنبه دانه را از پنبه جدا کرد وکسی‌که پنبه دانه از پنبه بیرون آرد و پنبه‌زن نیز آورده است . (۳) برهان ندارد .

فرجامد ـ یعنی بآخر آورد و بنهایت رساند.

(۱) مثالش ناصرخسرو فرماید:

بیت ۱

لیکن فلکت همی بفرجامد

فرجام نگر که فتنه برجامی

فسوسد ـ یعنی سخره ولاغ میکند. مثالش فردوسی گوید:

بیت ۱

رخش بر مه و خور فسوسد همی

پری خاکپایش ببوسد همی

فرخنجد ـ [بوزن برسنجد] یعنی ادب کند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

چوگاویست خصمش برای ادب

نفر هنجد او را مگرغاوشنگ

‖معنی غاوشنگ پیشتر گذشت‖ (۲).

فلخود ـ [به لام وخای معجمه. بوزن فرمود] در تحفه کسی باشد که دانه ازپنبه جدا کند ودر نسخهٔ وفائی بمعنی فخمید آمده و شمس فخری بمعنی دانهٔ پنبه آورده و گفته:

بیت

خصمش بفنودست بدین زخرف دنیی

خرسند شود گاو بگنجالهٔ فلخود

واین بیت بمعنی اول نیز مناسبتی دارد.

مع الراء

فرسنگسار ـ سنگچینی بود که بر سر راهها برای نشان راه کنند. و در تحفه میلی باشد که برای نشان فرسنگ ساخته باشند وآنرا **دروازهٔ هزارگام** نیز گویند. مثال استاد لبیبی گوید:

شعر ۲

نیابی در جهان بی مهر یاری

نه فرسنگی و۳ نه فرسنگساری

فر ـ شکوه و سنگ باشد. مثالش ملا جامی گوید:

بیت ۱

دلت خرم۴ لبت پر خنده بادا

ز فرت بخت ما فرخنده بادا

وبمعنی نور نیز بنظر رسیده ودرفرهنگ بمعنی سیلاب نیز آمده (۳).

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ واو از «غ» و «ب» است.
۴ـ «الف» «س»: خورم (و این ضبط نیر صحیح است).

---

(۱) برهان ندارد. (۲) در برهان معنی دریغ و تأسف و حسرت خوردواز راه بیرون شودو بیراهی کند نیز دارد (ذیل مصدر **فسوسیدن**). (۳) در برهان بمعنی برازش و برازندگی و زیبا و زیبائی وزیبندگی و بمعنی مطلق پر اعم از پر مرغ خانگی وغیره و بضم اول بمعنی کتابخانهٔ یهودان نیز هست.

فرغار ـ [به‌رای‌مهمله وغین معجمه بوزن پروار] بمعنی آغشته‌باشد(۱). مثالش‌فریدالدین گوید :

بیت۱

بوقت کینه‌نیابی ز خویشتن گرمی۲
اگر بقلزم و عمان کنی دلت‌فرغار

فتر ـ [بکسرفا وفتح‌تاء] یعنی شکافنده و جدا کننده وگسلنده و پریشان کننده و بر کننده وبمعنی امر باین‌معانی نیز گویند **فتار** [باضافهٔ الف]نیزآمده(۲).

فسر ـ [بفتح‌فاء وسین]۳ تاج باشدکه **افسر**نیزگویند (۳) مثالش‌فردوسی گوید:

[بیت]

زمن‌بپذراین...وتخت‌وفسر
ندارم جزاین یادگار دگر

فرغر ـ [به‌رای‌مهمله وغین‌معجمه.بوزن سرور]جوی‌آب‌باشد. اما درتحفه جائی باشد که‌آب‌گذشته‌باشد واندك‌اندك درگوها بمانده. (۴) مثالش حکیم ازرقی‌گوید :

بیت

اگرآب تیغ تو در رفتن آید
درآن‌هفت دریا بود هفت‌فرغر

فریور ـ [بعد از فاء رای مهمله . بوزن کدیور] آنکه راه‌راست دارد دردین ، کذا فی‌المؤید ودرفرهنگ **فربود** [به‌بای موحده بوزن‌فرمود]باین‌معنی‌آمده‌امامحل‌تأملست(۵).

فروار ـ خانهٔ تابستانی و خانه‌ای‌که بر بالای خانه‌ای سازند و دریچه‌هاگذارند کـه بادگیر بـاشد(۶). مثالش‌استاد رودکی‌گوید :

شعر۴

آن‌کن‌که بدین‌وقت‌همی‌کردی هرسال
خزپوش‌و بکاشانه‌رو ازصفه‌و۱ فروار

فیاوار ـ[به‌یای‌حطی.بوزن‌هوادار] **وفیار** [بوزن‌بهار] هردو بمعنی شغل‌وکار باشد. مثال فیاوار عنصری‌فرماید :

بیت

مهر ایشان بود فیـاوارم
غمشان من بهر دو بگسارم

مثال فیار را رودکی‌گوید :

بیت۱

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ «ب» «ن»: نرمی
۳ـ این‌لغت‌وشرح‌آن‌از«ب»است.
۴ـ کلمه‌از«ن»است.

---

(۱) نیك خیسانیده وترشده ونیز نام‌ترکی‌که افراسیابش فرستاد تا معلوم کندکه رستم چه مقدار لشکردارد (برهان) . (۲) برهان **فتاریدن** و **فتردن** و **فتریدن** آورده است . (۳) برهان ندارد . (۴) دربرهان معنی شمر و غدیر و آبگیر نیز دارد . (۵) دربرهان نام‌گیاهی‌خوشبو نیز هست (این‌کلمه‌وفربوداز‌برساخته‌های فرقهٔ آذرکیوان‌است.حاشیهٔ‌برهان‌مصحح‌دکترمعین). (۶)دربرهان‌معنی‌خانهٔ‌زمستانی‌هم‌دارد.

نیست فکری بغیر یار مرا

عشق شد درجهان فیارمرا

و در فرهنگ **فیاور** | بحذف الف | نیز باین معنی آمده.

فرخار ــ نام‌شهریست‌در ترکستان‌ونیزنام بتخانه‌ای باشد. بمعنی‌اول‌حکیم‌سنائی‌فرماید :

شعر۱

کاراگر رنگ‌و بوی داردو بس

حبذا چین ومرحبا فرخار۲

وبمعنی‌دوم‌حکیم‌خاقانی فرماید۳ :

بیت۴

کافور۵خواه‌وبیدتر، درخیشخانه باده‌خور

باساقی‌فرخنده‌فر،زو۶خانه‌فرخارآمده

ودرنسخهٔ‌میرزا‌بمعنی آراستهٔ‌هرچیز‌نیزآورده(۱).

فرفر ــ [بفتح هردوفاء] بشتاب خواندن ونوشتن. مثالش‌حکیم‌انوری‌گوید :

بیت

برداشت کلك‌وكاغذو۷فرفر فرو نوشت

برفور این قصیدهٔ مطبوع آبدار

ودرنسخهٔ میرزا بادزن‌باشد.

فریر ــ [بعدازفاء رای مهمله . بوزن غدیر] **لسان‌الثور** باشد وآن گیاهیست‌خوشبو که بآن تداوی کنند و بعربی گوساله را فریر گویند(۲).

فنور۸ ــ [بعدازفاء نون. بوزن‌غرور] در نسخهٔ‌میرزا جدائی‌باشد.

فیر ــ [بکسر] سخریت وافسوس باشد.

فردر ــ [به‌راء و دال مهملتین . بوزن سرور] همان **فدوند** که‌چوب‌پس‌درباشد (۳).

فرفور ــ۹ [به‌رای مهمله وفاء . بوزن محرور] **تیهو**باشد مثالش شمس‌فخری‌فرماید:

بیت۴

ز بیمت در هوای دولت تو

نیارد کردشاهین قصدفرفور

و۱۰درفرهنگ**فرغور**۱۱ بمعنی‌تیهو آورده(٤). حکیم‌سنائی‌گوید :

شعر٤

۱ــ کلمه‌از«ن»است. ۲ــاین‌شعردر«س»نیست. ۳ــاین‌جمله‌در«س»نیست. ٤ــ«س»ندارد.
۵ ــ «س» :کاور. ٦ــ«س»: رو. ۷ــ واو‌از«ب»است .۸ــ «س»: فنور.
۹ــ«س»«الف»:فرفور.(متن‌از«ب» است) .
۱۰ــ تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ۱۱ــ «س» : فرعور .

(۱) برهان‌گوید فرخار نام چندشهراست (فرخاربزرگ درتبت و فرخاردیگری‌درطالقان ماوراءالنهر . ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) = **گاوزبان**.

(۳) **فراوند** و **پژاوند** و **فرادر** و**فرود** و**فروده** نیز باین‌معنی‌است.

(٤) برهان‌گوید بعضی کرك‌را گویندکه ترکان بلدرچین خوانند.

سخت بیهوده گوی چون فرغور

سخت بسیارخوارچون ثعبان*

وحسین‌وفائی **فرقور** |بقاف|آورده و در نسخهٔ محمد هندوشاه نیز |بقاف|آمده و ابو شکور نیز گوید :

[بیت]

من بچهٔ فرقورم و[۱] او باز سفیدست

با باز کجا تاب برد بچهٔ فرقور

اما درتحفة السعادة فرقور |بقاف| بمعنی بینوا و بی‌چیز آمده و باین بیت یکی از اکابر متمسك شده : شعر[۲]

کسی کز در شاه ما دور شد

خراب و نگون بخت و فرقور شد

ودرفرهنگ فرفور |بفاء| نیز آورده بمعنی تیهو وبمعنی گوسفندفربه نیز گفته و **فرفیر** |بوزن اکسیر|را نیزباین دومعنی آورده. وفرفور|بضم فائین| را بمعنی قراقروت آورده .

فگار_[بکسر فاء باکاف فارسی]همان**افگار** مرقوم . حکیم انوری گوید :

شعر[۲]

ازتبسم لب شیرینش همی‌شد خسته

وزاشارت رخ‌نیکوش همی گشت فگار

فشار _ بمعنی هرزه وفحش[۳] باشد. مثالش شیخ آذری فرماید :

[بیت]

گوهر کان ز بحر سید ماست

از فشار مسیلمه پیداست*

وبمعنی امربفشردن[نیز] باشد. مثال هردومعنی مولوی‌معنوی فرماید:

شعر[۱]

این‌چه ژاژست و چه کفرست[۱] وفشار

پنبه‌ای اندر دهان خود فشار

وبمعنی فشارنده نیز باشد. مثال این معنی خاقانی گوید :

[بیت]

شیر علم‌را حیات هدیه دهی تا شود

پنجهٔ شیران شکن حلق‌پلنگان فشار

و بمعنی خلاننده و امرباین‌معنی نیزباشد(۱).

فریفتار_یعنی‌مکاروحیله‌گر(۱).

فروختار_یعنی‌فروشنده که بعربی **بایع** گویند و**فرختار**|بحذف‌واو| نیزآمده‌چنانکه[۴] استادقطران گوید :

۱_ «س» ندارد . ۲_ کلمه‌از«ن»است . ۳_ تاعلامت ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.

٤_ اصل : چنانچه .

---

(۱) برهان‌ندارد .

بیت

هرگز نبود خلق فرختار چو تو حور

مانا که ترا رضوان بودست پرستار

فرخور- [به‌رای‌مهمله و خای معجمه. بوزن فرفور] درتحفه **تیهو** باشد و درادات‌الفضلاء جای گذر آب‌باشد و درفرهنگ باین معنی(۱) |بوزن|نبر|آمده.

فور- پادشاه قنوج‌باشدکه سکندر اورا کشت. مثالش حکیم‌سنائی:

بیت۱

بود طبعم زنظم و نثر نفور

چون ز اسکندر مظفر فور

و **پور** نیزگویند |بباء۱ فارسی| و در مؤید بمعنی‌رنگ سرخی آمده که سرخیش نیك‌سرخ نباشد (۲).

فرتور- [به‌رای‌مهمله و تای‌قرشت. بوزن مخمور۳] درتحفه بمعنی عکس‌باشد. کذا فی الفرهنگ. مثالش شرف‌الدین‌رامی گوید:

بیت۲

بود مزدور رویت ماه جاوید

چو فرتور جمال‌تست خورشید

فامر- [بضم‌میم] شهریست‌درحوالی‌فرخار که نزدیك آن بیابانی واقعست که‌آهوی‌مشك در آن نافه اندازد.

فغنشور- [بغین‌وشین‌معجمتین‌و نون. بوزن سقنقور] نام‌شهریست درچین که جای‌بتان و بتگران‌است. مثالش حکیم‌اسدی گوید:

بیت۲

بشهر فغنشور شد با سپاه

بزدخیمه گردش‌هم‌ازگرد راه

فسار- همان‌**افسار** مرقوم. مثالش استاد معزی گوید:

شعر

کشی ز روم بخوارزم‌بت‌پرستان‌را

فسار برسر و بردست نیزهٔ‌الاهنگ

فزار-**افزار** باشد.

مع الزاء

فراز-چندمعنی‌دارد: اول بمعنی‌بـاز باشد گویند از دی‌فراز یعنی ازدی‌باز. مثـالش‌حکیم فرخی گوید:

۱- «س» : بیاء. ۲- «س» ندارد.

۳- این دو کلمه در «س»و«الف» پس‌ازدو کلمهٔ‌عکس‌باشد، آمده‌است.

---

(۱) یعنی بمعنی‌جای گذر آب.ودربرهان‌بجای‌تیهو،بچهٔ تیهو آمده‌است.

(۲) =**بور** (حاشیهٔ‌برهان).

بیت۱

بمراد دل او بودم من دی وپری

بمراد دل خود باشم‌ازامروزفراز۲

دوم بمعنی فرارفتن ودرآمدن‌باشد.شیخ‌سعدی گوید :

بیت

درین امید بسرشد دریغ عمرعزیز

که‌هرچه دردلم‌است‌ازدرم‌فرازآید

سوم عکس نشیب باشد. مثالش حافظ شیرازی گوید :

بیت

مسافران بلاهمره بلا باشند

که‌مردراه‌نیندیشداز نشیب وفراز

چهارم بمعنی در پوشیده وبسته باشد و امثال آن . مثالش هم‌او(۱) فرماید:

شعر۳

صنعت‌مکن‌که‌هرکه محبت‌نه‌راست باخت

عشقش بروی دل در معنی فراز کرد

وپنجم بمعنی بازکرده‌وکشوده‌نیزآمده.مثالش خلاق‌المعانی‌فرماید :

چو مطرح ارچه‌که افکنده‌ایم وپی‌سپریم

بپشتی توچو مسند شویم سینه فراز

ششم درنسخهٔوفائی بمعنی خون۱ باشد و در فرهنگ بمعنی جمع نیزباشد. مثالش فردوسی گوید :

شعر۳

بارمان واروند مرد هنر

فرازآورد گونه گون‌سیم‌وزر

و دیگر بمعنی بالانیز آمده: مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت۳

گردون نهاده بروه تو صد هزار چشم

تا جز فراز دیدهٔ او گام نسپری

و بمعنی نزدیك‌وقریب نیز آورده(۲).مثالش هم‌او(۳) فرماید: بیت

رسول‌مرگ بناگه بمن‌رسید فراز

که کوس کوچ فروکوفتندکار بساز

فراویز- سجافباشد(٤). مثالش‌خاقانی گوید :

شعر

۱ـ«س»ندارد

۲ـدردیوان‌فرخی: گرنبودم‌بمراددل‌اودی وپریر-بمراددل‌اوباشم.....

۳ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) یعنی:حافظ.

(۲)دربرهان‌معانی:پهن‌شده وپخش کردیده‌وبعدازین‌وعقب‌وپس‌و زمان وفرود وبلند وبلندی و امربلندشدن‌وبالارفتن و اسم‌فاعل آن یعنی‌بلندشونده وبالارونده و سرکش اعم ازاسب‌ومردم‌وآلت‌تناسل ومعنی‌وصل‌وزیاده وزایده و درآمدن وفرارفتن‌نیز دارد.

(۳) یعنی:خلاق‌المعانی.

(٤) **فریز** نیز باین‌معنی‌است .

این فرآویزی و۱ آن بازافکنی خواهد زمن
من زجیب آسمان یك شانه دان آورده‌ام

فیروز- ظفر یافته باشد(۱). مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت۱

دولت فیروز و رای فرخ و بخت جوان
همت والا و عزم محکم و امر روان

فغیاز - [بغین معجمه و یای حطی ، بوزن پرواز] شاگردانه باشد و آنرا **بغیاز** نیز گویند(۲). مثالش شمس فخری گوید:

بیت۱

بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد
ببخشش و بصله، خیر وصدقه و فغیاز

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی مژدگانی نیز آمده و در مؤید **فغیار** [به رای مهمله] باین معنی آمده ودر ادات الفضلاء بمعنی عطای شعر نیز آمده .

فرخ روز - نام یکی از سی لحن باربد . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت۱

چو بازش پرده فرخ روز گشتی
زمانه فرخ و فیروز گشتی

فلرز - [بفتح فا ولام و سکون رای مهمله] خوردنی باشد که در دستمال وغیره بندند ودر ماوراء النهر **فزرنگ** گویند. مثالش استاد رودکی گوید :

شعر

آن کرنج و آن شکر بر داشت پاك
اندر آن دستار آن زن بست خاك
آن زن از دکان فرود آمد چو باد
پس(۳) فلرزنگش بدست اندر نهاد
مرد بگشاد آن فلرزش خاك دید
کرد زنرا بانگ و گفتش ای پلید

فوز - [بضم فاء] بمعنی غلبه باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت۲

بمرو شاهجان ۳ باشی۴ تو آنکه
که اینجا لشکر سرما کند فوز

و در تحفه بمعنی پیرامن دهان باشد از آدمی وچهار پا ودد ودام ونیز بمعنی آروغ باشد. مثال پیرامن دهان حکیم سنائی فرماید :

بیت

دور دارد شب خود از روزش
که بترسد که بشکند فوزش

۱- «س» ندارد . ۲- کلمه از «ن» است . ۳- بجز «غ» «ب» : شاه جهان .
٤- «س»: باسی .

---

(۱) = **پیروز**. در برهان معنی کسی که حاجاتش بر آمده باشد و نام روز سوم از خمسهٔ مسترقهٔ ماههای ملکی نیز هست .

(۲) در برهان معنی عطا وبخشش ومعنی مژده نیز دارد . (۳) پس (بضم اول) یعنی: پسر.

وبمعنی آواز وصدای جماع نیز آمده. مثال این معنی سوزنی گوید :

بیت۱

من و دو یارك من تاز را بحجره بریم
همی کشیم وسبوزو۱ همی کشیم ۲و۱ سپوز
چنان کشیم و چنان دربریم ما همه‌شب
که خواب ناید همسایه را ز فوزافوز

فریزـ [به‌رای‌مهمله. بوزن‌ستیز] گیاهی است خوشبو(۱). مثالش نزاری قهستانی گوید :

بیت

ای که دربستان جانم شاخ‌عشق
دست درهم‌داد چون بیخ فریز

و۳ در نصاب بمعنی اذفر۴ آورده و گفته :

بیت

رازیانج، بادیان. سك، بوی‌خوش. اذفر۵، فریز
نثروشتی را ، پراکنده شمر . مجموع، گرد

وکبابی باشد* که از گوشت قدید کنند ودر فرهنگ بمعنی گوشت قدید آمده و دیگر بمعنی فراویز جامه نیز آمده . مثالش این بیت قطران آورده :

شعر۶

جاودان در ملك و دولت زی که باشد بی‌تو ملك
همچوتن بی‌جان و جان بی‌عقل و جامه بی‌فریز

وبمعنیستردن مو نیز آورده ؛ سر فریز کرد یعنی سترد. وبمعنی قسمی از صموغ منتن(۲) نیز آمده ۳ و **بیرزد** نیز گویند || و گذشت || *. مثال این معنی سوزنی گوید:

بیت۱

زباد وخاك و زآبند و آتش این مردم
تو باز چون گه‌ویشم وفریز وانگژدی

فروزـ یعنی تابش وفروغ . مثالش مولوی گوید :

[بیت]

اندك اندك خوی کن با نورروز
ورنه خفاشی بمعنی، بی فروز

و بمعنی روشن کننده و امر بروشن کردن نیز باشد. مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید:

بیت

یکی گفتش ای کرمك۷ شب فروز
چه بودت که بیرون نیایی بروز

مثال۳ معنی دوم سراج‌الدین راجی گوید:

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ «ب»: زنیم. (ظ=بریم). ۳ــ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ــ «س» «الف» : اذخر . (متن تصحیح قیاسیست) . ٥ــ «س» : اذخر .
٦ــ کلمه از «ن» است. ۷ــ «س» : کرمکی .

---

(۱) = فرزد . فرزه . فریژ . فریج و فریس. وبرهان افزاید ونیز گیاهی در نهایت تازگی و سبزی که از خوردن آن دواب فربه شود . (برهان).
(۲) یعنی : بدبو .

بیت

فروز ازباده روی همچو گلنار

نیفروزد ازآب ارچه کسی ۱ نار

فکز-[بفتح فاء و سکون کاف] بینی دیگدان باشد. مثالش استاددقیقی گوید:

بیت۲

زبس که آتش فتنه بدل برافروزی

سیاه روی وغلیظی چوفکز آتش‌دان

و بمعنی دودکش نیز بنظر رسیده.

فرابرز-نام مردی ازرایزنان‌دارا که اورا بجنگ سکندر رخصت‌نداد.

فرواز-درشرفنامه همان **فروار** باشد|| که گذشت|| اما درسامی فی‌الاسامی چوب کوچکی بود که درپوشش سقف برچوب بزرگ نصب کنند واین اصح است(۱).

فناروز-نام‌محلی است‌درسمرقند که شراب آن بغایت‌نیکو باشد. کذا فی التحفة.

فرفوز-همان **فرفور**|| که در باب راء گذشت|| یعنی تیهو.

فرویز-[بوزن‌پرویز] همان **فراویز**|| که گذشت||.

فروز۳-آنچه‌بدان آتش‌افروزند ازدرمنه وغیره(۲). مثالش جامی گوید:

بیت

شرری‌را که جست از آهن وسنگ

بی فروزینه مشکلست درنگ

فرز-[بکسرفاء وسکون رای‌مهمله] سبزه باشد۴ و مرخم فرزین‌شطرنج‌نیزباشد.*(۳).

مع الزاء الفارسی

فاژ-خمیازه‌باشد(۴)و**فاژه**نیز آید‌ابزیادهٔ‌هاء. طیان گوید:

بیت

می‌کند چون ز بیدماغی فاژ

در دهانش نهاد باید ژاژ

۱- «س»: کشی. ۲- «س» ندارد. ۳- این‌لغت وشعرشاهد آن‌در«س»و«ب»و«ن»نیست ودر«الف» نیز بخطی‌دیگرست درحاشیه‌وعنوان‌فروزنیز آنجابامرکب سیاه‌است نه سرخ و شعر نیز شاهدلغت فروزینه است نه «فروز». بدینجهت اصح آنست که ذیل فروزینه نقل شود. ٤- تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

---

(۱) دراصطلاح امروز: **قاب**و**یاتوفال** بایدباشد.

(۲) دربرهان معنی آتش‌برك وآتش‌زنه ومعنی صفت (=**فروز**) نیز دارد.

(۳) دربرهان‌است که سبزه‌ایست درغایت خوبی وتری وتازگی و نام مهره‌ای از مهره‌های شطرنج‌و آن بمنزلهٔ وزیراست (=**فرزین**). و بمعنی غلبه و زیادتی و کنار دریاها و رودخانه‌های بزرگ و بفتح‌اول بمعنی‌بزرگ مقابل کوچك نیز هست.

(٤) برهان گوید دهان بازکردن درخواب را نیز گفته‌اند.

فژـ[بفتح‌فاء] یال اسب‌که بعربی **عرف** گویند |بضم‌وسکون عین‌ورای‌مهملتین و آخرش فاء| . مثالش شهرهٔ آفاق‌گوید:

بیت۱

براو سیمگون چون طلعت یار

فژ او مشکبو چون زلف دلدار

و |بفتح‌فاء| بمعنی چرك‌وپلیدی باشد.

فژژـ[بفتح‌فا و زای فارسی] گیاهی تلخ باشدکه دردشکم را سود دارد . **شمس‌فخری** گوید :

بیت

مخالفان شهنشه اگر خورند عسل

شود زغصه و غم درمذاقشان‌چوفژژ

و شاه ناصرخسرو نیزگوید :

شعر۱

که فرمود ازاول‌که درد شکم را

فژژ باید ازچین و از روم والان

||ومعنی‌والان در حرف واو میآید|| . وصاحب تحفه گوید که‌فژژرا **اگرو گیاه‌ترکی**نیزگویند و درادات‌الفضلاء **فرژ**۲ |بفتح‌فا وسکون‌رای مهمله| آمده .

فریژـبوزن ومعنی همان **فریج** مرقوم‌که **اگر** ترکی۳ باشد.

مع‌السین



فسوسـبمعنی‌سخره و دریغ باشد. مثال هردومعنی ابوشکورفرماید:

شعر٤

دیوبگرفته مر ترا بفسوس

تو خوری برزیان‌مال‌فسوس

و نام دارالملك دقیانوس نیزباشد. مثالش‌حکیم سنائی‌گوید :

بیت٤

حال اصحاب کهف و دقیانوس

قصهٔ بخسلوس و شهر فسوس

ودرفرهنگ بمعنی بیراهی‌کردن وبیراه شدن نیز آمده و باین‌بیت امیر خسرو متمسك‌شده.

بیت

فسوس دیولعین دره خدا جویانست

شکال گور بدنبال شیر نر یابی

فرناسـ[به‌رای‌مهمله ونون. بوزن‌الماس] غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را بسبب غفلت فرناس‌گویند. مثالش ناصرخسرو فرماید :

۱ـ کلمه از «ن»است .

۲ـ «س» : فژ .

۳ـ« کلمه از «غ» است .

٤ـ «س» ندارد .

بیت ۱

تو پاک باش وز ناپاک هیچ باک مدار

وگر جهان‌همه فرناس‌شد مشوفرناس

وازاین‌بیت بیت‌حکیم‌سنائی‌معنی‌خواب‌وبیهوشی ظاهرمیشود(۱) که :

بیت ۱

همه مدهوش در فرناس غفلت

نداند تاچه خواهد دید غافل

فرفوریوس و **فرفریوس** ـ هر دو نام حکیمی که جلیس وانیس‌اسکندر بودند (۲) . مثالش‌اقبالنامه :

بیت ۲

فلاطوس و والیس وفرفوریوس

که‌روح‌القدس دستشان‌دادبوس

فریسـ[به‌رای‌مهمله] بوزن ومعنی **فریز** مرقوم بمعنی‌اول‌باشد درنسخهٔ حلیمی(۳).

فیلقوسـنام پادشاه‌روم وبزبان‌رومی‌امیر لشکررا رافیلقوس‌گویند و در مؤیـد الفضلاء مسطورست که در اصل فیلقاوس‌بوده چه‌**فیلق** لشکر و **اوس**، امیرباشدبزبان‌رومی(٤).

فورندیوس۳ـ نام‌شهریست(٥).

فلاطوسـنام استاد عذراباشد . مثالش حکیم‌عنصری گوید:

بیت ۱

فلاطوس برگشت وآمد ز راه

بر حجرهٔ وامق نیکخواه

مع الشین



فشـ[بفتح] مانندباشد. مثالش‌شهنامه :

بیت ۱

چنین‌گفت رستم‌که ای شیرفش

ورا پرورانید باید بـه‌کش

و **وش** ٤ و **دیس** نیز باین‌معنی آمده و در نسخهٔ‌میرزا بمعنی مانند و پوزاسب وغیره‌باشد

۱ـ «س»ندارد. ۲ـ کلمه‌از«ن»است. ۳ـ «ب»:فوزیدیوس. ٤ـ «س» : وس .

---

(۱) دربرهان معنی خواب اندك و نیم‌خواب و غفلت و نادانی نیز دارد .

(۲) پرفیر Porphyre اسکندرانی شاگرد افلوطین Plotin (تولد ۲۳۲ یا ۲۳۳ ـ وفات ۳۰٤ میلادی. اما مجالست او بااسکندرکه پنج‌قرن پیش‌ازو بوده‌است ونظامی متذکر آنست جای شگفتی‌است . (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۳) یعنی بمعنی‌گیاه خوشبو وتازهٔ نهایت سبز و دربرهان معنی‌گوشت فربه‌نیزدارد.

(٤) مصحف فیلفوس ازیونانی Philippos نـام چندتن از پادشاهان یونان و ازآن جمله فیلیپس دوم پدر اسکندر پادشاه مقدونیه (۳۵۹ـ۳۳٦ق.م) . و در لغت فیلیپس بمعنی دوستدار اسب‌باشد. (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .

(٥) ازیونان‌زمین (برهان).

و بمعنی سردستار که بمقدار یك وجب یا کمتر فرو گذارند نیز باشد (۱). مثال این معنی مولانا جامی فرماید :

بیت ۱

میکشی خرقهٔ پشمینه بدوش

میکنی گوشهٔ فش تابن گوش

و حکیم اوحدی نیز گوید :

[بیت]

گر نیست دسترس سر دستار پاره کن

دستار رند میکده را گو مباش فش

و |بضم| یال اسب و دنبالهٔ هرچیز و دم که بتازیش **ذنب** خوانند. وبمعنی یال اسب حکیم خاقانی فرماید:

شعر

هرموی رخشت رستی مدهامتان(۲) فش ادهمی

طاس زرش هر پرچمی اززلف حور اداشته

فاش- پراکنده باشد و آشکار. مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم

بندهٔ عشقم و از هردوجهان آزادم

فراموش- یعنی ازخاطر رفته. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

مستغرق یادت آنچنانم

کم هستی خویش شد فراموش

و **فرامش** |بحذف واو| نیز گویند. هم او(۳) فرماید:

بیت

ای که هرگز فرامشت نکنم

هیچت ازبنده یـاد می آید

و **فرموش** |بحذف الف| نیز گویند(٤). مثالش شیخ نظامی فرماید ۱ :

بیت ۱

شراب بیخودیهـا نوش کردی

ز من یکبارگی فرموش کردی

ودر فرهنگ **فرمش** نیز آورده .

فرغیش ـ [به رای مهمله وغین معجمه . بوزن درویش] در نسخهٔ وفائی بمعنی مویهـا باشد که از دامن پوستین نمایان باشد و بزمین کشد از کهنگی و شمس فخری نیز باین معنی آورده :

بیت

۱ــ «س» ندارد .

---

(۱) در برهان معنی صدا و آواز گشودن بند جامه وازار وپیرامون ومعنی اطراف دهان بطور مطلق نیزدارد . (۲) هردو برسیاهی زننده (دوبرگ سبز) (قرآن کریم سورهٔ **الرحمن** آیهٔ ٦٤) . (۳) یعنی: سعدی . (٤) **فراموشت** نیز باین معنی است.

ز دست با کرمش ابر لاف جود ببین

بپوستینش که در خاك می کشد فرغیش

امااز ین بیت امیرمعزی که:

شعر ۱

نکنی یاد ز تاراج و نیندیشم از آنك

مرکبم بود خر لنک و لباسم فرغیش

معنی کهنه ظاهر میشود(۱).

فریبش ـ [بفتح فاءو کسر رای مهمله و باء] فریب دادن وحیله کردن و بازی دادن(۲). مثالش عمیدلویکی گوید :

بیت

سرچشمهٔ لطف تو برون برد

از تشنه فـریبش سرابـی

فرخش ـ بـوزن و معنی **فرخج**۲ مرقوم بمعنی کفل اسب .

فرویش ـ [بوزن درویش] کاهلی و فرو گذاشت و عطلت در امور . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

گر۳ ازلب شربتی ندهی بکشتن هم نمی ارزیم

چرا در کارهات آخر چنین فرویش می آید

و در فرهنگ بمعنی درشتی و خشونت باشد ودیگر بمعنی بریان آورده و گفته که **فریش** نیز گویند (۳).

فریش ـ بمعنی گوشت بریـان بـاشد . سوزنی گوید :

بیت ٤

زفربهی بکمالی که گر فریش کنم

رود دو نایژه روغن ازان دو لخت فریش

وبمعنی تاخت وتاراج نیز آورده وبمعنی پریشان وترت ومرت نیز بنظر رسیده . مثال تاخت وتاراج شیخ نظامی گوید :

بیت ٤

گر ازبهر گنج آرم اینجا فریش

بمغرب زر مغربی هست بیش

ودرفرهنگ بمعنی آفرین نیز آورده و باین بیت منوچهری تمسك نموده :

بیت

فریش ازمنظرمیمون وآن فرخنده تر مخبر

که منظرها ازو خوارند و درعارند مخبرها

اما بخاطر این ضعیف میرسد که **فری** بمعنی آفرین است ||چنانکه۵ بعدازاین می آید|| وشین

۱ـ کلمه از «ن» است . ۲ـ «س» : فرغج . ۳ـ «س» : اگر .

٤ـ«س» ندارد . ۵ـ اصل: چنانچه .

---

(۱) دربرهانست که پوستینی را که از کهنگی موی گریبان و دامن و سرهای آستین آن ریخته باشد نیز گویند و گوید معنی کاهلی و فروگذاشت وغفلت (= **فرغول**) نیزدارد . به **فرویش** نیز درمعنی اخیر مراجعه شود . (۲) برهان ندارد. (۳)دربرهان معنی فراموشی نیزدارد.

ضمیر بآن مرکب شده یعنی آفرین از آن منظر میمونش (۱).

فشافاش وفشافش ــ آوازتیرها که ازپی هم اندازند. مثالش هاتفی گوید :

بیت ۱

برآمد ز ناورد برناو پیر
شپاشاپ پیکان فشافاش تیر

فرخاش ــ بوزن و معنی ۲ پرخاش باشد وآنرا **آورد** و **نبرد** و **رزم** نیز گویند .

فراپوش ــ [ببای فارسی . بوزن فراموش] بمعنی بیهوش باشد. کذا فی المؤید.

فریورکیش ــ [بفتح فاء و واو و کسر رای مهملهٔ اول] یعنی راست دین.

مع الغین



فغ ــ [بضم فاء] دوست و معشوقه باشد وبزبان ماوراءالنهر بت را فغ گویند و **فغستان**، بتخانه را گویند(۲). مثالش حکیم عنصری فرماید وبهردومعنی حمل توان کرد :

بیت ۱

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار
گفتا که ازفغان(۳) بود اندرجهان فغان

واین بیت لامعی جرجانی مصرح معنی دوم است۳ :

بیت

هرگز نه فتنه گشتی بر ارتنگ
فغفور بی گمان و نه برفغ فور ٤

فراغ ــ باد سردرا گویند. وبمعنی فراغت عربیست.(٤) مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش
از بیم آنکه بــر سر او نگذرد فراغ

فرغ ــ [بفتح فاء و سکون رای مهمله] در

---

۱ ــ «س» ندارد. ۲ــ کلمه از «س» و «غ» است . ۳ــ این جمله وشعر بعداز آن از «ب» است . ٤ــ «ب» : نه برفغ و فور؛ در دیوان لامعی: نه فغ وفور. (متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) دربرهان معنی گوشت بریان کرده (= **فریس.فرویش.فریز**) . و پوز که پیرامون دهان اسب و آدمی باشد ازجانب بیرون(= **فش**) نیز دارد.

(۲) دربرهان کنایه ازجوانان خوب صورت و صاحب حسن نیز هست.

(۳) این فغان جمع فغ است و فغان دوم معنی افغان وشیون دارد .

(٤) دربرهــان معنی روشنائی چراغ و آتش وغیره (= **فروغ**) نیز دارد .

تحفه‌جوجه باشد (۱).

فروغـ یعنی‌روشنی‌وتابش . مثالش‌حکیم ازرقی گوید :

بیت۱

بر کف گرفته لعل میی‌کز فروغ آن

اندیشه لاله زار شود چهره گلستان

مع الفاء

فرسنافـ[بکسرفاءورای‌مهمله وسکون۱ سین۲مهمله۱] در فرهنگ بمعنی شب نوروز باشد (۲). فردوسی گوید :

بیت

فرسناف بخت تو نوروز باد

شبان‌سیه بر تو چون‌روزباد

مع القاف

فندقـمعروف(۳)و**بندق** معرب آنست .

مثالش مولانا جامی گوید :

[بیت]

سیب و امرود بهم مشت زده

فندق از خرمی انگشت زده

وبرسبیل تشبیه سرانگشت را نیز فندق‌گویند چنانکه۳ هم او(٤)گوید(٥) :

بیت۲

بفندق گونهٔ عناب تر داد

بجانان‌زاشك عنابی خبرداد

مع الکاف

فتراك ـ دوالی باشد که از زین آویزند بجهت آنکه‌چیزی‌را بندند. مثالش‌خلاق‌المعانی گوید :

بیت۱

فتراك‌تست عروهٔ وثقای‌جبرئیل

درروی‌زندزروی‌شرف‌دست‌اعتصام(٦)

فرشتوكـ[بشین‌معجمه]بوزن‌ومعنی‌پرستوك باشد که بعربی**خطاف**گویند واورا **فراشتك** نیزگویند. چنانکه‌امیرخسروگوید:

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ب» است . ۳ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) آیا **فرخ** عربی نیست ؟ و تصحیف خوانی نشده است ؟

(۲)= **فرسنافه** .

(۳) نام درختی است و نام میوهٔ آن که مدورست همانندسرانگشتان دست و پوستی ضخیم دارد ومغزآن میوه‌ازدانهٔ های روغنی‌است و درآچار وآجیل بکاررود .

(٤) یعنی: جامی . (٥) در برهان کنایه ازلب معشوق هم هست .

(٦) بیت اشاره است به‌آیهٔ ۲۵۷ از سورهٔ بقره و آیهٔ ۹۸ ازسورهٔ آل‌عمران .

بیت ۱

در ابر فراشتك ببازی

چون در کره لعبتان غازی

۲ و **فرشتك** و **فرشتوروك** نیز گویند*(۱).

فزاكـ[بەزای معجمه. بوزن مغاك] بمعنی پلید و پلشت باشد(۲). مثالش طیان گوید:

بیت

زد کلوخی برهباك آن فزاك

شد هباك او بکردار مغاك

|معنی هباك درهای مع الکاف می آید|| .

فغاكـ[بغین معجمه. بوزن مغاك] نادان و حرامزاده باشد. مثالش دقیقی گوید:

شعر ۳

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد

زیرا لقب گران نبود بر دل فغاك

ومنصور شیرازی نیز گوید:

[بیت]

بذیل حشمت و دولت نمیرسد هرگز

قبای جاه ترا دست کید خصم فغاك

فیلكـ تیر بدخشانی باشد که پیکان آن دوشاخ باشد وتیر چرخ را نیز گویند(۳). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

ایا شهی که بدوزی بروز کین و مصاف

بر آسمان مه وخورشید را بیك فیلك

فدرونكـ[بفتح فاء ونون وسکون دال وواو وضم راء]سنگی که بر کنگرهٔ حصار نهند مدافعه را و **کیفر** نیز گویند .

فرنكـ[بکسر فاء وفتح نون] چوبکی که اطفال برزمین گردانند و**فرفره** نیز گویند(٤).

فریوكـ[بوزن فضیلت] در فرهنگ بمعنی خربزه باشد که بعربی **بطیخ** گویند .

۱ـ«س» ندارد . ۲ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

۳ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) **پرستو . پرستوك . فراستوك . فرشتو . فراشترو . پرشتوك . فرستوك فراشتوك** نیز صورتهای دیگر کلمه است .

(۲) برهان بمعنی فرق و کلهٔ سر هم آورده است ودرمعنی پلید لغات: **فژ. فژاگن. فژاگین پژاگن. فزه. فژه** نیز مرادفند .

(۳) دربرهان بمعنی نام مقامی وجایی در کعبه نیز آمده است. **بیلك** نیز با معنی متن ما مرادفست .

(٤) دربرهان **فرنگ** آمده است .

فنكـ[بفتحتین فاء ونون] در فرهنگ نام جانوریست که ازپوست او پوستین کنند (۱). مثالش انوری گوید:

بیت

آسمان خودسال ومه پاینده این دستان کند

در دیءام باخیش دارد، درتموزم بافنك

فرخاك وفرخالـ[هردو به رای مهمله و خای معجمه. بوزن افلاك] موی فروهشته باشد یعنی ۱ هیچ شکن نداشته باشد. ودرسامی فرخال [به لام] آمده وبس.

فرخواكـ[به رای مهمله وخای معجمه وواو. بوزن افلاك] گوشتابه را گویند. مثالش مشفقی مروزی۲ گوید:

بیت۳

خاك مالیده بلب میگذرد مست وملنگ

خورده یزدادی چغز وزده فرخاك۴ جعل

فرغوكـ[به رای مهمله وغین معجمه. بوزن محمود] تأخیر باشد درکارها و بمعنی خاموش و تن زده نیز بنظر رسیده.

فرموكـ[به رای مهمله ومیم. بوزن فرمود] چوبی باشد که اطفال ریسمان بر آن پیچند و گردانند و **گردنا** نیز گویند و بمعنی **دکچی** نیز آمده(۳). مثال این معنی شیخ عطار فرماید:

بیت۳

سراپایت یکی گردد چوفرموك

چومروان پیش گیری چرخه ودوك

و اخسیکتی نیز گوید:

بیت

مشغول پنبه چرخ و ندانست کآفتاب

فرموك اختـرانش بدزدد ز دوکدان

فوركـ[به رای مهمله. بوزن کودك] نام دختر پادشاه هند که بهرام گور درحبالهٔ نکاح خویش درآورده بود(٤). مثالش هفت پیکر:

نظم۵

دختر رای هند۶ فورك نام

پیکری خوبتر زماه تمام

۱ـ کلمه در «س» تکرار شده است.
۲ـ «الف». (درمتن): بلخی. (ودر حاشیه باعلامت): مروزی؛ «ن»: بخاری؛ «ب»: بلخی.
۳ـ«س» ندارد.
٤ـ بجز«ن»: فرخاك.
۵ـ کلمه از«ن» است.
۶ـ بجز «ب»: دختری رازهند.

---

(۱) در برهان معنی زلو و شمع مانندی که دزدان و شبروان بدست گیرند و هرگاه خواهند روشن شود دست را بجانب بالا تکان دهند وچون خواهند فرونشانند بجانب پائین نیزدارد.
(۲) دربرهان **فرخواگ** است بمعنی قلیهٔ وگوشتابه ای که بربالای آن تخم مرغ بریزند و گوید فر بمعنی بالا و خواك تخم مرغ را گویند.
(۳) یعنی گروههٔ ریسمان ریسیده که بر دوك پیچیده شده باشد (برهان).
(٤) برهان دختر رای قنوج گوید.

فرنجك و **فدرنجك** ـ [بفتح‌فاء وراء و جیم .و دوم باضافهٔدال] کابوس‌را گویند. یعنی آنچه درخواب مردم را فروگیرد. مثال‌اول‌را حکیم‌خُاقانی گوید:

بیت

فرنجك وارشان بگرفته آن‌دیو
که‌سریانیست‌نامش خورخجیون

و**فرونجك** نیزگویندودر فرهنگ بمعنی پیراهون دهان نیز باشد(۱).

فروشكـ[بفتح‌فا وشین‌معجمه و ضم رای مهمله] بمعنی بلغور باشد

مع الکاف الفارسی

فدرنگـ[به‌دال ورای مهملتین . بوزن فرسنگ] چوبی‌باشد که پس‌درافکنند . مثالش شمس‌فخری گوید :

بیت

نه کیسه را بود آسیب‌اختناق‌دوال
نه نیزدررا رنج ازشکنجهٔفدرنگ

و استاد خسروی‌نیز۱ گوید :

شعر۲

پای‌بیرون‌منه ازپایگه دعوی‌خویش
تا نیاری بدر کون‌فراخت فدرنگ

و در تحفه چوب‌گازران باشدکه رخت بآن تاب‌دهند تاآب‌ازآن بچکد(۲) .

فرهنگـادب و حکمت باشد و هرکرا درعلوم‌وصنایع مهارتی‌باشد گویندفرهنگیست. مثالش ظهیرفاریابی گوید :

شعر۲

من ازخجالت وحیرت فتاده درکنجی
که‌کس نشان‌ندهد نام دانش وفرهنگ

و بمعنی عقل‌نیزآمده. ونیز بمعنی شاخ‌درختی که بخوابانند وخاك برآن ریزند و سرش را ازجای‌دیگربرآرندنیزآمده۳.ودرفرهنگ‌شاخ درختی‌باشد که‌آنرابخوابانندوخاك‌برآن‌ریزند تا بیخ‌بگیرد وبعدازآن بکنند و جای دیگر نهان‌کنند و کتابی‌را که‌مشتمل‌برتحقیقات‌لغات فرس‌باشد نیز فرهنگ گویند(۳) .

۱ـ کلمه از«ب»و«ن»است. ۲ـ کلمه‌از«ن»است.
۳ـ تا پایان مطلب از«ب» است.

---

(۱) این‌معنی را برهان ندارد. ولی‌گوید **قرنجك** نیز باین‌معنی‌است. **فرهانج‌وبرفنجك درفنجك . بختك . خرخجیون** نیزمرادف‌آنند .

(۲) دربرهان است‌که چوبی راکه دقاقان بدان جامه‌کوبند و در خانه‌ها زنـان برخت پوشیدنی وغیره زنند و ته‌کنند و آنرا **جندره** و **رخت‌مال** خوانند وکنایه از قرمساق و دیوث هم هست وبزبان **ماوراءالنهر** خوردنی و طعامی‌باشدکه دردستمال بسته ازجایی بجایی‌برندوبمعنی دستورهم بنظر آمده‌است . **فدوند** و **پژاوند** و **فرور** و **فراوند** نیز باین‌معنی‌است.

(۳) دربرهان معنی نام مادر کیکاوس وکاریزآب نیز دارد .

فنگ ـ [بوزن سنگ] در فرهنگ بمعنی فلاکت وپریشانی و بی‌سروپائی باشد وبمعنی حنظل نیز آمده۱ ومؤید این معنی این بیت حکیم فرخی را آورده : [بیت]

تلخی خشمش از بشهد رسد
بازنتوان شناخت شهد ازفنگ*

فلرزنگ ـ [بفتح فاء ولام وزای معجمه و سکون رای مهمله ونون] همان **فلرز** ||که گذشت||.

مثالش استادرودکی گوید :

بیت۲

آن زن ازدکان بزیر۳ آمد چوباد
پس(۱) فلرزنگش۴ بدست اندر نهاد

فرشگ ـ [بکسرفاء وضم رای مهمله و سکون شین معجمه] یك دانهٔ انگوررا گویند(۲).

ـع اللام



فتال ـ [بتای قرشت . بوزن کمال] بمعنی ازهم گسستن . مثالش شمس فخری فرماید :

شعر۲

زره گسل بود اندر زمانــه لیك ندید
کسی چو نیروی او درجهان حسودفتال

ودرشرفنامه |بکسرفاء| بریدن وشکافتن وپریشان کردن وبازشکستن چیزی وبازگسستن. و|بفتح فاء| درخت نونشانده باشد وبخاطر میرسد که فتال اسم فاعل باشد ازین معانی مرقوم . وبه بیت مذکورودیگرابیات استادان این معنی انسب است چنانکه حکیم ازرقی گوید :

بیت۲

جزازگشادتو درچنبر فلك که برد
فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال

ودرفرهنگ **فتار** نیز آمده |به رای مهمله| وبمعنی امر باین معانی نیز آمده(۳). مثال استادمنوچهری۵ فرماید : [بیت]

ای ملك این ملك را تودانی معنیش
ملك۶ بگیر وسر خوارج بفتــال

فرغول ـ همان **فرغوك**|| که گذشت||(٤).

مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

اگرت دولت ابد باید
مکن اندر دعای شه فرغول

فیال ـ [بیــای حطی.بوزن کمال] زمینی

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۲ـ «س» ندارد . ۳ـ «س» «الف» : بزور ؛ «ب» : برون . (متن از «ب» است) .
٤ـ «س» : بلرز نگش . ۵ـ اصل: ابوالفرج . ولی شعر ازمنوچهری است ازمسمطسوم وی .
(رجوع شودبه صفحهٔ ۱٦۸ دیوان منوچهری تصحیح نگارنده چاپ دوم). ٦ـ اصل: مال. (متن ازدیوان است).

---

(۱) **پس** (بضم اول) یعنی: پسر. (۲) دربرهان بمعنی خوشه‌های کوچك است که بخوشه‌های بزرگ چسبیده باشد وبعربی **خصله** گویند. (۳) برهان **فتاریدن** را دارد .
(٤) یعنی تأخیر و درنگ درکارها و غفلت و غـافل‌شدن (برهان) .

باشد که اول بکار ند(۱).

فلـ [بضم فاء] **نیلوفر** باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلاء بیخ نیلوفر و چوب درخت آبی باشد.

فرخالـ همان **فرخواك** مرقوم ودرشرح سامی فی الاسامی مسطورست که:«فرخال ای الشعر الذی لاجعودة فیه»، یعنی مویی که پیچیدگی در آن نباشد. مثالش فیروزمشرقی گوید :

بیت

سرو سیمین ترا در مشك تر
زلف فرخالت زسر تا پا گرفت

مع المیم

فامـ گونه و رنگ باشد . وبمعنی قرض نیز آمده که **وام** هم گویند. مثال هردومعنی را سوزنی گوید :

شعر

شعر خود را چو کوکب شعری
جای بر چرخ نیلفام کنم
سخن از کس بعاریت نبرم
که هم از طبع خویش فام کنم

ونام قصبه ای از خراسان که مولد مولانا شهاب الدین علی فامی است که در انشاء و شعر و تاریخ ماهر بود(۲).

فخم [بفتح فاء و کسر خاء] همان **بفخم**، بمعنی چادری که نثارچینان برسرچوب کنند تا بدان نثار ازهوا گیرند(۳).

فرزامـ [به رای مهمله وزای معجمه. بوزن اندام] بمعنی سزاوار باشد . مثالش استاد دقیقی گوید :

بیت

مکن ای روی نکو زشتی ۱ باعاشق خویش
کز نکو روئی زشتی نبود فرزاما

فرمـ [بوزن درم] دلتنگی وفروماندگی باشد ازغم. مثالش خسروانی گوید :

بیت ۲

رفت برون میر رسیده فرم
پخچ شده کوس و دریده علم

ودر نسخهٔ محمدهندوشاه به زای فارسی(٤) آمده(٥).

فاجامـ [بوزن بادام] همان **فجای** مرقوم که بمعنی بقیهٔ خرما بردرخت باشد. کذا فی نسخة الحلیمی .

۱ـ«س» : رشتی . ۲ـ«س» ندارد .

---

(۱) دربرهان بمعنی تیری نیز هست که پیکان آن دوشاخه باشد. **فیلك. بیلك.**

(۲) دربرهان معنی شبه ومانند نیز دارد .

(۳) دربرهان بمعنی چادرشبی نیز هست که زیردرخت میوه نگاهدارند و درخت را بتکانند تا میوه در آن جمع شود .

(٤) یعنی: **فژم** . (اما برهان ندارد) .

(۵) دربرهان دلتنگی وفرومایگی گوید ونیز بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دارویی آورده است که زنان بجهت تنگی شرم بکاردارند.

فلجم ـ [به‌لام وجیم . بوزن‌شلغم] بمعنی قفل وغلق در باشد کذا فی‌التحفه(۱).

فلخم و **فلخمه** ـ [هردو بفتح فا و خای معجمه] افزارحلاجان‌باشد که برزه کمان‌زنند. مثالش‌حکاك گوید :

شعر۱

گرتوخواهی که بفلخند ترا پنبه همی
من بیایم که یکی فلخم دارم کاری

و درتحفه همین فلخم‌آمده باین معنی و بمعنی گورخانهٔ گبران نیزآمده (۲).

فرجامـ یعنی آخرکار و**انجام** نیز گویند. مثالش شیخ‌سعدی گوید :

شعر۱

هیچ دانی که‌چیست دخل حرام
یا کدامست خرج نا فـرجام
بگدائـی فـراهم آوردن
پس بشوخی و معصیت خوردن

مع النون

فراونـ [بدورای‌مهمله . بوزن‌فلاطون] در نسخهٔ وفـائی بمعنی چیزی باشد که باز پس‌رود(۳).

فرزان ـ [بوزن لرزان] حکمت باشد و **فرزانه** یعنی‌حکیم‌ودانشمند (٤). مثالش‌استاد بهرامی گوید :

بیت

مخالفان تو بی‌فرهند و بی‌فرهنگ
موافقان تو با فرهند و با فـرزان

فاژیدن ـ [به‌زای فارسی.بوزن نازیدن] یعنی خمیازه کشیدن . مثالش ابوالمثل گوید :

بیت

شراب شب‌و نشأهٔ‌آن نیرزد
بفاژیـدن بامداد۲ خمارش

فراختن و **فراشتن** ـ هر دو بمعنی بلند ساختن باشد(٥).

فریوریدن ـ [بفتح‌فاءوواو و دال مهمله و کسر دورای‌مهمله] راست‌شدن‌باشد در دین وبرجادهٔ‌مستقیم‌بودن. کذافی‌المؤید.ودرفرهنگ **فربوریدن** [ببای‌موحده بوزن‌افژولیدن] باین معنی آمده(٦)امامحل‌تأملست .

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ «س»:بامدادی.

(۱) رجوع به **فلج** شود .

(۲) دربرهان معنی فلاخن و قفل صندوق نیز دارد ودرمعنی گورخانه‌محشی‌برهان‌احتمال تصحیف‌کلمهٔ دخمه را بصورت فلخمه میدهد. (۳) برهان گوید کسیراوچیزی‌راگویند که نه بطریق صلاح باز پس‌رود یعنی روزبه نباشد و روز بروز پس رود . (٤) بکسر اول‌دربرهان بمعنی‌**فرزین**شطرنج‌است . **فرز** . (٥) = **افراشتن. افراختن**.

(٦) برهان این‌صورت‌را ندارد وصورت اول‌را نیز محشی برهان از کلمهٔ‌فریورد‌انسته‌است که‌برساختهٔ فرقهٔ آذرکیوان‌است .

فرفهن ـ [بفتح هر دو فاء وسکون رای مهمله و هاء] همـان **پرپهن** || که پیشتر گذشت ||، یعنی خرفه کـه بعربی **فرفخ** و **بقلة الحمقاء**۱ خوانند .

فرسطون ـ [بفتح فاء وراء وسکون سین مهمله و ضم طای مهمله] قپان باشد که بآن بار سنجند (۱). استادفرخی گوید : [بیت]

گر تو بخواهی بزخم تیر بسنبد
چون قلم آهنین عمود فـرسطون

فرکن ـ [به رای مهمله . بوزن کردن] جوی نو باشد که بکنندو آب روان کنند(۲). مثالش شمس فخری گوید :

شعر۲

کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست
همیشه بـاد دو چشمش بسان دو فرکن

ودر نسخهٔ وفائی **فرغن** |بغین معجمه| آمده باین معنی و در مؤید **فراکن** | بوزن فلاخن| آمده.
۳ مؤید قول وفائی لامعی جرجانی گوید:

[بیت]

کسی کزدور بیند گاه بخشش دست راد تو
بچشم آیدش هر دریا از آن پس فرغر و فرغن

فریرون ـ همان **فرارون** که گذشت .

فغستان ـ [بضم فاء وفتح غین معجمه] بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین که آنرا **مشکوی** ٤ نیز گویند. هم آمده، مثالش بمعنی اخیر فردوسی گوید :

بیت

فرستش بسوی شبستان خویش
سوی خواهران و فغستان خویش

وحکیم فردوسی بمعنی منکوحهٔ پادشاه ومحبوبه نیز آورده و گفته :

بیت

فغستان چو آمد بمشکوی شاه
یکی تاج برسر ز مشك سیاه

وازبیت سابق نیز این معنی مستنبط میشود(۳).

فزولیدن ـ [بضم فاء وزای فارسی و کسر

۱ـ «س» : الحمقار. ۲ـ کلمه از «ن» است . ۳ـ جملهٔ بعد و شعر بعد آن از «ب» است . ٤ـ «س» «الف» : مشکبوی. (متن از «ب» است) .

---

(۱) برهان گوید لغت رومی است و **فرستون** نیز آمده است (مصحف **قرسطون** یونانی . **قلسطون،قارسطون** صورتهای دیگر کلمه است. ازحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین). (۲) در برهان بمعنی زمینی است که سیل کنده باشد و جابجا آب ایستاده باشد و چیزی را نیز گویند که بسبب طول مدت ازهم فروریخته وپوسیده باشد . **فرکند** نیز باین معنی است . (۳) برهان بمعنی صورت سلاطین و امرا نیز آورده است اما نقادان آنرا از اشتباهات این کتاب وصاحب آن دانسته اند.

لام] یعنی تقاضا کردن و برانگیختن بکار و جنگ وغیرهما و بمعنی دور کردن نیز بنظر رسیده(۱).

فریفتن ـ یعنی عشوه‌دادن ومغرورساختن وبازی‌دادن و**فرفتن** مختصر آنست(۲).

فرهختنـ [بخای معجمه . بوزن برجستن] یعنی ادب کردن . مثالش سراج‌الدین راجی۱ گوید :

شعر۲

پی فرهختن این تند توسن

برابروی غضب چینی برافکن

و**فرهنجیدن** نیـز باین معنی است چنانکه۳ ابوالمثل گوید :

بیت٤

بفرهنجیدنش بستم کمر تنگ

تو دلرا زو مکن زین بیشتر تنگ

و**فراهختن** [باضافهٔ الف] نیز باین معنی است و بمعنی بر کشیدن نیز آمده کذا فی الفرهنگ(۳).

فسونـ مکروحیله‌وسحرباشد(٤). مثالش شیخ نظامی گوید :

نظم۲

فسونی چند با خواهش برآمود

فسون کردن ببابل کی کند سود

فوگان ـ [بکاف فارسی. بوزن خوکان] در نسخهٔ وفائی فقاع باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

چو نام‌توشنود جان چنان جهد ز تنش

حسود را که کسی بر کند سر فوگان

فرخویدنـ [به‌راء ودال مهملتین وخای معجمه. بوزن فهمیدن] بمعنی پیراستن تاك باشد. مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت

ز فرخویدنش چون بپرداختی

چو گل جای خواب ازچمن ساختی

فاتوسین ـ [بضم تا و کسر سین] سپند سوختن باشددر نسخهٔ میرزا ودرمؤید **فاترسین** [به‌رای مهمله] نیزبنظررسیده‌ودراداة **فاشرسین** آمده [که بجای تای قرشت شین معجمه باشد].

---

۱ ـ «ن»: استادمعروفی. (درالف نیزابتدامعروفی بوده‌است و بعدروی آن خط کشیده‌ودرحاشیه نوشته‌اند: سراج الدین راجی). ۲ ـ کلمه از«ن» است . ۳ـ اصل: چنانچه .
٤ ـ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان بکسراول معنی پژمرده‌شدن وپژمرده کردن وپریشان گردیدن ودرهم‌شدن و بضم‌اول معنی‌دور کردن وتکانیدن گردوخـاك نیزدارد . (۲) برهان‌ندارد .
(۳) **فراهیختن** و **فرهیختن** نیزباین‌معنی‌است ودربرهان‌معنی آویختن‌نیزدارد .
(٤) = **افسون** .

ودر فرهنگ فاترسین |بفتح تاء وسکون رای مهمله| آمده بمعنی **اسپنـدان** کـه خردل باشد و **فاشرسین** ۱ نیز باین معنی آورده ودراختیارات **فاشرستین** آورده وگفته نام نباتیست که ورق آن پهن تر از لبلاب باشد اما مانند لبلاب بر درختان پیچیده شود وبشیرازی **سیاه دارو** گویند ومعنی **فاشرستین** بسریانی شصت علت باشد.

فروردگان و فروردیان ـ [هردو به رائین مهملتین. واول بکاف فارسی ودوم بیای حطی ـ بوزن پروردگان] خمسهٔ مسترقه را گویند واین پنجروزرا پارسیان بغایت معتبردانند و جشن کنند. مثالش زراتشت بهرام گوید:

بیت

نه نوری (۱) ببینندونه مهرگان
نه جشن و نه رامش نه فروردگان

و **فوردیان** |بضم فا و سکون راء| نیز گویند و **فوردجان** معرب آنست ۲. کذافی الفرهنگ|اما آنچه معتمدست دراین قول آنست کـه دراول نسخه گفته شدبر لغت|هنود۞.

فاتولیدن ـ [بتای قرشت ولام. بوزن ۲ پا بوسیدن] بمعنی دورشدن ۳ ویکسوشدن وراست کردن باشد(۲).

فتالیدن ـ [بتای قرشت و لام . بوزن۞ نباریدن] فشاندن وریختن وازهم جدا کـردن باشد و بمعنی گسستن و پریشان کردن آمده و **فتاریدن** نیز آمده|به رای مهمله|.

فراخیدن ـ [به رای مهمله وخای معجمه بوزن فتالیدن] یعنی موی بر تن برخاستن وازهم جداشدن. کذا فی المؤید.

فروشاندن ـ بمعنی دورشدن باشد ایضاً منه(۳). ومخفف فرو نشاندن هم باشد.

فشاردن ـ [بکسر فاء وسکون رای مهمله وفتح دال] بمعنی افشردن باشد.وخلانیدن را نیز گویند.وبمعنی هرزه وفحش گفتن نیز باشد.

فلخمیدن ـ [به لام وخای معجمه ومیم . بوزن بر کشیدن] بمعنی پنبه زدن باشدو **فرخمیدن** نیز آمده، که بجای |الام راء| باشد .

فتردن ـ [بفتح فاء وتای قرشت ودال مهمله] بمعنی دریدن باشد وبمعنی شکافتن و کندن وجدا کردن وگسستن و پریشان کردن نیز آمده و **فتریدن** و **فتلیدن** نیز آمده.

فرغاریدن ـ [بدورای مهمله وغین معجمه

۱ــ «ب»: فاسرستین.

۲ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۳ــ «س»: شیدن .

---

(۱) نوری اینجا مخفف نوروز است. (۲) = **فاتوریدن** . (۳) یعنی: از مؤید .

دربرهان معنی اخیر نیست وگوید بمعنی دور کردن و بیك طرف راندن و رفتن باشد .

بوزن سرخاریدن] چیزی‌را خوب‌تر کردن باشد بآب وغیره وسرشتن.

فساییدنـ [بدویای‌حطی . بوزن‌رسانیدن] بمعنی‌مالیدن‌وراست کردن(۱)وافسونگری کردن.

فیریدن ـ [به‌راء و دال مهملتین بوزن ریزیدن] بمعنی۱ پرنعمت‌شدن‌وافسوس‌واستهزاء کردن باشد. کذا فی‌المؤید(۲). مثال‌معنی‌اخیر حکیم‌سوزنی گوید :

[بیت]

زین و زان چند بود بر که و مه
مر تـرا کشی و فیریدن۲ و غنج

فراشیدن ـ [بوزن‌خراشیدن]یعنی‌لرزیدن وباهم‌آمدن‌پوست درمقدمهٔ‌تب(۳) .

فرمگن ـ [بفتح‌فاء ورای مهمله و سکون میم‌و کسرکاف‌فارسی]دلتنگ۳وفرومانده باشد.

فسانـ همان **افسان**|| که‌گذشت|| وبعضی گویندسنگی‌باشد که‌از آن‌چرخ‌سازندبواسطهٔ(٤) تیزکردن‌کارد . حکیم‌انوری گوید مؤید معنی اول :

بیت

بادام دو مغزست که از خنجر الماس
تا داده لبش بوسه سراپـای فسانرا

و آنرا **سان** نیز گویند ودرنسخهٔ میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که‌آنرا **فسانه** و **افسانه** نیز گویند . مثال این معنی و معنی اول خواجه سلمان فرماید :

بیت٤

کندشد بازار تیغ‌و٤ گر کسی گوید کسی
تیز خواهد کرد ازین‌پس تیغ‌راباشد فسان

و بمعنی‌حکایت‌فخرالدین گرگانی نیزگوید۵ :

[بیت]

فسان ما همه خلقان بدانند
سراسرخوب‌وزشت‌ما بدانند

فراشیون ـ [به‌رای‌مهمله وشین‌معجمه ـ بوزن خراشیدن] گیـاهی‌است که عرب آنرا **صدف‌الارض** گویند، ودرمؤید گوید که‌گندنای کوهی‌است ،٦اما در کتب‌طبی **فراسیون** | به‌سین . بوزن صفای خون | بمعنی‌گندنـای کوهیست*(۵).

فلخودن،**فلخیدن** ـ [هردوبه‌لام وخای معجمه ودال‌مهمله . اول‌بوزن‌فرمودن و٤ دوم بوزن فهمیدن] بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن‌باشد(٦).

۱ـ«س»«الف»:وبمعنی. ۲ـ«س»:فریدن. ۳ـ«س»«الف»:وتنگ.(متن‌از«ب»و«غ»است).
٤ـ «س» ندارد . ۵ ـ این جمله وشعربعدآن از«ب» است .
٦ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهـان رام‌کردن‌است‌بجای راست‌کردن. (۲) دربرهان معنی‌خرامیدن نیزدارد.
(۳) در عربی: **قشعریره** گویند . **کهنزیدن** و**فنجیدن** نیزباین معنی است .
(٤) « بواسطهٔ » دراصطلاح سروری یعنی : برای .
(۵) دربرهان‌بوزن خراشیدن‌است‌وگوید**صوف‌الارض** گوینددرعرب‌وتصریح کرده‌است که سروری آنراصدف‌الارض‌ضبط کرده. (٦) برهان گویدفلخیدن‌معنی‌پنبه‌زدن‌وحلاجی کردن‌هم دارد .

فسن-[بوزن رسن] ۱ همان **فسان** که گذشت بمعنی اول (۱) خواجه سلمان گوید :

شعر

دمبدم غمزهٔ تو بر دل من تیر زنست
راست مانندهٔ تیغی که زنی بر فسنی

فنجیدن-[بعداز فاءنون . بوزن رنجیدن] یعنی خود را کشیدن قبل از تب یا بواسطهٔ ماندگی وخمار (۲).

فروتن-یعنی متواضع. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت ۲

خورشید سرفکنده و مه خویشتن‌شناش
مریخ نرم‌گردن و کیوان فروتن‌است

فنودن-[بوزن غنودن] بمعنی فریفته شدن باشد وبمعنی توقف کردن و استادن در گفتار ورفتار نیز آمده .

فوران-[بوزن کوران] قنوج‌را گویند و **فورانیان** یعنی **قنوجیان** و **پوران** ببای فارسی نیز گویند (۳) چنانکه ۳ شیخ نظامی گوید:

بیت

نبرده جهاندار فرخ بنرد
خبرده که بافورفوران چه کرد

فوژان-[بزای فارسی. بوزن کوران] بانگی عظیم باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زسهم زهرهٔ مریخ آب گردد اگر
بر آسمان زند از قهر کین توفوژان

فروردین-ماه اول سال فارسیان باشد که مدت ماندن آفتاب باشد دربرج حمل و آنرا **فروردجان** نیز گویند . مثالش استاد معزی گوید :

بیت ۲

باددربخشش مبارک دست‌راد او چنانک ٤
دربهاران ٥ خدمت‌اورا ابر فروردین کند

ونیز روز نوزدهم ٦ ماه‌را گویند. مثال این‌معنی و معنی اول نیز مسعودسعد گوید:

بیت ۲

فروردینست و روز فروردین
شادی و طرب را کند تلقین

ونام ملکی نیز باشد که تدبیر امور و مصالح ماه فروردین باو متعلق‌است .

فرودین-[بوزن انگبین] همان فروردین ۷ باشد که گذشت. مثالش امیرمعزی گوید:

۱- «س» : که همان . ۲-«س» ندارد. ۳-اصل: چنانچه. ٤-«س» «الف»: چنانکه.
٥-«س»: بهان. ٦-بجز «ب»: دهم. ۷-«س» «الف»: فرودین . (متن از «ب» است).

---

(۱) یعنی سنگی که بدان کارد وغیره تیز کنند .
(۲) رجوع به فراشیدن شود.
(۳) بمناسبت آنکه شاه قنوج را لقب «فور» است . (حاشیهٔ برهان تصحیح دکتر معین) .

بیت

همیشه تاکه‌جهان‌را سپهر پیر کهن
جوان و تازه بهنگام فرودین دارد

وبادی‌که درین‌هنگام وزد آنرا **باد فرودین** گویند. و ۱ [بضم‌فاوراء] بمعنی‌زیرین باشد(۱) چنانکه سوزنی گوید:

بیت

پیش ما عید رسید وخبر فتح رساند
از جنابی که فرودینش‌بود چرخ‌برین*

فژاگن-۱ [بفتح‌فا بازای‌فارسی‌و‌کسر کاف فارسی] و **فژاگین*** [باضافهٔ‌یاء] بمعنی‌پلیدو پلشت باشد. مثالش‌شمس‌فخری گوید:

[بیت]

همیشه تاکه مرد صالح و پاك
کند دوری ز تلویث وفژاکن

و [بحذف‌الف] نیز آمده‌چنانکه خسروانی گوید:

بیت

دوفرکن است روان از دودیده بردورخم
رخم ز رفتن فرکن بجملگی‌فژکن

و **فرکن** بمعنی جوی‌باشد [وگذشت].

فلاخن‌و**فلماخن**-آنچه‌از آن‌سنگ‌اندازند و آنرا **قلاسنگ**‌و**قلباسنگ** ۲ نیز‌گویند.

مثال اول‌را مولاناجامی گوید:

بیت

نخستین خواند استادان پرفن
که بستند از برایش یك فلاخن

فلاخان‌نیز‌باین‌معنی‌است.(۳)هم‌او‌گوید(۴):

بیت۳

شه ازسنگی که دارد کوهش‌ارخوانی‌چه‌سوداورا
که خواهد دست مرگ آخرنهادن درفلاخانش

فخن-[بفتح‌فا وخای‌معجمه] میان باغ‌را گویند و درفرهنگ [بسکون‌خاء] آمده. (۵)

فیمون-[بوزن‌میمون] نامیست که بدروغ برعذرا مانده‌بودند.

فروهلیدن-یعنی‌گذاشتن وافکندن.

مع الواو

فرخو-[بەرای‌مهمله وخای‌معجمه . بوزن شبرو] پیراستن تاك‌باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت۳

شاخ رزلعل وگوهر آرد بار
گر بنام کفت بود فرخو

و در تحفه بمعنی پاك‌کردن کشت و باغ نیز آمده .

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲- «ب» : قلماسنگ .
۳ـ«س» ندارد .

---

(۱) دربرهان‌معنی‌چوب‌زیرین‌ازچهارچوب‌در کەچوب آستانه‌وعتبه‌باشدو‌معنی‌باد دبور که‌باد طرف مغرب‌است وضرر آن زیاده برنفع‌است‌بخلاف بادصبانیزدارد. (۲) یعنی: **فژگن**.
(۳) **فلخمان** و **فلخم** و **فلخمه** و **پلخم** و **پلخمان** نیز. (٤) یعنی: جامی.
(۵) دربرهان معنی وسط حقیقی باغ نیزدارد .

فرشتو ـ همان **فرشتوك** مرقوم.

فرو ۱ ـ همان فرود مرقوم بمعنی اول که فراز ونشیب باشد(۱). مثالش مسعودسعد گوید:

[بیت]

من چو خواهم که آسمان بینم
سر فرود آرم و فرونکرم ۲

و **فروسو** نیز گویند چنانکه ابوشعیب‌صالح‌بن محمد هروی گوید:

[بیت]

از فروسو کنج و ازبرسو بهشت
سوزنی سیمین میان هر دو حد

فنو ـ [بفتح فاءونون] فریفته‌وغره‌را گویند. مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

مملکت را به‌تیغ کردی پاك
از حسود و مخالفان فنو

و بجای | نون ، تای قرشت (۲) | نیز بنظر رسیده.

فراخ‌رو ـ یعنی بیرون‌رونده ازحدخود و مسرف(۳). مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت۳

مکن فراخ‌روی در عمل اگر خواهی
که وقت رفع‌تو باشد مجال‌دشمن‌تنگ

فلیو ـ [بورن‌غریو] در فرهنگ بمعنی بیهوده و هرزه آورده وباین‌بیت مولوی تمسك نموده:

بیت

جام می هستی شیخ٤ است ای‌فلیو
کاندران می درنگنجد بول دیو

و اما بخاطر می‌رسد که فلیو بمعنی نادان و ابله باشد بواسطهٔ مناسبت معنی بیت‌مذکور٥ و بمعنی سرگشته و حیران‌نیز بنظررسیده(٤) وهم‌او(٥)فرماید:

تا بپای خویش باشند آمده
آن فلیوان جانب آتشکده

و **غلیو** |بغین٦ معجمه| نیز بنظررسیده* .

مع الهاء



فانه ـ [بوزن‌خانه] چوبی باشد که درودب‌گران درمیان چوب‌دیگرنهند درحین شکافتن آن . شمس‌فخری گوید درهجو خصم ممدوح:

شعر۷

سر او را نهند نجاران
درمیانهای‌چوب چون‌فانه

و بمعنی چوب پس در نیزآمده(٦)مثالش شاه ناصرخسرو گوید:

۱ـ این‌لغت‌از«ب»است. ۲ـ دردیوان: سرفروآرم‌وزمین‌نکرم. ۳ـ«س»ندارد. ٤ـ«س»:سیخ. ٥ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ٦ـ«س»: بعین. ۷ـ کلمه‌از«ن»است.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) یعنی : **فتو** . ودربرهان معنی فریب وغرورنیزدارد .
(۳)دربرهان‌معنی‌تعجیل‌وشتاب‌رونده‌وبضم‌رای‌قرشت‌مردم‌کشاده‌رووشکفته‌وخندان‌وکسیکه بعیش وعشرت گذراند وبامردم خوش‌خلقی کند دارد. (٤) معنای اخیررا برهان ندارد. **فلاده** و **فلاد** و **فلیوه** نیزباین معنی است . (٥) یعنی: مولوی. (٦) = **فدوند**.

بیت

ترا خانه دینست و دانش درون شو

درین خانه و سخت کن دربه فانه۱

وبمعنی چوبی که کفشگران در پس قالب نهند بواسطهٔ اندام کفش نیز آمده .

فخمیده ـ [به خای معجمه ومیم . بوزن فهمیده] بمعنی پنبه باشد که دانه ازآن بیرون کرده باشند . مثالش خجسته گوید :

بیت۲

جوان بودم و پنبه فخمیدی

چو فخمیده شد دانه برچیدمی

ودر نسخهٔ وفائی **فخمده** [بوزن جهنده] نیز باین معنی آمده .

فره۳ ـ [بکسر فاء] بمعنی زیاده باشد . مثالش شاعر گوید :

شعر۲

گر زانکه خدا بمن دهد مال فره

بگشایم از این کار فرو بسته گره

تر کی بخرم که هر که بیند گوید

ای خاك تو از خون خریدار تو به

وسید ذوالفقار شروانی نیز گوید۴ :

[بیت]

از رایت رایت رسد تأیید را فری فره

با بارهٔ حزمت بود آفاق را حصن حصین

ودرتحفه ومعیار جمالی بمعنی زیادتی و افزونی درنرد۵ وشطرنج و امثال آن آورده. و [بفتح فاء و راء] نام شهریست مشهور در حوالی سیستان. سراج الدین راجی گوید :

بیت

آمد از سیستان چو سوی فره

دید در راه قاصد آن مه

و **فراه** نیز گویند [بزیادهٔ الف] (۱) چنانکه۶ نزاری قهستانی گوید:

[بیت]

فره نداد جهانم بعیش از آنکه باز

که کرد عزم مصمم زقهستان بفراه

فرغنده ـ [به رای مهمله و غین معجمه . بوزن شرمنده] همان **فرغند** مرقوم بمعنی عشقه (۲) .

فرخسته ـ [بفتح فاء وخای معجمه و تای قرشت و سکون سین مهمله] بمعنی بر زمین کشیده باشد. ودرتحفه [بشین معجمه(۳)] آمده

۱ـ «س»«الف»:غانه. (متن از«ب»است). ۲ـ «س»ندارد. ۳ـ«س»:فکره .

۴ـ این جمله وشعر بعدآن از«ب» است . ۵ـ «س» : تردد . ۶ـ اصل: چنانچه.

(۱) دربرهان فره بفتح اول وتشدید ثانی معنی شأن وشوکت وشکوه وعظمت داردو بکسر اول و تخفیف ثانی معنی سبقت و پیشی نیز داردو گوید **فزه** نیز آمده است و بمعنی خوش منش وخوش خوی وصاحب همت نیزهست ومعنی مخفف فراه را نیزدارد .

(۲) دربرهان بمعنی دوم فرغند که گندیده وبدبوی و پلید باشد نیز آمده است .

(۳) یعنی: **فرخشته** .

وبمعنی خسته نیز بنظر رسیده در فرهنگ.

فرخشه _[بفتح فاء وخاء وشین معجمتین و سکون رای مهمله] قطایف باشد. مثالش استاد رودکی گوید:

بیت۱

بساکسا ۲ که بره هست و فرخشه بر خوانش
بسا کسا ۲ کـه جوین نان همی نیـابد سیر

و درشرفنامه آورده که نانیست کـه از نشاسته ولوزینه پزند۳ وبعربی **قطیفه** خوانندو**قطایف** جمع اوست و**فرخشته** درفرهنگ [باضافهٔ تاء] نیز آمده (۱) چنانکه شاعر گوید:

بیت

بینم زبینی تو و مغز توگوز مغز۴
وزجبهه‌تو صورت فرخشته شدپدید

فروشه _[به‌رای‌مهمله. بوزن‌نموده] همان **افروشه** مرقوم(۲).

فروده _[بضم‌فا وراء] بمعنی برشته وبریان باشد(۳). مثالش حکیم‌سوزنی گوید:

بیت۵

بزیر دنبهٔ بریان برنج کورابی
چگونه گرددازآتش فروده وبریان

فروهنده _[بضم‌فا و راء و کسرهاء] در فرهنگ بمعنی فرشته باشد(٤).

فسانه _یعنی حکایت وبمعنی‌مشهور نیز آمده مثال اول انوری گوید:

بیت

این‌خود فسانه‌ایست وهمین‌است‌وبیش‌نیست
کز خجلت کف تو عرق میکند بخار

مثال معنی‌دوم سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت۱

چنان شد درکرم ورزی فسانه
که طی‌شد نام حاتم از زمانه

٦ و برحکایتی که احتمال کذب بیشتر ازصدق داشته‌باشدنیز اطلاق کنند*(٥).

فرومایه۷=بی‌اصل و نادان وناکس (٦). مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

با فرومایه روزگار مبر
کز نی بوریا شکرنخوری

فزوده _[به‌زای‌معجمه.بوزن‌ربوده] یعنی زیاده‌کرده(۷). مثالش مولاناجامی گوید:

۱_«س»ندارد. ۲_«س»«الف»: کسان. (متن از«ب»«ن»است). ۳_«س»: پژند.
٤_«الف»: مغزگوز. ٥_کلمه از«ن»است. ٦_ تاعلامت‌ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد.
۷_ این لغت وشرح آن از «ب» است

---

(۱) برهان گوید برخی گویند که فرخشته رشتهٔ قطایف‌است.
(۲) برهان گویدبضم‌اول‌معنی گندم‌نیم کوفته‌دارد.(= **فروشك**). (۳)دربرهان‌معنی خست‌ودنائت‌وخسیس‌ودنی‌بودن(= **فرود**) وبفتح‌اول‌وسوم چوبی‌باشد که‌درپس‌درخانه‌اندازندوگوید باین‌معنی **فروره** نیز آمده‌است. **فراوند** _ **فروند** _ **فژاوند** _ **فزوره** نیز باین معنی‌است.
(٤)دربرهان‌معنی‌خوب‌روی‌ونیکوسیرت‌وباادب‌هم‌دارد(= **فروهیده**). (٥)رجوع به **افسانه** شود. (٦)دربرهان‌معنی کسیکه کارهای‌دنی‌وسهل کندومعنی بی‌هنروفقیرنیزدارد.
(۷)برهان‌ندارد.

[بیت]

فزوده بر الف صفر دهان را
یکی ده کرده آشوب جهان را

فوزه - بوزن ومعنی پوزه۱ مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۲

بشعر عذب دل افروز من نکر منکر
بریش وسبلت وبتفوز و۳ رنک فوزهٔ من

فدره ـ [بوزن بدره] چیزی مانند بوریا و امثال آن که بالای سقف اندازند وگل بر آن اندایند . کذا فی المؤید .

فسرده ـ [بضم فا و سین مهمله] یعنی منجمد شده۴ و بسته شده۴ . خلاق المعانی گوید:

بیت۲

در دهنها فسرده آب دهن
از دم سرد همچو یخدانت

و بمعنی شکاری نیز آید(۱).

فسره ـ [بکسر فاء وفتح سین ورای مهملتین] بمعنی لرزه باشد . کذا فی المؤید .

فاغیه - [بکسر غین وفتح یای حطی] گل حنا و حنای گل کرده باشد و درفرهنک کلی باشد بزردی مایل وخوشبو (۲) .

فاغره - [بفتح غین معجمه و رای مهمله] نوعی ازعطر باشد وآن دانه‌ایست مقدار نخود دهن شکافته و سخت و درفرهنگ **فاغر**|بکسر غین وحذف هاء| آورده‌او گفته که **فاغر و فاغیه** نام گلی است بزردی مایل و خوشبو و دراز مانند گل زنبق و درهند **رای چنپاه** گویند. ۶ و در کتب طبی فاغیه گل حناست و فاغره بعضی بر آنند که کبابهٔ چینیست وبمعنی گل چنپا نیامده ||وهردو لغت را بتازی آورده‌اند||* .

فرخجسته ـ مبارک ومیمون باشد (۳) . مثالش شاعر گوید:

بیت۲

این فرخجسته قلعه و آراسته سرای
باغیست دلفروزو بهشتیست جانفزای

ومعزی نیز گوید :

[بیت]۱

ترا بفرخدای و خدایگان جهان
خجسته باد سفر فرخجسته باد حضر

فرسته و **فرستاده** ـ رسول را گویند (٤). مثال اول حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدل پرزکین شد برخ پر زچین
فرسته فرستاد زی شاه چین

مثال دوم شیخ نظامی فرماید :

[بیت]

فرستاده چو دیدآن خشمناکی
برجعت پای خودرا کرد خاکی

۱ـ«س»:بوزه. ۲ـ (س)ندارد . ۳ـ واو از«ب»است. ٤ـ بجز«ب»:شد.
۵ـ«س»: رای چنا. ٦ـ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد.

(۱) دربرهان معنی دلسرد گردیده وسرد شده نیز که دل ودست آن بکاری نرود دارد.
(۲)دربرهان معنی هرشکوفه که خوشبوی باشدنیزدارد. (۳)دربرهان معنی مطرب وسازنده نیزدارد . (٤) دربرهان معنی چیزی که بجهت کسی فرستند نیز دارد.

فرسوده ـ یعنی ۱ کهنه وبپای کوفته .

مثالش مولاناجامی فرماید:

بیت

زرنج راهشان فرسودگی نه

میانرا درد ویارا سودگی نه

فژغنده ـ [به‌زای‌فارسی وغین معجمه .
بوزن شرمنده] گنده وناخوش وپلیدوچرکین
باشدو**فژگنده** نیز باین‌معنی‌است[بکاف‌فارسی] .

فرهخته ـ [بفتح فاءوهاء و تای قرشت
وسکون را وخای‌معجمه] ادب کرده باشد .

مثالش‌شمس فخری‌گوید :

بیت۲

ظالمانرا درجهان‌کم کرده‌ای

دشمنانرا در بلا فرهخته‌ای۳

فرهنجیده ـ نیزباین معنی‌و **فراهخته**
[باضافهٔ‌الف] نیزآمده در فرهنگ و بمعنی
بر کشیده نیزآمده(۱) وشاه‌ناصرخسر و مؤید
این‌معنی‌گوید:

بیت

فراهخته ازبهردین۴ خدای

به تیغ‌ازسرسرکشان‌اوستم

فروخته ـ یعنی‌بیع کرده وبمعنی‌فروزان
ورخشان کرده وشده نیز باشد وبمعنی دوم
فروغده نیزگویند(۲) . مثال‌معنی‌دوم‌مسعود
سعدفرماید:

[بیت]

مجلس فروخته شودازمی‌بروزوشب

می آتشیست روشن کانراشراره‌نیست

فروهیده ـ [بفتح فاء ودال مهمله و ضم
رای مهمله] یعنی مرد خردمند ودانا وعاقل.

شمس‌فخری‌گوید:

شعر۲

بخت واقبال معتکف باشند

بردر خسرو۵ فروهیده

ودرفرهنگ بمعنی مردباشکوه وهیبت آورده‌و
دیگربمعنی آشکارا آورده وباین‌بیت عنصری
متمسك شده :

بیت۶

هرکه فرهنگ ازو فروهیده‌ست

تیز مغزی ازونکوهیده‌ست

فریه۷ ـ [بوزن‌قریه۸]بمعنی‌لعنت‌ونفرین
باشد. مثالش استاد فرخی‌گوید:

بیت

بهرهٔ تو آفرین باشدزسعد مشتری

قسم‌خصم‌ازنحس کیوان‌فریه۷ ونفرین بود

وناصرخسرونیزگوید:

بیت۶

دزدی طرار ببردت زراه

فریه برآن خاین‌طرارکن

فرخنده ـ یعنی مبارك ومیمون . مثالش
شیخ سعدی‌گوید:

۱ـ «س»: معنی.(متن‌از«ب»است). ۲ـ کلمه‌از«ن»است. ۳ـ«س»: برهخته.
٤ـ«س»:دینی. ٥ـ«س»:خسروی. ٦ـ«س»ندارد. ٦ـ«س»:فربه. ٧ـ«س»:قربه.

---

(۱) برهان این معنی را ندارد اما بمعنی‌آویختن آورده است .

(۲) یعنی درخشان وافروخته .

بیت

بدو گفتم ای یار فرخنده‌خوی
چه درماندگی پیشت آمد بگوی

فرخمیدهـ [بوزن بر کشیده] یعنی پنبهٔ حلاجی کرده و **فلخمیده** نیز گویند.

فریفتهـ یعنی عشوه‌خورده ومغرور شده وبمعنی عشوه کرده ومغرور ساخته نیز آمده ۱ و**فرفته** نیز گویند.(۱) مثال اول (۲) بمعنی اول(۳) سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

مشو فریفتهٔ زال۲ گوز پشت سپهر
که صد چو رستم۳ زالش اسیر دستانست

مثال معنی دوم خواجه آصفی فرماید:

[بیت]

چشم تو دلفریفته و عشوه‌گر هنوز
ابروی دلفریب تو مدنظر هنوز*

فزایستهـ [به زای معجمه و سین مهملهٔ بوزن نشایسته]٤ بمعنی زیادت باشد٥

فردره ـ [بوزن غرغره] همان **فردر** |که گذشت|| یعنی چوب پس در و در مؤید **فزدره** ٥ نیز باین معنی است که |رای اول زای معجمه| باشد (٤) مثالش سوزنی گوید:

بیت

چندان بچه فکند زن تو ز نیک‌بخت
گر بشمری بیایدبیش از سپاه زنگ
بی منت تو سرخ جنانی٦ و نیکبخت
در کونش کرده فردرهٔ آبنوس رنگ

فرفینه ـ [به رای مهمله و فاء بوزن پشمینه] **خرفه** باشد.

فرفه ـ [بعد از رای مهمله فام بوزن صرفه] همان فرفه باشد ۷ و**فرفخ** معرب آنست ۸(٥).

فساینده ـ [بوزن برآینده] بمعنی افسون خواننده۹ ورام کننده۱۰ باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۱۱

بچاره‌گری زیرک و هوشمند
فسون فساینده را کرد بند

فژه [بکسر فاو زای فارسی] بمعنی پلید وپلشت (٦) شمس فخری گوید:

بیت

بعد از این در مملکت انصاف شاه
ظلم را یکموی نگذارد فره
باز دارد پاکی اخـلاق او
اهل بـدعت را ز اخلاق فژه

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲ـ «س»: زان. ۳ـ «س»: رستمو.
٤ـ «ب»: فزاسته بوزن نشاسته. ٥ـ «س» «الف»: فردره. (متن از «ب» و «ن» است).
٦ـ «ب» «ن»: جنابی (متن نیز روشن نیست). ۷ـ از آغاز لغت تا اینجا را «س» «الف» «ن» ندارند از «ب» است و در «غ» آمده است: فرفه |بفتح هر دو فاء و سکون راء| همان خرفه باشد و فرفخ معرب اوست.
۸ـ «س»: که بعربی فرفخ گویند. ۹ـ «س»: دانندم. ۱۰ـ «س»: کنند. ۱۱ـ «س» ندارد.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) یعنی مثال فریفته. (۳) یعنی عشوه خورده. (٤) **فدوند**. **فراوند** **فزاوند** نیز باین معنی است. (٥) = **بقلة الحمقاء**. (٦) در برهان بفتح اول و ثانی و خفای هاء شخصی راگویند که خود را بپلیدیها آغشته کند. ومعنی دندانهٔ کلید نیز دارد.

فسیله – [بسین‌مهمله ، بوزن وسیله] کلهٔ اسب را گویند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

برده زانعام شیخ ابواسحاق
هم فسیله هزار وهم سیله

||ومعنی سیله گذشت|| . و ملامحمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند۲ و بعضی برآنند که نهالیست که در بیخ درخت اززمین۳ میروید و آنرا برآرند وجای‌دیگر بنشانند وباین‌معنی عربیست*(۱).

فرشته٤ – ملك‌باشد. عبدالله بن محمد گوید :

[بیت]

فرشته‌ایست براین بام لاجورد اندود
که‌پیش‌آرزوی عاشقان کشد دیوار

و **فریشته**|باضافه‌یاء| نیزگوید چنانکه‌سوزنی گوید :

[بیت]

اندر میان آدمیان چون فرشته ایست
وز زمرهٔ فریشتگان همچو آدم است

فغواره – [بضم‌فاء وسکون‌غین‌معجمه و فتح رای‌مهمله] کسی‌را گویند که از خجالت و دلتنگی و اندوه حرف‌نزنند (۲) چه **فغ**، بت است و **وار** و**واره** ، مانند ، یعنی مانند بت خاموش۵ است . مثالش شاعرفرماید :

بیت

ای کرده جهانی بجفا غمخواره
۲تاروی‌تودیده‌ام‌شدم فغواره*

فکانه –[بروزن‌زمانه](۳)بچه‌باشد که‌در شکم بمیرد پیش‌ازآنکه بزاید. مثالش شمس فخری‌گوید :

بیت

عجب‌گر دشمن ملکت در ارحام
نگردد نیست مانند فکانه

فله – [بضم‌فاء و فتح‌لام] شیرنخستین که دروقت وضع‌حمل ازحیوانی بدوشند و آنرا **آغوز** نیزگویند و درتحفه بمعنی‌پنیر تازه‌و تنك نیز آمده (٤) و مؤید این معنی استاد منوچهری گوید :

شعر

نو آیین۶ مطربان داریم وبربطهای گوینده
مساعد ساقیان داریم و ساده‌های چون‌فله

۱ــ«س»ندارد. ۲ــ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۳ــ«س»: زمینی‌و.
٤ــ این‌لغت وشرح‌آن‌از«ب»است. ٥ــ«س»خاموشی. ٦ــ«س»: نوائی(بالای‌سطر:نوآئین).

---

(۱) دربرهان‌معنی‌کلهٔ‌اسب واستروخروآهووگاوذاردوعربان‌نهال‌درخت خرمارا گویند.
(۲) دربرهان ازغایت تکبرونهایت غروروتحیرنیزافزوده است .
(۳) برهان **فگانه** نیزآورده‌است وگوید **فگامه** نیزدرست‌است .
(٤)دربرهان‌است که‌ماستی‌رانیز گویند که فی‌الحال بسته‌شود.وگورماست رانیزفله‌گویند.

فلاده - [به‌لام. بوزن‌فتاده] بمعنی‌بیهوده و سقط باشد (۱) . مثـالش استاد ابوشکور فـرماید :

شعر

یك فلاده همی نخواهم گفت

خود سخن بی‌فلاده بود مرا

وخلاق‌المعانی نیزگوید ۲:

[بیت]

گر نوحه گری کنی کنون به

از مطـربی چنین فلاده

فلخوده - [به‌لام وخـای‌معجمه. بـوزن فرسوده] همان **فخمیده**||که‌گذشت||وبکثرت استعمال برغیرپنبه نیز اطلاق‌کنند . مثـالش شاعرگوید:

شعر۱

موی زیر بغلش‌گشت دراز

وز قفا موی پاك فلخوده

کذا فی‌التحفه. امازاین بیت معنی برکنده مستنبط میشود .

فه-[بکسرفاء] درنسخهٔ میرزا چوبی‌باشد که‌کشتی‌رابآن‌رانند. اما در سامی‌فی‌الاسامی فه ، آن آهن‌باشد که درمیان آن‌چوبی همچو دسته فروبرند و دردوطرف‌آن آهن ریسمانی ببندند و درکس هریك یك‌سرآن‌ریسمان را بدست‌گیرند تا زمین را هموارکنند و بعربی **مجرفه** گویند |بکسر میم و سکون جیم و فتح‌راء و خاء| (۲) .

فیلسته - همان **پیلسته** ||که‌گذشت|| .

فرفره - چرمی۳مدور بریده کـه‌بچگان درآن رشته‌کنند وگردانند و بادزنه را نیز گویند. مثال معنی‌اول حکیم‌خاقانی‌گوید :

بیت

بفرفره‌به‌مساق وبکعب وسرمامك

بخردچامك‌وچوگان‌وگوی‌درطبطاب ٤

وآن‌چوبکی‌مدورهردوسرباریك که کودکان ۵ بر زمین‌گردانند نیـز باشد و **فرفرانه** نیز گویند (۳) .

فرنجه ـ [به‌رای‌مهمله . بوزن شکنجه] ولایتی‌است بر ساحل دریا که آنرا **افرنجه** نیزگویند : مثالش امیرخسروگوید :

شعر۱

از دیار فرنجه شش مه ره

هست‌شهری‌ومردمانش‌چومه

۱ــ کلمه‌از«ن»است. ۲ـ این‌جمله‌وشعر بعدآن‌از«ب»است. ۳ـ«س»:جرمی.
٤ـ«س»: طبقات . ۵ـ «س»: کوکان .

---

(۱) **فلاد** نیزباین‌معنی‌است.
(۲) دربرهان‌است که‌چوبی وتخته‌ای رانیزگویند که‌برزیگران‌زمین رابدان هموارکنند.
(۳) برهان‌فرفرانه‌نداردوگویدبمعنی **فرفر**نیزهست‌که زودوتعجیل‌وشتاب‌درکارهاوگفته‌ها ونوشته‌هاباشد . وکاغذپاره‌ای رانیزگویند که طفلان بر چوبی تعبیه‌کنند وبدست‌گیرند وروبباد بایستند وآنرا بگردش در آورند .

فتالیده ـ یعنی فشانده و پراکنده و پریشان کرده و بمعنی شکافته و ازهم گسسته وبـریده نیز آمده. بمعنی اول منوچهری گوید:

بیت۱

آن‌شورگویی طاوس بگرد دم‌خویش
لؤلوی خرد فتالیده بمنقار بود

و درفرهنگ **فتاریده** نیز آمده |که‌بجای‌لام رای مهمله| باشد (۱) .

فخفره ـ [بخای‌معجمه‌وفا،بوزن‌مسخره] درفرهنگ سبوس‌باشد که بعربی **نخاله**گویند. مثالش مولوی‌مثنوی :

بیت

آن یکی میخورد نان فخفره
وان دگر مرغ مثمن با بره

و شاه ناصرخسرو نیزگوید:

بیت

فخری مکن بدان‌که تومیده وبره‌خوری
یارت بآب در زده یك نان فخفره

و برحاشیهٔ دیوان‌ناصرخسرو بنظرراقم‌رسیده که فخفره گیاهیست که **نان کلاغ** نیزگویند . ۲ودرکتب‌طبی نانی باشد که بغایت‌خشك‌شده‌و طعم ولون‌آن متغیر شده‌باشد* (۲) .

فرسنافهـ[بکسرفا و راء] همان‌**فرسناف** مرقوم . کذا فی‌الفرهنگ . مثالش این بیت رودکی آورده :

بیت۱

شب‌قدر وصلت ز فرخندگی
فرحبخش تر ازفرسنافه|است

فرسودهـیعنی ازهم‌ریخته و کهنه وپامال شده.مثالش انوری‌فرماید:

ز حفظ عدل‌تو مهتاب درولایت تو
طراز توزی و تار قصب نفرسوده

فرساییده ـ یعنی کهنه و مندرس کرده و پامال کرده(۳) .

فلاته ـ [بلام و تای‌قرشت ، بوزن فتاده] حلوای‌شیرباشد که‌درفارسی آنرا **میده**گویند و |بوزن‌گشاده| نیز بنظررسیده .

فیداقه۳ـ [بفتح‌فا وقاف٤] نام‌زن‌آمرهٔ ولایت بردع و او را **قیدافه** و **نوشابه** نیز گویند.

فاژه ـ [بفتح‌زای‌فارسی] همان‌**فاژ** مرقوم که خمیازه باشد مثالش شمس‌فخری‌گوید:

شعر

چنان ببخ تعدی کنند کالحق
مؤدی برسرآیت(٤) نیست‌فاژه

و درمؤید بمعنی سایبان‌نیز آورده .

فروزینه ـ آنچه بدان آتش‌افروزند از درمنه وغیره (٥) . مثالش مولاناجامی‌گوید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۳ـ بجز«ب» و«ن» : فیدافه. ٤ ـدوکلمهٔ اخیراز«ب» است .

---

(۱) برهان فتالیده ندارد وذیل فتالیدن‌گوید معنی ریختن ودریدن وکندن نیزدارد.
(۲) معنی‌اخیردربرهان نیست. (۳) برهان ندارد . (٤) یعنی:برسرآینده‌ترا.
(٥) دربرهان‌معنی‌آتش‌برك وچخماق‌نیزدارد. وبمعنی‌صفت‌نیزآورده (= **فروز**) امادراین معنی ازلغات دساتیری است (حاشیهٔ برهان).

بیت

شرری را که جست از آهن وسنگ

بی فـروزینـه مشکلست درنگ

فلخمهـ [به‌لام وخا ومیم .بوزن منظره] **وفخلمه** [بتقدیم خا برلام] هردوبمعنی محلوج نداف باشددرتحفه(۱).

فراخته ـ یعنی بالابرده وبلند کرده(۲) مولاناجامی گوید:

[بیت]

دنبال قد۱ فراخته‌طفلان بیگناه

با قامت خمیده ز بارکنه مرو

فراشته نیز بااین‌معنی‌است . مثالش فرخی۲ گوید:

بیت

فراشته بهنرنام خویش ونام پدر

گذاشته زفلك قدرخویش‌وقدرتبار

فرغانه ـ نام‌ولایتی‌است درمیان‌سمرقند وچین ودرنسخهٔ نیازی شهری‌باشدکه **اندکان** نیز گویند ودرمؤید بمعنی شعبه‌ای ازنهاوند نیز آمده . (۳) مثال این معنی امیر خسرو گوید:

بیت

گاه‌فروغ دم نائی بکام

داده بفرغانه فراغی تمام

فرغردهـ [به‌راءودال مهملتین‌وغین‌معجمه بوزن پرورده] یعنی آغشته وبرهم‌سرشته. مثالش مولوی مثنوی گوید :

بیت

علم اندر نورچون فرغرده شد

پس‌زعلمت‌ناریابدقوم‌لد(٤)

ودر فرهنگ‌**فژغرده** آورده که [رای اول،زای فارسی] باشد.

فژولنده ۳ـ [بضم فاوزای فارسی وفتح لام‌ودال] یعنی تقاضا کننده‌وبرانگیزنده‌بجنگ وکاروغیرهما. و بمعنی دور کننده نیز بنـظر رسیده .

فنوده ـ [بنون. بون‌نموده] یعنی فریفته وغره‌شده. مثالش‌شمس‌فخری گوید:

بیت ٤

خصمش بفنودست بدین‌زخرف دنیا

خرسند شود گاو بکنجالهٔ فلخود

وبجای [نون تاء](٥)نیز بنظررسیده .

۱ـ«س»: قدی. ۲ـ«س»: شمس‌فخری. ۳ـ«س»: فرفژولنده. ٤ـ«س» ندارد.

(۱) دربرهان است که فلخمه بفتح اول‌ودوم بمعنی **فلخمان** است که فلاخن باشدوبسکون‌ثانی و فتح‌ثالث بمعنی دخمه‌ومقبره‌وگورخانهٔ گبران است(ظاهر امصحف دخمه‌است. **حاشیهٔ برهان**).**وقدك** را رانیز گویند. ومشتهٔ حلاجان‌رانیز گویند. وذیل **فخمله** گوید **مشتهٔ حلاجان** را گویندوآن آلتی‌است‌از چوب که برزه کمان‌زنندتاپنبه‌حلاجی‌شود.(۲) **برهان فراختن** آورده‌است‌فقطوفراخته‌وفراشته‌ندارد.

(۳) برهان گویدنام **کوهی‌هم‌هست که‌مردم گیاه(یبروح‌الصنم)** در آن کوه‌میشود ونام‌شعبه‌ای ازموسیقی‌نیزهست‌که **نهاوندك گویند**. (٤) **لد** جمع الد،مردم‌سخت‌خصومت که‌بحق‌میل‌نکنند. (منتهی‌الارب). (٥) **یعنی**: **فتوده**. دربرهان‌معنی آرام گرفته‌نیزدارد.

فههـ [بکسر فاء وفتح هاء] درنسخهٔ حلیمی همان **فه** مرقوم بمعنی اول باشد (۱).

فلیوه ـ [بوزن گریوه] همان **فلیو** ||مرقوم||(۲) .

فهانهـ [بوزن زمـانه] همان **فانهٔ** ||مرقوم بهرسه معنی|| (۳) .

فسفسهـ [بسینین مهملتین بوزن هندسه] بمعنی اسپست باشد یعنی یونجه و **فصفصه** معرب آنست .

فتریده ـ [بفتح فا وتا] همان **فتالیده** ||مرقوم|| و **فترده** و **فتلیده** نیز آمده(٤).

فریده ـ [به راء ١ ودال مهملتین . بوزن دریده] بمعنی خودرای وبخود مغرور باشد.

فرکنده ـ [به رای مهمله وکاف. بـوزن برکنده] فرسوده باشد .

فرواره [بدورای مهمله. بوزن همواره] درنسخهٔ میرزا بادگیر باشد و درمؤید بمعنی گنجینه وخانهٔ تابستانی که بربالای بام بود آمده ودرفرهنگ نیز بمعنی خانهٔ تابستانی که درها داشته باشد آمده چنانکه ٢ مولوی معنوی فرماید:

بیت٣

مگر غول بیابانی ره مقصد نمیدانی

که فوق قصر گردونی ترا قصرست وفرواره

فلخیده ـ [به لام و خای معجمه . بوزن نشنیده] یعنی پنبه زده و دانه از آن بیرون کرده (٥).

فرزانهـ حکیم وفیلسوف ودانا باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر

جوانی خردمند و٣ فرزانه بود

که دروعظ چالاك ومردانه بود

فرزه ـ [بوزن هرزه] سبزه باشد.(٦) شیخ نظامی گوید:

بیت٣

ازخـانه چورفت باسر کوی

چون فرزه نشست برلب جوی

مع الیاء



فری [بوزن پری] بمعنی آفرین باشد (٧)

چنانکه ٢ استادقطران گوید :

بیت٣

برآن هوا که چنان پرورد هزار فری

برآن زمین که چنان آورد هزار آباد

وهم او(٨) گوید :

[بیت]

کیست کورای تودیدست و نماندست شگفت

کیست کوروی تو دیدست ونگفتست فری

١ـ «ـِ»«الف» : برای. ٢ـ اصل : چنانچه. ٣ـ«س» ندارد.

---

(١) یعنی چوب که کشتیبانان بدان کشتی رانند . (٢) بمعنی بیهوده وبیفایده و بی نفع . (٣)رجوع به فانه شود . (٤)رجوع به فتـالیدن وفتالیده شود . (٥)دربرهان معنی هرچیز که آنرا ازغل وغش پاك کرده باشند عموما نیزدارد . (٦)دربرهان بمعنی **فرزد** آمده که **فریز** . **فریس** . **پریز** نیز گویند. وبضم اول بمعنی کناررودخانه ودریا که محل عبور کشتیهاست نیز آورده .

(٧) برهان ندارد. (٨) یعنی : قطران.

وبمعنی خوشانیز باشد . مثالش استادمنوچهری

گوید :

بیت۱

فری زان تیغوی هنگام پیکار (۱)

چنان دیبای بوقلمون ملـون

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی پسندیده ونیکو وخوش

نیز آمده . مثال این معنی حکیم خاقانی

گوید :

بیت

خال زغالیه نهدهر کس وروی سیب را

خال زخون نهاده ماه اینت مشاطهٔ فری

وامیرمعزی نیزمؤیداین‌معانی گوید :

بیت۲

امراو گردد روان،بازاراو گردد روا

مال او گردد فره ایام او گردد فری

فربی ـ بمعنی **فربه** باشد . مثالش انوری

گوید:

بیت

حرارت سخطت باگران رکابی‌سنگ

ذبول گاه دهد کوههای فربی را

فرسای ـ یعنی محو کننده و کهنه کننده

وبپای کوبنده . مثالش هم او(۲) گوید :

بیت۲

دست فرسودجود توشده۳ گیر

تر و خشك جهان جان فرسای

وبمعنی امربفرسودن نیزآمده . مثال این‌معنی

امیرمعزی‌فرماید:

بیت

بکین‌خویش تن دشمنان همی‌فرسای

بمهر خویش دل دوستان همی پرور

فریوری ـ [بدورای‌مهمله.بوزن کدیوری]

یعنی‌راستی دردین‌وراستی اعتقاد(۳).

فسای ـ [بفتح فاء] همان افسای || که

گذشت|| یعنی افسون خوان‌ورام کننده . مثالش

انوری‌گوید:

بیت۲

وربر آرد بمثل‌ماربافسون ززمین

اژدهای فلکی را چه‌غم‌ازمارفسای

وبمعنی امر بافسون خواندن ورام کردن نیز

آمده(٤) چنانکه ٤ مسعودسعدگوید:

بیت

ازبهر حبس گاه‌چومارم همی‌فسای

وزبهرزخم‌گاه چوسیمم۵ فرو گذار

فدائی ـ کسی که‌دانسته٦ مرتکب امری

شود که سلب حیات‌رالازم‌باشدبرغبت‌نه‌باکراه

۱ـ کلمه ار«ن» است. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ـ «س» : شد. ٤ـاصل : چنانچه.
۵ـ«ب»:شیم؛ «س»«الف» : سیم . (متن‌از«ن»است). ٦ـ«س»:داتسته.

---

(۱) دردیوان منوچهری : فروزان تیغ اوهنگام هیجا . (۲) یعنی : انوری .
(۳) برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان است‌مرکب‌از **فریورویاهمصدری**(حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).
(٤) برهان این معنی را ندارد .

بفرمان پادشاهی یاشیخی(۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

فدائی ندارد ز مقصود چنگ

اگر بر سرش تیغ بارند و سنگ

فرهی - [بفتح فا و کسر رای مهملهٔ مشدد] افزونی وشکوه باشد. مثالش شهنامه:

بیت ۱

که دیدم ده و دو ۲ درخت سهی

که تازه است و شاداب ۳ و بافرهی

فرغوی همان **قرغوی** [بقاف] و آن مرغی باشد مانند باز کوچک که بآن صید کنند ٤ و **باشه** نیز گویند.*

فرخجی] بفتح فاء و رای مهمله و سکون خاء و کسر جیم] یعنی زشتی(۲) مثالش حکیم سوزنی آورده:

بیت

نیز ٥ روا دار داز فرخجی این شعر

گر بچنین شعر مرورا ٦ نستایم

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل: که چیست آن دهی(ده) و. (متن از شاهنامه است).

۳ـ در شاهنامه (چاپ بروخیم) : که رستست شاداب .

٤ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ٥ـ کلمه از «ب» و «ن» است.

٦ـ بجز «ب» و «ن» مراورا ؛ «س» : کونچنین شعر مراورا نستانم .

---

(۱) در برهان معنی عاشق ودزد خونی نیزدارد .

(۲) برهان پلشتی وزشتی وزبونی وبدی گوید .